فتاوای جہانداری

تالیف

ضیاء الدین برنی

بہ تصحیح و مقدمہ و حواشی

ڈاکٹر مسز اے سلیم خاں

ایم۔ اے (علیگ) پی۔ ایچ۔ ڈی (لندن)

پروفیسر و صدر شعبۂ سیاسیات

دانشگاہ پشاور

پشاور

ادارۂ تحقیقات پاکستان، دانشگاہ پنجاب، لاہور۔

انتشارات ادارۂ تحقیقات پاکستان

شمارہ ۲۵

تشکر

ادارۂ تحقیقات پاکستان متروکہ اوقاف بورڈ حکومت پاکستان کی مالی امداد کا ممنون ہے جس کی وجہ سے ادارے کے لیے تصنیف و تالیف کا کام آسان ہو گیا ہے۔

چاپ اوّل : ستمبر ۱۹۷۲ء

قیمت : ۲۰ روپے

مطبوعہ : حبیب پریس، ۳۴ مزنگ روڈ، لاہور

فهرست مضامین

بسم الله الرحمن الرحیم

فتاوای[1] جهانداری ۱ ب

دعا گوی درگاه سلطانی

ضیاء برنی

(سپاس[2]) و ستایش مر خالقی را ، که سلطانان دین پرور (و پادشاهان سرور[3]) بعدل بیاراست ، و جهانیان را مطیع اوامر ایشان (بپای مرید[4]) دولت گردانید و از وفور عدل و شفقت جهان را آبادان و معمور (گردانید[5]) و جهانیان را در زیر بال رافت خویش می پرورید ، (تا) در عالم ملک انتظام جاری می شود ـ و تحفهٔ تحیات بروح مطهر و معظم خواجه (کائنات[6]) محمد مصطفی که از خلایق سرور سروران ملک و بشر بود ، صلی الله (علیه وسلم) و علی من آمن و علی اصحابه ابو بکررض و عمررض و عثمان‌رض و علی‌رض ابن ابی طالب و الحسن‌رض و الحسین‌رض و آفریدگار خدای بران چهارگانه که چون بخلافت نبوت و (امامت[8]) مختص اند ، باحسان و حلم و ثقت که بنیت آدمی آسمان سایه اسلام آوردند ـ

1. The term Fatawa is defined as "a formal legal opinion given by a mufti of Canon lawyer of standing in answer to a question submitted to him either by a judge or by a private individual vide *Encyclopaedia of Islam*, Vol. II (E-K), Luzac, 1927. Also see Steingass, Persian-English Dictionary, p. 907. Barani uses this term in the sense of expert and famous opinions and as an equivalent of Nasihat. See Fatawa-i-Jahandari Manuscript f. Ia, where on the title page he says *Fatawa-i-Jahandari, i e., Nasqih Jahandari*.

2. Ms. damaged.
3. Ms. damaged.
4. Ms. faint.
5. Ms. faint.
6. Ms. damaged.
7. Ms. damaged.

چنین گوید دعاگوی درگاه سلطانی ضیاء برنی بعد مطالعه کردن کتابها[1] ------

1. The manuscript suddenly breaks off here. On the next page a different sentence starts. It suggests the loss of a substantial portion of Barani's Introduction and the first portion of the first Nasihat discussed on f. 2a. A prolegomena or an introduction to the work were a must in the medieval age and even now. In the three other surviving works of Barani e.g., *Tarikh-i-Firoz Shahi*, *Na't i-Mohammadi* and the *Tarikh-i-Al-i-Baramaka* introductions of substantial length are appended. The *Fatawa-i-Jahandari* is planned and compiled by the author in a curious form. May be if these folios had not been lost the valuable information as to why the author gives it this curious form could have been obtained. These folios would have certainly assisted the readers in establishing the authorship, the date of the completion of the *Fatawa-i-Jahandari*, and the author's main purpose on more solid grounds and based on internal evidence. The Manuscript seems to have been in private possession before it was shifted to the Oriental Library of Tippu Sultan. The irregular arrangement of its folios and careless copying of author's original draft indicate that the work was handled carelessly unlike his three other works.

نصیحت اول[1] ۲ الف

اندیشهٔ او همه خطا اندازد ، نه او نجات یابد و نه رعایا را از شر و فساد اندیشهای او خلاص شود - و هر گاه که پیش او مشغولی مصالح ملک پادشاه، خود را در پناه خدا و کلام خدا اندازد ، و التجا بدرگاه بی نیازی کند ، حق تعالیٰ او را از وساوس شیطانی و اندیشهای ناصواب و تدبیرهای خطا در حفظ و امان خویش مصون و محروس (دارد[2]) و چون پادشاه پاکیزه اعتقاد به نیت مذکور سورهٔ "قد سمع الله"* (خواند[3] باشد) و اعتقاد بدان راسخ گردانیده تواند بود ، که بی خوف (و هراس[4]) مصالح ملک و دولت را بپرداخت رساند ، و دران خاطر او (اندازد[5]) ، الهام خیر تصور کند -

و نیز پادشاه اعجوبهٔ آفرینش الله تعالیٰ است - و باری تعالیٰ خالق الخیر و الشر است - چنانچه خیرات آسمانی زمان زمان از عالم قدس بر زمینیان فائض می شود ، بلا و شرور و بسیار هم از آسمان بر زمین می آید - و آدمی زاد بحسد و حرص و غضب و بغض و شر مجبول است - و جز پیغامبران ، که در فطرت معصوم زاده می شوند ، و اولیاء که بعد ولایت محفوظ می شوند ، از شر و خبث بنی آدم ایمن می‌باشند[6] و آنان را ، که عنایت ازلی سایه بانی کند ، فضائل ایشان بر رذائل ۲ ب غلبه می کند ، و خیر اینان بر شر ایشان می چربد[7] - و این چنین کسان درمیان عامه کمتر باشند - اما گرفتاران حسد و حرص و غضب

1. The first few folios of this Nasihat are missing. In order to serially arrange the Nasihats in the Ms., I am numbering it as Nasihat I and the folio as الف ۲.

2. Ms. damag*e*d.

3. Ms. damaged.

4. Ms. damaged.

5. Ms. damaged.

6. For this theory, see *Kashf-ul-Mahjub* of Ali Hujweri, Eng. Translation by Nicholson, p. 225.

7. Ms. سچرلد

*المجادلة: ۵۸

و بغض و شر از عدد بیرون بولد و هرگاه پادشاه را در جاه و منزلت و اسباب و خزائن از همه خلق منفرد (بینند[1]) و از وفور جاه او نفاذ امر و نهی او بر عالمیان مشاهده کنند ـ همه شریران و حاسدان و حریصان و مکاران و غداران را نظر در او بود ، و از کمالات شرت و حرص در فنای آن کس کوشند ، که مقصود و مطلوب[2] ـ ـ ـ ـ ـ ـ
و بهتر بر دست او بینند ـ و دیوانگان جاه و عاشقان شر[3] ـ ـ ـ ـ ـ

پس پادشاه عاقل آن بود که[4] از مکر و غدر حاسدان و شریران ایمن نباشد ـ و نه جهانداران سلف و خلف[5] از بیباکی غادران و ماکران و شریران و بدنفسان خود را به ترغاکیان و پاسبانان برو پیمان داشته اند ، و از شر بی عاقبتان و بی باکان ، که از غلبه هوای نفس و شدت حرص و شرت ذاتی از هیچ (مهلکه[6]) نیندیشد ، و کور و کرگشته ، خود را در آتش سوزان اندازند ـ و بیشتری آن باشد ، که سرهای خود را چون (ترب و تره[7]) بدوانند ، در هراس بوده ، چه بتجربه بسیار دانسته اند ، که شریران و بد نفسان و بد اختران را بوقت غلبه
غضب و استیلای شر هیچ عاقبت اندیشی در خاطر نگذرد ـ و بسیار ۳ الف
آن باشند ، که از پادشاهی بوجهی در آزار باشند و دایم در بند انتقام بولد ـ و از شدت تشفی (غیظ[8]) و تمنای کشیدن انتقام خواهند که بمکابره در آیند که اگر بادشاه مسلمانان ، که اعتقاد او در کلام الله راسخ و درست باشد ، از شر شریران و مکر و غدر ایشان و بلاهای دیگر ، که آن در وهم نگزرد ، خود را و ملک و دولت خود را در پناه قراة کلام خدا اندازد ، بی شک و شبهه[9] که هیچ از غادری و ماکری و شریری برو دست نیابد ، و از جمله بلاهای (آسمانی[10]) در حفظ

1. Ms. faint.
2. Ms. damaged and a lacuna follows.
3. Ms. damaged and a lacuna follows.
4. Ms. damaged.
5. Ms. damaged.
6. Ms. faint.
7. Ms. faint.
8. Ms. says غبط.
9. Ms. damaged.
10. Ms. damaged.

خدا مصئون بود[1] - - -

- - - امیر اسماعیل سامانی با عمرو لیث سایغ است -

حکایت

در تشبیه و تمثیل نصیحت مذکور

محمود در تاریخ سامانیان خوانده است ، که چون امیر اسماعیل سامانی ، که مآثر و محامد آن پادشاه در کتب تواریخ مسطور است ، از دارالخلافه پادشاهی خراسان و ماوراءالنهر یافت ، و پیش ازان خراسان و سیستان و اطراف و اکناف آن اقالیم را یعقوب لیث و برادر او عمرولیث ، که روی‌گر بچگان بودند ، به تغلب و تعدی در مدت سی سال فرو گرفته بودند و از غصب و غارت و حرام و سخت (گیری) از اموال و اسباب مسلمانان استعداد پادشاهی بدست آورده و آن هر دو
۳ ب برادر اطراف ممالک بغداد بانواع اکفت می رسانیدند و در دارالخلافه از بغی و طغیان و غصب و غارت ایشان مضرت بسیار می رسید - و چون وقت اهلاک ایشان رسید ، و قصد بغداد کردند ، یعقوب لیث برادر مهتر در بغداد گرفتار شد ، و هم در بندیخانه بیدترین سپردی شد و برادر او عمرولیث اسباب و استعداد و خزائن و لشکر او را فرو گرفت ، و باز دست در غصب و غارت شهرهای مسلمانان فراز کرد و بتغلب خود را پادشاه گویانید -

و خلیفهٔ بغداد بجانب امیر اسماعیل که پادشاهی بس متدین و دین دار بود ، فرمان فرستاد تا با لشکرهای خود طرف عمرو لیث رود ، و شر و فساد او را از اهل اسلام دفع گرداند ، بحکم امیرالمؤمنین ، امیر اسماعیل لشکر خود را مستعد کرد ، و بجانب عمرو لیث بد بخت روان شد - و چون نزدیک ولایت او رسید ، عمرولیث هم با لشکر خود ساخته و پرداخته ، بر نیت محاربه و مقاتله پیش آمد و هر دو لشکر

1. A lacuna.

در مقابله یک دیگر نزدیک در آمدند و کار بمقاتله و محاربه افتاد ـ
عمرو لیث کسان در میان آورد ، و رسولان و معتبران خود را بر امیر
اسماعیل فرستاد و صلح التماس کرد ، بران قرار ، که عمرو لیث بخدمت
امیرالمومنین در بغداد رود ، و خزاین برادر مهتر خود را که فرو ۳ الف
گرفته است ، آنجا تسلیم کند ـ

و غصب و غارت و بغی و طغیان از سر بنهد و بدان ولایتی که
از دارالخلافه بیابد ، کفایت نماید ، که اگر شرائط مذکور بجائی آرد ،
او را و لشکر او را از امیر اسماعیل و لشکر او امان باشد ـ همبرین
مضمون از امیر اسماعیل امان نامه ستد و در دل غدر و مکر داشت و
لشکر امیر اسماعیل را بدین افسونگری چند روز بداشت و هر روز بخدمت
امیر اسماعیل خدمتی و تحفه می فرستاد و دو وقت معارف لشکر او
بسلام امیر اسماعیل می آمدند[1] ـ بقضاء الله تعالیٰ یک روز کسان او
بخدمت امیر نیامدند و تحفه و خدمتی نیاوردند و امیر اسماعیل چون از
قیلوله بیدار شد ، در خاطر او بدگمانی افتاد و باخود گفت که عمرولیث
کم اصل است و از کم اصلان وفاء عهد چشم نتوان داشت ـ چاؤشان
و نقیبان لشکر را فرمود ، تا خیل داران و سپه کشان را فرمان رسانند ،
تا با خیل و سپاه در پیش خیلهاء خود اسلحه بپوشند و بنشینند ـ و اگر
گله و نفر از چراگاه زود تر نتوانند آرند ، جنگ پیاده را مستعد شوند
که مارا از شکستن عهد عمرو لیث بدگمانی در خاطر افتاده است و
ترغاکیان و پاسبانان درگاه خود را فرمود تا ایشان نیز مستعد حرب ۳ ب
شوند و در پیش صحرا دهلیز اسلحه بپوشند ، بنشینند ، بحکم آنکه
فرمان غازیان لشکر امیر اسماعیل مستعد حرب شدند ـ چون وقت نماز
دیگر در آمد ، ناگاه دیدند که از سمت لشکر عمرولیث گردی برآمد ـ
خبر آوردند که عمرولیث عهد بشکست و با چهار هزار سوار می آید
تا در لشکرگاه امیر اسماعیل در آید و بر بارگاه امیر اسماعیل زند و امیر

1 Ms. damaged

اسماعیل را از آنکه از غدر او پیش ازان در دل او انداخته بودند ، استظهاری پیدا آمد و متوکلاً علی الله سوار شد و در پیش دهلیز خود مستعد محاربه بایستاد و عمرولیث در خیلی در آمد و خواست تا ایشان[1] را از میان بر دارد و لشکر امیر اسماعیل دست بتیر بردند و بزخم تیر ایشان را زمانی بداشتند - و آخر عمرولیث با چند نفر سوار بی باک در درون لشکر در آمد و قصد بارگاه امیر اسماعیل کرد و در اثناء آمدن دست اسپ او در طناب بارگاه امیر اسماعیل به (پیچید[2]) و او از اسپ جدا شد و غزات لشکریان او را بزخم تیر دیوانه ساختند و عمرولیث را زنده دستگیر کردند و پیش از آنکه غوغای او پیش دهلیز در آید ، امیر اسماعیل با مقربان خویش گفته بود که شما بی غم باشید که من امروز سورة[3] ''قد سمع الله '' خوانده ام و از علماء متقی شنیده ام که هر که ۵ الف
این سورت را هر روز بخواند ، باری تعالیٰ در دل او الهامات خیر اندازد و از مکر و غدر بدو آکتی نرسد - و این بدگمانی عمرولیث که در دل من انداختند ، که پیش ازان لشکر را مستعد کردم ، علامت الهام خیر بود و امید دارم و یقین راسخ دارم که مکر و غدر این غدار ، اصلا و البته بر من موثر نخواهد آمد - امیر اسماعیل در وقت سواری بدین سخن مقربان و نزدیکان خود را استظهار داده بود و از آمدن آن غدار هیچ التفاتی بخود راه نداده ، تا بعد زمانی او را طناب در گردن انداخته و دو دوست او بر پشت او بسته ، پیش دهلیز امیر اسماعیل آوردند - و امیر اسماعیل بر تخت نشست و بار عام داد و فرمود که عمرولیث غدار را بسته پیش تخت او در آرند و چون نظر امیر برو افتاد ، آن بد بخت را پیشتر طلبید - بحکم فرمان او را نزدیک تخت او آوردند - امیر ازو پرسید که هم تو بگو که با همچو تو غداری چه باید کرد ؟ او گفت ، بفرما تا مرا پاره پاره کنند - و باز امیر اسماعیل او را گفت که غدر چرا کردی ؟ عمرولیث گفت که (سی سال[4]) برادر مرا

1. Ms. damaged.
2. Ms. بپهد
3. المجادلة ، ۵۸
4. سی و سال

و مرا غدر و مکر و غصب و غارت موافق آمد و هر چه حاصل کردیم ،
ما را تغلب و بغی و طغیان بدست[1] افتاد - این بار همچنان دانستم
و در دل کردم که مگر این بار هم غدار خواهد دویدند و بر گرفتار ۵ ب
گشتم و امیر اسماعیل در اندیشه شد و خواست که او را هم در لشکرگاه
سیاست کند و باز در خاطر او گذشت که در بغداد فرستد تا امیرالمؤمنین
او را آنجا سیاست فرماید - دران حالت عمرولیث ببانگ بلند گفت که
من با امیر سری دارم که اگر خلوت فرماید و مرا پیشتر خواند ، آن
سر بخدمت او بگویم - و امیر فرمود تا زیارتیان و نظارگیان را باز
گرداندند و خود در مجلس خلوت رفت و آنجا بنشست و او را آنجا طلبید -
عمرولیث طوماری در بازو های خود داشت - آنرا بیرون آورد و پیش
امیر اسماعیل نهاد و گفت این تذکرهٔ وزنهای دفائن و خزائن برادر منست
که در مدت سی سال این مالها جمع کرده است و در هر شهری بر مال
داران بزرگ امانت داده و آنچه در بعضی مواضع دفن کرده است ،
جمله درین طومار ها نوشته اند و من این طومارها بخدمت تو میدهم -
مرا بکش و این تمامی مالها تو بستان و امیر اسماعیل بخندید و او را
گفت که مدت بیست سال است که من بپادشاهی رسیده ام و درین
مدت یکدرم و یک دانگ از نا وجه و حرام در خزانه خود روا نداشته
ام و از کسی نستده ام و خدای میداند و بندگان خدای هم میدانند که ۶ الف
این مالها که درین طومار هاست ، تو و برادر تو بغصب و غارت گرد
آوردهٔ اید و همه اموال شما حرام و اموال مکروه و مغضوب است- نعوذ بالله
که من در چنین مالها طمع در بندم و اگر من چنین اموال نا وجه را
در خزانهٔ خود در آرم ، مرا در مال خزانه خود هزار شبه افتد و یک
درم ازان نتوانم که در راه خدا صرف کنم - و من ایمان یقینی بخدا و
انبیاء و کتب سماوی موروث دارم و نتوانم که باخدا و احکام شریعت
مصطفوی مکابره کنم و پای از احکام شرع بیرون نهم - و این مالها ،

[1] Ms. بدست ما افتاد

اگرچه بسیار است ، هر آئینه در حق دیگران صرف شود ، جواب قیامت مرا باید داد - و بعد ماجرای مذکور فرمود تا عمرولیث را چند روزی حبس کردند و بعد چند روز که لشکر او متفرق و آواره شد ، او را با آن طومار های خزاین و دفاین که در گردن داشت ، با معتمدان خود بخدمت امیر المومنین در بغداد فرستاد و این حال بخدمت خلیفه باز نمود - و بشکرانه آنکه ، ایمان امیر اسماعیل و ایمان لشکر او از مشاهده ماجرای مذکور در قرآن بر مزید گشت و واسخ ترشد ، صدقات بسیار داد و از آنجا شاکر و ذاکر مظفراً و منصوراً بجانب تختگاه خویش مراجعت فرمود[1] - - - -[2] ۶ ب

1. For the details and different versions of this anecdote, see *Rauzat-us-Safa*, English Translation of Rehatsek. I. O. Manuscript 1508. ff. 3b-6a, Raverty, *Tabaqat-i-Nasiri* (Eng. tr.) pp. 23-25 and Barthald, pp. 225-6.
2. A lacuna.

نصیحت دوم

در تاثیرات حسن اعتقاد پادشاه

سلطان محمود فرموده است ، ای فرزندان محمود[1] بدانید و نیکو بدانید ، برآمد و نا برآمد مصالح ملک و دولت پادشاه مسلمان بربستهٔ اعتقاد خوب و زشت پادشاه است ـ که اگر در اعتقاد بادشاه رسوخی بود و بیقین داند که آنچه انبیا از کتب سماوی بخلق رسانیده اند ، راستست و درستست ـ و دران هیچ شکی و شبه نیست که اصل الاصول در اعتقاد همین معنیست و یقین همین رسوخ را گویند ـ از میامن اعتقاد پادشاه و برکات رسوخ او هم مهمات ملکی او برآید و هم مقاصد و حاجات رعایای ملک او باجابت مقرون گردد و هر گاه بادشاه را اعتقاد در دین سید المرسلین راسخ و ثابت بود که اگر در طاعات و عبادات زیادتی و صیام نوافل و تطوعات مستحب از روزه و نماز نرسد ، باکی[2] نبود ـ مع ذالک که اگر در اعتقاد پادشاه خللی و زللی نبود ، عیش و عشرت و مآثمی که او را از قبیل نفسانی افتد و ببرکت رسوخ اعتقاد او مکفر میشود ـ و بدآنچه او دین پناهی و دین پروری میکند ، از نامه اعمال او سیئات و خطییات نفسانی او را محو میکنند ـ و عجب آنست که با تقصیر نوافل عبادات و مباشرت مآثم نفس او را از ابدال می‌گیرند ـ ۷ الف
و اگر بادشاه پاک نفس و متعبد بود ، قطب عالم در عالم او باشد ـ

1. Throughout the *Fatawa-i-Jahandari*, Barani addresses all the Muslim kings as the (spiritual) sons of Mahmud—the later being an ideal Muslim ruler in his estimation.

2. A very important and thought-provoking statement of Barani. For kings and rulers due to political expediency factors, concessions in the discharge of compulsory religious prescriptions are granted. His argument runs to the effect that personal sins of kings, who are nourishers and guardians of God's creatures, will be overlooked by God Almighty. But if these kings fall short in the performance of their kingly duties, i.e., protection and propagation of the faith, dispensation of justice, maintenance of peace and order, God Almighty shall inflict upon them worst of punishment.

و علامت رسوخ اعتقاد بادشاه آن بود که خود را و رعایا و مملکت خود را بر جادۀ احکام شریعت بدارد ـ و اگر بمآثم نفسانی گرفتار بود ، بشوکت و (قوت[1]) پادشاهی و سطوت سلطنت خود آبروی احکام شرع چنان پیدا[2] آرد و داد امر معروف و نهی منکر چنان بدهد که هیچ منکری و نامشروعی را کسی کشاده و آشکار در ملک او مباشرت نتواند کرد ـ و بزرگی پادشاه دین پناه از وصف بیرونست ـ چه بواسطه دین پناهی و دین پروری او مومنان بفراغ خاطر داد طاعات و عبادات میدهند و احکام شریعت مصطفوی درمیان ملک مختلف جاری می شود ـ و دین حنیفی[3] بر ادیان مخالف غلبه میکند و حروج و دمار اهل اسلام و جاهیر اهل ذمه در حفظ و امان می باشند ـ و شعار اسلام بقبه[4] آسمان سرفراز میگردد ـ و نه ثواب و ثمرات چندین خیرات لا یعدو لا یحصی ، در زیر اعمال بادشاه دین پناه که سبب وجود خیرات و واسطه ظهور حسنات و طاعات مذکور است ، ثبت میگردانند ـ و اگرچه او در نوافل صوم و صلوٰة مقصر بود و در نفس او لوث معاصی نفسانی باشد ، از دین پناهی همه مکفر شود و در پیش چندان خیرات ۷ ب
و طاعات ، که بوسیلت[5] عدل و احسان و قوت و شوکت او از بندگان خدا میروید ، گناه یکنفس او کجا برآید[6] ـ که در اعتقاد و ایمانی راسخ باشید و در رونق دین مصطفوی جهد کنید و بخدائیگان کوشش نمائید و در دین پناهی هیچ وجه اهمال مکنید ـ و در دادن امر معروف و نهی[7] منکر اهمال روا مدارید و حق دین پروری را بالغاما بلغ بگزارید ـ و (قوت)[8] و شوکت پادشاهی خود را دران صرف کنید که حق در

1. Ms. سوت. 2. Ms. پنداد. Also see f. 8-a

3. Barani is not referring to Hanafi sect but to Din-i-Hanifi in the sense of true religion. See Quran IX : 105 and *Shorter Encyclopaedia of Islam*, p. 132.

4. Ms. بقمه. 5. Ms. بوسلت.

6. A lacuna. Is not Barani thinking of Sultan Ala-ud-din Khalji (1296-1316) here ? Compare this passage with his *Tarikh-i-Firoz Shahi*, pp. 338-67 where he talks about his religious indulgences.

7. See Quran, VII : 157. 8. Ms. قوکت.

مرکز قرار گیرد و شعار اسلام بلند شود ـ نباید که شما را شیطان راه زنی کند و در خاطر شما اندازد که چون ما در عیش و عشرت می باشیم و جشنها و مجلسها می سازیم و بیت المال را در تلذذات و تنعمات خود صرف میکنیم و در بیشتری استعمال کوکبه و دبدبه پادشاهی مخالفت سنت می ورزیم ، مردمان را از منکرات شرع و مناهی شرع چگونه مانع شویم و خلق را بانواع شداید تعزیرات باز آریم و در معروف امر کنیم ـ هیهات هیهات ! اینچنین اندیشها را محض خطرات شیطانی دانید و خار راه آخرت تصور کنید ـ و اگرچه اصل آنست که امر معروف و نهی منکر را پادشاهان و اولوالامران سر از خویش گیرند ، بعد بر دیگران آن بگزارند ـ و اگر آنچنان که سر از خود گیرند از غلبه هوا میسر نشود و بر دیگران هم امر معروف و نهی منکر را جاری نگردانند و خلق را در مرکز قرار ندهند ـ شوکت و قوت و سطوت سلطنت پادشاهان را چگویند و اولوالامری ایشان را چه نام نهند ـ ۸ الف
که نه حق دین داری گزاردن و نه داد دین پناهی دادن پادشاهی بر عبث بود ، که اگر پادشاهان در دین پناهی هم تقصیر کنند ، نه عظمت اولو الامری ایشان در دنیا وبال شود و در آخرت سبب گرفتاری گردد ، چه سرمایه دین پناهی و عمدهٔ دین پروری پادشاهی آنست که در مملکت او امر معروف و نهی منکر رونق گیرد و در هفتاد دو ملت[1] احکام شرع جاری گردد ـ

و علماء سلف علامات حسن اعتقاد و رسوخ تصدیق پادشاهان مشرع و متقع نوشته اند ـ و یکی از علامات رسوخ اعتقاد پادشاهان آنست که در دارالملک و شهرها و خطط و قصبات ممالک خود محتسبان[2] درشت خو و (امیر دادان[3]) صلب نصب کنند ـ و ایشان را

1. This phrase is constantly used by Barani in two senses—seventy-two sects in Islam and seventy-two religions in the world. For details, see Hughes, *Dictionary of Islam*, p. 567.

2. For the duties of Mohtasib, see Grunebaum, *Medieval Islam*, pp. 165-6 and Habibullah and Qureshi, pp. 256-7 and 164-72 respectively.

3. Ms. امیر دادان. For their duties, see *Grunebaum*, pp. 161-62 and Habibullah, pp. 254-55.

بالواع تائید با قوت و شوکت گردانند ، تا ایشان رونق امر بمعروف و نهی منکر درمیان اهالی اسلام پیدا آرند و به تعزیر و حدود فسق و فجور [1] در کام فسقه و فجره تلخ گردانند - و معلنان و مجاهران و مصران معاصی را تعریکهای سخت کنند و حرفت گیران و پیشه سازان مآثم را بانواع در رنج دارند - و خماران و زماران و قماران از اظهار مباشرت مآثم مذکور منع کنند - و اگر بمنع و زجر و توهین و تذلیل باز نیایند و با دعوی ایمان و اسلام از منکرات فاحش و معاصی غلیظ اجهاراً و اعلاناً احتراز نه نمایند و شرم ایمان و خوف منع پادشاه ، دامن ایشان نگیرد ، مال داران را (بمال) [1] و مفلسان را بحبس و تعزیر غرامت کنند - و خماران را از شهر بیرون فرستند تا در گوشه ای سکونت کنند - و اگر مسلمانان باشند ، با ایشان معاملات بی رحمان درکار دارند و چنان سازند که هیچ مسلمانی خماری نکند و مخالیث را از تشبه کردن بعورات و نوحه گری و سئیات دیگر بزخم لت مانع شوند و برایشان درشتی و سخت مزاجی را کار فرمایند ، تا ایشان ترک دارالملک گیرند و در روستاها روند و بدهقنت و مکاسب مشروع مطعم و ملبس خود حاصل گردانند - که طایفه ای که ایشان مآثم و معاصی غلیظ را پیشه سازند ، کشاده بودن و کشاده گشتن ایشان در دارالملک اسلام و من شعار دین باز آرد - و فواحش را درون شهرها آشکارا بودن نگذارند و ایشان را بگویند تا بیرون شهر و خطط و قصبات در کریچها [2] و گوشهاء مستور باشند و طرب آباد گفتن و ساختن روا ندارند - و اگر ساخته باشند ، خشت خشت کنند - و در جمله هیچ منکری را از منکرات شرع اعلاناً و اجهاراً نپسندند و اگر مخفی و مستور بعضی مبتلایان مناهی مرتکب شوند ، دران باب تتبع زیادتی را معمول ندارند - و هرچه از منکرات در نظر محتسبان و امیر داذان در آید و یا در نظر عامه بود ، آنرا قلع و قمع کنند و مستور و مخفی را اظهار و افضاح مکنند - و بدعتهائی که مزاحم سنت میشود ، تا بتوانند ، براندازند و استقامت بدعت در هر

(margin: ۸ ب; ۹ الف)

1. Ms جال.
2. Small houses.

کجا نظر افتد ، پای وجه جایز شمرند ـ و اصل اسلام را محلت بمحلت و کوچه بکوچه و خانه بخانه در محافظت آئین[1] خمسهٔ مسلمانی ، اعنی کلمه شهادت و نماز و زکوة و روزه و حج تاکید نمایند ـ و بر محتسبان واجب و لازم گردانند ، متکاسل نمازان را بانواع تنبیه کنند و تارکان نماز را بتعریک و تعزیر سخت در نماز در آرند ـ و از اغنیا ، فقرا را بزور زکوة بدهانند و عذر نشنوند ـ و بیباکانی که روزه رمضان را آشکارا خورند و یا در روزهای رمضان معاصی غلیظ را آشکارا ارتکاب نمایند و از شرم اسلام و خوف بادشاه التفات ننمایند . اینچنین قوم بی عاقبت را بسته و بند کرده در درگاه پادشاه آرند ، تا پادشاه از برای انتباه عامه در باب اینچنین قوم تاحفاظ از (حبس مدید)[2] و جلاء بعید و قتل و سفک از روی رای متین چه مصلحت پسندد ـ مزاحمان دین حنیفی و مخالفان شریعت سید المرسلین را تعزیر کنند اگر چه کلمه حق در وفق امور دینی صرف کنند و شعار اسلام را بلند گردانند و مسلمانان برجاده اسلام دارند و مشرکان را در دائره توحید در آرند،[3] مع ذالک کلمه لازمه اعتقاد سلاطین دین دار در محاربها و مقاتلها تمناء شهادت باشد و دلهای خود را دران آرزو مملو یابند و آرزوی شجاعت تغلب برخصم طلبند و از راه دین داوری در راه شهادت جویند[4] ـ ـ ـ ـ محمود[5] عمر در جهاد راه خدا صرف کرده است و نیت او را خدای میداند که چندین غزوهاء دور دست که کرد ، چندان طمع غنایم و اموال نبود ، بلکه از طور طفولیت الی یومنا

1. Reference to five compulsory religious duties of Muslims, see Quran XVI-XXVIII, English Translation, Mohammad Ali, p. 8.

2. Ms. بدید.

3. Barani is presenting a pen picture of the social and moral vices prevalent in Delhi in his times. In his T.F.S., he praises Ala-ud-din Khalji for having eradicated them. See pp. 284-6, 298. This description of the metropolis cannot be applicable to Ghaznin, where wine flowed freely and where Barani's hero Sultan Mahmud drank himself freely.

4. A lacuna.

5. Throughout the F. J., Sultan Mahmud is spoken of as living and the author does not quote any source of information concerning him but relates facts as he has a personal first hand acquaintance.

در حریم سینه محمود همین گزشته است ، که چگونه شود و چگونه
ممکن گردد ، که جماهیر مخالفان و مزاحمان دین قلع شود ـ و ایمه کفر
چنانچه براهمه و فلاسفه ، و آنانکه از اتباع و اقتدای ایشان ادیان باطل
را پایداری میشود ، در زیر تیغ آیند و نور اسلام در ربع مسکون تابان
و درخشان گردد ـ و کم غزوی و جهادی محمود کرده است ، که دران
غزو جهاد بذات خود درمحاربه و مقاتله (آن مخالفان[1] دین مصطفیٰ ص) ۱۰ الف
در نیامده است و همیشه از حضرت پروردگار هژده هزار عالم شهادت
بآرزوهائی درخواست کرده ـ محمود از علمائے متقی شنیده است که آن
مقدار ثواب که در تمناء شهادت پادشاه را باشد ، غیر پادشاه را از
آرزوی شهادت آن چندان ثواب نباشد ـ و تمنای دل نعمتی من الله است
بتکلف و تعسف آرزوی چنین موتی در دل نگاشتهٔ نشود ـ و همه اهل غزنین
را روشنست که محمود در تفویض اشغال (بچندین)[2] نوع شرایط احتیاط
بجای آورده است و چند جهد کرده و اهتمام نموده که حکام شریعت و
راه نمایان[3] طریقت اهل مملکت نیست ـ عصر و زمان متاخر متقیان و خدا
ترسان باشند و گرد اشغال دین حریصان و حیله گران و مزوران نگردند
و در مناصب شرع محمدی بی دیانتان ننشینند ـ و از برای جریان امر
معروف و نهی منکر صدوسی محتسب (صلب)[4] در دارالملک غزنین
نصب شده بودند و در شهرهاو خطط و قصبات داد بکان و محتسبان
با قوت و شوکت از پیش محمود نصب شدندی و همواره محمود این
مهم را از عظام مهمات دین داری و دین پناهی دانسته است و نصب اشغال ۱۰ ب
دینی بذات خود تکفل نموده و شرائط احتیاط بجای آورده ـ و نیز محمود
نگذاشته است و روا نداشته است که در تمامی ممالک غزنین و اقالیم دیگر
که در تحت امر محمود در آمده بود ، هیچ جهودی و ترسائی و ذلیل و بد
مذهبی و بد دینی ساکن گردد و علوم خود را بیان کند و دین باطل و مذهب

1. A lacuna.
2. Ms. بچند دین
3. Reference to the mystics known as Ahl-i-Tariqat See Hughes, *Dictionary of Islam*, p. 628.
4. Ms. صلب.

مردود خود را در اظهار احکام و انشار دلایل رواج (دهد)[1] - و در ممالک محمود جز علماء سنت و جماعت هنر بندان فضل و بلاغت دیگر فرق باطل را متوطن شدن رها نکرده اند و بجز رواج علم تفسیر و علم حدیث و فقهی ، که از تاویلات و حیل زنگار مبرا بود ؛ و علومی که وسیلت ادراک قال الله و قال رسول الله بود رواج علمی دیگر نبوده است[2] - و چون محمود خوارزم را فتح کرد و شنید که در خوارزم مذهب اعتزال کشاده شده است و بسی دانشمندان معتزلی اند ، فرمان داد ، آن علماء معتزلی از خوارزم جلا کنند و اگر بعد از اصدار فرمان در خوارزم کسی نام مذهب اعتزال گیرد و پس روی مذهب ایشان کند ، او را بسته در غزنین فرستند - و بدان خدای که محمود را در هر درماندگی فریاد رسیده است که اگر پسر سینا ، که پیدا کننده علم یونانیان و مقتداء فلاسفه ممالک اسلام است ، بدست افتادی ، بفرمودی او را پاره کنند و گوشت او بغلیوازان دهند - دوازده بسال باشد که

بوعلی سینا از محمود متواری شده[3] است - در آن ایام که محمود در ۱۱ الف

مهم برانداختن منات در ولایت گجرات رفت ؛ آنجا شنید که طایفه اند ، که ایشان را سیوره[4] میخوانند ، و اصل - -[5] - و همه دهری[6] اند و با زنان بقالان بطالت میکنند و خلق در مذهب دهریان اضلال می نمایند - محمود فرمان داد تا همه را زیر تیغ آوردند - ای فرزندان محمود و ای پادشاهان اسلام ! بدانید و آگاه باشید که محمود ازین جهان دو

1. Ms. ذهد.

2. Barani's portrait of Sultan Mahmud as a truly religious king and his state policies directed by religious considerations must be studied in the light of critical histories like Baihaqi, pp. 636-38, Alberuni, Eng. Trans. Sachau, Vol. I, p 10; Habib, *Sultan Mahmud of Ghazni*, pp. 6-9, where Mahmud of history stands in sharp contrast with Mahmud of tradition.

3. For the career and achievements of Avicenna, see Browne. *Lit. Hist. of Persia*, Vol. II, pp. 96, 116-120. For a good account of Mutazalites, see *Kitab-ul-Milal Wan-Nahl* of Shahristani as quoted by Amir Ali, *Spirit of Islam*, pp. 613, 629 This passage clearly reveals Barani's aversion for Rational bearing and Philosophy in Islam. See Nizami, *Religion and Politics in India*, p. 283.

4. Ghaznavide historians do not refer to this tribe. For Mahmud's Somnat campaign, see *Habib*, pp. 51-53.

5. A lacuna.

6. For Agnosticism, see Hughes, *Dictionary of Islam*, p. 64.

آرزو در آن جهان میبرد ، که اگر شمارا دست در شود لله و فی الله بجهت نجات و درجات دین خود این دو سهم مصطفوی[ص] را بکفایت نماید ـ یک آرزو که محمود ازین جهان دران جهان می برد ، اینست که محمود شنید که بلاء فلسفیان و بد مذهبان و دهریان در ممالک اسلام از بغداد خاسته است ـ و بعد انصرام عهد امیر المومنین هارون الرشید فرق باطل بد مذهبان و بد دینان و بد اعتقادان بعلم نجوم و نیرنجات و طلسمات و کیمیا و داروهای باه بخدمت خلفاء جوان در خز کرده اند و مقرب گشته و در پناه آن فریب علوم باطل خود را در دارالسلام بغداد بتدریج منتشر کرده ـ و از بغداد در شهرهای دیگر و اقلیم دیگر رسیده[1] و اما در مکه و مدینه و حجاز و یمن و مصر و شام جزبعلم تفسیر و حدیث
و فقه و سلوک مشائخ نام علوم دیگر ندانند[2] و علوم فلاسفه و ۱۱ ب
بد مذهبان را ایشان فشارات گویند ـ و بد مذهبان و بد دینان دران دیارها کمتر باشند ـ و غرض آنست که بعد شنیدن و تحقیق کردن ماجراء مذکور محمود خواست که بالشکر جرار سوی بغداد رود و دویک خزینه برو پیمان بوجه خدمتی بخدمت خلیفه عهد رساند و التماس نماید ، تا بحکم تذکرهٔ محمود اساتذهٔ بد مذهبان و فلسفیان[3] و دهریان و سایر مزاحمان شریعت سید المرسلین[ص] را که در بغداد رسته اند و بسیار شده ، ایشان را با کتب ایشان بکسان محمود سپارند تا محمود هر یک ازان خمیر مایهٔ فساد را پیش خود سیاست فرماید و نام و نشان مزاحمان دین احمدی را و کتب ایشان را از دارالسلام محو کند ـ و هرگاه حکایت بد دینان بغداد در ممالک اسلام بشنواند ، بد مذهبان و بد دینان دیگر سر در

1 For the origin of Philosophy in Islam see, Rosenthal, *Political thought in Medieval Islam*, Chap. II.

2 Yamen, Persian Gulf area and Egypt at this time were centres of Mulahidas, Ismailis and Fatimids as distinct from Sunni Orthodoxy For details, see Ameer Ali, *Spirit of Islam*, p. 427 and Hughes, pp. 125-127. The historical references to personalities, places and events in the F.J., should not be accepted as *ipso facto* accurate. The F.J. is not a work on history but contains Barani's political ideas and as such the events and facts quoted are more of the type of popular anecdotes and traditional sayings.

3 Ms. فلینمان.

جهان گیرلد ـ و از قلع ایشان و الدراس علوم ایشان ، احکام شریعت مصطفوی رونقی و رواجی تازه در جهان پیدا آید ـ و پیش آرزوی بد دینی و بد مذهبی در خواطر است اعتقاد آن بگذرد ـ و علوم ایشان بر زبان هیچ آفریده نرود[1] ـ ـ ـ ـ که محمود با این قوت و شوکت و حشم و خدم و جمعیت و استعداد که از درگاه مالک الملک بالحقیقت یافته بود، الف
که اگر یک کرت دیگر جانب هندوستان رفتی ، جمیع براهمه[2] هند را که دران دیار طویل و عریض سبب بقاء احکام کفر و واسطه پایداری رسوم شر کنند ، بزیر تیغ آوردی ـ و بقیاس دویست سیصد هزار هندوی سرغنه را گردن زدی ، تا تمامی دیار[3] هند اسلام قبول نکردندی و کلمه نگفتندی ، تیغ هندوکش را در نیام نکردی ـ چه محمود شافعی مذهب است و نزدیک امام شافعی حکم در باب هندو اما القتل و اما الاسلام است ، اعنی ایشان بکشند و یا آسلام آرلد[4] ـ و جزیه ستدن از هندو جایز نیست که ایشان را کتابی و پیغامبری نبوده است ـ و اگر این دو مهم بزرگ از دست محمود بر آمدی ، تا او را پیش خدا و رسول چه آبروها بودی ـ اکنون ای فرزندان محمود و ای بادشاهان اسلام! اگر بتوانید ، بجوامع همت درین مهم دینی در کوشید[5] ـ و چون محمود را این دو دولت میسر نگردانیدند ، باشد که شما بدین دولت سر افراز گردید انشاء الله تعالیٰ : ای فرزندان و ای پادشاهان دین دار بدانید که در قلع و قمع مزاحمان و مخالفان دین محمدی پادشاهان را ثواب عقبوی از حصر بیرونست ـ و مع ذالک نمودار ثواب آن قلع و قمع مزاحمان دین در دنیا (و) دفع دشمنان ملک و دولت ایشان میگردد ـ و این منفعت حالی که از قلع دشمنان دین در دنیا روی می

1. A lacuna.
2. Ms. راهمه.
3. Ms. دریا.
4. For Imam Shafi'i, see Tritton, *Islam*, p. 60. For a discussion of the position of non-Muslims in the Shafi'ite Law, see Nizami, *Religion and Politics in India*, pp. 308-9. Barani's treatment of infidels is more Shafi'ite than Hanafite.
5. Ms. شنید.

نماید ، محمود را در ملک چند گاهه خود معاینه و مشاهده شده است ـ ۱۲ ب
و برهیچ عالمی و عاقلی پوشیده نیست که چون بنده با این حالتی که
دارد ، قوت و شوکت و قدرت و سطوت مجازی خود را در قلع و قمع
دشمنان خدا و دین مصطفی‌ؐ در بازد ، و نیت پاک و اعتقاد درست
که دران شایبه طمع صیت و شبه احراز دنیا نباشد ، اعداء الله را
براندازد ـ و هم برنیت اعزاز و اکرام دین حق مزاحمان و مخالفان شرع
را خوار و زار و بی‌مقدار و لا اعتبار دارد ـ و عزت دشمنان دین حنیفی
هیچ وجهی روا ندارد ـ و باری تعالیٰ ، با آن کمال قدرتی و قهاری
که دارد ، هرگز باشد که مزاحمان و دشمنان ملک مجازی چنین بنده را
قلع و قمع نکند ، و خوار و زار و بی‌مقدار ندارد ـ و درینمعنی پادشاهان
اسلام را که اعتقاد ایشان در خدا و رسول خدا راسخ باشد ، نیکو
اندیشه باید کرد ، که هیچ معامله پادشاهان را از برائی قلع و قمع
دشمنان ملک به ازین تواند بود ، که لله و فی‌الله دشمنان دین را
قلع کنند ، و خوار و زار و بیمقدار و لا اعتبار دارند ـ و چون محمود
با این اندک قوتی و قدرتی که در ملک مجازی چند گاهه داشت ، همیشه
در حمایت دین و رونق شریعت کوشید ، و تا توانست مزاحمان و مخالفان ۱۳ الف
دین و شریعت را قلع و قمع گردانید و خوار و زار داشت ـ و همواره
از باعثه دین داری ایشان را دشمن گرفت و دشمن داشت و معامله دشمنان
با ایشان بسر برد ـ و از آوردن خدمتی و هدایا و نفایس ایشان فریفته
نشد ـ و بنظر لطف باطن در ایشان ننگریست[1] باری تعالیٰ از کمال
قدرت و نهایت کرم خویش روا نداشت که در ملک چند گاهه محمود
مزاحمی و مخالفی غالب گردد و برمملکت او مستولی شود ـ و هرکه
نام مخالفت و عداوت محمود بر زبان راند و یا قصد او و دیار او کرد ،
حق جل و علا او را اسیر و دستگیر محمود گردانید[2] ـ و آن نصیحتی

1. Ms. نکزیست.

2. A very good illustration of Barani's wishful thinking. The last few years of Mahmud's life were darkened by the Seljuk menace, who within the next ten years after Mahmud's death overthrew the Ghaznavide empire. For details, see Hafiz, *Mah. of Ghaz.*, pp. 59, 99-100. Nazim, *Mah. of Ghaz.*, p. 125.

تمام است - اگر قدر این موعظت پادشاهان اسلام بدانند ، از قلع مزاحمان دین خدا و شریعت مصطفیٰ در دنیا و آخرت رستگار گردند انشاء الله تعالیٰ : و درین نصیحت که پس اعتقاد پادشاه مقتضی منافع دین و دولتست ، ماجرای امیر المومنین هارون الرشید شاهدی عدلیست -

حکایت در تمثیل و تشبیه نصیحت مذکور

اصمعی[1] در تاریخ خلفای عباسی آورده است ، چون نوبت خلافت بهارون‌الرشید رسید ، عزت و عظمت خلافت بآسمان جلال سر بر آورد و آنچه‌از نفاذ امر و اطاعت جهانیان امیرالمومنین هارون را دست داد ، هیچ خلیفه را از امرای بنی امیه و خلفائی عباسی را دست نداده بود که خلاصهٔ اقالیم ربع مسکون در ضبط او در آمده بود و فرمان او در شرق و غرب عالم نافذ گشته و مکنت دبدبه و هیبت کوکبهٔ او بجائی رسیده بود که بوقت سواری او سی هزار عرب بانگ "طرقوا" بر آوردندی ، که آواز آن بفرسنگها شنیده شدی ، و از هول و هیبت کوکبه و دبدبه خلق را چنان نمودی ، که مگر آسمان و زمین یکجا خواهد شد - و نوبت خلافت او فتوحات بزرگ روی میداد و متمردان و سرکشان عالم بنده و مطیع درگاه او میشدند و گنجهاء روی زمین در خزانه او می آوردند - باچندان جلالت و عظمت او را رسمی بود ، شبها پیاده در خانه زاهدان و گوشه نشینان آن عصر برفتی ، و بروزگار متقیان و متدینان تبرک نمودی و نصایح و مواعظ علمای آخرت را بسمع دل بشنیدی و از ایشان دعای خیر التماس کردی و در نوبت خلافت خود دوازده کرت بحج رفته بود ، و زیارت روضه رسول علیه ب :

1. Abu Said Asmai (740 A.D.—828 A.D.) was one of the most prominent philosogists. For his biographical sketch, see Ibn-i-Khalliqan, Eng. Trans. De Slane, Vol. II, pp. 123-127. Also see Huart, *Hist. of Arab. Lit.*, pp. 142-143.

السلام دریافته - در جمله روزی در خاطرات او گذشت که من بمعاصی و مآثم چکویم و کوکبه و دبدبه (شوکت[1] و حشمت) و زی و زیست من همه بر خلافت سنت مصطفیٰ و خلفای راشدین است و از هر وجهی که مالی یافته ام در خزانه خود آورده ام ، و از دوستی بقاء ملک سیاستهای کرده - این چندین مهات ملکی بحسب خواست طبع من برمی آید - نباید که در حق من استدراج[2] باشد که من در خود طاعات و عبادات متقیان نمی بینم و حق فرمان خدا نمی گذارم ، و داد بندگی از نهاد خود نمیدهم - و می بینم که عرصها فتح میشود ، و نصرت آسمانی قرین عام و دولت من شده است و هر چه شب در دل می گذرانم ، و اندیشه برآمد سهمی میکنم و اندیشه در روز بیشتر ازانکه (در دل)[3] گذشته است ، تمام شده می یابم - و مع ذالک که هیچ بلای و مرضی و مصیبتی و غمی بر من و بر فرزندان من نامزد نمیشود و روز بروز جاه و جلال من مزید میگردد - میترسم ، نباید که این نعمتهای پیاپی ، در حق من. از مکر[4] باری تعالیٰ باشد ، و آخر تتمه‌کار من بخیر نشود ، و از هالکان گردم -

۳۰ الف

و اصمعی که ملازمان درگاه او بود ، نوشته است که امیرالمومنین هارون را یکسال اندیشه مذکور فرو گرفته بود و بسیار حزن میکرد ، و گرد هیچ عیشی و عشرتی نمیگشت - تا بعد فکر بسیار با خویش راست گرفت، که این مشکل را از فضیل عیاض ، که از متقیان عهد است و مجاور روضه رسول شده است، و در مدینه می باشد، از و پرسم و تمامی[5] - - - - - - از حال اندیشه خود پیش علمای دنیا (دوست)[6] خواهم گفت پیش ندیمی خواهند کرد و چنان مرا خواهند فریفت

۳۰ ب

1. A lacuna.

2 Maulana Jami in his *Nafahat-ul-Uns* quotes Imam Fakhr-ud-din Razi, who divides miracles into four Mujiza, Karamat, Istidraj (miracles of sinners) and Aun. For details, see Hughes, p. 221.

3. A lacuna.

4. Ref. to Quranic verse iii : 54. See Mohammad Ali, Holy Quran, pp. 158-9.

5. A lacuna.

6. Ms دست.

که من گناهان خود را اطاعت خواهم شمرد ، خود را از واصلان خواهم دانست - تا همدرین اندیشه ایام حج رسید - و امیرالمومنین عزم حج کرد ، و شرائط حج بجا آورد ، و از آنجا بزیارت روضه رسول علیه السلام در مدینه آمد - و فضیل عیاض در مدینه بود و شبی امیر المومنین تنها تری در خانه فضیل رفت ، و چون زایران و حاجت مندان پیش در او بنشست - و خادم فضیل شخصی را در نیم شب پیش در فضیل دید ، خبر نکرد ، و امیر المومنین را گفت : ''که این زمان شب بنیمه (است[1]، اگر در اصل کاری داری) بامد (اد) بیای''- خلیفه از دفع او باز نگشت و زمانی دراز بر در او برخاک نشسته بماند[2] و خادم باز بمصلحتی بیرون آمد خلیفه او را گفت : ''که من امیرالمومنین ام و مشکلی در دین دارم ، و میخواهم که آنرا از فضیل بپرسم - از حال آمدن من او را خبر کن -'' خادم صورت حال پیش فضیل باز نمود - و فضیل خلیفه را درون طلبید و بتعظیم پهلوی خود بنشاند و از حال آمدن باز پرس کرد و امیر المومنین پیش فضیل بسیار بگریست و ماجراء اندیشه خود تقریر کرد - و فضیل را رقت خلیفه و گریه خلیفه در دل زد و زار زار بگریست و زمانی نیکو در تفکر شد - و بعد آن امیرالمومنین را گفت : ''اگر پاس عهد کنی که از گذشتها باز آیی ، و معاصی و مآثم خود را بهرچه توانی از صدقات و مبرات مکفر گردانی ، و بقدر امکان خصمان را خشنو کنی ، و بعد ازین گرد هیچ ناحق نگردی من ترا بشارت[3] بگویم -'' خلیفه عهد کرد - وصیت فضیل را بتمامی متکفل شد - فضیل گفت : ''که خلیفه را باید دانست ، که خیر عاقبت و شر عاقبت بنی آدم جز آنچه انبیاء را روشن کرده باشند و انبیاء را بوحی سماوی از حال ایشان خبر داده اند ، از علم مستور است - و کسی را روشن نمیشود که تتمه یکی بخیر خواهند کرد و یا بشر خواهند کرد - و آنکه طاعت میکند و دیگری معصیت می ورزد ، هیچکس بالقطع

الف

1. A lacuna.
2. Ms. بماندم.
3. Ms. بشاد.

نتواندگفت و حکم نتواندکردکه‌او بهشتی است و این دوزخیست. و هرگاه حکم سابقه ازل پوشیده باشد ، خلیفه را در هیچ حالی از خدا نومید نباید شد - و من از بزرگان تابعین شنیده‌ام که اگر خلیفه و پادشاه را در اعتقاد ایمانی رسوخی و ثباتی باشد ، با آنکه او از معصیت دست نتواند داشت، ببرکات حسن اعتقاد او هم مهمات ملک و دولت او برآید و هم گناهان او مکفر شود وهم حاجات رعایاء ملک او مکفی گردد - که بیخ ایمان محکم از ارتکاب گناهان ، اگرچه سست شود اما قلع نگردد ، و هرگاه درستی اعتقاد و رسوخ نیت پادشاه وسیلت برآمد ، حاجات پادشاه و رعایا ۵ ب می گردد - من برآمد مهمات ملک ترا ثمره اعتقاد راسخ تو گمان می‌برم و نتیجه نیتها پاکیزه تو تصور میکنم ... هارون الرشید فضیل را گفت : "که اعتقاد و نیت و رسوخ عمل دلست ، و عمل دل من[1] ترا از چه روشن شده است ،، فضیل جواب داد : "که اول هم ازینکه بر در من آمده و شنیده ام که با این جلالت و مکنتی ، که داری ، بر در های گوشه نشینان شبها پیاده میروی ، و اینمعنی از حسن اعتقاد است و بتواتر بمن رسیده است ، که در قلع و قمع مزاحمان و مخالفان دین اهتمامی تمام داری - و در عهد تو بد دینان و بد مذهبان را مجال نمانده است که بر خلاف اقوال علماء سنت و جماعت سخنان بپردازند ، و یا خود را ببد مذهبی معروف کنند - و اینمعنی هم نتیجه اعتقاد پاکیزه تست - و آنکه در بغداد در عهد تو امر معروف نهی منکر رواج گرفته است ، دلیل بر حسن اعتقاد تست و بمن رسیده است که اشغال دینی بمتدینان میدهی و فسقه و فجره را دشمن میداری ، و ظلم را از قلع ظالمان بر می اندازی ، و محتکران و مربیان و مزوران و تعمیه گران نمی توانند که در عصر تو بی التفات احتکار کنند ، و ربا دهند و تزویر و تعمیه آشکارا گردانند - و این همه افعال جهانداری تو دلالت بر حسن اعتقاد تو میکند - و این هم شنیده ام که در وقت

1. Ms. دلمن.

ف حکم متحاکمین نظر تو بر هیچ وسیلتی نمی افتد - و از صلابت تو و ترس سیاست تو خلق از اجهار[1] منکرات دست داشته است ، فسقه و فجره را امکان اعلان معاصی نمانده - و میگویند که هیچ مخالفی و مزاحم دین را در وقت تو با آبرو زیستن میسر نمی شود - و با چندین اعمال که در دین پناهی از رسوخ اعتقاد دینی ترا میسر میگردانند ، از لوث معاصی نومید مباش ، و از عفو الرحم الراحمین رجا منقطع مکن ، که خوار کننده و قلع گرداننده دشمنان دین هر گز خوار و زار نگردد و از نظر عنایت باری تعالی محجوب نماند -،،

و بعد تقریر مذکور فضیل گفت : که من از عمرو دینار شنیده ام و او از سعید روایت کرده است و سعید مسیب از عمر خطاب رض شنیده است ، که امیر المومنین عمر رض بارها گفتی که اگر مرا دست رسد ، مزاحمان دین و مخالفان شرع را زنده بر روی زمین نگذارم - و تا هر همه ایمان نیارند و اسلام قبول نکنند از من (ایمن)[2] نشوند - اینمعنی از بسیاری ایشان نمی توانم ، اما این میتوانم که مخالفان دین را خوار و زار و بیمقدار و لا اعتبار دارم ، و با ایشان معاملات دوستان نکنم - و در تمامی ممالک اسلام فرمان فرستاده ام (و آمران)[3] و امرا و عاملان را فرموده ام ، تا دشمنان و مزاحمان دین را خوار و زار دارند ، و از عزت و عظمت دین محمدی با مخالفان معامله دشمنان بسر برند ، و بر طریق دوستان نباشند ، که دوست دین و مخلص دین با دشمنان دین ۱ ب دوستی و برادری نکند[4] -،،

و من که فضیلم ، میگویم ، که هر خلیفه و پادشاهی که از حمایت دین مصطفوی صلعم با مزاحمان و مخالفان دین رافت و شفقت باطنی درمیان نیارد ، و دشمنان شرع را خوار و زار دارد ، دایم دل او در برآمدن شعار دین و محو کفر و کافری آویخته باشد ، و در اعتقادات

1 Ms. اجهاد.

2 A lacuna 3. A lacuna.

4. For a career of the second Caliph Umar Khattab, see *Rauzat-us-Safa*, *Rehatsek*, Vol. III, Part II, p. 54 and Muir, *Caliphate*, p. 82.

دینی راسخ و درست بود ، امید باشد که معاصی نفس او بر او نگیرند ۔ زیرا چه ثواب دین پناهی نا محصور است و معاصی یک نفس ، و اگرچه آن نفس نفیس پادشاه باشد ، محصور و معدود بود ۔ و محصور را در مقابله نا معدود پایداری نبود ۔ و چون امیرالمومنین هارون فواید مذکور از فضیل بشنید ، قدم فضیل را بوسه زد : و دریچه‌های امید مغفرت الله تعالیٰ در سینه او کشاده گشت ، و خواست تا چند صرهٔ زر بخدمت فضیل رساند ۔ فضیل آنرا قبول نکرد و گفت : ''که اگر ما زر ستانیم ، نصیحت ما در دلها قبول نیابد ۔'' و هارون الرشید بشکرانه آنکه از چنان اندیشه رهائی یافت ، اهل مدینه را بسیار مال داد ، و توبه نصوح کرد و من بعد گرد مناهی نگشت ۔ و هر چه از فضیل در باب خلق قبول کرد ، بوفا رسانید و خلق بغداد فضیل را بسیار ثنا گفتند[1] ۔

1. For the details of Harun Rashid's interview with the famous mystic Fuzail Ayaz, see *Tazkirat-ul-Auliya*, London 1905, pp 77-79, *Kashf-ul-Mahjub*, Eng. Trans. Nicholson pp 98-100 and *Risala-i Qushairi* Cairo edi., p. 10 *et. Seq*. These authorities relate that Fuzail Ayaz was terribly annoyed when Harun offered him dinars and closed his door to the latter.

۹ الف

نصیحت[1] سوم

در مبارکی مشورت پادشاه

سلطان محمود میفرماید : ای فرزندان محمود بدانید که بهتر و مهتر همه آفریدگان پیغامبرانند و مهتر و بهتر همه پیغامبران پیغامبر ما ست علیه السلام - و بر پیغامبر ما علیه السلام باچندان جلالت کمال عقل و تواتر نزول وحی درباب مشورت فرمان نازل میشود که ''وشاور هم[2] فی الامر'' - پس برآنکه وحی منزل نشود ، و عقول ایشان آمیخته هوا باشد، و در الهام از تاریکی شوم معاصی التباس افتد ، ایشان را بی مشورت مخلصان دانا و رای زدن دولتخواهان صاحب تجربه ، پرداخت مصالح جهانداری و جهانبانی چگونه میسر شود- و شما را بایددانست که نفس اماره، که ازان بالاتر مقصودی نفس را صورت نتوان کرد، خودکامی و خود رای است، خاصه نفوس پادشاهان راکه نفوس ایشان از بسیاری قدرت در موازی قوت هزار پیل مست میگردد که اگر پادشاه اینچنین قوتی و مستی را فرو مالد ، و از خود رای خود دست بدارد ، و کار ه ی جهالبانی بمشورت رای زنان مخلص به پردازد - عنایت الله تعالیٰ در پیشانی او جلوه کند ، و عواقب مصالح ملکی را همه بخیر و صلاح انجامد و همه عاقلان اولین و آخرین اسم دانسته اند و دانند و خواهند دانست ، که اصلاح ابتریها و فرونشاندن فتنها و پیش نهاد کردن ۹ ب
کارهای بزرگ، و بستن ضابطهای مستقیم و نظر انداختن در عواقب خیر، بمشورت دانایان صاحب تجربه ، که مخلصان دولت و یگانه شدگان ملک

1. A Lacuna.

2. Ref. to the famous Quranic Verse : 42 : 38.

پادشاه باشند ، محتاج الیه است ـ و بزرگان دین و دولت مصطفی[ص] فرموده اند ، که هفتاد دو ملت را بطریقی داشتن ، که علم و عقل به پسندد ، و کارهای دین و دولت مستقیم شود ، و راههای[1] فتنه و حوادث بسته گردد ، و شر مخالفان دولت و منازعت منازعان ملک دفع شود ، و رونق عدل و انصاف پیدا آید ، و شعار اسلام بلندی گیرد، و جریان احکام شریعت در کل معاملات خواص و عام و قوی و ضعیف و موافق و مخالف و پادشاه و رعیت دست دهد ، و بر فضایل و رزائل خلق وقوف افتد و خیر و شر مردم دانسته شود ، و موازین و مقادیر هریک معلوم گردد ، و متمردان و سر تابان مالیده گردند ، و اهالی ممالک مطیع و منقاد شوند ، و عزت حسب و نسب پیدا آید و اسافل و لیام در خواری و زاری روزگار گذارد ، و رونق دین و دنیا به اهل استحقاق رسد ، و ظلم و تعدی برافتد ، و فسق و فجور مردود و مطرود باطنها شود ، و بازاریان و بی شرمان از غل و غش و تعمیه و تلحیه دست بدارند ، و بی باکان و بی عاقبتان ترسان و لرزان باشند ، و بی فرمانان و خود کامان در حلقه اطاعات در آیند ، و دشمنان دین حنیفی ۱۸ الف منکوب و مایوس مانند و کفر و کافری بی آب شود ـ و (ظلم)[2] محو گیرد و رسم و رسوم مخالفان شرع از شهر هاء مسلمانان و خطط مومنان برافتد ، و عزت جهاد و غزو در باطنها جلوه کند ، و فضایل در خاطر ها شیرین گردد ، و از رذایل تنفر خیزد ، و لشکرها بسیار شود ، و مستعد و مستقیم باشد ، و خزانه بیفزایدو از وجوه مشروع گرد آید ، و رزق مباح درمیان مردم منتشر گردد ، و حرام و مکروه مدفون ماند و از مباشرت معاملات پادشاه و رعیت را امید نجات و طمع درجات رو می نماید ؛ و از کثرت صلاح تمناء خیر عاقبت زمان زمان بر مزید گردد ، و امید محامد و مآثر دایماً در سینه بیضه نهد ، نه اندک مهمی و سهل کاریست تا جهانداران را بی تائید رای خردمندان دولتخواه

1. Ms. راهها.   2. Ms. حکم.

و بی مشورت بزرجمهران مخلص درگاه در کنار افتد ، و امور جهانداری و
مصالح جهانبانی مستقیم گردد و مستقیم ماند، و ممالک پادشاهان انتظام‌التیام
گیرد ـ و در وصایای جمشید ، که به آل خود نوشته است، محمود خوانده
است ''که ای آل کیومرث که بپادشاهی رسید ، بدانید که نبوت
بعم ما مهتر شیث و آل او داده اند ، و پادشاهی بپدر اعلی ما کیومرث
۱ ب و آل او داده اند[1] و باری تعالی عم مارا و عم زادگان مارا بوحی
سماوی دست گرفته است ـ ایشان هرچه گویند و کنند ، بقوت وحی
گویند و کنند و در گفته و کرده ایشان خطا نیفتد ـ و ما که از آل
کیومرث ایم و پادشاهانیم ، باری تعالی تیغ جهانداری بدست ما داد ،
و برای صواب دلهای ما را و وزیران ما را بیاراست ، تا ما از آثار
رای و زخم تیغ جهان را معمور و آبادان و منتظم و ملتیم داریم ـ و
در رای از مزاحمت نفس و شیطان غلطها و خطاها بسیار افتد ـ و اگر
بمجرد اندیشه ، که در دل پادشاهان افتد ، خواهند که بدان بر
جهانیان حکم کنند ، و یا سمهات مصالح ملکی از نتائج همان اندیشه
بپرداخت رسانند ، غلط خورند و خطا کنند ـ و ازین جهت
پادشاهان را بمشورت دانایان و حکیمان راه نمودند ، تا اگر در دل
ایشان و یا در دل یکی از صاحب مشورتان خطا افتد ، در دلهای
دیگران خطا نیفتد و در خطا توافق آرا کمتر روی نماید ـ پس ای
فرزندان کیومرث ! برشما بادا که بی مشورت وزرا و حکما کارهای
ملک و دولت بپرداخت مرسانید ، تا غلط نخورید و خطا نکنید ـ و
بدانید و نیکو دانید که خطا و غلط پادشاهان نه چون خطا و غلط
۹ الف دیگران بود ، که از خطا و غلط پادشاهان در مصالح ملکی جهانی
بر می افتد و عالمی تبه و بالا میشود[2] ـ و حکما گفته اند که در

1 Ms. repeats this sentence.

2 The *Rauzat-us-Safa* gives a similar account concerning the distribution of the ecclesiastical and secular authority between the two sons of Adam —Shis and Kumars *Rehatsek* Eng. Trans , Vol. I, part I, pp. 65-66. For the advent of Kumars the first king of the legendary Peshdadi dynasty, see Browne, Lit. *Hist. of Persia*. Vol. I, P. 112.

(کاروبار)[1] بزرگ و مهات عظام اتباع اندیشه پادشاهان آمیخته قهر و
قدرت برد - و ازان جهت در نا برآمدگی مهم و مقصود نظر پادشاه
نیفتد - و چون اندیشه پادشاه آمیخته قهر و قدرت باشد ، که البته
پادشاه بالخاصیت اولو الامری گمان برد که بر هر چه خواهم زد ،
مظفر و منصور خواهم شد ، و هرچه خواهم فرمود ، همان خواهد
شد - و این معنی از آثار قهر و قدرت پادشاهی در دل او آید ، و ازین
جهت در رای او غلطیها افتد و حکیمان ازین معنی گفته اند که ''لا
رای للملوک،، - پس ای پادشاهان ! بر شما باد که مشورت را سرمایه
پرداخت امور جهانبانی دانید ، و خود رای را در کار پادشاهی عیب
بزرگ صورت کنید -

و ای فرزندان محمود ! بدانید که علامات رای راست و تدبیر
صواب پادشاهان و وزیران و حکیمان[2] بسیارگفته اند : اول علامت رای
راست آنست که اندیشه صاحب رای صلاح طرفین افتد ، اعنی دران
اندیشه هم صلاح پادشاه و هم صلاح رعایا باشد - و دوم علامت رای
درست آنست که هم در بر آمد و هم در نا بر آمد مهم رای زنان را
نظر افتد و تمامی اندیشه در یک طرف مصروف نگردد - و سیم علامت ۱۶ ب
درستی رای آنست که از پرداخت آن مهم دین پادشاه و رعایا را
زیان نرسد - و چهارم علامت درستی رای آنست که ازان اندیشه
(نه صرف) منفعت حالی بار آورد و در عاقبت بوخامت کشد ، بلکه
برآمد آن متضمن خیر عاقبت گردد - پنجم علامت رای راست آنست
که اعمال آن واسطه نیکنامی شود و موجب بدنامی نگردد - ششم
علامت رای درست آنست که از آن رای (دشمنی)[3] دشمنان بدوستی

1. *Ms.* کاربار.

2. The Qur'an refers to men of wisdom as *hakims*, vide chap. on Luqman XXXI. Barani, while being a bitter hater of philosophers, shows full regard for the wise men of antiquity like Plato and Aristotle whom he does not consider as the exponents of rational learning.

3. Ms. دشمن.

بدل شود ، نه آلکه دوستان دشمن شولند ـ و هفتم علامت رای راست آنست که مردم در اعمال آن مهم و پرداخت آن مهم راغب باشند ، نه آلکه از مشغولی آن خلق را تنفر خیزد و باطنها برند ـ و هشتم علامت رای درست آنست که احمقان و ابلهان و ناقصان را آن اندیشه کژ نماید ، و آنرا بزعم خویش خطا صورت کنند ـ و نهم نشان درستی رای آنست که واسطه آسانی و سهولت گردد ، نه موجب تعب و مشقت لانهایت شود ـ و دهم علامت رای راست آنست که آن رای جماهیر کامل العقل آنرا درست نماید و تخالفی در آن ننماید ـ ویازدهم علامت درستی رای آنست که اعمال آن و اندیشه آن مخالف هوا بود ـ

ای فرزندان محمود ! برشما بادا که رای صواب را از امور عظام دانید و آن را آسان و سهل مپندارید ، که از نتیجه اندیشه که جهانی فراهم آید و یا عالمی ابتر و پریشان گردد ، نه اندک چیزی باشد ـ و ۲ الف
حکما هم ازین جهت گفته اند که رای صواب نائب وحی سماوی و خلیفهٔ وحی سماویست ـ و اندیشهائی خطا و فکر هاء نا صواب از اغواء شیاطین و ابلیس است ـ و آصف[1] بر خیا ، که خال زاده مهتر سلیمان و وزیر مهتر سلیمان بود ، در بزرگی رای صواب و نفاست رای صواب گفته است که رای صواب من الله در حق بنده نعمتی بس شگرف است ـ که رای صواب آنرا گویند که آنچه شدنی باشد در لوح[2] محفوظ مثبت گشته ـ در خاطر صاحب رای چگونگی برآمد آن القا شود ، و تا شخص را صاحب دولت ابد نیافریده باشد ، باندیشهای صواب و سداد ، که متضمن خیر دین و دنیا بود ، سینهٔ او را ملهم نگردانند ، و برآمد مقصود که اهم المهمّاتست یا خیر عاقبت در دل اونیندازند ـ و کدام دولت و سعادت در حق خداوندان رای صواب ازان بالاتر

1. Reference to Prophet Solomon's Wazir, who is proverbial in Muslim tradition for his wise counsel.

2. The tablet on which Divine decrees concerning mankind are recorded. Holy Quran says : "It is a glorious Quran in a guarded tablet." LXXXV, 22, see Mohammad Ali, Holy Quran, p. 78.

تصور توان کرد ، که بنور[1] بصیرت و نظر فراست احکام شدنی و ناشدنی که در غیب است و در لوح محفوظ مثبت (و) منقش گشته است، می بینند و در شدن و ناشدن آن دلائل و براهین میگویند و احکام قضا و قدر را پیش از وقوع از دیده دل مطالعه میکنند ، نه اینمعنی نصیبی از مقام نبوت است - و فرزندان محمود را بباید دانست، از اهل حق دو کس پادشاه ربع مسکون بوده اند ، یکی مهتر سلیمان ، دوم سکندر - و یکی از ایشان پیغامبر بود و در دوم اختلاف است و لیکن در آنچه سکندر از اولیا[2] بود ، شبهٔ نیست ، و جهانبانی و جهانداری هر دوکس ، ۲۰ ب اعنی سلیمان و سکندر واسطه درجات پادشاه و وسیلت نجات رعیت شده است - و بزرگترین نعمتی ، که بعد از نبوت و ولایت ، که حق تعالی در حق ایشان ارزانی داشته بود ، نعمت وزرای کامل العقل بوده است - چنانکه آصف وزیر سلیمان و ارسطا[3] طالیس وزیر سکندر بود - و هر دو شخصی مذکور وزرای بوده اند ، که در رای ایشان جز صواب و سداد رای خطا نیفتاده است - و از نتائج رای هر دو وزیر مذکور جز خیر و صلاح در جهانبانی و جهانداری معمول نگشته - لاجرم جهانداری هر دو پادشاه از اعاجیب آفرینش اولین و آخرین بنی آدم شده است - هر دو وزیر بعد احراز سعادات اخروی ضرب المثل وزراء سلف و خلف گشته ، و مآثر و مناقب ایشان تا قیامت در دلها نقش مانده و نیز نیکنامی ارد شیر بابکان و نوشیروان، با آنکه از دین حق منحرف بودند،

1. Ms. بنو.

2. Barani's F. J. is planned in the true spirit of "Mirrors For Princes", which reflect Persian influence. The Pre-Islamic Persians received the story of Macedonian Alexander through Syrian sources and from them it was communicated to the Medieval Muslim writers. Tradition changed the Alexander of history into a God fearing pious saint. For details, see *Rausat us-Safa*, Eng. Trans. Vol. II, part I, p. 240 and Browne, Vol. I, pp. 118-9.

3. In Medieval Muslim literature on ethics and politics, Aristotle is not painted as the father of scientific learning and philosophy. His image is one of the most wise and pious sages. For further details, see *Rausat-us-Safa* Eng. Trans., vol. II part I, p. 284.

در زبانهای موافقان و مخالفان جاری گشته ـ و در تواریخ عرب و عجم مسطور شده که آثار جهانبانی و جهانداری ایشان از تاثیرات رای ابرسام[1] و بزرجمهرو وزیران آن هر دو پادشاه در جهان باقی مانده است ـ

و مقصود از آوردن ذکر سلاطین و وزرای مذکور آنست ، که رای صواب نعمتی بس بزرگست ـ و این نعمتی در حق نادره از نوادر روزگار ها من الله ارزانی میدارند ، و مآثر او را روزگار ها و زبان خلق جاری میگردانند ـ اما بسی منحرفان صواب و سداد را از یاوری بخت مقسوم چند کاری برحسب خواست طبع ایشـان برمی آید ، و از استـدراج با آنکه باراپهای خطا و اندیشهـای غلط کار میکنند ، و مقاصد در کناری افتـد ـ و رایهای خطا را از جهت برآمد مهمات ، صواب می پندارند ، و در غرور عقل ناقص و رای خطا مست و مدهوش می زینـد ـ[2] و آخر البته ازان رایهائی خطا هم در دنیا فضیحت و رسوا میشونـد ، و ابتر و پریشان می گردند ، و عاقبت بخیر نمی انجامد ـ و هم در عقبی کندها آتش دوزخ ابد الاباد میشوند و آثار رایهائی خطای ایشان سالهامی نماید ـ ۲ الف

و پادشاهان بزرگ گفته اند که از اعمال رای صواب هرگز کاری باطل نشود ـ و اگر بقضای الله در توقف افتد ، و یا سببی و جهتی دیگر در اثناء اعمال رای صواب معترض شود ، به ازان باشد که از اعمال رای خطا کاری دست دهد و اگرچه از رای خطا مهمی که دران صلاح دین و دولت بود ، روی نماید و لیکن در معرض مبالغت گفته اند که خطا خطا است ، اگرچه صواب افتد، و هرگز خطا صواب نیفتد ـ و باید که فرزندان محمود بدانید و نیکو بدانید که رای صواب

1. Ardasher Babkan was the founder of Sasanian dynasty and Aber Sam was his famous wazir, see Sykes, vol I, pp 386-96.

2. A clear reference to Sultan Ala-ud-din Kh.:lji, who neither fasted nor prayed and yet his empire was prospering quite amazingly. Barani calls this type of prosperity as "miracles of a sinner."

بزرگ نعمتی است که بنده را بدان منعم میگردانند چه صاحب رای صواب ۲۱ ب
اعجوبه آفرینش بود ـ و آنچنان شخص که در رای او همه صواب افتد بعد از
روزگارها و قرنها پیدا می آید ـ و بادشاهی را که آنچنان وزیری بدست
می افتد ، و برای آن چنان دانائی امور جهانبانی بپر دازد ، و خود رائی
را در گوشه نهد ، و قدر و قیمت رای صواب بشناسد ، و رایهاء هوا و
قدرت و قهر آمیخته را در یابد ، در دنیا برخوردار و سر خرو گردد ،
در عقبیٰ بر اعالی درجات ملکوتی سرفراز شود ـ ونه از جهت بزرگی
رای صوابست ، که وزیر نظیر پادشاه است ، و همه مصالح جهانبانی
بر بسته رای او است ـ و پادشاه راهیچ مفاخرتی و مباهاتی بهتر و بالا تر
از وزیر دانا ، که برای صواب ملهم شود ، نیست و نباشد و ازین
جهت که بی وزیر پادشاهی مختل بود ، قدما گفته اند : پادشاه بی
وزیر دانا مانند قصر بی بنیاد و نان بی نمک بود ـ که اگر وزیر دانا
بود ، حمق پادشاه خرابی ملک و پریشانی ملک بار نیارد ـ که چندین
پادشاهان در خرد سالی بر تخت موروث متمکن گشته و وزرائی ایشان مصالح
جهانبانی بپرداخت رسانیده ـ و لیکن اگر در رای وزیر نقصان بود ، در
ابتری و پریشانی ملک هیچ شبه نباشد ـ و تا در دانائی وزیر اجماع خواص
و عوام مملکت نشود ، و او مستحق وزارت نگردد و در کتاب مآثر عمری[1]
مسطور است ، که امیر المومنین عمر رضی الله عنه بارها بر سر منبر
گفتی که "من بکدام زبان توانم که باری تعالیٰ را شکرگویم که مرا ۲۲ الف
بر ملک مصطفیٰ حاکم گردانید ـ و چندین بزرگان صحابه را ، که هر
یک هم چو انبیاء بنی اسرائیل اند و بکمال علم و عقل آراسته و از میامن
صحبت رسول رب العالمین دلهاء ایشان مهبط الهامات خیر گشته ،
از رای دولت من و رای زنان امور خلافت من ساخت ـ و مرا توفیق
داد که بتوافق آرائی ایشان مصالح دین و دولت مصطفیٰ به پرد اخت

1. This does not seem to be the name of a particular history. Probably Barani here has in mind some guarded book dealing with the achievements of Hazrat Umar.

رسانم ، و ایشانم را بر من شفقت و مهربانی داد ، تا هر اندیشه که در صلاح جهانبانی در خاطر ایشان گذشت ، از من مخفی نداشتند ـ

وزرای قدیم در علامت صاحب رای چند صفت نوشته اند ـ اول (خدا)[1] ترسی است ، که اگر در صاحب رای صد هنر بود ، و خدا ترسی نباشد ، هر گز باندیشه صواب ، که متضمن خیر عواقب بود ، ملهم نشود ـ و دوم علامت صاحب رای ، علم او است ـ جهانداران سلف ، اعنی صاحب رای را وقوف بر وقایع سلاطین سلف و رایهای ، که از تاثیر آن بادشاهان از حوادث جسته اند ، می (باید) که اگر در او ، این علم نباشد ، البته در رای او خطاباشد ـ[2] وسیم مشاهده وقایع[3] ملکی آنست ، که او دران محرم و شریک بود ـ زیرا چه تجارب ملکیها واسطه پختگی اندیشه می شود ـ و چهارم کمال فطانت است ، که شخصی از کمال فطانت باندک فکری مغامز برآمد ، مقصود در یابد ـ ۲۲ ب
و پنجم کمالیت است در فراست ، که اگر در شخص معرفت اوصاف مردم نباشد ، در حالت تدبیر اشتغال مهمات در نیک و بد مردمان غلط خورد ـ و عمده معرفت اوصاف مردم فراست است ـ و ششم مدار رای صواب بر بی طمعیست ، که اگر صاحب رای صواب مطمع و حریص بود ، رای صواب در دل مطمع و حریص در نیاید ـ و هفتم عفت و پاک دامنی است ، که رای صواب که متضمن خیر عاقبت بود در سینه ملتبس معاصی و ملوث نگذرد ـ و هشتم می باید که صاحب رای قوی دل و مستظهر باطن باشد ، که در خاطر ضعیف دل و روادار جبان و سست مزاج رای درست نگذرد ـ که در ترس باطن اندیشه صاف تجلی نکند ـ و نهم در صاحب رای وفا و حلم می باید ، که از عجول و غضوب رای صواب نظر نتوان داشت ـ و دهم شرط

1. Ms. خدای

2. An autobiographical hint—"Barani", reports *Siyar-ul-Auliya* "was a treasure house of stories and events and as such competent to give advice to kings". p. 313.

3. Ms. faint.

لازمی در صاحب رای اخلاص و هوا خواهی پادشاهی است ، که ازان بالخاصیته در سینه مخلصان دائما همه صواب افتد ـ

و بزرجمهر گفته است ، که "رای اندیشه پادشاهان و وزراء ملوک راخوانند ، که آن اندیشها متعلق پرداخت جهانداری و امور عظام
بود و اندیشه های دیگران را که درکلیات و جزئیات کار های خود ۳ الف
بود و با دوستان و مخلصان دران مشورت کنند ، رای نخوانند و رای نگویند ـ چنانچه اتباع پیغامبران و پادشاهان را آل گویند و آل خوانند و اهل و عیال عمرو زید را آل نگویند و آل نخوانند ،،ـ

و مقصود محمود از ایراد مقدمات در باب مشورت کردن آنست، که فرزندان محمود و پادشاهان اسلام سهم رای زنی را با رای زنان پخته عمده امور ملکی دانند ، و برای خویش فریفته نباشند[1] ، و بخود رای خود را درمیان خلق مشهور نکنند که سلاطین را خود رای عیبی بزرگست ـ اگر پادشاهان بزرگ را از خود رای کاری برآمده است ، برآمد آن کار را هیچ شمرده اند ، و شده ، ناشده انگاشته و اگر در رای خطا برآمد مقصود دیده اند ، آنرا از عجائبات (فضای)[2] باری تعالی دانسته اند ـ در سهم رای زنی پادشاهان بزرگ بسی شرائط آورده اند و احتیاط بسیار کرده ـ لاجرم در رایهای رای زنان خطا کم افتاده است ـ شرط اول در کار رای زنی اظهار اندیشهای رای زنانست ـ اعنی شرط مجلس رای آن بود ، که در پرداخت اندیشهائی مهمات هرچه در خواطر رای زنان بگذرد ، بی هراس بیرون دهند ـ در رای خود هر کس دلیلی و برهانی بگوید ، و با یکدیگر بحثهای
شافی بکنند ـ و آخر چون بر اندیشه خاطر همه موافقت نماید ، و ۲۳ ب
اعتراض درمیان نماند ، در پرداخت آن مشغول شوند ـ و این معنی را در اصطلاح رای زنی "توافق آرا ،، خوانند ـ و اگر در رای توافق رای

1. Ms. نباشد 2. Ms. قضا

زنان نبود ، اعتماد بران کردن نشاید - و دوم (شرط[1] درکار رای زنی آنست) که اشخاص مشورت باید که معین بوند - و در اوصاف تجربه و اخلاص و مرتبهٔ قرب نزدیک یکدیگر باشند و یکی کامل[2] و دیگری ناقص نبود - و یکی در مرتبهٔ بزرگ و دیگری نازل[3] نباشد ، والا اندیشهائی شتر و گربه افتد - و سیم شرط درکار رای زنی آنست که هر همه رای زنان محرم اسرار ملکی باشند - و بعضی از آنها نباشند که ایشان را شایانی محرمیت نبود ، که تا رای[4] زن بر اسرار ملکی واقف نبود ، اندیشه او در صلاح امور ملکی پرواز نتواند کرد - چنانکه طبیب تا بر عجز و بحر (مزاج)[4] و عادت و مرض مریض واقف نباشد داروی او موثر نیاید - (و چهارم[5] شرط درکار رای زنی آنست) که رای زنان را مع القرب والا ختصاص از بادشاه من جمیع‌الوجوه امان جانی باید ، تا در مجلس رای بهیچ وجهی ندیمی را درمیان نیارند - و سخن درست و پوست باز کرده گویند ، و زیادتی اخلاص خود دران دانند و از بی مزاجی نهراسند که تا خوف بادشاه در سینه مزاحم باشد رای درست از دل بر زبان نیاید - (و پنجم ۲۳ الف
شرط درکار)[6] رای زنی آنست که پادشاه اندیشه خود را در مجلس رای مخفی دارد - و اندیشهائی رای زنان بشنود ، که ایشان چه میگویند ، و در پرداخت آن مهم که در آن رای خواهند زد ، اندیشه رای زنان بر کدام چیز قرار میگیرد - که اگر در مجلس رای بادشاه اندیشهٔ خود را اول اظهار کند (حاضران)[7] را ضرورت شود ، اما طوعاً و اما کرهاً که رای بادشاه را استحسان کنند و ترک اندیشهای[5] خود گیرند - و کسی را زهرهٔ نباشد که در رای پادشاه مخالف شود و بدلیل جرح کند - و اینمعنی بتجارب تحقیق پیوسته است -

1. A lacuna.
2. Repeated twice.
3. Repeated twice.
4. Ms. مراج
5. A lacuna.
6. A lacuna.
7. Ms. حاضر اداں

(و ششم شرط[1] درکار رای زنی آنست) که اشتغال اندیشه و مهات در صافی ترین وقتی اختیار باید کرد و قبل الاکل و الشرب درکار اندیشه مشغول باید شد ـ و بسی پادشاهان در ایام رای زنی روزه داشته اند ، و رای زنان را هم گفته اند ، تا روزه دارند ، و برلیت آنکه اندیشهای صواب در خاطر پادشاه و رای زنان افتد ، بزیارت (پیران)[2] و دادن صدقه استمداد کرده اند ـ و در حضرت بی‌نیازی تضرع و مناجات نموده ، و کار رائی زنی را عبث نه پنداشته اند ، و سر جمله مهات ملکی دانسته ـ و آنا نرا که از رای خبر نباشد و ندانند ، که رای بندگان تعلق بالهام خیر و شر الهی دارد ، گرد گشتن مجلس رای نگذاشته اند ـ (و هفتم)[3] شرط ۲۳ ب
در کار رای زنی آنست که اگر توافق اندیشهای رای زنان مخالف هوا نباشد ، و در پرداخت آن اندیشهٔ هوا را تبخترها پیدا آید ، دران توافق باز احتیاط باید کرد و بباید دانست که در پرداخت هر اندیشه که هوا موافقت نماید ، و عمل کردن بدان هوای را بغایت بر مزاج افتد ، آن رای از نقصی خالی نباشد ـ و ادراک این دقیقه در رای زنی اندازه هوسناکان هوا پرست نیست ، بلکه کار وزرای[5] دوربین است ـ و هر غلطی ، که پادشاهان را در رای افتاده است ، ازان افتاده است ، که آن رای با (هوای)[4] ایشان توافق کرده است و ایشان را خوش آمده و نیک نموده و چون دراصل رای خطا در افتاده است و آنرا بر ظن صواب محمول گردانیده اند ، و ملک و دولت از اتباع رایهای خطا و اندیشهای ناصواب پای داده اند ، و خطای رای و هنر و عیب رای زنان نشناخته اند ـ و در شرح شرط مذکور تطویل را مساغ است ـ و درین محل هم بدین قدری نوشتم ، اختصار افتد[5] ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ تا فرزندان محمود و پادشاهان اسلام در پرداخت مهات ملکی با مخلصان صاحب تجربه مشورت کنند ـ و ایمانی آنست که برآمد

1. A lacuna.
2. Ms. پران
3. A lacuna.
4. Ms. هوی
5. A lacuna.

الف سهات بتقدیر باری تعالی متعلق است - و مقدمه آن برآمد رای صوابست که باری تعالی در دلهای بندگان القا میفرماید - و دلهای بندگان را مسکن الهامات ساخته اند ، و در مسکن الهامات الهام خیر در آید ، و الهام شر در آید - پس چیزی که در دل پادشاه افتد ، که اگر بادشاه پیش از آنکه آنرا بر محکها علمی و عقلی سرة نکنـد ، بالقطع صواب داند ، و بران کارکند ، غلط خورد ، و چون در اول غلط خورد ، در آخر صواب چشم نباید داشت[1] - - - - - - - - - - ای فرزندان محمود بدانیدکه مثل کلمات مذکور را بادشاهان فریب خوانند - و بادشاهان بزرگ کلمات مذکور شنیده اند ، و آنرا برمسادمت حمل کرده انـد ، و بی مشورت مخلصان دانا و بی توافق رای خداوندان تجربه در پرداخت سهات ملکی بخود کامی و خود رائی دست نزده‌اند - و خود کامی و خود رای را در پرداخت سهات ملکی مبارک نگرفته‌اند - و دالسته اند که از خود رائی بادشاهان خاندان ها بر افتاده است ، و ملکها از دست رفته ، و اقلیمها خراب شده -

و جماهیر خواص مملکت محمود را روشن است که اهتمام محمود در کار رای زدن با مخلصان ملک و دولت تا چه حد بوده است - و محمود[2] ۲۵ ب را امیر سبکتگین بسیار وصیت کردی و گفتی که ای فرزند ! در پیشانی تو جلوه میکنـد ، که تو پادشاهی بزرگ خواهی شد - و چون شخص بدرجه پادشاهی درمیان عالمیان سر افراز گردد ، اورا سهات بزرگ پیش آید - پس اے فرزنـد ! اگر برآمد آن سهات بآسانی طلبی ، و عاقبت کارها بخیر مقرون خواهی ، و مآثر و مناقب خود میان عالمیان (متبشر) جوئی زینهار و هزار زینهار که در پرداخت سهات ملکی خودکامی و خود رائی را کارمفرمائی ، و بخود کامی و خود رائی در ممالک خویش و بیگانه مشهور و معروف مشوی - و خود کامی و خودرائی

1. A lacuna.

2. *The Pand Nama of Amir Subuktigin has been published in the J.R.A.S.*, 1933 p. 605. Also see Awfi, *Jawami-ul-Hikayat*, B. M. Ms. Or 236 and Barthold, *Turkistan Down to Mongol Invasion*, pp. 261-65.

را در پادشاهان عیبی بزرگ دانی - و محمود نیز برحکم وصیت پدر مصالح ملکی را بمشورت چند نفر بنده مخلص، که برای صواب مستثنی بودند به پرداخت رسانیده است - و هر چند محمود در رایهاء مخلصان دانا درکاری توافق بیشتر دیده است، آن مهم آسان تر بر آمده است - وچون رسم و عادت محمود در کار رای زنی احمد حسن و التونتاش و ارسلان جاذب و اتیعذی و نصر مشکان و دانشمند حصیری و حسن عقیلی[1] را که، رای زنان محمود بودند و در کار رای نظیر خود نداشتند، ایشان را نیکو معلوم بود که محمود اندیشهٔ رای زنان را دوست میدارد، و برای خود وسخن[2] خود فریفته و عاشق نیست - ۲۶ الف
رای خود را پنهان نداشتندی، و هرچه در اندیشه ایشان گذشتی در مجلس رای بیدهشت بگفتندی - و هر کسی اندیشهٔ خود را بدلائل تقریر کردی، و بر رجحان اندیشه خود حجتها گفتندی - و محمود را آنچه فراهم آمدی، محمود هم گفتی - و در آن اندیشه هم بر طریق ایشان بایشان بحث کردی - و اگر ایشان در ترجیح اندیشهٔ خود بر اندیشه محمود دلائل گفتندی، محمود را بغایت خوش آمدی و بر وفور اخلاص و یگانگی ایشان حمل کردی - و احمد حسن که یگانه ایست از وزراء عالم از طور طفولیت هم مکتب محمود بود، و بر مزاج محمود وقوف تمام داشت - و هر رائی که در مجلس مشاورت او را فراهم آمدی، به حجج و دلایل در ترجیح آن کوشیدی، و بر رای خود بستیهیدی ''و گفتی که شما برای من این مهم بپردازید، اگر مهم برنیاید، تاوان اخراجات خزانه من از خانه خود بدهم'' - و اگر وقتی از احترام محمود در مجلس رای ساکت شدی، مضمون رای خود را بر کاغذی بنوشتی، و در ته آن در قلم آوردی ''که صواب اینست که من نوشته ام، و آنچه در (رای)[3] پادشاه یا (رای)[4] مجلس قرار گرفته است،

1. Ref. to Mahmud's trusted officers. For details see Nazim, *Mah. of Ghazna*, pp. 128-9.

2. Repeated twice.

3. Ms. ای

4. Ms. ورا

خطا است ـ و اگر برای من این مهم برنیاید ، عهده جواب پادشاه
من باشم،، ـ کاغذ مذکور بدست محمود دادی ـ و محمود آنرا بخواندی ،
ترک آن رائی دیگران گرفتی و برای احمد مهم بپرداختی ـ و باری
تعالی آن مهم را تمام گردانیدی[1] ـ ـ ـ ـ ب

محمود در تاریخ مختصر واقدی[2] خوانده است ، که آغاز فتوحات
ملک عجم و ملک شام و مصر عهد خلافت صدیق اکبر شده
بود ، و مدت خلافت او از سی ماه بیشتر نکشید ـ و عمر خطاب
باستخلاف او باجماع مهاجر و انصار بجای او خلیفه شد ـ از عون عنایت
باری تعالی در نوبت خلافت عمر خطاب اقلیمها کشاده شد ـ و نور
اسلام در اقطار و اکناف عالم رسید ـ و احکام شرع مصطفی صلی الله
علیه وسلم در خلاصه اقالیم ربع مسکون جاری شد ، و دین حنیفی بر
ادیان باطل غلبه کرد ـ

به عمر گشت عمر ملک دراز　　　به عمر شد در شریعت باز

اجماع همه مورخان عرب و عجم است که آنچه در مدت ده سال و
هفت ماه خلافت امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه را در ضبط
اقالیم و قلع و قمع مخالفان دین و نفاذ امر و پیدا آوردن رونق دین
حنیفی و بلند گردانیدن شعار اسلام بازی زهدو معامله فقر میسر شد ،
از گاه آدم تا انقراض عالم هیچ خلیفه و پادشاهی را میسر نشده است ـ
و غالب ظن همه عقلا و علماء سلف و خلف آنست ، که تا قیامت
هم کسی را میسر نخواهد شد ـ (و موو خان[3] سلف لوشة الد) که سنت ۲۷ الف
سنیه عمر خطاب درکار مشورت بنهایتی بود ، که اگر اندک بسیار

1. *A lacuna.*

2. Al-Waqidi (747 A.D.--823 A.D.) was the celebrated historian of the Abbaside period. His eminent work, '*Kitab-ul-Maghazi*' has been printed at Calcutta by Von Kramer. For details see *Ibn-i-Khalliqan*, Eng Trans., at Calcutta by Von Kramer. For details see *Ibn i Khallidan* Eng Trans.. Vol III, pp. 61—64 *cyclopaedia* Vol. TZ. pp. 1104-5 and *Sirat-i- Ibn Said*, Kitab of Waqidi Ms. I.O. 1055.

3. *A lacuna.*

سهمی در نوبت خلافت او پیش آمدی ، و یا حادثه در امور جهانداری حادث گشتی ، امیرالمومنین عمر رضی الله عنه جمیع صحابه را از مهاجر و انصار ، که در مدینه حاضر بودندی ، در مسجد رسول علیه السلام جمع کردی ـ و با پسران و بزرگان صحابه دران سهم رای زدی ـ و از رای ایشان استمداد طلبیدی ، و رای خود را در جمیع مشورت مخفی داشتی ـ و بزرگان صحابه را گفتی ، که آنچه درین مهم در اندیشهای شما فراز می آید ، بامن بگوئید ـ و صحابه کرام مزاج او میدانستند که او مشورت دوستست و خود رای نیست آنچه در برآمد آن مهم در خاطر ها بگزشتی ، پیش او کشاده بکمتندی ، و بدلایل و براهین تقریر کردندی و در ترجیح رای خود هرکسی حجتی گفتی ، تا بعد بحث و گفت و شنودی ، که بر زبان مخلصان رود ، دل هر همه بر رای بیاسودی ، و باطنها بران قرار گرفتی ـ و اندیشه امیرالمومنین نیز دران توافق نمودی ، پرداخت آن مهم در پیش گرفتی ـ و اگر رای امیرالمومنین مخالف رایهای ایشان بودی ، در آخر آنرا ۲۷ ب تقریر فرمودی و صحابه اگر دران رای صلاح دیدندی ، تصویب و استحسان کردندی ، و گفتندی که این رای از اندیشهای ما بهتر است ـ و اگر دران رای امیر المومنین ایشان را صواب ننمودی آن ناصوابی را مشرح با او بگفتندی ـ و هم بر توافق رایهای صحابه مصالح ملک و دولت بپرداخت رسیدی ـ و یک سبب بزرگ در ایتلاف دلها و اتفاق باطنها (این بود[1] که) در (خلافت[2]) او همین معنی بزرگ (بی[3]) مشورت بزرگان صحابه هیچ سهمی از سهمات جهانداری نپرداختی ـ و امیرالمومنین عمر در اول عهد خلافت خود ابو عبیده ثقفی[4] را در

1. A lacuna.
2. Ms. خلاف.
3. A lacuna.
4. This anecdote is commonly quoted by Medieval Muslim historians. Abu Ubaidah Saqafi was sent in the campaign against the Persians and he attained martyrdom in the Battle of Bridge in 634 A.D. For details see Salik, *Early Heroes of Islam* pp. 276—278.

مهم عجم سر لشکر کرده بود ، و با لشکر او را ظرف مداین فرستاده ـ و بقضاالله و قدرة دران کرت لشکر اسلام را چشم زخم رسید ، و شکست افتاد ـ و ابو عبیده ثقفی در حرب عجمیان شهادت یافت ، و بسی مسلمانان شهید شدند ـ و این خبر در مدینه رسید ـ و امیر المومنین و سایر صحابه بر فوات بعضی یاران بسیار گریستند و ملتفت خاطر شدند ، و شهدا را دعائی خیر گفتند ـ و بآناکه همدران ایام که این خبر آمد ، ایام حج در رسید ـ

۲ الف امیر المومنین عمر عزم حج فرمود ـ و بوقت عزیمت بطرف اولیاء یمن و حجاز و بحرین و دیگر ولایات[1] اسلام فرمانها فرستاد تا لشکر های اسلام را مستعد و مرتب کنند ، و جانب مدینه روان دارند ، که مهم عجم پیش آمده است ـ و امیر المومنین از حج باز آمد ، و هم در عمرانات مدینه نزول فرمود ـ و درون مدینه در نیامد ، و صحابه شرف ملاقات او هما انجا حاصل کردند ـ و از حال آنکه درون مدینه نیامده ، استکشاف نمودند ـ امیر المومنین ایشان را گفت : ''شما میدانید که مهمی بس بزرگ پیش آمده است ، و من لشکر های اسلام را از اطراف طلبیده ام ، میخواهم که این کرت خود در مهم عجم روان شوم ـ و از عجمیان انتقام ابوعبیده ثقفی و لشکر اسلام باز طلبم'' ـ و عبدالرحمان عوف گفت : ''که ما را طریقهٔ امیر المومنین پیوسته مشاهده شده است ، که اگرچه مهمی سهل پیش آید ، البته دران با یاران مشاورت می فرماید ـ چگونه است که در چنین مهمی بزرگ که پیش آمده است ، با یاران مشاورت نمی فرماید ؟'' امیر المومنین فرمود : که ''ای عبدالرحمان ترا در اسلام حقهائی بسیار است ـ حق و صدق و نیک خواهی اسلام همین است که تو گفتی'' و روز دیگر دران محل که نزول کرده بود ، صحابه را آنجا طلبید ـ و چون مهاجر و انصار حاضر شدند ، بربالائی منبر بر آمد ـ ۲۸ ب

1. Ms. ولایت.

باصحابه بیانگ بلند گفت که ''از آن تاریخ که خبر شهادت ابوعبیده و انهزام لشکر اسلام بمن رسیده است ، خواب بمراد نکرده ام و طعام بسیری نخورده و بیشتری در قلق می باشم - شما چه میگوئید که انتقام مسلمانان از عجمیان می باید کشید و یا از ترس جمعیت ایشان سر درکش می باید ماند ؟،، همه بزرگان صحابه بیک زبان گفته که ''این مهم را هر چه زود تر پیش می باید گرفت ، و از جمعیت عجم هیچ التفاتی در خاطر نمی باید گزرانید . که ما بر حقیم و ایشان بر باطلند ، همیشه حق بر باطل غلبه کرده است،، - و پیغامبر علیه‌السلام ما را خبر داده است ، که ما بر عجم ظفر یابیم ، و خزاین اکسره و قیاصره را ، تو که عمر خطابی ، در مسجد رسول علیه السلام برما قسمت کنی،، - امیر المومنین از جواب صحابه و توافق ایشان بر یک رای مستبشر گشت ، چنانکه بهجت آن در پیشانئی مبارک او پیدا آمد ، و باز صحابه را گفت که ''شما می دانید که دو سه هزار سال است که مدائین تخت گاه اکاسره شده است ، و عجمیان بنیاد بسیار گرفته اند ، و از هر طایفه و گروهی ، جمیعت بسیار گرد آمده است ، که اگر در چنین مهمی بزرگ ، که تختگاه چندین هزار ساله را بر می باید انداخت ، من خود نروم ، لشکر عرب چگونه درکار محاربه و مقاتله جهد و کوشش نمایند ، و نفیر از ایشان بر آرند،، - صحابه چون این سخن بشنیدند جوابی ندادند و همه ساکت ماندند - امیر المومنین فرمود که ''چرا سخن مرا جواب نمیگوئید،، - عباس عم رسول علیه السلام ، که در رای صواب میان قریش شهرتی داشت، امیر المومنین را گفت که اگر خلیفه عزم نهضت خویش ، طرف عجم جزم کرده است ، و البته آن طرف خواهد رفت ، جائی مشورت نمانده است - و اگر البته میخواهد که پرداخت این مهم بمشورت کند ، ما را بگوید تا آنچه در پرداخت مهم مذکور هر کسی را در خاطر چیزی میگذرد ، کشاده کرده ، بخدمت باز نمائیم،، - امیرالمومنین فرمود که ''اگر ده بار ، رای من

۲۹ الف

در پرداخت مهمی قرار گیرد تا صواب دید شما و توافق شما در آن اندیشهٔ من نباشد ، هر گز من بران مهم اقدام ننمایم - و شما میدانید که من خودرائی و خود کام نه ام - و هر مهمی که می پردازم - بمشورت شما می پردازم - و درین مهم هر چه در خاطر شما میگذرد بگوئید ، تا دران بحثی بکنیم - و در هر چه رای من و رای شما بران قرار گیرد ، بر حسب آن پرداخت مهم عجمیان پیش گیریم» - عباس گفت که «مرا مصلحت روی نمیدهد که امیرالمومنین خود در مهم عجم رود ، و از مدینه بیرون آید ، و مهبط وحی و دارالملک دین و دولت و روضهٔ مصطفی را ، که منبع انوار سماویست بگذارد ، و ۲۹ ب
عزیمت مداین مصمم گرداند که شاید که این کرت هم لشکر اسلام را انهزامی افتد ، چه احکام قضا را نتوان دانست که چه شود و چه زاید - و چون امیرالمومنین در لشکر باشد ، و خبر انهزام به بدویان عرب رسد ، و مدینه را خالی شنوند ، صد نوع مزاحمت نمایند - و عجمیان را چون تحقیق شود که خلیفهٔ مسلمانان و پناه همه اسلام در لشکر است ، همه طوایف و طبقات ایشان درکار آیند ، و در تعاقب لشکر اسلام کوششها نمایند ، و دنبال گیرند ، و تا مدینه یک آدمی را زنده نگزارند - و خرق عظیم در اسلام افتد ، و کاروبار مسلمانی درهم و بر هم شود - و اینچنین حادثه تا قیامت بهیچ لشکری و مالی منجبر نگردد - فاما اگر امیرالمومنین بسعادت در دارالملک دین و دولت مستقیم باشد ، و سری بزرگ را باتفاق یاران با لشکری مستعد و مرتب در عجم نامزد فرماید ، و در مدد ایشان متواتر لشکر دیگر روان کند ، امید باشد که عنقریب عجم فتح شود ، و در مدینه از حضور ذات امیرالمومنین خواطر اهل اسلام جمع بود - و اگر نعوذ بالله ایشان را نیز هزیمتی افتد ، که کارهای خدای از خیرو شر چه زاید ، نتوان دانست - و چون امیرالمومنین بر مسند خلافت متمکن باشد ، بتواند ۳۰ الف
که سر لشکری دیگر نامزد فرماید و به ازان و بیشتر ازان لشکر

آراسته کند ، و باز دران مهم فرستد - امیرالمومنین بزرگان دیگر را گفت که شما چه میگوئید،، - امیرالمومنین عثمان و امیرالمومنین علی کرم الله وجهه و عبدالرحمان عوف و طلحه و زبیر و عبدالله مسعود[1] و دیگر اجلاء صحابه بیک زبان گفتند که ''رای ما با رای عباس متفق ،، امیرالمومنین عمر فرمود که ''چون رای شما بر نارفتن من توافق مینماید ، من عزیمت خود را فسخ کردم - هم شما متفق شوید ، و مرا بگوئید که درین مهم از میان شما کرا سر لشکر کنم و لشکر بدو سپارم ؟،، یکی عثمان را تعین کرد و دیگری گفت ، علی را باید فرستاد و دیگری ، دیگری را گزید ، و امیرالمومنین بالای منبر ساکت ماند - و یاران در تعین سر لشکر بحث می کردند و بر هیچ کدامی خاطر ها نمی آسود - و بیک دیگر گفت و گو میکردند- ناگاه درین حالت نامهٔ سعد وقاص از یمن رسید - و دران نوشته بودند که ''چهار هزار سوار و چهار هزار پیاده بجهت مهم عجم مستعد کردم - فرمان امیرالمومنین را منتظرم - هر جا که اشارت فرماید ، لشکر آنجا برم،، - امیرالمومنین نامهٔ سعد وقاص را بالای منبر چنان بلند خواند ، که مضمون آن نامه صحابه را روشن گشت - عبدالرحمان عوف بانگ بر آورد و بآواز بلند دو بار گفت که ''یافتم یافتم،، - امیرالمومنین ازو پرسید که ''چه یافتی،، ؟ عبدالرحمان گفت که ''سر لشکری که می طلبی یافتم،، - امیرالمومنین گفت که ''او
۳۰ ب کیست ؟،، عبدالرحمان گفت که ''سر لشکری شایسته بجهت این مهم سعد وقاص است، که هم سابقه اسلام دارد ، و هم بقرابتی رسول خدا مشرف است ، و هم نفسی در غایت سلامتی دارد که از اشارت امیرالمومنین قدمی پس و پیش نزند ، و هم در کار شجاعت بی نظیر است از سری او قبائل عرب را مباهات بود ، و هیچکس استنکاف

1. The famous companions of the Holy Prophet. For details see *Rauzat-u -Safa* Eng. Trans. Vol. II, part II, pp. 193—212 and Muir, *Caliphate*, pp. 241—252.

نکند.» ـ چون عبدالرحمان سخن تمام کرد ، همه بزرگان رای عبدالرحمان را استحسان کردند ، و برسریٔ سعد وقاص خاطر ها قرار گرفت ـ و امیرالمومنین سعد وقاص را در مدینه طلبید ، و سر لشکر گردانید ، و لشکر های اسلام بدو داد و نامزد مهم عجم کرد ـ و سعد وقاص با لشکر ها در مداین رفت و امیرالمومنین فرمان داد تا از هر طرف لشکر اسلام بدو پیوندد ـ باری تعالیٰ لشکر اسلام را فتح و نصرت بخشید ـ و مداین ، که تختگاه چندین اکاسره بود ، بدست مسلمانان آمد ـ و از میامن احادیث رسول علیه السلام که در باب فتح عجم وارد شده بود ، و از برکات توافق رایهائی صحابهٔ کرام ، لشکرهائی اسلام را خزاین و دفاین و جواهر و نفائس دو سه هزار سالهٔ پادشاهان عجم بدست افتاد ـ و غنائم نا شمار گرفتند ـ و لشکر عرب کاری کرد که مآثر ایشان تا قیامت بر صفحهٔ روزگار باقی ماند ـ و (دین[1]) مغان و ۱۳الف ملت مجوس از بیخ قلع شد ، آتشخانهای معابد ایشان را برانداختند ـ و بزخم تیغ اباحت از میان بدر بردند ـ و تمامی ملک عجم نور اسلام گرفت و اهالئی آن دیار چنان مطاع و منقاد (شدند) که سلمان فارسی که بترک و تجرید معروف بود ، با زی و زیست فقر بر سر ملک عجم والی شد[2] ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ که امیرالمومنین عثمان را غوغائیان شهید کردند ـ و در مدینه آن چنان حادثه زاد و تفرقه روی داد ـ حاضران صحابه که بر صدر حیات بودند و آنانکه بعد رسول خدا مسلمان شده ، بخدمت امیرالمومنین علی رض بیعت کردند ـ و امیرالمومنین علی رض از نهایت دین داری خویش ، خواست ، تا هر چه زود تر امور خلافت را استقامت دهد و ایتلاف قلوب را از سر تازه گرداند ، و التظامی و التیامی

1. . MS دربن.

2. **A big lacuna. This account of the Battle of Qadisiyia is in keeping with the historical tradition. See Muir, *Caliphate*, pp 241—252, *Rauzat-us-Safa*, Eng. Trans, Vol. II, Part II, pp 193—212. As regards the career of Hazrat Umar, Sunni Orthodox historians offer enormous praise to him due to his proverbial justice, and as the architect builder of the expanding Muslim empire. For details see Shibli Naumani, *Al-Faruq*.**

تجدید پیدا آرند و لیکن از بس که تشتت و تفرق روی داده بود، میسر نیشد ـ و برادران و عم زادگان امیرالمومنین عثمان، که در هر دیاری آمر و والی بودند، استعداد داشتند، هر دو روزی فتنه می انگیختند، که ازان تشتت و تفرق صحابه بر مزید میگشت ـ و همدران نزدیکی طلحه و زبیر از امیرالمومنین علیرض خاطر گران کردند، و در مکه رفتند ـ و امیرالمومنین عایشهرض را پیشوا ساختند، و دو برادر عثمان بدیشان پیوستند ۳۱ ب
و در طلب خون عثمانرض جمعیت کردند، و در بصره آمدند[1] ـ و معاویه[2] در ملک شام بغی ورزید ـ و در هر ولایتی عرصه، که برادری ازان عثمان والی و آمر بود، در بیعت امیرالمومنین علیرض در نیامدند ـ و بعضی بر معاویه رفتند، و بعضی بطلحه و زبیر پیوستند و امیرالمومنین علیرض بر نیت حرب معاویه خواست تا در عراق رود، و اینجا لشکر ها مستعد گرداند ـ و طرف دمشق رود و شر بغات را دفع گرداند ـ و درین عزم با بزرگان صحابه، که در مدینه حاضر بودند، مشورتی نفرمود ـ و سعد وقاص و عبدالله عمر و اسامه زید و مغیره شعبه و ابو ایوب[3] انصاری و آنانکه از صحابه محل رای و مشورت داشتند، بخدمت امیرالمومنین علیرض آمدند و گفتند که "مارا مصلحت نمی افتد

1. For Talha, Zubair and Avesha and their details see *Rauzat-us-Safa*, Eng. Trans, Vol II, Part II, pp. 193—212 and pp 7/6—770. Talha and Zubair were joined by Hazrat Ayesha against the Caliphate of Ali, and they proceeded to Iraq As regards the high status of Talha and Zubair they ranked among the Ashra Mubashshiras, and Ayesha. the most prudent and wise of the mothers of the faithful, is the main source of authentic Hadis according to Muslim theologians

2. Amir Muawiya, the founder of the Ummayad dynasty became Caliph in 661 A.D. For his brief career see Muir, *Caliphate* pp. 292—99.

3. Abdullah, the eldest son of Caliph Umar adopted a neutral policy towards the conflict between Ali and Muawiya declaring, that he would pay homage to that Caliph, who was accepted by the rest of the Muslim country. Usama bin Zaid, the freedman of Prophet Muhammad, fought gallantly in the Battle of Hunain. See Muir, *Caliphate* pp. 8—17. Mughirra was appointed by Caliph Umar as the Governor of Basra in succession to Talha. For details see Muir, *Caliphate* pp. 293. Abu Ayub Ansari that revered soul by whose door in Medina the camel of Prophet Muhammad alighted. For details see Salik, *Early Heroes of Islam*, pp. 84-85, *cyclopaedia*, Vol. I, p. 75.

که امیرالمومنین ، پیش از آنکه امور خلافت او استقامت گیرد ، کشندگان عثمان متفرق شوند، و تشتت و تفرق از میان اهل اسلام برخیزد، و ممالک اسلام منقاد و مطاع شود ، امیرالمومنین از مدینه ، که مهبط وحی و دارالملک ایمان و روضه پیغامبر ، که وتد آسمان و زمین است ، یک فرسنگی نهضت فرماید و طرف عراق رود - و در حالت باز نمودن نصیحت مذکور ، ماجراء عزم کردن مداین و باز ماندن عمر خطاب در مدینه باستصواب یاران بخدمت امیرالمومنین یاد دادند و گفتند
که ''همه اهل اسلام را محقق است ، که امیرالمومنین اعلم الناس و ۳۲ الف
اشجع الناس و اقرب الناس ، الی رسول اللهﷺ است - بعد از ابوبکر و عمر و (عثمان) جمیع صحابه بر خلافت تو بودند - و در استحقاق خلافت امیرالمومنین جن و انس را خلافی و نزاعی نیست - و اگر امیرالمومنین در مرکز دین و دولت مستقیم باشد ، هر طرفی که بغی ورزیده اند ، و طلب خون عثمان را از قاتلان او بهانه ساخته ، ایشان هم همه از ترس جواب خون عثمان بخدمت امیرالمومنین پیوسته اند ، و در بند آنند که میان صحابه هر روز تفرقه و تشتت بر زیادت شود ، تا جرم ایشان مضمحل گردد و ایشان چون متفرق شوند ، خلق را بهانه نماند - و گویندهٔ لا اله الا الله محمد الرسول الله را چارهٔ نباشد تا در بیعت امیرالمومنین در نیاید - و بر باغیان و بی فرمانان و ناکسان[1] عهد جمعیت مسلمانان مستقیم نماند - هم از ایشان بکشند و بخدمت آیند - و اگر میان ایشان کسی قصد مدینه کند ، آسمان و زمین بمحاربه ایشان پیش اید ، و وحوش[2] و طیور او را سنگسار کنند - و در جانب امیرالمومنین ، که خلیفه مسلمانانست ، و فرزندان بزرگوار ، که نور دیدگان مصطفیﷺ اند ، مقران اسلام چگونه تیز توانند دید ؟ و اگر تیز نگرند ، کالشعرة عن العجین از مسلمانی بیرون آیند'' - این بابت کلمات

1. Ms. ناکشان.

2. Reference to the Quranic verse CV: 3, as how the Almighty sent birds to destroy an enemy.

بسیار گفتند و بسیار خواستند ، که امیرالمومنین علی رض از (مدینه[1]) ۳۲ ب
بیرون نیاید و قاتلان عثمان رض بخدمت او نباشند ، و ایشان را پیش خود
مصلحتی نفرماید ، و هر طرفی متفرق کردند ـ اصمعی نوشته است ،
که "آنچنان سروری را که اعلم امم اولین و آخرین بود ، مواعظ و
نصایح مخلصان خوش نیامد ـ و البته عزم عراق کرد ، و قاتلان
عثمان از خدمت او دور نشدند ـ و کار فرمائی لشکر او هم ایشان شدند ،
و بهالهٔ بهاله جویان بزیادت شد ـ و در راه عراق در حد بصره با عایشه رض
و طلحه و زبیر محاربه افتاد ـ و بسیار مسلمانان از طرفین کشته شدند ـ
و از آنجا امیرالمومنین در کوفه آمد ، و لشکر ها مستعد کرد ، و
طرف معاویهٔ باغی رفت ـ چندین گاه در محاربه و مقاتلهٔ او مشغول ماند ـ
و بسیار صحابه آنجا شهید شدند ـ و مدت او در محاربه گذشت ، و باز
آمدن در مدینه میسر نشد ، و در تاثیر منافع مشورت و مضار غیر
مشورت این دو (ماجرای[2]) دو سرور دین ، پادشاهان اسلام را
کافیست ـ

1. A clerical error on the part of the copyist or an evidence of Barani's failure of memory and disturbed state of mind that in place of Madina he writes Mecca.

2. [illegible]

نصیحت چهارم

در نفاست عزم درست و در آنچه عزم درست دیگر است و ستیهش و استبداد دیگر

در نفاست عزم درست ، که پیرایه پادشاهیست و در بیان آلکه
در اصطلاح سلاطین دین دار ، عزم درست دیگر است ، و استبداد و
ستیهش ، که آنهم در هیأت عزم مینماید ، دیگر[1] - - - - - - - - - - ۳۳ الف
که عزم درست پیرایهٔ پادشاهی و حلیهٔ جهانداری است - و جهانداران ،
که پیش از ما ، جهان را بعدل و احسان منتظم و ملتیم میداشتند ،
فرموده اند ، که عزم درست در جهالداری شرطی لازمست - که هر
چند پادشاه در مصالح جهالداری و سهات ملکی درست عزمی کند ،
و تزلزل و تخلل را در پرداخت امور کار نفرماید ، مصالح جهالداری
و سهات جهانبانی او زودتر و آسانتر برآید - و عزت او در دل موافق
و مخالف بیشتر متمکن گردد - و امید واری ثبات او ، که عمده کار
جهانبانیست ، در دلهای حاضر و غائب بهتر منتقش شود - و هراس
او ، از سینهٔ همسران ، کم نگردد - و در اعتقاد ها راسخ شود ، که
هر قصدی که پادشاه میکند ، تا تمام نمیکند ، ازان مهم دست نمیدارد -
و ازان جهت ، که ثبات عزم پادشاه در دلهای عامه بنشیند ، در امور
جهانداری منافع بسیار روی نماید - اگر پادشاه (به سست[2]) عزمی
منسوب گردد و تزلزل و انقلاب او در پرداخت امور ، خلق را روشن
شود ، نه مخلصان را (دردم) لطف و شفقت او ، وثوق حاصل گردد .
و نه دشمنان و بد خواهان را از غضب و رنجش او رعبی و خوفی در سینه
منتقش شود ، و نه رعایاء ممالک او را از لا (او امرو نواهی[3]) و اطمینانی ۳۳ ب

1. This Nasihat has an extensive title and since Barani himself numbers it as IV our previous numbering of the first three Nasaih proves correct. After the title a lacuna follows.

2. MS بست.

3. MS وارد لواهی

در دل نشیند ـ و نه قول و فعل او را درمیان عامهٔ رعایا و برایا وزنی و اعتباری و عظمتی و مقداری پیدا آید و نه او را درمیان همسران تمکنی ماند ـ و شما را دانستنی است که معنئی پارسئی "عزم" روی بکاری آوردنست و عزم و قصد از اسماء مترادفند ـ و این که شخصی روی بکاری آرد ، ان را عزم گویند و قصد خوانند ـ و عزم و قصد در خیر باشد ، و در صلاح باشد و در فساد باشد ، و در کار دین باشد و در کار دنیا باشد و عاقبت آن خیر باشد و وخیم باشد و در محال باشد و در ممکن باشد ، و در کارهائی دشوار باشد و درکارهائی آسان باشد، و سبب فراهمی باشد، و موجب ابتری باشد، و واسطهٔ نیک نامی بود ، و وسیلت بدنامی شود ـ و درآن کار منفعت بود و مضرت لاحق گردد[1] ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ عزم مجرد معتبر است ، اما فی خیر و اما فی شر ، و اما فی صلاح و اما فی فساد ـ در هر چه ایشان عزم کرده اند ، دران ثبات نموده ، و ازان نگشتهٔ ، و آنرا عزم الملوک خوانده ـ اعنی در هر چه پادشاهان عزم کنند ، دران اصلا گشت نیست و نباشد ، چنانچه قضائی آسمانی را گشت نبود ـ و ایشان عزم خود را همچنان دانسته اند ، و شیطان بر ریش و سبلت ایشان خنده زده است ، و در خواطر تاریک ایشان القا کرده ، که شما ۷۳ الف
خدای زمینید ، پس عزم شما گشت نباید، و اگر در عزم شما گشت باشد، خلق شمارا بخدای نپرستند[2] ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ و هرچه قصد ایشان در صلاح خیر و فراهمی وسیلت نیک نامی بود، و سبب خیر عاقبت و صلاح عاقبت و موجب نیکنامی بود ، و از ممکنات بود ، آنرا "عزم" نام شده است ـ و ثبات دران موجب مباهات و مفاخرات ایشان گشته ـ و هر قصدی که در فساد و شر و در لا یمکن و ابتری و موجب بدنامی و بغض عامه و (مشاق[3]) و وسیلت وخامت عاقبت و ابتری و پریشانی بود، آن را "ستیهش و استبداد" گفته اند، و تزلزل و رجوع و باز

1. A Lacuna. 2. A lacuna.
3. [illegible]

گشتن ازین دو قسم سرمایهٔ دین داری[*] پادشاهان خوانده ، و گفته ، و نزدیک بزرگان دین و دولت بر سست عزمی حمل نشده ـ و اگر کسی از پادشاهان اسلام از بی باکئی شرع در عزم خطا و فساد ، ثبات نموده است ، و اتباع جبابره[1] و اکاسره کرده ، علمای آخرت و عقلای اسلام آن را ''اصرار'' و ''ستیهش'' و ''استبداد'' خوانده اند ، نه عزم درست گفته ـ و علمای[*] دین گفته اند ، که کلمهٔ ''عزم الملوک'' از کلمات جبابره است ، نه از سخنان خلفاء و سلاطین اسلام ـ که در
۳۳ ب مطلق عزم صواب باشد ، و خطا (نه) افتد ـ و رجوع از خطا عین عقل و محض دین داریست ـ اکنون ای فرزندان محمود ! بر شما بادا که ''عزم الملوک اسلامیه'' را از ''عزم الملوک جبابره'' نیکو بشناسید و ''استبداد'' و ''اصرار'' سلاطین نادانان را ''عزم الملوک'' نام منهید ـ و بوهم ''عزم الملوک'' در کارهای ناشدنی ولایمکن خود را و بندگان خدایرا در عذاب و مشاق میندازید ـ و گشت را از خطا و فساد و لا یمکن ، سست عزمی مخوانید ، و از دین داری تصور کنید[2] ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ (و مور خان گفته اند) که نوشابه که در عالم ملکهٔ بس معروف بود ، معنئی ''عزم الملوک'' از سکندر پرسید ـ سکندر گفت که ''عزم الملوک'' قصدی را خوانند ، که در روی[*] آوردن بدان کار سلامتی ذات پادشاه و صلاح لشکر و خیر رعایا را متضمن بود ـ و از بر آمدن آن سهم ، دین و دولت پادشاه و لشکر بر مزید شود ـ و موجب دفع حوادث و قلع دشمنان گردد ـ و حال و مآل پادشاه از کفایت آن مهم بخیر و صلاح انجامد ـ نوشابه گفت که ''من شنیده ام که پادشاهان قدیم ، در هر چه قصد کرده اند ، تا آنرا تمام نکرده اند ، دست ازان نداشته اند ، و در عزم و قصد در یمکن ولایمکن و صلاح و فساد و صواب و خطا نظر نینداخته اند ـ

1. In medieval Muslim literature it is used extensively for the tyrant kings of Egypt, *i.e.*, the Pharoahs. See Holy Quran X : 38. Akasira denotes the pre-Muslim Persian Kings, *i.e.*, the Khosroes.

2. A lacuna. The context requires the insertion of Reference to the famous Queen of Barda.

آنگاه عزم ایشان را ''عزم الملوک،، خوانده اند ـ اعنی چون پادشاهان
عزم کردند ، که اگر زیر و زبر شود ، ازان باز نگردند،، ـ سکندر
جواب داد که ''آن قوم جبابره و فراعنه بودند ، و روی از خدا و ۳۵ الف
انبیاء گردانیده ـ دعوئ خدایی کرده ، که ایشان را صلاح دین و
صواب کار منظور نبود ـ و هیچ پادشاهی که دعوی دین داری کند ،
اتباع راندگان حق نکند ـ اما به بیند که اگر عزم او در خیر و صلاح
و سداد فراهمی است ، دران ثبات نماید ـ و اگر در بر آمد همه
خزانها صرف باید کرد ، صرف کند ، تا بسست عزمی و تزلزل رای
منسوب نشود ـ و اگر معلوم شود که قصد عزم او بر خطا و فساد و
خلاف دین و سبب ابتری و پریشانی (و مشاق[1]) بندگان خدا
ایست ، و یا در لایمکن است ، و یا قصد دران مهم
باز ماندگی از مهمات ضروریست ـ در حال ازان رجوع کردن ، محض
دین داری و خدا ترسی پادشاه بود و هیچ دین داری و عاقلی او را
سست عزم نگوید و نتواند گفت و همه دانایان رجوع از قصد باطل
بر کمال عقل پادشاه حمل کنند، که ''الرجوع الی الحق خیر فی التمادی علی
الباطل،، شیمِ دانایان و رسم عاقلان بود[2] ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ
که بر پادشاهان واجب است که پیش از آنکه قصد و عزم خود را
در مهمی و مصلحتی پیدا کنند ، و درمیان خلق آنرا اظهار گردانند ،
در بر آمد و نا بر آمدن مهم و خیر و صلاح دین و دولت و خود
ازان حشم و رعایا اندیشهای بسیار فرمایند ـ و با رای زنان در ۳۵ ب
مجلس خلوت در اول و آخر و چپ و راست و (نشیب[3]) و فراز و رفتن
و باز گشتن مشورت کنند ـ و بدیدهٔ بصیرت ، نه بدیدهٔ قهر و سلطنت ،
که آن دایماً از دیدن خیر عواقب کور باشد ، به بینند ، که برآمد
آن مهم خیرالعاقبة از ممکنات است و شدنیست ـ و در شدن آن

1. Ms مشتاق.

2. Famous Quranic verse see Hughes, *Dictionary of Islam*, p. 431. A lacuna follows.

3. Ms شیب.

دلهای دانایان (نمیزند[1]) و محال نمینماید ـ و در چنین مهمی عزم خود
را آشکارا کنند و هر چه زودتر در پرداخت مشغول شوند ، و ثبات
نمایند ـ و اگر همه خزانها در پرداخت آن مهم صرف باید کرد ،
صرف کنند، تا "عزم الملوک"، را در محل صالح کار فرموده باشند ـ و
اگر برخلاف علم و عقل عزم کاری کنند ، و دران ثبات نمایند ،
(آنرا[2]) استبداد و ستیهش و اصرار و مکابره گری خوانند ، نه عزم
درست گویند[3] - - - - - - - ایشان را در عزم کارها پرداخت
مهم ، نظر در عزم و قصد پیغامبر علیه‌السلام و خلفای راشدین
باید کرد ـ و در ناسخ و منسوخ[4] بآیات قرآن و احادیث پیغامبر
علیه‌السلام نظر باید انداخت ـ و بباید اندیشید که در احکام شرع ،
که جز حق آنجا گمانی دیگر کردن کفر و کافری بار آرد ، و احکام
منسوخ میشود ، و از احکام ، اول رجوع میکنند ، و باز می آیند ،
و باحکامی دیگر عمل می کنند ـ و صلاح دین و دولت در ناسخ ۳۶ الف
بظهور می پیوندند ـ چنانچه باری تعالی میفرماید ، "ما ننسخ من آیة
او ننسها نات بخیر منها او مثلها"، که اگر پادشاه از عزم و قصد خود ،
از جهت صواب و صلاح عام رجوع کند ، و ترک خطا و فساد گیرد
و براه صواب باز آید ، و به ظن عزم الملوک ستیهش و استبداد را کار
نفرماید ، هرگز بسست عزمی منسوب نگردد ـ و اگر هوا را در عزم
یار گرداند ، و سطوت و قهر پادشاهی هوا را مدد نماید ، و از هوای
دل و تمنای خاطر عزم کاره‌ای کند که دران هم بر افتاد او باشد
و هم بر افتاد خلق ـ نه بدست خود ، خود را و خلق را بر انداخته
باشد ؟ و بعد آنکه از عزمی آمر و مامور برافتند ، و یا خود ازان عزم
مضرتها کشند ، مثل عزم الملوک در دین و دنیا ، پادشاه را چه

1. Ms نمیرند.

2. Ms ترا. 3. A lacuna.

4. Nasikh and Mansukh are those verses of the Holy Quran in which the former cancels the latter. For details see Hughes, ***Dictionary of Islam*** p. 431. These verses represent the principle of social change and adjustment.

منفعت کند و کجا دست گیرد ؟ و اگر درآنچه صواب و صلاح[1] ـ ـ ـ ـ باشد ، و مقتضی کند و خیر عاقبت آمر و مامور بود . و علم و عقل را دران (شکی[2]) نبود ـ و عزم کند و بعد ازان ، عزم متزلزل گردد و دست ازان بدارد ، هر آئینه (به سست[3]) عزمی مشهور شود ـ و کسی را بر کار هائی او اعتماد نماند ، و او را ازان جهت زیان رسد ، و فرمان او در دلها سبک گردد ـ و بیمقداری بار آرد و درین نصیحت تشبیهه ۳۶ ب عزم خلفاء بحق و تمثیل ستیهش و استبداد راندگان حق ، که بگمان ''عزم الملوک،، خود را در آب سیاه خذلان غرق کرده اند ، سایغ است[4]،، ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ امام واقدی در تاریخ خود آورده است ، که چون بعد نقل مصطفیٰ علیه السلام ابوبکر صدیق خلیفه شد ، از قبائل عرب که در حیات پیغامبر علیه‌السلام اسلام تلقی کرده بودند ، زکوٰة و صدقات[5] طلب فرمود ـ بیشتری قبائل عرب مرتد شدند ـ و بعضی ارتدار نیاوردند ، اما زکوٰة و صدقات ندادند ، و با محصلان بتیغ پیش آمدند ـ امیرالمومنین ابوبکرؓ فرمود ، تا بر جمیع قبائل ، هم بر مرتدان و هم بر نادهندگان زکوٰة محاربه و مقاتله کنند ، و اسباب و اموال ایشان را غنیمت سازند و تا باز در اسلام در نیایند ، و چنانکه زکوٰة و صدقات میدادند ، ندهند ، تیغ محاربه درمیان نیام نیندازند ـ بعضی صحابه با ابوبکر گفتند که ''این زمان از نقل مصطفیٰ نزدیکست و با طنها متفرق گشته است، و استعدادها کم شده است ، اگر باآنکه زکوٰة نمیدهند ، امسال محاربه نکنند ، سال آینده چون ما قوت گیریم ، از ایشان زکوٰة بزور بستانیم،، ـ ۳۷ الف ابوبکر صدیق فرمود که ، ''من طرف حتم و عزم کرده ام ، هرگز

1. A lacuna. 2. MS شکری.
3. Ms بست. On F. 39b also the same error occurs.
4. A lacuna.
5. Zakat, one of the five obligations imposed on a Muslim, is a religious duty. For details see Hughes, *Dictionary of Islam*, pp. 669-700 and Aghnides, *Muslim Theories of Finance* p. 203. According to Hadis Sadaqa is also incumbent upon every Muslim, vide *Bukhari*, 56: 72 and Aghnides, Chap. ix, p. 423.

اانی باز لیایم ، تا حق در مرکز قرار نگیرد - و چنانچه پیغامبر علیه السلام را زکوة و صدقات میدادند ، ندهند ، دست از محاربه ندارم - و اگر امسال زکوة نستانم ، سال دیگر توقع کنند ، که نماز نگزاریم و سال دیگر روزه را استیفاء طلبند - برین طریق احکام شرع، میان اسلام مندرس شود - و اگر درین عزم ما همه تنف شویم ، در راه حق تلف شده باشیم - من ازین عزم باز آمدنی و باز گشتنی نه ام،، ضرورت شد که همه صحابه بر عزم خلیفهٔ رسول رب العالمین توافق نمودند ، و با قبائل عرب حربهای سخت کردند و غنایم گرفتند ، تا سر سه چهار ماه مرتدان باز در اسلام در آمدند - و آنانکه زکوة باز گرفته بودند ، اطاعت نمودند و زکوة در بیت المال مسلمانان فرستادند - و آن فتنه فروشست، و حق در مرکز قرار گرفت - پس ''عزم الملوک،، در دین اسلام اینچنین عزمی را خوانند ، که منافع آن در دین و دولت پادشاه و رعایا ، ساری گردد، و عاقبت آن همه خیر و صلاح باشد[1] - در تاریخ خلفاء عباسی آورده اند که چون امیرالمومنین معتصم پسر هارون‌الرشید بشنید ، که نصاریٰ در روم نقض عهد کردند ، و عهدی ، که با هارون الرشید کرده بودند ، و خط وثیقت آن داده ، بشکستند ، و مسلمانان را که بحکم فرمان خلیفه در سرحد روم ساکن شده بودند ، نهب و تاراج نهادند و بعضی را بکشتند ، و بعضی را اسیر کردند و در ولایت روم بردند - امیرالمومنین معتصم با لشکر های اسلام عزم شهر عمرویه کرد - و این عمرویه بهترین و بزرگترین شهر های روم بود - و خلیفه با استعداد تمام از برای طلب انتقام مسلمانان آن طرف روان شد - چون چند منزل بر سمت روم در نوشت ، اسپان و شتران لشکر را طبق افتاد ، چنانکه بیشتری چهار پایان لشکر سقط شدند - و بعضی ضعیف دلان و سست عزمان پیش امیرالمومنین معتصم گفتند

1. A lacuna. May be Barani quoted here the name of the historian which has been transposed due to ravages of time.

که[1] می نماید که رو میان سحر کردند، تا اسپ و (شتران[1]) لشکر اسلام بیشتر سقط شده است ـ چگونه باشد که اگر امسال امیرالمومنین باز گردد ، و سال آینده استعداد بیشتر کند ـ و انتقام ، سلمانان از رومیان باز خواهد ؟،، امیرالمومنین معتصم سست عزمان را جواب داد که ''این سخن که شما میگوئید ، هیچ اصل ندارد ـ و چون ما بر حقیم ، و بر عهد خود ثبات نموده ایم ، و ایشان بر باطلند و نقض عهد و پیمان کرده ، و بظلم تیغ بر مسلمان رانده و ایشان را اسیر برده و در بند داشته ، و در زندان چاه کرده ، ظفر و نصرت ما را باشد ـ و من عزم این مهم کرده ام و بر حقم ـ اگر باز گردم ، درمیان سلاطین عهد (به سست[2]) عزمی منسوب شوم و در ''عزم الملوک اسلامیه،، اگر بر حق بود ، گشت و رجوع نباشد ـ و من بعد کسی را بر عزم من استواری نماند،، امیرالمومنین فرمان داد تا از خزائن در اطراف زرها فرستادند ، (گله[3]) و نفر بیشمار (به بها[4]) آوردند ، و بر حکم تذکرات عارضان گله و نفر را بوجه انعام کار (به لشکر[5]) دادند ، و طرف روم روان کردند ـ و چون لشکر در عمرویه رسید ، ایشان جمعیت بسیار کرده بودند ـ میان لشکر اسلام و نصاری روم ، حربهای سخت رفت ـ و بعد از چند روز بفضل‌الله و عونه عمرویه فتح شد و بیشتر ترسایان زیر تیغ آمدند و زن و بچه و اموال و اسباب بی اندازهٔ ایشان ، بتامی غنیمت لشکر اسلام شد و بقایای مسلمانان را از محابس بیرون آوردند و نعمتها دادند ـ و معتصم را از برکت ثبات عزمی فتحی دید که ذکر آن تا قیامت باقی ماند ـ پس اینچنین عزمی و قصدی را ، که حق بدست عازم بود و در منافع دین و دولت باشد ، ثبات آنرا در اصطلاح دین داران ''عزم الملوک،، گویند[6] ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ

۳۸ الف

1. Ms اشتر.

2. Ms بست. Barani is using the terminology of his days though the term *Sultan* gained frequency with Sultan Mahmud of Ghaznin. See *Tab Nas,* Roverty p. 76.

3. Ms کلمه.

4. Ms بسیار.

5. Ms بلشکر.

6. A lacuna. For the career of Caliph Mu'tasim see *Tarikh-i-Islam* of Akbar Najibadi, Urdu edi. Vol. II, pp. 484—474. The conquest of Umruyia is described in detail on pp. 462—464.

۲ ب و محمود بر حکم نذری ، که پیش از بلوغ کرده بود ، که اگر بپادشاهی رسد ، سومنات را بر اندازد - چون بپادشاهی رسید ، لشکر ها ساخته کرد و بجانب منات ، که معبود همه اهل شرک هند و سنده بود ، روان شد ، بر عزم آنکه منات را بر اندازد و بطلان آن بت پرستان عالم را بنماید - بدین نیت قصد منات ، که درین وقت آنرا سومنات میگویند ، مصمم گردانید و از غزنین در راه ملتان در آمد ، و از آنجا با لشکر های گران در نهروالا رسید - و شهر نهروالا و ولایت گجرات را نهب و تاراج نهاد - و لشکر را غنائم بسیار رسید و از آنجا عزم سومنات کرد - و همچنین که بچهل کروهی سومنات رسید ، ایام چهلهٔ زمستان بود و از عفونت دریا مژه بسیار بارید - و در لشکر محمود تاریکی سخت پیدا آمد و عالم چنان تاریک شد که دست از دست نمی نمود - و روز روشن ، حکم شب تاریک گرفت ، و لشکر اسلام را صعوبتی سخت مشکل پیش آمد - و مقدمان[1] و زمین داران ولایت سند ، که با جمعیت خود بیاری دهی[2] لشکر اسلام آمده بودند ، در لشکر محمود آوازه انداختند ، که منات دیوی شگرف است ، و معبود

۳ الف چند هزار در هزار هندوان و مشرکان اقلیمها است - این تاریکی در لشکر آن بت انداخته است ، تا مگر لشکر متنبه شود و هم ازینجا باز گردد - و اگر بدین نموداری محمود و لشکر محمود بیدار نخواهند گشت ، هفتهٔ دیگر ، منات یکی را از ایشان زنده نخواهد گذاشت - این خبر در لشکر (بیضا") منتشر گشت ، و ضعیف ایمانان و سست اعتقادان در تزلزل شدند - و این خبر متواتر بمحمود رسانیدند - محمود آن مقدمان را پیش طلبید و ازین خبر باز پرس کرد - ایشان پیش محمود بیک زبان گفتند که "این خبر در لشکر ، از ما زاده است - و ما مطیع و منقاد بادشاه اسلامیم - و از راه حلال خوارگی و

1. Muqaddam in Barani's parlance denoted a Hindu village headman through whom the government dealt with the peasants. He was also known as Mukhiya. By a Zamindar is meant the landlord of the place and who in the Delhi Sultanate were largely Hindus. See Qureshi, p. 207 of *Adm of Del. Sul.*

2. Ms ته '

وفاداری عرضه میداریم که پادشاه را هر چه زود تر مراجعت باید فرمود ، و از قصد منات دست باید داشت ، والا هفته دیگر منات یک آدمی را از لشکر زنده رها نخواهد کرد ـ و ما آنچه میدانیم و می بینیم و از (اهالیان[1]) می شنویم ، پیش پادشاه عرضه داشتیم ـ فرمان پادشاه راست» ـ و محمود ایشان را هیچ جواب نداد ، و در خلوت عبادت خود دو رکعت نماز گزارد و سر بسجده نهاد ، و بمسکنت و بیچارگی در حضرت بی نیازی ، عرضه داشت و در مناجات گفت که ای عالم السر و الخفیات در علم قدیم خود میدانی که محمود ۹۰ ب
بر حق است و به نیت درست عزم برانداختن این دیو باطل کرده است و درین عزم ثبات نموده ، که اگر جان محمود و همه لشکر در سر این عزم شود ، محمود خود را و لشکر را فدا کرده است ـ و اگر این معنی بدرگاه بی نیازی براستی عرضه میدارد ، الٰهی ازین تاریکی بندگان[2] خود را کشاد بخش و برهان عزت اسلام ، بگبران و مشرکان و بت پرستان[3] و سست اعتقادان بنما . و محمود ازین مناجات فارغ نگشته بود ، که باریدن مژه روئی بکمی نهاد ـ و بعد یک ساعت عالم بکشاد ، و آفتاب پیدا آمد ، و جهان روشنی گرفت ، و خاک در دهن مشرکان و بت پرستان و سست اعتقادان افتاد ـ و دویم روز محمود طرف سومنات روان گردید ، و بعد چهار و پنج روز در سومنات رسید ـ و آنجا بران بت و بت پرستان آن کرد که ذکر آن دامن قیامت گرفت ـ پس اینچنین عزمی درمیان ملوک اسلامیه «عزم الملوک خوانند[4]» ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ که چون پیغامبر صلی الله علیه وسلم بحکم وحی سماوی بجانب خسرو پرویز نامه نوشت ، و او را با سلام دعوت کرد ، و آن نوشته یکی از ۹۰

1. A lacuna.
2. Repition.
3. These various kinds of non-believers are contrasted with those non-Muslims who happen to be "people of the Holy Books."
4. A lacuna.

صحابه داد و در مداین فرستاد ، تا بخسرو پرویز بدهد و آن صحابی نامهٔ رسول علیه السلام را در مداین آورد و پیش ازان ، خبر بعث و دعوت کردن رسول علیه السلام و گرد آمدن خلق ، بخدمت او بسمع خسرو پرویز رسیده بود ، و از استماع آن چون مار بر خود پیچید - و صحابی مذکور چون نامه بوزیر او ، که او را بزرگ[1] امید می گفتند ، رسانید ، وزیر در آن نظر کرد ، دید که نوشته اند : "من محمد رسول الله الی خسرو پرویز" - وزیر نامه باز بدست صحابی داد و گفت که "این پادشاه ما دعوی خدای میکند که اگر نام پیغامبر شما را بالاتر از نام خود خواهد دید ، در غضب خواهد شد - و نتوان دانست که در حالت غضب از زبان او چه حکم بیرون آید و نباید که به پیغامبر شما در حالت تفتی آ کفتی رساند - تو باز گرد و این نامه را باز بر ، و با پیغمبر خود بگو که این مرد جباری میکند ، و خبر بعث توشنیده است ، و همچو زهر فرو خورده بر او نامه منویس ، و خود را یاد مده" صحابی وزیر را گفت که "پیغمبر ما هیچ کاری از اندک و بسیار از خود نمیکند - هر چه میکند ، بفرمان خدائی تعالی عزو جل میکند تو این نامه را بدست این جبار بده و در این باب هیچ اندیشه مکن" وزیر آن نامه به ستدو برد و بدست خسرو پرویز داد - و خسرو پرویز ، اگرچه عجمی زاده بود ، اما زبان عربی هم بدانستی - بمجرد آنکه در نامه نظر انداخت و نام رسول رب العالمین را بالا تر از نام خود دید ، آتش غضب او بر سر او زبانه زد و چشمهائی او سرخ گشت و رخسارهٔ او بیفروخت و موئی براندام او بایستاد و آن نامه را بدرید - ۳ ب

دريد آن نامه گردن شکن را - نه نامه بلکه نام خويشتن را -

و بعد آن از زبان فرمود ، تا امیر یمن ، که او را باذان نام بود ، فرمان نویسند - مضمون آنکه ، "شخصی در مدینه

1. **Buzurg Ummid was the tutor of Khusrou Parvez, the son of Nausherwan, the Just, and also worked as his Wazir.**

پیدا آمده است ، و دعوی نبوت میکند ، و خلق برو گرد می آیند ۔
کار او بجای رسیده است که بر ما نامه می نویسد و نام خود بالای
نام ما مقدم میدارد ، و ما را بدین خود می طلبد ، و ترا ازین حال
خبر نه ۔ اگر خبر داری ما را علم نداده ، بدین جرم سیاست ما را
منتظر باش ۔ و تا آن وقت که در باب تو حکم سیاست نفاذ یابد ،
در حال ، کسان عنیف در مدینه فرستد ، تا آن مرد عربی را بندو
زنجیر کنند و همچنان بند کرده ، پیش ما آرند او را سیاستی کنیم
که عبرت جهانیان گردد،، ۔ دبیر او ، چنانکه فرموده بود ، فرمان ۹۳ الف
در قلم آورد و خواست الاغ سوی یمن روان کند ۔ وزیر دبیر را گفت
که ,,یک روز این فرمان را توقف دار ، تا من درین باب آنچه دارم ،
پیش پادشاه باز نمایم،، و خود پیش خسرو پرویز رفت و عرضه داشت
کرد که ,,این فرمان را ، که در باب آن مرد عربی اصدار یافته است ،
اگر چند روزی در توقف دارند ، محض صواب باشد که حکایت آن
مرد عربی که او را پادشاه بند کردن فرموده است ، بوالعجب
حکایتی می شنویم ۔ که او همه خبر از آسمان میدهد ، و از خدا فرمان
میرساند ، و مه را بانگشت دو پاره می کند ۔ و دنیا نمی طلبد و
دیگران را از دنیا منع میفرماید ، و میگوید که شب و روز خدا را
اطاعت کنید و به یگانگی یاد کنید ، و روزه بدارید ، و زکوٰة بدهید ،
و به زیارت خانه کعبه بروید ، و راست باشید و راست روید ۔ و هر
دو فرمانی که میرساند از سخن ایزد میرساند ، و مالی ، اسبابی و
لشکری ندارد و نمیطلبد و بفقرو (مسکنت[1]) مباهات میکند ۔ در باب
چنین کسی اینچنین فرمان فرستادن پادشاه بهتر داند ، که صواب نبود ۔
که اگر پادشاه را معامله با زمینیان[2] باشد ، در ربع مسکون مجال بیفرمانی
پادشاه هیچ آفریده را نبود ۔ و لیکن کار آن مرد آسمانیست ۔ و زمین ۹۳ ب
بآسمان بر نیاید ۔ و اگر پادشاه دعوت او قبول نکند ، پادشاه حاکم است

1. Ms مسهکنت.　2. Ms زمینان.

و اما او را رنجانیدن و (آزاریدن[۱]) ز رای صواب دور می نماید - و من میترسم که از زبان آن مرد عربی دعای بدی بیرون آید ، که همه ملک عجم بر سر آن شود ، و من مصلحت دران می بینم که او را پس او باید گذاشت ، و تتبع او نباید کرد و اگر من دانسته آنچه مصلحت ملک پادشاه باشد ، پیش پادشاه عرضه ندارم ، بحرام خوارگی منسوب شوم - و همه عجمیان برمن و فرزندان من لفرین کنند،، و خسرو چون کلمات وزیر نیکخواه بشنید ، از جبروتی بانگ بر آورد ، و گفت که ,,تومی دانی که پادشاهان قدیم ، که جد و پدر من بودند ، اگر قصد کاری و عزم مهمی کردند ، به هیچ نوعی ازان باز گشت و رجوع نبودی ؟ و من قصد آن عربی کردم ، و در باب او فرمان دادم - اگر ازین عزم رجوع کنم ، بر سست عزمی حمل شود ، و قصد و عزم مرا میان چندین اقلیمها اعتباری نماند - و تا او را و متبعان او را فارغ نکنم ، عزم کاری دیگر نکنم - تو برو دنبال کار خود باش،، و نوشتهٔ آمد که یک هفته وزیر ستواتر پیش پادشاه میرفت، و موعظت اول
۳۱ الف را بعبارتی نرم و دل آویز پیش او مکرر می گفت و خسرو جواب می داد که ,,اگر آسمان و زمین یکجا شود ، از عزمی که کرده ام ، مرا باز نتواند داشت،، و در جمله ، آن طاغی درین قصد بستیهید و میان عزم و ستیهش و استبداد فرق نکرد - و پیش ازان باذان امیر یمن بخدمت پیغامبر در غیبت ایمان آورده بود - خسرو آن بشنید او را سیاست کرد و امیری دیگر در یمن فرستاد - آن امیر کسان خود را در طلب پیغامبر علیه السلام در مدینه نامزد کرد - ایشان چون در مدینه رسیدند و پیغامبر را بدیدند ، بمجرد ملاقات ایمان آوردند و پیغمبر علیه السلام چوشنید که خسرو نامه را پاره کرد ، دست بدعا بر آورد و گفت ,,اللهم فرق ملکه کما فرق کتابی،، اعنی یا خدایا ملک او را پاره کن چنانکه نامهٔ مرا دو پاره کرد و همدران

۱ آزاریدن ، - ع ۰

چند روز شیرویه پسر خسرو ، خسرو را بکشت و تخت فرو گرفت ، و بر امیر یمن فرمان فرستاد ، که بعد ازین کسی گرد مدینه و آن مرد عربی نگردد و بعد هفت هشت سال تمامی ملک عجم بدست مسلمانان افتاد ـ تخت گاه اکاسره بکلی مندرس گشت ، و عجم نور اسلام گرفت ، و از آثار معجزهٔ پیغامبر علیه السلام کسی نام خسرو نگرفت ـ و آن خاندان کلی بر افتاد[1] ـ

و هر عزمی که عاقبت آن خیر نبود ، آنرا ستهیش و استبداد ۳۲ ب
خوانند ، نه عزم الملوک گویند ـ و نظیر استبداد و ستهیش پادشاهی ، که خود را مسلمان گویاند ، و بر وهم ثبات عزم درکاری بستیهد و (درکارها[2]) استبداد کند و کندهٔ دوزخ گردد ، عزم یزید معاویه است ـ

امام محمد اسحاق[3] ، که از مؤرخان عرب بود ، آورده که چون یزید ملعون بعد (پدر او[4]) بر تخت دمشق تمکین یافت ،و بزخم تیغ از خلق بر پادشاهی خود بیعت بستالید ، و از خذلانی که در طبیعت مجبول داشت ، کسان در مدینه نامزد کرد ـ و بر والی مدینه فرمانی نوشت ، که از خلق مدینه بیعت تامه (بستاند[5]) ـ و هرکه میان ایشان بر خلافت من بیعت نکند ، در حال سر او را از تن جدا کند ـ و حکم حسین رض علی و عبدالله عمر و عبدالله عباس حکم عام باشد ـ و اگر ایشان

1. This anecdote is quoted frequently by medieval Muslim historians. See *Ibn-i-Hisham's Sirat* as cited by Muir in the *Life of Mohammad*, p. 46 and *Muir*, pp. 370-1. Also see *Rauzat-us-Safa*, English Trans'ation Vol. II, Part II, pp. 524—528.

2. Ms transposed.

3. Mohammad Ibn-i-Ishaq was one of the earliest biographers of the Prophet and died in A H. 151. His Biography, however, does not seem to be extant in its original form. Ibn-i-Hisham has very extensively wrought its material into his history. In the India Office Library Persian translation of the original exists and I had the good fortune of consulting it. See Ethes's catalogue I. O 1581 De Geoge, as quoted by Browne vide his *Literary history of Persia* Vol. I, page 276, holds that this Arabic original is available in Constantinople library. However, Mohammad Ishaq as the Persian Translator reveals, writes only about the Sirat of the Holy Prophet and not about Muawiya or Yazid. For further details see Huart, *History of Arabic* Lit., p. 175, Islamic Quarterly April 1954, "The Biography of the Prophet in Recent Research", p. 5. The memory of Yazid in Islamic History is coloured by impressions of a tyrant, wretch and a traitor. See Muir, *Caliphate*, p. 300.

4. A lacuna.

5. Ms بتالند.

در بیعت من نقض کنند و در نیایند ایشان را هم بکشند، و هیچ وجه محابا و محافظت نکنند - آن بدبخت با این چنین فرمان خذلانی الاغ را در مدینه روان کرد - و بر (مروان[1]) حکم نوشت که والئی مدینه را درین کار مدد نماید - و از مضمون فرمان آن بدبخت، مقربان درگاه و رای زنان ملک و دولت او را خبر شد - و چند کس که پیش آن ملعون مقرب تر بودند، بر او رفتند و او را
۴۳ الف گفتند که ''فرستادن فرمان بدین مضمون در مدینه مصلحت نیست - و حسین‌رض علی و عبدالله عمر و عبدالله عباس در کار بیعت با معاویه، پدر تو، مناقشت می کردند - بنام تو چگونه بیعت خواهند کرد؟ و اگر ایشان را بخواهند کشت، جهان خواهد آشفت، و از هر طرف حادثه خواهد زاد - و اگر حسین علی کشته شد، امت مصطفی‌ص یک آدمی را از نسل شما و قبیله بنی امیه بر روی زمین زنده نخواهند گذاشت - یزید ملعون جواب داد که ''من عزم کردم و فرمان دادم - اگر ازین عزم و ازین فرمان رجوع کنم، حکم مرا میان پادشاهان اعتباری نماند، و بر سست عزمئی من حمل کنند، و عزم الملوک معروف است - در هر چه پادشاهان عزم کنند، گشت و رجوع درکار نباشد'' و هر چند که نیک خواهان درین باب صبر نمودند، که این چنین فرمان نباید فرستاد، و آن الاغ را باز باید طلبید، و آنجا باید نبشت که اگر حسین‌رض علی و عبدالله عمر و عبدالله عباس در بیعت در نیایند، ایشان را باخیل و تبع در دیاری دور دست جلا کنند - یزید چون خر بستیهید میان ستیهش و عزم فرق نکرد، تا از ثمره آن عزم که محض استبداد و اصرار بود، روی او در دنیا و آخرت سیاه شد - و در اسلام ازان ملعون و کسان او و استبداد آنچنان مضرتی رسید -

۴۳ ب اکنون ای فرزندان محمود! بر شما بادا که در دادن فرمانها و قصد کردن کارها اندیشهٔ صافی را کار فرمائید و (معنی[2]) مصطلح عزم را،

1. Ms مران.
2. Ms معانی.

که درمیان جبابره چه بود و درمیان خلفای سلاطین دین دار چه، نیکو دریافته کنند و در هر چه دران ناخداترسی بود، و زیان دین و دولت باشد، و عاقبت آن خیر نباشد، ثبات عزم درن، ستیهش و استبداد دانید و رجوع ازان صلاح دین و دولت خود تصور کنید۔ باری تعالیٰ پادشاهان را عزم درست کرامت کناد، و از ستیهش و استبداد مصون داراد آمین۔

نصیحت پنجم

در عدل و انصاف پادشاه سلطان محمود وصیت می کند ، ای فرزندان
محمود ! بدانید ، که از گاه آدم الی یومنا خواص و عوام آمم سلف و
خلف متفق اند که عدل لازمهٔ دین است ، و دین لازمهٔ عدل است ـ چه
معیشت بنی آدم بی معاملات یکدیگر ممکن و میسر نمیشود ـ در
معاملات (یکدیگر قوی[1]) بود و ضعیف باشد ، و خیر بود و شر نیز بود ،
و مسلمان بود و نا مسلمان باشد ـ و عاقل بود و احمق باشد و عالم بود
و جاهل باشد ، و شهری بود و روستای باشد ، و مقیم بود و مسافر باشد ،
و خداع بود و راست کار باشد ، و آمر بود و مامور باشد و بالغ بود
و نابالغ باشد ـ و عدل ترازوی است که بدان معاملات حق و نا حق ۳۳ الف
بر سخته می شود ، و استحقاق و غیر استحقاق بعدل پیدا می آید ـ
و ظلم و تعدی و غضب و غارت ، از آن مبرهن می گردد پس
معاملات خلق را بی عدل پائیداری نماند و هر دینی که آن متعلق
احکامی بود ، بی عدل چاره نباشد ـ محققان اولین و آخرین گفته اند
که ''الدین و العدل توامان،، عدل و دین دوگانه از یک مادر آمده ـ
چه دست قدرت ظالمان و متغلبان و صاحب قوتان و غاصبان و غارتگران
و متمردان و سر تابان و اباحتیان[2] و منکران حشر و حساب روز قیامت
از مال و ملک و زن و فرزندان ضعفا و مطیعان و عاجزان و یتیمان و
منقادان و بی یاوران عدل می شکند ـ و با حکام دین مانع ظلم و غضب
می شود ـ که اگر در جهان عدل و انصاف نباشد ، اباحت محض شود ،

1. Ms قومی یکدیگر.

2. "By the Freterinty of 'ncest", obs·rves Prof Habib," are meant the Carmathi ans, Ismailis and o h r Shiah heret cs of the Sect of Seven Ima:ns, whom the Orthodox Sunn·s accuse of permitting marria es within prohib·ted degrees and of practising incest in their secret assemblies." See his English Translations of *Khazain-ul-Futuh of Amir Khusrau.*, P. 127.

و هیچ تفرقه در ملک و غیر ملک نماند ، و هیچ زمانی و آوانی جهان از فتنه خالی نشود ـ و هیچ یکی از بنی آدم نتواند که کوزه آبی در گوشهٔ بی غمی تجرع نماید و یا یک شبی بر بستر امان پائی دراز بکند و بخسپد ـ و جهان از (هرج و مرج[1]) بسیار آبادان نه گردد ـ و پس (امر[2]) ی باید که عدل میان خلق جاری تواند کرد ـ و اگر همه حکمائی عالم بی عدل عادلان صاحب قوت خواستندی که بحکمت عملی و آثار عقلی یک خانه و یک دیهه را انتظام و التیام دهند ، نتوانستندی ۴۳ ب که سرمایه التیام و انتظام (عدل و انصاف[3]) است که از امری قوی درمیان خلق جاری گردد و حکمت استیلای پادشاهان و قوت و شوکت ایشان از برای ظهور عدل و انصاف است (تا[4]) بقهر و سطوت پادشاهی دست ظالمان و جابران و مستغلبان و متمردان و ناخداترسان و ره زنان و دزدان از مال و ملک ضعیفان و مطیعان و عاجزان بجریان عدل کوتاه کنند ، کوتاه دارند ، و هیچ حیف و ستم را از معاملات بندگان خدای قلع کنند ، تا معاملات هفتاد و دو ملت بفراغ باطن دست دهد ـ و هر کس دنبال حرفت و پیشه و کسب و کار خویش باشد ، و جهان معمور و آبادان ماند ـ و اگر عدل نبود ، هیچ داد و ستدی در جهان نتوان کرد ، از هیچ معامله کسی بر خود داربی نیابد و چون معاملات بنی آدم در مرکز قرار ننشیند ، اعمال ایمان و احکام اسلامیه استقامت نیابد ، جزا و عقاب مثمر نگردد ـ

و نیز آفرینش بندگان از برای بندگیست ، چنانکه باری تعالی فرموده است "و ماخلقت الجن و الانس الالیعبدون" ـ و لازمه اوصاف بندگی همه عجز و نیاز و مذلت و تواضع و خواری و بیچارگیست ـ و اوصافی که لازمهٔ پادشاهیست چنانچه تکبر و تجرد و تفرد و علو و

1. Ms مرج و مرج
2. Ms عدل.
3. Ms عدل الصاف.
4. Ms با.

الف : عظمت و عزت همه برخلاف صفات بندگیست و صفات مذکور از
خواص صفات خدای است ـ و آنان که با جحود و انکار در صفات
خدای اشتراک ورزند ، در حق ایشان ظلمات فی ظلمات بود ـ اما
پادشاهان اسلام که مباشرت اوصاف مذکور بعضی علمای دنیا[1] مباح
می دارند ، سبب آنست که او تواند که داد داد بدهد و اا اف الضاف
دهی بستاند و از قوت و شوکت او قضیه عدل بکمال رسد ، و هیچ سرتابی
و متمردی بر عاجزی و ضعیفی ظلم نتواند کرد ، و دشمنان دین و معاندان
شرع فرو مالیده و خوار و زار مانند و قلع و قمع گردند ـ و درمیان
هفتاد و دو ملت از وفور عزت و عظمت پادشاه امر او نفاذ یابد ، تا از
نفاذ امر او رونق عدل پیدا آید ، و از رونق عدل شعار اسلام بلند
گردد ـ و از جریان احکام دین جهان منتظم و ملتیم شود و منتظم
ملتیم ماند و چون جمیع خیرات و طاعات و معاملات بر و احسان از
تاثیر عدل[2] ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ قرار می گیرد ـ
پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرموده است که "عدل ساعة خیر من
عبادة سبعین سنة ، اعنی عدل یکساعت خیر پادشاه ، که واسطه فراهمی
جهانی می شود ، بهتر و مثمر تر از عبادت هفتاد ساله است[3] ـ و در
هیچ عملی از اعمال دین این چنین مبالغتی که در جزای عدل آمده
است ، دیگر اعمال وارد نشده است ـ زیرا چه از واسطه عدل پادشاه ۳۴ ب
فراهمی جهان بادمی دارد ، و از فراهمی جهان اعمال جهانیان مثمر می

1. Medevial Muslim thought both mystic and non-mystic made a clear distinction between religious scholars of '*din*' and '*dunya*', the former using their knowledge for gaining salvation in the next world and the latter for advancing their material prospects. For details see *Kash-ful-Mah*, *Nich*, Urdu Translation p. 145 and *Fawaid-ul Fuwad*, pp. 20 -5 Barani in his T.F.S., describes that the Chishtiyia mystics like Sheikh Baba Farid and Nizam-ud-din Auliya and some others are *Ulema-i-Akhirat*.

2. A lacuna.

3. Barani is sfollowing the tradition, faith and idioms of his predecessors like Al-Ghazzali, Fakhr-i-Muddabir and others in giving justice such vitally supreme place in his political ideas. This Hadis is quoted by them also unanimously to strengthen their viewpoint. Compare *Adab-ul-Muluk* f 18b, *Ghazzali Nasihat-ul-Muluk*, p. 8.

گردد - و هم ازین جهت که (مباشرت[1]) عدل و انصاف از لوازم عمل اولوالامراست ، و از تاثیر آن امور اهل مملکت فراهم می آید ، و معاملات خلق بر نهج درستی و راستی رواج می گیرد ، ثواب اعمال خیر اهل مملکت ، چنانچه (و چند آنکه[2]) در زیر اعمال ایشان ثبت می شود همچنان و هم چندان زیر نامه اعمال پادشاه عادل ، که (دال) اعمال و واسطه اعمال ایشان عدل و انصاف او می شود ، ثبت میگردد - و این چنین عملی را هیچ محیطی و مهلکی حبط نمی گردانند -

و افلاطون الٰهی گفته است که ، پادشاهان قدر و قیمت پادشاهی که نعمتی بس شگرف است ، نمی دانند و این چنین نعمتی و قدرتی را واسطه استیفای هوائی نفس و دست (افرازی[3]) تلذذات و تنعمات دنیا که سباع و بهایم با آن هم کاسگی دارد ، می سازند که قدرت پادشاهی چون با طلب هوائی نفس می آمیزد ، پادشاهان مغلوب هوا می شوند ، و نعمت الٰهی را از (غضب[4]) الٰهی فرق نمی کنند - و از غلبه هوا و وفور قدرت می کنند ، آنچه می کنند - و الا فراهمی جهان و استقامت امور عالمیان بعدل ایشان باز بسته الد - و همه خیرات و حسنات و معاملات معیشت بنی آدم از تاثیر عدل ایشان ساری می گردد - و ۳۶م الف
ثواب تمامی آن اعمال باعمال پادشاهان الحاق می شود - و از عدل چندان مثوبات ایشان را حاصل می گردد ، که ثواب آن در آسمان و زمین نگنجد - و کدام طبقه بنی آدم را از هر جنسی و نوعی که در تصور آید ، آن چندان ثواب و (جزا[5]) در اعمال ایشان روی می نماید که از عمل عدل پادشاهان را روی می نماید - و عدل تمام لازمه صفت پادشاهی و (اولوالامری[6]) است - که اگر در پادشاه صفت عدل

1. Ms بهامرت.
2. Ms چندلکه.
3. Ms دست افزا.
4. Ms نعمت.
5. Ms جز.
6. Ms اولا لامری.

جبلی بود و غالب بود ، هیچ صفت بعد از نبوت از صفت پادشاهی عالی تر و نفیس تر نبود و ثواب و جزای[2] هیچ آفریده ، چنانچه بثواب و جزای نبوت نرسد ، بثواب و جزای پادشاه عادل نرسد ـ

و بزرگان دین و دولت اولین و آخرین امم فرموده اند که آدمی زاد را در هیچ صفتی که تعلق بمعاملات خلق دارد ، نهایت طلبی و غایت جوئی نیامده است ـ و دیر است که این مثل زده اند : "خیر الامور اوساطها"، و اقتصاد میانه رویست در کارها که مستحسن شرع و عقل است ـ مگر پادشاه را در معامله عدل استقصا کردن واجبست که اگر در پادشاه صفت عدل جبلی نبود و بر جمله اوصاف او داد دهی (و) انصاف ستانی غلبه نکند ـ و آثار صفت مذکور را بسرحد ۳۰ ب نهایت و غایت (نرساند[1]) در اولاد و احفاد پادشاه ، مقربان و غلامان پادشاه و اعوان و انصار پادشاه ، دوست و قضات و عمال ممالک پادشاه که در امر اولوالامری شریک و خلیط او اند ، آثار عدل او پیدا نیاید ، و تخلق عدل او نکنند ، و عادل و منصف نشوند ـ و تا هر همه ولات و قضات و عمال و فرمان دهان ملک عادل و منصف نگردند، و در معاملات عامه اهالی ملک عدل ظاهر نشود ، تا همه راه (عدل) نگیرند ، عدل رواج نگیرد ، و آثار ظلم قلع نشود ، و پادشاه عادل نباشد و او را عادل نخوانند که پادشاه عادل وقتی بود که در ملک او ظلم نماند ، و ظالمان قلع شوند که اگر در ملک پادشاه یک کس ظلم کند و ظلم را بعلم او وجودی و بقای باشد ، او عادل و منصف نبود ـ

ـ ـ ـ ـ انتشار عدل پادشاه و ولات و قضات و امرا و عمال پادشاه آنست که بلاها و فتنها در ممالک او کمتر بارد و برکات فیض آسمانی متواتر نازل شود ، پس در پادشاه صفت عدل جبلی می باید تا او در داد دهی بالطبع مبالغت او درین صفت ظلم و تعدی از خواص و

1. Ms برساند.
2. A: acuna.

عوام ملک او کم شود ، و رواداری و (اباحت[1]) که در غایت
نکوهیده است ، از جهان بر افتد ، و دلهای اهالی ملک او بر عدل
و انصاف قرار گیرد و برقرار ماند و سکندر از ارسطاطالیس پرسید که ۴۷ الف
''عدل و ظلم دو وصف متضاده است ، که در حکم متحد و مجلس
متحد جمع نشود ، و از بعضی پادشاهان و امرا ان در مجلس متحد هر
دو صفت مشاهده می شود ، چگونه است'' ؟ ارسطاطالیس جواب داد
که ''اگر در پادشاه ، که والی و امیرست ، صفت عدل جبلی بود ،
هرگز در هیچ حالتی و صورتی از و ظلم نیاید و ظلم در معموره ابادان
نماند و اگر عدل نبود هیچ داد و ستدی در جهان نتوان کرد و از
هیچ معامله کسی بر خود داربی نیابد و چون معاملات بنی آدم در
مرکز قرار ننشیند ، اعمال ایمان و احکام اسلامیه استقامت نیابد ، جزا و
عقاب مثمر نگردد و نیز آفرینش بندگان از برای بندگیست ، چنانک
باری تعالی فرموده است : ''و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون'' و
لازمه اوصاف بندگی همه عجزو نیاز و مذلت و تواضع و خواری و
بیچارگیست و اوصافی ، که لازمه پادشاهیست ، چنانچه تکبر و تجبر و تفرد
و علو و عظمت و عزت همه برخلاف صفات بندگیست و صفات مذکور
از خواص صفات خداوندی است و آنان که باجحود و انکار در صفات
خدایی اشتراک ورزند در حق ایشان ظلمات فی ظلمات ، بود اما پادشاهان
اسلام که مباشرت اوصاف مذکور بعضی علما دنیا مباح دارند ، سبب ۴۷ ب
آنست[2] که او تواند که داد داد بدهد و انصاف انصاف دهی بستاند و از
دست و شوکت او قضیه عدل بکمال رسد و هیچ سرتابی و متمردی بر
عاجزی و ضعیفی ظلم نتواند کرد و دشمنان دین و معاندان شرع فرو مالیده
و خوار و زار مانند و قلع و قمع گردند و درمیان هفتاد و دو ملت از
وفور عزت و عظمت پادشاه امر او نفاذ یابد تا از نفاذ امر او رونق عدل
پیدا آید و از رونق عدل شعار اسلام بلند گردد و از جریان احکام دین

1. Ms اباحت.
2. Ms repeats itself from f 47a line 5 to f 49b line 7. It is a repetition of f 46b L 9 onwards till f 47a line 4 and part of line 5.

جهان منتظم و ملتیم شود و منتظم و ملتیم ماند و چون جمیع خیرات
و طاعات و معاملات برد احسان از تاثیر عدل[1] - - - -

قرار می گیرد - پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است
که عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة اعی عدل یک ساعت
بادشاه که واسطه فراهمی جهانی می شود ، بهتر و مثمر تر از عبادت
هفتاد ساله است و در هیچ عملی از اعمال دین اینچنین مبالغتی که
در جزای عدل آمده است ، در جزای دیگر اعمال وارد نشده است ،
زیرا چه از واسطه عدل بادشاه فراهمی جهان باد می دارد از فراهمی
جهان اعمال جهانیان مثمر می گردد و هم ازین جهت که مباشرت ۳ الف
عدل و انصاف از لوازم عمل اولوالامر است و از تاثیر آن امور اهل
مملکت فراهم می آید و معاملات خلق بر نهج درستی و راستی رواج
می گیرد و ثواب اعمال خیر اهل مملکت چنانچه و چندانکه[2] در زیر
اعمال ایشان ثبت می شود ، همچنان و هم چندان زیر نامه اعمال بادشاه
عادل که دال اعمال و واسطه اعمال ایشان عدل و انصاف او می شود
ثبت می گردد ، این چنین عملی را هیچ محیطی و مهلکی حبط نمی
گرداند و افلاطون الهی گفته است ، که پادشاهان قدر و قیمت
بادشاهی ، که نعمتی بس شگرف است ، نمی دانند و اینچنین نعمتی و
قدرتی واسطه استیفای هوای نفس و دست افرازی تلذذات و تنعمات
دنیا که سباع و بهایم باآن هم کاسگی دارد ، می سازند ، که قدرت
بادشاهی چون باطلب هوای نفس می آمیزد بادشاهان مغلوب هوا می
شوند - نعمت الهی را از نعمت آگهی فرق نمی کنند و از غلبه هوا
و وفور قدرت می کنند ، آنچه می کنند ، و الا فراهمی جهان و استقامت
امور عالمیان بعدل ایشان باز بسته اند و همه خیرات و حسنات و
معاملات معیشت بنی آدم از تاثیر عدل ایشان ساری می گردد ثواب ۳۸ ب
تمامی آن اعمال باعمال بادشاهان الحاق می شود و از عدل چندان

1. lacuna.
2. Ms. چندلکه

مثوبات ایشان را حاصل می گردد ، که ثواب آن در آسمان و زمین نگنجد و کدام طبقه بنی آدم را از هر جنسی و نوعی که در تصور آید ، آن چندان ثواب و جزا در اعمال ایشان روی می نماید ، که از عمل عدل بادشاهان را روی می نماید و عدل علم لازمه صفت بادشاهی اولوالامری[1] است که اگر در بادشاه صفت عدل جبلی بود و غالب بود ، هیچ صفت بعد از نبوت از صفت بادشاهی عالی تر و نفیس تر نبود و ثواب و جزای هیچ آفریده چنانکه بثواب و جزای نبوت نرسد ـ و ثواب و جزای بادشاه عادل نرسد و بزرگان دین و دولت اولین و آخرین امم فرموده اند که آدمی زاد را در هیچ صفتی که تعلق بمعاملات خلق دارد ، نهایت طلبی و غایت جوی نیامده است و ویراست که این مثل زده اند ، خیرالامور اوسطها و اقتصاد میانه رویست درکارها که مستحسن شرع و عقل است ، مگر بادشاهان را در معامله عدل استقصا کردن واجب است ، که اگر در بادشاه صفت عدل جبلی نبود و بر جمله اوصاف او داد دهی و انصاف ستانی غلبه نکند و آثار صفت مذکور را بسرحد نهایت و غایت ۷۴ الف نرساند در اولاد و احفاد بادشاه و مقربان و غلامان بادشاه و اعوان و انصار بادشاه و ولات و قضات و عمال ممالک بادشاه که در امر اولوالامری شریک و خلیط او اند ، آثار عدل او پیدا نیاید و تحقق عدل او نکند و عادل و منصف نشوند و تا هر همه ولات و قضات و عمال و فرمان‌دهان ملک عادل و منصف نگردند و در معاملات عامه اهالی ملک عدل ظاهر نشود و تا همه راه نگیرند ، عدل رواج نگیرد و آثار ظلم قلع نشود ، بادشاه عادل نباشد و او را عادل نخوانند ، که بادشاه عادل وقتی بود که در ملک او ظلم نماند و ظالمان قلع شوند ، که اگر در ملک بادشاه یک کس ظلم کند و ظلم را بعلم او وجودی و بقای باشد ، او عادل و منصف نبود[2] انتشار عدل بادشاه و ولات

1. Ms. اولالالمری
2. Ms. lacuna.

و قضات و امرا و عمال پادشاه آنست که بلاها و فتنها در ممالک
او کمتر بارد و برکات فیض آسمانی متواتر نازل شود ـ پس در
پادشاه صفت عدل جبلی می باید تا او در داد دهی[1] بالطبع مبالغت او
درین صفت ظلم و تعدی از خواص و عوام ملک او کم شود و
روا داری و ظلم در خرج آن معذور است ـ و آنچه در حق خود و در حق ۴۹ ب
اعوان و انصار ملک خویش از بیت المال صرف کند ، این خرج پادشاه
را ضرورتست که اگر خود را و اعوان و انصار ملک خود را با قوت و
شوکت نسازد ، پادشاهی کردن او را میسر نشود ـ پس درین خرج
او را نظر در ضرورات باید انداخت ـ و اعوان و انصار خیر
باید گزید ـ و جواب قیامت را قبله نظر خود باید داشت ـ و اگر
پادشاه را در سه معنی مذکور نظر نیفتد ، و در خرج خاصه و
اعوان و انصار اتباع هوا کند ، و میل طبع را قبله سازد ، کار او
با خطر بود ـ و یقین داند که گنجها دیگران خورند ، و ذوق و ۵۰ الف
راحت دیگران گیرند ، و کامرانیها دیگر کنند ، (او در[2]) جواب قیامت
در ماند ـ فاما آنچه اعطاء پادشاه در حق اشراف از سادات و علماء و
مشایخ و خیران و محسنان و خرد مندان و هنر مندان و خداوندان
فضائل و ابنای سبل و در (ماندگان[3]) و محتاجان و مدارس و خانقاهان
و در هر محلی که خیری دران (مندرج[4]) بود ، اگرچه بیشتر باشد ، و
واسطه ما بر دنیا و نجات عقبیٰ او گردد ، و اصلاً اسراف و (تبذیر[5])
نبود ـ که لا اسراف فی الخیر اصلی ممهداست[6] ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ
عطایای عمری و بذل مامونی در تشبیهه علوهمت کافیست ـ و در
تنیل دون همتی ماجرای عبدالله پسر مامون سالغ است[7] ـ ـ ـ ـ ـ ـ

1. Ms. دادهی
2. Ms faint.
3. Ms درندگان.
4. Ms بدرج
5 Ms بتدبیر.
6. A lacuna.
7. A lacuna.

حکایت

تمثیل و تشبیه نصیحت مذکور

و علماء تاریخ نوشته اند که چون در عهد خلافت امیرالمومنین عمر خطاب تمامی ممالک عجم بکشادند، و شام و مصر و بیت المقدس فتح شد، در خلاصه اقالیم اقالیم ربع مسکون نور اسلام گرفت، و از حال فقر و فاقه و زی و زهد و خرقه پاره امیرالمومنین دران دیارها منتشر گشت. علمای جهود و (کلیسه داران نصری[1]) و رهبانان ترسا و امیران و مرزبانان و زمین داران و معتبران و معروفان ۵۰ ب
دمشق و شام و بیت المقدس، که والی آن (دیار[2]) عبیده جراح بود، پسر ابوعبیده جراح آمدند. و گفتند که: پادشاهی و همت دو برادر توامانی اند. و پادشاهی با همت مشخص است، و در کتب ما مسطور است که پادشاهی بی همت مستحق پادشاهی نیست، و روا نیست که رعیت پادشاه دون همت را اطاعت کنند، و خراج و جزیه رسانند. و پادشاه تا در جمیع معاملات معیشت از رعیت منفرد نباشد، و عزت و عظمت او جهان نگیرد، اطاعت او گردن رعیت را عار بار آرد. و پادشاه چنان باهیبت و حشمت و جاه و جلال و شوکت و قوت باید که، اگر در دشت و صحرا گزرد، وحوش و سباع او را سجده کنند، و با احوال زی و زیست و فقر و فاقه و خرقه پاره امیرالمومنین عمر، که پادشاه اسلامست، تحقیق کردیم، و شنیدیم که او هیچ کوکبه و دبدبه، چنانکه سلاطین عرب و عجم و روم و مصر داشتند، ندارد. و دران شهر که آدمی باشد، هیچ گدای از و درویش تر نیست. و مارا و فرزندان مارا (عار لاحق[3]) گردد که ما این چنین دون همتی را، که نان شب در خانه ندارد، و جامه پاره پاره پوشد،

1. Ms کلیه داران انصاری.
2. Ms faint.
3. Ms damaged.

و در کوچه و محلت دوه بدست گرفته ، پیاده گردد ، اطاعت کنیم و
جزیه رسانیم - ابوعبیده از استماع کلمات ایشان تبسم کرد ، و گفت که ٥٠ الف
"همچنین ... امیرالمومنین ما می باشد و همچنان که امیرالمومنین
ما می گزراند ، از آثار نهایت همت عالیه است که سر همت او در
دنیا و مافیها و عقبی و نعیم عقبی فرو نمی آید - او خدا را می طلبد ،
آنگاه خود را همچنان ساخته است - و اگر شما این سخن من استوار
ندارید ، میان خود نفرمعتبره را اختیار کنید ، در مدینه بروید ، و حال
همت و هیبت امیرالمومنین مشاهده کنید - بعد از مشاهدهٔ او هر چه
شما بگوئید ، من جواب شما بدهم - بحکم اشارت ابوعبیده ایشان بیست
نفر را از علماء و معارف میان خویش اختیار کردند ، و ساخته عزیمت
شدند ، و پیش ابوعبیده جراح آمدند - ابوعبیده ایشان را با خمس غنایم
روم بجانب مدینه روان کرد - و آن خمس مقدار هفت هزار شتر بار از
برکالهاء زر و نقره و دارند - زر و نقره نفایس و جا مهاء آفریشمین و عین
آفریشم و اسلحه زر اندود و متاع سلاطین و سمینه و زرینه بوده است ،
که از غنایم ولایت روم بر ابوعبیده جمع شده بود - آن را و آن علماء
و معارف را بخدمت امیرالمومنین در مدینه روان کرد - و چون آن
بیست نفر علماء و جهود و ترسا با آن خمس غنایم در مدینه رسیدند
و خبر به امیرالمومنین عمر رسانیدند ، امیرالمومنین فرمان داد تا آن ٥١ ب
غنایم را در صحرای مدینه فرود آرند ، و درون مدینه نیارند - و روز
دوم فرمود تا آن جمله بارهای زر و نقره و نفایس را بکشایند ، و بر
زمین بریزند ، و از هر جنس تودها کنند - و بر سر تودهائی زر و
نقره وزّانان با ترازوها بنشینند ، و بر سر جامها و امتعه بزازان و
محترفه باشند ، و جنس جنس کنند - امیرالمومنین خود با جمیع صحابه
و آنان که بعد نقل پیغامبر علیه‌السلام مسلمان شده بودند ، و در مدینه
حاضر بودند ، دران صحرا آمد ، و فرمان داد ، تا حکم مراتب و
منازل صحابه اسامی تذکرها بیرون آرند - وزّانان زر و نقره وزن

کنند ، و بزازان جامها را جنس کرده ، هر یک نفر از صحابه و تابعین[1]
تسلیم نمایند ـ و امیرالمومنین در گوشه بروی زمین نشسته بود ، و جهد
میکرد ، تا غنایم مذکور را زود تر ادا کنند ـ و هر کس حصه و
نصیب خود را با رها می بست و بر سر حالان در خانهای خود میبردند ،
تا سه روز متواتر آن غنایم میان خلق قسمت کردند ، و یک دینار
۵۲ الف و یک درم ازان چندان غنایم نه در بیت المال رسانیدند و نه در خانه
امیرالمومنین بردند ـ و روز سوم چون دن امیرالمومنین عمر از قسمت
آن غنایم فارغ شد ، دو رکعت نماز شکر الله بگزارد ـ و دو دست
تهی در خانه خود رفت ـ و این ماجرای سه روزه بتمامی در نظر آن بیست
نفر علمای جهود و ترسا ، که از شام برابر غنایم آمده بودند ، در آمد ـ
و ایشان را از مشاهده امیرالمومنین هیبت زد ، و از عطا و بذل حیرت
و مدهوشی بار آورد ـ و بعد ادای نماز پیشین امیرالمومنین در مسجد
رسول علیه السلام نشسته بود ، آن هر بیست نفر بخدمت او در آمدند ،
و شرف دست بوس او حاصل کردند ، بر خاک تواضع بغلطیدند ـ و
زبان بشکر ثناء امیرالمومنین بکشادند و گفتند ، که "ما از جمله
کتب سماوی خبر داریم ، سوگند می خوریم ، که از گاه آدم الی یو منا
هیچ پادشاهی بدین همت و برین حیثیت اعطا و بذل بی منت که توبی
نبود ، (و) تا قیامت نخواهد بود ـ که اگر پادشاهان روم و عجم که
ایشان را خلق قیاصره و اکاسره خوانند ، هزارم یک آنچه تو درین
سه روز اعطا فرمودی ، بقومی و طایفه دهند ، خون ایشان را که
۵۲ ب بدیشان دهند ، از سجده کنانیدن و منت نهادن آب گردانند و در جهان
و میان جهانیان عطای (بی) منت و بذل بی منت عطا و بذل
امیرالمومنین است ـ (عجب[2]) و هیچکس را چندین عطا و بذل و برین
حیثیت عطا و بذل میسر نشده است ـ و دانیم که بعد ازین هم میسر

1. Tabaiins are those persons, who had the good fortune of association with the companions of the Holy Prophet. Hadis related by them carries high authoritative value. See Hughes *Dictionary of Islam*, p 624.

2. Ms. عجب.

خواهد شد ـ ایمان عرض فرما تا همه مسلمانان شویم ـ و چون ما مسلمان شدیم ، چند هزار در هزار جهود و تر سا بتبع ما مسلمان خواهند شد ـ امیرالمومنین از اسلام آوردن ایشان (مستبشر[1]) شد، وکلمه‌طیبه بر ایشان عرض کرد ، ایشان همه کلمه گفتند ، ایشان را اعزاز و اکرام کردند ، و علوفه دادند ، و خرج دادند ـ و ایشان چند روز دنبال امیرالمومنین نماز گزاردند ـ و طرف طرایق خلافت (او[2]) و زی و زیست معیشت او ، و معامله داد دهی و انصاف ستانی مشاهده کردند ـ و ایمان یقینی بدست آوردند ، و شاکر و ذاکر باز گشتند ـ و امیرالمومنین بجانب ابو عبیده در باب نیک داشت ایشان بخط مبارک خود نامه نوشت و بدست ایشان داد ـ و نوشته اند که آن نوشته امیرالمومنین تا امروز بر اولاد و احفاد آن بیست نفر مانده است ، و آن را چون جان خود عزیز میدارند ـ و هر پادشاهی و والی که آنرا می بیند ، در حق ۵۳ الف
ایشان شفقت میفرماید و از حکم امیرالمومنین تجاوز نمیکند[3] ـ

و از علوهمت امیرالمومنین در تاریخ عباسی[4] مسطور است ، که امیرالمومنین مامون روز عید بر مسند خلافت نشسته بود ، و بزرگان و معتبران و سران و سروران بغداد پیش تخت خلافت میرفتند ، و شرط تهنیت عید بجای می آوردند و باز میگشتند ـ دران معرض که مسرت و بهجت عام بود ، بعضی بزرگان عباسی از امیرالمومنین عیدی التماس کردند ، امیرالمومنین بقلم مبارک توقیع فرمود که این بزرگان را عیدی بدهند و به تبع ایشان تمامی اهل بغداد را عیدی

1. Ms. مستهز.

2. Repetition.

3. In this anecdote Barani refers to Abu Ubaidah Jarrah, a leading companion of the Holy Prophet. After Khalid bin Walid had defeated the Byzantine army in the battle of Yarmuk, Caliph Umar asked him to hand over the charge to Abu Ubaidah. For details see *Rehatsek*, Vol. III, part II, p. 88 and Muir *Caliphate* pp. 127—30.

4. This work does not appear to be a particular history.

بدهند ، و روز دیگر وزرا و بزرگان را بدهند ـ و اسبان و عمران جمع آوردند و خلق را جنس کردند ، و مراتب و منازل خلق بر روی کاغذ نقش بستند ـ و چون تمامی نفر بغداد را بر آورد کردند ، آنانکه گروهها ها میشد (و بالای[1]) هر قومی را یکجا کردند ، مبالغی که در برآورد میشد ، در تذکره نوشتند ، و پیش تخت خلافت گزرانیدند ـ و وزرا عرضه داشتند که مال بسیار میشود ، و از گنجها میگزرد ، فرمان چیست ؟ امیرالمومنین بخندید و فرمان داد تا خزائن خلفاء سلف که سالها مانده است و دست کسی بران نرسیده ، بتمامی بکشایند ـ و از هر دو صحن دارالخلافه بر بزند و انبار ها کنند ـ و در بیست موضع که خلق عام در توانند آمد ، وزرا و مقربان و امینان و محاسبان و عمران به نشینند و زر عیدی ادا نمایند ـ بحکم فرمان در دو ماه (کامل[2]) زر عیدی خاص و عام سکنان بغداد را ادا کردند ـ ۵۵ ب

و همه خزانهای[3] قدیم و جدید دران صرف گشت ـ و چندین لکها از متمولان و بازارگان و ساهان مسلم وام کردند ـ و در عرصات ولایات محصول سال حال ایشان را بروات دادند ـ آنگاه از ادای عیدی بغدادیان فراغ یافتند ـ و بعد آن چندگاه خرج حرم و کار خانها از وام ساختند ـ و از مشاهده آن (پیران[4]) و مورخان بالاتفاق گفتند که "اینچنین عطای و بذلی که امیرالمومنین در بغداد ارزانی داشت ، هیچ یکی را از اکاسره و قیاصره در تختگاه عجم و در تختگاه روم میسر نشده است" ـ و هر چند حکایت خالی شدن خزانه بسمع امیرالمومنین بیشتر میرسانیدند ، او خوشتر میشد و شکر و ثناء خدا بیشتر میگفت و این مثل را مکرر میگردانید ـ "الخلافة و (النهمة[5]) توامان" ـ

و تمثیل ماجرای مضرت

1. MS بادلای.
2. MS کابل.
3. MS خزاینها.
4. MS پیران آن.
5. MS المه.

۵ الف — و (دون[1]) همتی درکار خلافت و پادشاهی آنست که امیر المومنین
مامون عهد نامه خلافت خود بنام عبدالله پسر بزرگ خود نوشته
بود ، و (باشهاد[2]) اکابر و معارف بغداد آن را موکد گردانیده ـ تا بعد
چندگاه روزی امیر المومنین در خلوتخانه کتابی را از کتب حدیث
مطالعه میفرمود ، و با قاضی یحیی اکثم[3] بحثی میکرد ـ (تا آنکه[4])
امیر عبدالله مستخلف خلیفه شده بود ، غلامی را طلبید و یک دینار
او را داد ـ و گفت که «یکدانگ را ازین تره بیاری و دو دانگ را
انگور بخری ، و یکدانگ که باقی ماند ، پیش من آری» ـ و این کلمات
که عبدالله با غلام خود میگفت ، امیرالمومنین بتمامی حرفاً بعد
(حرف[5]) می شنید ، و بعد استماع کلام مذکور قاضی یحیی را باز
گردانید ، و حزنی تمام با امیرالمومنین راه یافت ـ و ازان ساعت تا
وقت خواب شب هیچ سخنی نگفت ، و با هیچکس نیامیخت ، و در
هیچ کاری مشغول نگشت تا شب بگزشت و روز شب امیر المومنین
فرمود ، تا جمله اکابر و معارف بغداد را در پیش تخت خلافت حاضر
آوردند (محضر[6]) ساختند ـ و دران جمع اشراف ، عهد نامهٔ خلافت از
پسر بازستد ، و بحضور آن بزرگان پاره کرد ـ و پسر را از استخلاف ۵۲ ب
معزول گردانید ، و بنام معتصم برادر خود عهد نامه خلافت در قلم
آورد ـ و آن معتبران حاضر آورده را فرمود ، تا گواهی خود دران

1. MS ودز.

2. MS اتهاد.

3. Bareni is refe ing to Ab Mohammad Yahya b. Aksam, the famous Qazi of Baghdad during the reign of Al-Mamun Yahya Aksam was very orthodox in his religious views and beliefs. Caliph Mutawakkil deposed him in 854 A.D., and seized all his property. For details see Muir, *Caliphate* p. 510.

4. MS ماتاکه.

5. MS حرفت.

6. Mahzar litrally is an assembly of scholars (religious). It has been widely used by Barani in his T. F. S, to denote an assembly summoned by the king inviting the ulemas and the dignitaries of his realm for discussing some important governmental problem.

عهد نامه ثبت کردند ـ و اکابر بغداد از امیر المومنین پرسیدند که "سبب عزل پسر چه جرم بود ؟" امیر المومنین مامون فرمود که "برهمه عقلای عالم مقرر است ، که جهانداری و جهانبانی کردن بی علوهمت (راست[1]) نیاید و در هیچ دینی راست نیامده است ـ (و دیروز[2]) ازین پسر دکوش خود کلماتی شنیدم ، که عین آن تقریر کردن پیش شما نمی توانم ، و مرا شرم می آید و می ترسم که عار آن باسلاف ما ملحق گردد ـ و آن همه بر خست طبع و دون همتی این پسر دلالت میکنند ـ و من خلافت که نیابت خدای و خلافت پیغامبریست بدون همت نتوانم سپرد ـ و اگر بسپارم ، در جواب قیامت در مانم[3] ـ

1. Ms. رالبب.
2. Ms. ودینه روز.
3. For the character of Al-Mamun (813 A.D.) and his orthodoxy, see Hitti, *History of Arabs* pp. 310—315. Al-Mamun of history possessed more religious liberality and open mindedness than conservatism and traditionalism.

۵۴ ب

نصیحت ششم[1]

در محافظت موازین و مقادیر اعوان و ارکان دولت بل جمع خواص اهل مملکت

سلطان محمود وصیت کرده است که ای فرزندان محمود و ای پادشاهان روی زمین! معلوم و مقرر شما بود که عمده کار جهانداری و
۵۵ الف جهانبانی اهالی مملکت بد و قسم منقسم است ـ قسم اول، حق گزاری او در حق عوام رعایا است که بشفقت و مهربانی و عدل و احسان و حمایت و عنایت مودا می شود ـ و قسمی (دوم) حق گزاری اولوالامر در حق خواص بود ـ و حقوق خواص رعایا متنوع بود ، و آن انواع سیادت و علم و عقل و تقوی و اصالت و حریت و فضایل اخلاق ، چنانکه شجاعت و تجارت و هنرمندی و آداب است. و بر و اولوالامر از روی جهانداری و جهانبانی واجب و لازم است که داد هر فضیلتی خداوندان فضایل از درگاه خرد بدهد ـ و چنانچه حق اخلاق اعوان و انصار درگاه خود می گزارد ، حقوق فضایل خواص مملکت خود هم بگزارد ـ و چنانچه درمیان اعوان و انصار خود نظر در اخلاص و قابلیت اخلاص ایشان میکند ، و از برای اتصال انعام و اکرام موازین و مقادیر پیدا می آرد ، بر خواص مملکت خود همچنان موازین و مقادیر پیدا آرد ، و باندازه حقوق حق هر یکی از درگاه خود بگزارد ـ که پیغامبر صلی الله علیه و سلم میفرماید ، ''آت کل ذی حق حقه'' ـ که پادشاه کامل العقل آن را گویند و آن را دانند که جمیع معاملات
۵۵ ب خاص و عام او که با پسران و برادران و مقربان و مخلصان درگاه و ملازمان درگاه و خواص ملک خود میکند ، بی اظهار کردن موازین

1. A lacuna.

و مقادیر نبود ـ و داد و ستد و حرمت و حشمت درگاه او شتر به گربه نیفتند ، و معاملات او خبط عشواء نشود ، و مستحق محروم ، (وتا محظوظ[1]) نگردد ، و محبت و میل او در باطنها نگاشته شود ، نگاشته ماند ـ و ازین جهت پرداخت مصالح جهانداری ، مصالح جهانبانی او مستقیم رود ـ

و اردشیر بابکان که اکاسره عجم در امور جهانبانی اقتدا باقوال و افعال او کردندی گفته است ، که پادشاه راستین او را توان گفت و او را توان دانست که با اهل مملکت خود چنان با موازین و مقادیر ایشان معاملات ورزد که همه اهل مملکت اعوان و انصار او شوند و محبت او در دلهائی خواص و عوام چنان متمکن گردد که هر یکی خود را بنده و چاکر و مخلص و هوا خواه پادشاه داند ـ و اگر پادشاه را حادثه و واقعه پیش آید ، دران حادثه و واقعه هر همه خود را شریک و دخیل تصور کنند ـ و در دفع آن بظاهر و باطن بکوشند ، و تا دل پادشاه ازان حادثه فارغ نشود ، در خود سکون و قرار نیابند ـ و این معنی پادشاه را هرگز دست ندهد تا موازین و مقادیر خواص اهل مملکت عاماً پیدا نیارد ، و از جاه و مالی که ایزد اسمه ۵۶ الف او را ارزانی داشته است ، و همه جهان را محتاج در او گردانیده و در او را قبلهٔ برآمد حاجات عالمی ساخته ، علی سبیل الاستحقاق و الشرف لصیبی و حظی رساند ـ و آنکه جمعی کثیر را ازان خود کند و در باب ایشان جز اخلاص و یکانگی خود حق فضیلتی دیگر را مرعی ندارد و از قوت و شوکت ایشان بر اقلیمی فرمان روای کند ، و بزند و بگیرد و بستاند و بدهد ، و هر روز اعوان و انصار خود را می نوازد ، و قوت و شوکت ایشان را بر مزید میکند ـ و بقاء ملک خود از ایشان میداند و در ترفیه و تقویت ایشان بکوشد ، و در عیب و هنر ایشان اصلا نظر نیندازد ، اینچنین شخصی را متغلب

1. Ms. محظوظ.

گویند ، نه پادشاه خوانند ـ و نظر اینچنین شخصی از خدای عزو جل منقطع می شود ، و همه در وقت اعوان و انصار مصروف میگردد ـ تا کار بجای میرسد که در هر لئیمی و خسیسی و معیوبی و ناقصی و بد اصلی و کم اصلی ، که اخلاص و هوا خواهی خود بیشتر می بیند ، و قوت و شوکت بیشتر می نگرد ، پشت و پناه خود می سازد ـ لا جرم هزار در هزار متغلب از هر اصلی که فرض کنند ، در جهان پیدا آمده بود ، و بقوت و شوکت جمعی از مخلصان خود بر اقلیمی و دیاری چند گاهی فرمان روای کرده ، و خود را و اعوان و انصار خود را دوزخی ساخته ، از جهان رفته اند که نام و نشان ایشان نه بر زبانی و نه در دلی مانده است ـ و آنانکه نظر ایشان بایزد جل جلاله ۶۶ ب
مصروف بوده است ، و موازین و مقادیر فضایل و بزرگی و دین داری و شرف و حریت و خرد مندی و هنرمندی و اخلاق پاکیزه عاماً پیدا آورده اند ، و حقوق هر فضیلتی از دست گاه دولت باندازه مقدرت گزارده ، و در حق گزاری همه را بیک نظر دیده ، ذکر ایشان تا قیامت بر بندگان خدا جاری گشته است ـ و همین معنی علامت نجات و درجات ایشان در عقبی[1] پیدا آمده ـ

ای فرزندان محمود ! شمارا بباید دانست که تمامی اشغال در سر از وزارت تا داخول داری که بوضع دانایان متقدم وضع شده است ، حکمت دران اظهار موازین و مقادیر اعوان و انصار پادشاها نست ، تا باندازه شغل و بمقدار مصلحت حقوق و اخلاص شغل داران از درگاه پادشاه مرعی گردد و (بیش ازان نیست[2]) که بعضی اعوان و انصار پادشاهان بجز اخلاص و هوا خواهی پادشاهان بفضایل آراسته می باشند ، و طلب دین ایشان از طلب دنیا غالب تر می باشد ، و ۵۷ الف

1. Belief in the life after death is one of the fundamentals of Islam.

2. Ms. بیش ازان نیست.

شرم خدا و بندگان خدا در معاملاتی که خاصاً و عاماً می ورزند ، دامن ایشان (میگیرد[1]) پادشاه از معاملات ایشان در دنیا و آخرت سرخ رو می گردد ، و مآثر و مناقب ایشان در کتابها نبشته می ماند ـ و اگر اعوان و انصار پادشاه گرفتار رذیلتها می باشند و قبله ایشان نمی باشد مگر گرد آوردن دنیا ، و از قلت دین داری شرم خدا و شرم بندگان خدا مانع معاملات ایشان نمی شود ـ پادشاه را در دنیا و آخرت از ورزش ایشان زرد روئی بار می آرد ، و هر چندگاه نام و نشان پادشاه مضمحل می گردد ـ و تاسف و پشیمانی پادشاه که آنچنان کسان را اعوان و انصار ساخته و در جاه خود شریک گردانند ، ابدالاباد می ماند ، و هیچ سود نمی دارد ـ چه اگر اعوان و انصار خاصهٔ پادشاه بفضایل آراسته باشند از معاملات ایشان همه اهل مملکت اعوان و انصار پادشاه شوند ـ

و باری تعالی بر روان امیر سبکتگین[2] رحمت کناد که بندگان خود را چنان مودب و مهذب پرورد و علم دین آموخت و کسانی را پرورش کرد که ایشان را خدای عزو علا باخلاق خوب آفریده بود ـ
که محمود چون بملک رسید ، بندگان پدر را اعوان و انصار خود ساخت ۵۰ ب
و اقلیمها و عرصها بدیشان داد ـ و بواسطه معاملات دین داری و جهانداری ایشان ، خواص اهالی اقلیمها اعوان و انصار محمود شدند ـ و عوام دعا گوئی درگاه محمود گشتند و نام محمود در جهان باقی ماند ـ پس ای فرزندان محمود و ای پادشاهان روی زمین ! باید که شما را در خاطر نگذرد که در همه مملکت شما صاحب فضیلتی بوده یا مستحق حقی باشد که او از درگاه شما داد فضیلت خود بالغاً ما بلغ نیابد ، و حق بزرگی خود تمامی استیفا نکند ، که او شما را مخلص و هوا خواه باشد ، و زوال ملک شما نه طلبد ـ مگر روزگاری آید که اکثر و اغلب آن

1. Ms. میکرد.

2. Reference to Sultan Mahmud's father, who ascended the throne of Ghazni in 977 A.D. For details see *Mahmud of Ghazna* by Habib, pp. 13—17.

روزگار اهل رذائل و لیام و کم اصلان و خسیسان باشند ، و فضایل
و بزرگی بکلی کم شود ، و لیام و خسیسان از شما بزرگی و سروری
یابند ، و بجای اهل فضایل و بزرگی متمکن گردند[1] - و چون خود را
خداوندان فضیلت و بزرگی دانند ، هر آئینه از شما و از پادشاهان و از
چنین قومی راضی باشند ، و هوا خواه مخلصان شما شوند ، و اعوان و
٥٨ الف انصار شما می گردند - و از آنچنان لیام و خسیسان و کم اصلان نه
شما را نجات باشد نه ایشان را (سلطان[2] محمود گفته است که) من از پدر
خود یاد دارم که لئیمان و خسیسان را هیچ دردی و رنجی و بردنی
ازان بد تر و دشوار تر نبود که پادشاه را نظر در فضایل و شرف و
حریت و مکارم اخلاق و خرد و هنر افتد ، و حقوق بزرگی را مرعی
دارد ، و موازین و مقادیر خواصی پیدا آرد ، و باندازه معامله ورزد -
و در تواریخ متقدمان مذکور است که باری تعالی معز دنیا و
(جاه دنیای[3]) و عزت و عظمت و حرمت و حشمت که در درگه پادشاه
پیدا نیاید ، و ظاهر نگردد ، آن جاه را جاه نگیرند - پس بر پادشاهان
که معظم مقصود ایشان دین پناهی و استقامت مصالح سلطنت بود ،
واجب و لازم است که در اعطاء جاه سنت باری تعالی را اتباع نمایند -
و هر کرا باری تعالی بجاه فضایل و عزت هنر عزیز و مکرم گردانیده
است ، او را باندازه آن عزیز و مکرم گردانند - و از جاه و عزت خود
بموازنه آن نصیبی و حظی دهند ، عزت و عظمت او را درمیان عامه
خلق پیدا آرند - و آن را که باری تعالی برذائل آفریده ، و بفسق و
فجور و بی هنری خوار گردانیده ، و بلعبهٔ شیطان و بندهٔ دنیا و بیچاره
٥٨ ب هوای نفس در وجود آورده ، بر پادشاه دوربین واجب است که با او

1. The central theme of Barani's *F.J.*, that men of merit, possess qualities not only of head and heart, but also noble descent, fully reflected in his own life history. He fell on bad days on the accession of Sultan Firoze Shah Tughlaq (1351—1388). These lines surely are the echoes of a bleading heart.

2. A lacuna.

3. Ms. جا دنیاے او..

همین معامله مرعی دارند ، و با او بر حکم آفرینش زندگانی کنند ، تا حکمت آفرینش آفریدگار بر دلهای خواص و عوام جلوه کند ـ و اگر پادشاه از میل طبیعت و باعث هوا و نتیجه خود کاسی و قلت خرد عزیزی گرداند ، خدا در معرض خواری دارد و با او معامله خواران ورزد ـ و خوار گردانیده حق را بسر عکس حکمت آفرینش در معرض عزیزان دارد ، و با او معامله عزیزان و مشرفان زندگانی کند ، و از نعمت جاه و جلال خود او را محظوظ گرداند ، خلافت و نیابت خدایی را او شایان نبود ، و نام پادشاهی در باب او وبال شود و نعمت بی بذل خدا را ـ (آلت[1]) معصیت ساخته باشد ـ و مخالفت حکمت آفرینش کردن او را (دین[2]) و دنیا زیان دارد ، و عاقبت در عقبیٰ معاقب گردد ـ چنانکه چندین پادشاهان هم ازین واسطه که بر عکس آفرینش معامله می ورزند ، اهل آتش می گردند ، و چون حکمت باری تعالیٰ را مرعی نمیدارند ، و از واسطه میل طبیعت خود پشت میدهند ، همان اعوان و انصار ایشان را باری تعالیٰ بر ایشان گمارد ، تا در حضور و غیبت میکنند ، آنچه می کنند ـ

و نوشیروان عادل در وصیت نامه پسر خود هرمز بخط خود نوشته است ، که ای فرزند ! بدان و آگاه باش که تختگاه اکاسره تختگاهی بس بزرگ است ـ و چون در تو میان همه پسران نجابتی دیده ام ، از جمله پسران خود بجهت این تختگاهی ترا گزیده ام ـ و این چند وصیت بر رسم وصایائی سلاطین جانب تو نوشتم که اگر برین کار کنی ، من در پیش خدای شرمنده نمانم ـ و تو از ملک برخورداری یابی ، و در دنیا نیک نام شوی (و در عقبیٰ از جواب[3]) قیامت در نمانی ـ ۵ الف
اول وصیت در باب توای فرزند دلبند آنست که داد اوصاف بندگان خدای بدهی و موازین و مقادیر فضایل خلق پیدا آری ـ و در هر فضیلتی درجات نهی ، و باندازه هر درجه و بنسبت هر طائفه عزت

1. Ms. الت.
2. Ms. دنیا.
3. Ms. و در عقب در جواب.

و مکنت ، و جاه و رفعت تعین کنی ، و باندازه آن تعین ، مرتبت وزرا و حکماء و علماء موبدان تعلق دارد ، با ایشان در دادن جامه و انعام و شغل و مصاحبت (و نشستن[1]) و خاستن و گفتن و شنیدن معامله ورزی ـ ضبط و عمیا با بندگان خدا هیچ معامله خواص ملک خود طریقه شتر گربه را پادشاهی کارفرمائی و در معامله در میان نیاری که دانایان ملک تو آن را یا برقلت عقل تو و یا بر خودرائی تو حمل کنند ـ

و بدان ای فرزند که باری تعالی پادشاه را از همه
۵ ب خلق بزرگ گردانیده است و همه بزرگی دنیا بدو داده پس باید
که بزرگان داد بزرگی از در او و از و یابند ، و واسطه جاه
و مکنت ایشان او شود ـ و عزتی که درمیان خلق پیدا آید ، و وسیلت
باشد ، که معامله پادشاه بس بزرگ معامله ایست ، و (آثار و نتایج[2])
معامله او زودتر میان خلق ظاهر می شود ، و در بر می ماند ، و
روزگاری باید تا عزیز کرده او خوار شود و خوار کرده او عزیز گردد ـ
اما عزتی که (تارکان[3]) دنیا و رهبانان را درمیان عامه پیدا می آید ،
از جهت آنست که ایشان دنیا را که معشوقه فرزند آدم است، ترک
میدهند و پس خلق می گزارند ـ در اعطاء عزت مذکور پادشاهان را
مدخلی نیست ، و پادشاه درین عزت واسطگی ندارد ـ و در جمله ای
فرزند ! بر تو بادا که مناصب و مسانید دولت خود را به احمقان و
جاهلان و فاسقان و لئیمان و بی ـروپایان و گرفتاران رذیلت فضیحت
مکنی که از فضیحت و رسوائی مناصب دولت پادشاه فضیحت و رسوا
می شود ـ و اینچنین عزتی و مسندی که از درگاه بی نیازی یافته است ،
چگونه روا باشد ، و در عقل سلیم و طبیعت مستقیم جایز برد که خوک ۶ الف

1. Ms. شتن.
2. Ms. آثار لتاویج.
3. Ms. بادکان. In the parlance of the Delhi Sultanate تارکان stood for the Chishtiya mystics and Barani had a profound respect for their traditions. See *Isl. Cul.*, Oct. 1948, p. 11.

و خرس و سگ و بوزنه و یوز و پلنگ صفتان را دخیل و شریک دولت خود سازد ، و برمسالید عزت کسانی را ، که برطبایع وحوش و سباع آفریده شده باشند ، ممکن گرداند ، و قبض و بسط[1] احکام بندگان خدا بچنین قوم بسپارد ـ و دران ساعت که شیطان وسوسه کند، و طبیعت زور آرد ، و در خاطر گذرد که اگر بزرگ کسان خود را باید کرد و اگر جاه بمخلصان دولت باید داد ، و اگر قوت و شوکت بهوا خواهان خود باید سپرد ، هر چون که (هستند[2]) باشند که ازان خودند ـ و معظم مقصود دربزرگی[3] اخلاص پادشاهیست ـ این چندین اندیشها فرو نتواند مالید ، و آراستگان خدا بر کشیدگان خدا نتواند گزید ، و (بلطایف الحیل[4]) خواندگان حق را ازان خود نتواند ساخت ، و از راندگان درگاه الله تعالی دست نتواند داشت ـ اینچنین پادشاهی نیک نامی دنیا و نجات عقبی از کدام رو تمنا کند ، و از معاملات راندگان صلاح دین و دنیا چگونه احراز کند ؟ و ای فرزند ! بدان که اگر پادشاه موازین و مقادیر فضایل پیدا نکند ، و رعایت آن بر خود فرض نگرداند ، خوانده از رانده چگونه معلوم شود ؟ و بی محک عقل و آئینهٔ ۶۰ ب فراست نیکبختان (از بد بختان روشن نشوند[5]) ـ

چه اگر پادشاه داد فضایل بر حکم تعین موازین و مقدار ندهد ، چندین مستنکرات عقل و مستبعدات دین را مباشرت باید نمود ـ اول آنست که از عزت خواران و خواری عزیزان ازل مکابره گری درمیان می آید ، و از شومت آن زیان دین و دنیا روی می نماید ـ و دویم مضرت در اغفال پیدا آوردن موازین خلق و نامعمول داشتن آن آنست که اعزاز لئیمان و اکرام سفلگان (بر) جمله کریمان و اشراف و احرار

1. A mystic phrase used to denote the two opposite conditions of the heart—"qabz," being contraction and "bast," an expansion of the spiritual condition. See Hughes, *Dic.*, p. 447.

2. Ms. بیند.

3. Ms. برگی.

4. Ms. بلطایف بحیل.

5. Ms. damaged.

لزان بیشتر باشد که لئیمان و سفلگان را بر صدر دولت پسندند ـ ایشان را خدمت و تواضع کنند و درین معنی مکابره گری و تغلب پادشاه هم لازم می آید ـ و سیوم زیان در بزرگ داشتن لئیمان و فرو گرفتن کریمان آنست که پادشاه از میل کردن با لیام و اراذل و (تنفر[1]) نمودن از کرام و اشراف گویی که در باب لوم خود گواهی میدهد ـ و چهارم مسه نکر که در اهمال پیدا آوردن موازین فضائل و نامعمول کردن آنست که قدرت پادشاهی که قدرتی بس بزرگست ، بر عبث می گزرد ـ و این عیبی فاحش است که در حق پادشاه لازم آید ـ و ای فرزند! بدانکه کاری که در امور جهانداری بزرگتر ازان نیست ، و واسطه ۶۱ الف
نیکنامی دنیا و احلاص عقبیٰ همان کار است ، آنست ، که اعوان و انصار پادشاه و وزرا و ولات و قضات و حکام و سران و سر لشکران پادشاه خداوندان فضایل باشند ، و گرفتاران رذائل نباشند ـ و این معنی بی پیدا آور ن موازین و مراتب فضایل و اظهار کردن رذایل و معایب هرگز روشن نشود ، و ازین جهت اظهار موازین و مقادیر خواص بر پادشاه واجب و لازم است ـ

خداوندان تجارب فرموده اند که فضائلی که عزت و عظمت درگاه را مستحق میگردانند ، بر دو نوع است ـ (نوع اول[2]) فضایل مطلق است که درستی آن محک عقلی و آئینه فراست روشن شود ـ که بسیار رذایل شبیه فضایل افتاده است و در اظهار موازین و مقادیر آن هم پادشاه را در جریان امور جهانبانی منافع بسیار است ، و هم صاحب فضیلت حق فضیلت احراز میکند و بر اندازه استحقاق خود بینا می گردد ـ و هم اظهار آن فضایل اگر تخلقیست ، واسطه تغیر اخلاق رذیلت دیگران میگردد ـ و هم گرفتاران رذایل از خام طمعیها خلاص می یابند ـ و در اظهار درجات هر فضیلتی هم نفع بسیار است ـ که ۶۱ ب

1. Ms. faint.
2. Ms. faint.

در هیچ وصفی اگر تصور را کار فرمایند از درجهٔ اول (و میانه و ۶۱ ب
آخر[1]) خالی نیایند ، چنانکه حسب و نسب و علم و عقل و مکارم
اخلاق (پسندیده[2]) و هنرهای شریف او تجارب متنوع اوصاف و اخلاق
مذکور فضائل است ، و باندازه درجات اول و میانه و آخر مستحق
بزرگی درگاه پادشاه است ـ و قسم دویم فضایل مفید به پادشاه است
که چون پادشاه را باری تعالی امر اقلیمی و دیاری میگرداند ، و او
را بر همه فضل بزرگی میدهند ، و اهالی آن اقلیم و دیار مامور و محتاج
او می گرداند ، کمال فضل پادشاه ساری میگردد بر پسران و برادران
و خویشاوندان و مخلصان و هوا خواهان و مقربان و بندگان پادشاه ـ
و این معنی را اگرچه حقیقت فضیلت نمی تواند بود ، ولیکن در آنچه
فضیلت عارضی است ، شبه نیست ـ و چنانکه اصالت از فضایل است ،
و پیوندی پادشاه از فضیات اصالت بالا تر است و شایانی دولت بار می
آرد ، و طائفه مذکور بضرورت در مصالح دولت دخیل و شریک
میشوند ـ و پیوندی پادشاه واسطه استحقاق ایشان گردد ، و فضیلت
مذکور ، بآنکه عارضی بود ، از فضایل دیگر می جرید ـ اما سخن در
آنست که صاحبان فضیلت ـ (پیوندی[3]) اگر از لیام و اسافل و اراذل ۶۲ الف
بودند ، چگونه مستحق مناصب دولت و مسانید جاه گردند ـ درین
قضیه سخن بسیار است ـ و آنکه همه یا بیشتر خداوندان فضیلت پیوند
از لیام و اسافل بوند ، از نوادر بود ، و نوادر زیر حکم عام در نیاید
و این هم بزرگان گفته اند ، که دولت گرفتار رذایل را خداوند فضایل
می گرداند و در جمله اظهار موازین و مقادیر خواص ملک بر
پادشاهان از لوازمست ، و عمده اظهار محصور است بر امور نسبی ـ
والله اعلم ! و درین نصیحت ماجراء اظهار موازین عمری و پیدا آوردن
مقادیر مامونی سایغ است ـ

1. Ms damaged.
2. Ms. damaged.
3. Ms. damaged.

حکایت تمثیل و تشبیه نصیحت مذکور

مقرر فرزندان محمود که امام اصمعی در تاریخ ماثر صحابه آورده است که چون خلافت بامیرالمومنین عمر خطاب رسید ، اقلیمها [1]گشاده شد ، و عالمی در زیر سایه علم اسلام در آمده ، و نور ممالک عرب و عجم و شام و مصر ساطع گشت . و از وجوهات جزیه و خراج و عشور و زکوت و خمس و غنایم گنجها و خزانها رسیدن گرفت ، و امیرالمومنین بآنکه هیچ رسمی از رسوم جبابره قل او کثر مراعت نمود . اما از برای اعطاء اموال بیت المال با ظهار موازین و مقادیر صحابه محتاج شد . ٦ ب
و اجلاء صحابه را طلبید ، و بایشان گفت که از برکت غلبه دین مصطفوی جاه و مال دنیا پیدا آمد ، و این جاه و مال را بر همه اهل حقوق قسمت می باید کرد . و باندازه حقوق اسلامیه که از جمله حقوق مقدم است ، بهر همه نصیب می باید رسانید . و تا آن هنگام که موازین و مقادیر حقوق فضایل اسلامیه مهاجر و انصار و آنان که بعد از نقل رسول رب العالمین ایمان آورده اند ، پیدا نیاریم ، و موازین و مقادیر اظهار نکنیم هر نوع قسمتی که بکنیم بر خبط رود ، و هیچکس راضی نشود و اطمینان در دلها (پیدا) نیاید . و هر کس تا قدر منزلت خویش نشناسد در آنچه برسد ، باطن او نیارآمد و کار قسمت مضبوط نگردد . و بزرگان صحابه درین اندیشه و اظهار کردن موازین و مقادیر امیرالمومنین را استحسانها کردند ، و بیک زبان گفتند : که "اظهار موازین و مقادیر کردن ، حقوق هریکی پیدا آوردن ، و بر حسب آن مال بیت المال را قسمت کردن ، عین مصلحت دین و دولت است ، و نفع آن عام است ، و موجب تثبیت خاطر ها و تسلیت باطنها است ، و واسطه ایتلاف یکدیگر است . و شرفی که امیرالمومنین اظهار (کرد) و بر حکم آن اعطا فرماید ، آن شرف بر ٦٠ الف

1. Ms. سرا.

اولاد و احفاد هریکی تا قیامت مالدلیست ''امیرالمومنین فرمان داد تا آسامی مهاجر و انصار و تابعین برروی کاغذ کنند ، و بمرتبه مرتبه هر طائفه را در قلم آرند ـ و امیرالمومنین عمده استحقاق بیت المال حقوق اسلامیه ساخت ـ و فرمان داد تا در مرتبه اول اهل بیت رسول‌ص و اقرباء رسول‌ص اعنی بنی هاشم[1] را بنویسند ـ و در مرتبه دوم هجرت را از مراتب دیگر مقدم دارند و ایشان را بالا تر از انصار نویسند ـ و درمیان مهاجر هم مراتب اظهار کنند ـ چنانچه اهل بیت رضوان را از اهل بدر مقدم دارند و اهل بدر را از اهل[2] احد بالا تر نویسند ـ و آنانکه پیش از فتح (مکه[3]) هجرت کردند ، مقدم نوشتند ـ و آنانکه بعد از فتح اسلام آوردند ، موخر کردند ـ بعد از ایشان بر حسب تقوی و علم و جهاد تابعین را در قلم آرند ، و بعد ازان حسب و نسب و بزرگی و اندکی قبائل تعین کنند ـ و بعد اتمام تذکرات موازین و مقادیر ، بر حسب رتبت هر قومی آنچه می رسید ، قسمت می کرد ـ و آنچه تعین فرمود ، هر سال می دادند ـ هم بران موازین و هم بران مقادیر که تعین کرده بود ، باهل بیت مصطفی‌ص و بنی هاشم و مهاجر و انصارو تابعین هر سال میرسید ـ
و سایر معاملات دیگر را از تعظیم و (تبجیل[4]) و حرمت و حشمت و ۶۳ ب
نشست و برخاست بر حکم اظهار موازین و مقادیر درمیان صحابه معمول داشت ـ و امیرالمومنین خود را دخیل حاضران بدر گردانید و هر چه دران مرتبه (تعین کرد[5]) هم بدان هم دران قناعت نمود ، و در مرتبه خلافت چیزی لنویسانید ـ و زیادت از اهل بدر یک درم توقع

1. The Holy Prophet belonged to this tribe which was named after his great grandfather. Although his own name was Amr, his hospitable nature won him the title of Hashim. See Hughes, *Dict* p. 168.

2. References to the holy wars of the Prophet. For their description see *Rauzat-us-Safa* Eng. Trans, Vol II, part I, II and Muir, *Life of Mohammad*

3. Ms. ملکه.

4. Ms. للحل.

5. Ms. damaged.

نکرد و در اظهار مراتب موازین خواطر جمهور صحابه و تابعین قرار گرفت و هر طائفه و طبقه را اطمینان روی نمود ، و ایتلاف بر مزید شد و خدشه مناقشتی در قسمت در باطن هیچ یکی نگذشت[1] ـ و محبت امیرالمومنین و رغبت خلافت او در باطنها هر همه از زیاد گرفت ـ

و امام ثعالبی در تاریخ عباسیان[2] می نویسد که چون امیرالمومنین مامون ، بعد محمد امین ، بر تخت خلافت در بغداد متمکن شد ، و پیش ازان در ملک عجم بسبب مخالفت برادران نشتت و تفرق تمام راه یافته بود ، خواست ، تا باطنها تسکین یابد ، و ایتلاف عام حاصل شود ـ فرمود ، تاجمیع خواص بغدادیان را در تذکرات مسمی
۹۳ الف کنند ، و قسمی که ملازم دارالخلافه اند ، ایشان را علاحده در قلم آرند ـ و از سر همه خواص را از ملازمان دارالخلافه بغدادیان موازین و مقادیر فضایل پیدا کنند و بدرجات معین گردانند و باندازه آن تعین و بمقدار آن حقوق و اشغال و اعمال دارالملک بغداد ولایات و مواجب و انعام و اکرام و خلعت دهند ، و نشستن و خاستن درگاه و در آمدن و بیرون رفتن از درگاه هر یک را هم بدان موازنه معمول گردانند ـ و آنچه بر حکم موازین و مقادیر نسب و حسب و اخلاق و هنرمندی و ملازمت دارالخلافه و اخلاص و هواخواهی دارالخلافه ـ یک سال بدیشان برسد ، هر سال آن قدر داده ، دارند ـ و هیچ قومی و گروهی را از قدیم و جدید محروم نگزارند و نوشته اند که وزرا و امرای بزرگ درگاه چند روز هم در اظهار موازین خلق بر حسب درجات فضایل خلق و تذکره اعطای ایشان بر اندازه آن موازین مشغول شدند ـ و عن قریب ازین اظهار و اعطا التیام کلی دست داد و ایتلاف تمام حاصل شد ـ

1. For Umar's proverbial justice, see Mohammad Ali, *Early Caliphate* pp. 90-102. Before Umar, Abu Bakr distributed the spoils of war equally among the Muslims. See Grunebaum, *Med. Isl.* pp 170-1.

2. Abu Mansur Abdul Malik al Sa'alibi (9·1 A.D -10 8 A D) was the author of the finest, longest and most comprehensive work, *Yatimat-ud-Dahr fi Mahasin-i-Ahl ul-Asr* and *Kit b ul-Ghuror us-Siyar*. Barani refers to his *Tarikh-i-Abbasiun*, which does not appear to be extant. May be as suggested before, Barani is referring to a work dealing with the history of Abbasides. For Sa'alibi's details see Rosenthal, '*Hist. of Mus, Historiography*' pp 123-4. and Huart, *Hist. of Ara. Lit.* pp 165-66.

نصیحت هفتم

اهتمام پادشاه در مهمات حشم و زیادتی حشم و استقامت حشم که از فرایض جهانبانیست

سلطان محمود گفته است ، ای فرزندان محمود ! شما را و هر کرا
حق جل و علا بجهان داری و دین پناهی سر بلند گرداند ، بباید دانست
که پادشاهی کردن ، و جهانداری ورزیدن و جهانگیری در دل نقش ۶۴ ب
بستن (و عالمی[1]) در زیر امر و امارت در[2] آوردن و سرکشان و سرتابان
را فرو مالیدن و متمردان و بی فرمانان را مطیع و منقاد خود گردانیدن ،
و منازعت منازعان و مخالفت هم سران و مخاصمت مخلبان را از میان
برداشتن ، و دشمنان دین و دولت مصطفوی را برانداختن ، و مزاحمان
شریعت مهدی را قلع قمع کردن و آب روی دین حنیفی بر ادیان باطل
ظاهر گردانیدن ، و احکام شرع درمیان هفتاد دو ملت جاری داشتن ،
و اقالیم و عرصات و دیار ها و ولایتها از بی دینان بزخم تیغ ستدن ،
و از برای غازیان و مجاهدان و مستحقان اهل اسلام غنایم نا شمار آوردن ،
و جمله رخنها برخصمان ملک و مزاحمان دولت بستن ، و از عهده
بزرگ اولوالامری تقصی جستن میسر نشود ـ هیچ اولوالامری پادشاهی
را از سلف و خلف ممکن نشده است ـ مگر از بسیاری حشم و قوت و
شوکت حشم استقامت امور حشم ـ و این معنی از کیومرث باز که
نخست بر بنی آدم پادشاهی او کرده است ، تا امروز همه پادشاهان
اولین و آخرین را بتجارب معلوم شده است ـ ار کار و استبداد را درین
قضیه ساعی نمانده ـ و کیخسرو که پادشاه ربع مسکون بوده است ، ۶۵ الف

1. Ms. damaged.
2. Repetition.

مثلی زده است که بادشاهی حشم است و حشم بادشاهی است ، اعنی پادشاهی بدو رکن قایمست ـ و رکن اول جهانداریست و رکن دوم جهانگیریست ـ و هر دو رکن بحشم قایمست چه اگر حشم نباشد و باکتر و پریشان و ابتر (باشد[1]) ، نه جهانداری میسر شود و نه جهانگیری ممکن گردد ـ و ازین معنی جهانداران بزرگ گفته اند که دل پادشاه همیشه آویخته حشم باید ، آنگاه کار حشم مستقیم گردد ـ و اگر پادشاه در کار حشم غفلت ورزد ، بدست خود لشکر و مملکت خراب کرده باشد ـ و اگر در دل پادشاه آویختگی جمع خزائن پیدا (آید[2]) کار حشم هرگز استقامت نگیرد ، و هرگز خزائن گرد نیاید بلکه آنچه موجود باشد ، زود متفرق گردد ـ و اگر اهتمام و آویختگی حشم در سینه پادشاه ملازمت نماید ، قطعاً مصالح حشم استقامت یابد ـ و از استقامت حشم چندان خزائن گرد آید که در هیچ خزینه نگنجد (دالایان[3]) را این معنی بسالها تحقیق شده است و بتجارب مبرهن گشته ـ

و مورخان عجم نوشته که از جمشید پرسیدند که سرمایه جهانداری چیست ؟ جمشید گفت : "که بسیاری[5] حشم مستعد[4] و کثرت عدل و احسان" ـ و سه کرت از جمشید این سخن سوال کردند ـ ۶۵ ب
و او در هر سه کرت همین جواب داده است که بسیاری حشم مستعد و کثرت عدل و احسان و سایلان (باز از خدمت[5]) جمشید پرسیدند که تقدیم بسیاری حشم را بر عدل و احسان وجه (چیست[6]) ؟ جمشید

1. Ms. بباشد.
2. Ms. آمد.
3. Ms. دالیان.
4. Barani uses these terms for a well-equipped and well-organised army. See Qureishi, *Adm. of Del Sul*. p. 41.
5. Ms. damaged. Jamshed was the last ruler of the mythical Peshdadian dynasty of Persia. He was the discoverer of wine and is famous for his *Jam-i-Jamshed*—the mysterious goblet. See *Shah Nama*, Eng Trans. by Atkinson, pp. 10-34., and Brown *Lit. Hist. of Per*, Vol I, pp 112-114.
6. Ms. چیست.

گفت که اگر جهان را بحشم نه و نکوبند و تمرد و (طغیان[1]) متمردان و طاغیان عالم با طاعت و فرمان برداری راست نه ایستانند ، و از قوت شوکت حشم ، التیام و انتظام در جهان پیدا نیارند ، جریان عدل و احسان ممکن نگردد ـ

و سکندر از ارسطاطالیس پرسید که استقامت حشم و بسیاری حشم که سرمایه پادشاهیست ، بچند چیز تعلق دارد ـ ارسطاطالیس گفت که بچهار چیز بسیار گردد و مستقیم شود ـ اول[2] آنست که اهتمام مصالح حشم تمامی سینه پادشاه را محیط گردد ، چنانکه در هیچ حالی خود را از آن اهتمام خالی نیابد ، و یقین وجود خود را بوجود حشم مستلزم داند ـ و دوم برختن مالها فراوان و بیدریغ لشکر بسیار شود و مستقیم گردد که اگر مثلاً صد رای و تدبیر را درین مهم در کار آرند ، تا زر بی دریغ نریزند ، حشم بسیار و مستقیم نشود ـ سوم سران مشفق و مهربان باوصاف که حکما ۶۶ الف نوشته اند متصف باشند ـ چه پادشاه را با حشم وقتی کار می افتند اما سران را لیلاً و نهاراً با حشم معاسله کردن و معیشت ورزیدن است ، که اگر در ایشان از اوصاف سری نقصی بود ، هر گز حشم بر پای نه ایستد ـ و چهارم چیزی که ازان حشم بسیار گردد و مستقیم شود ، بختگی عارض اصل و اوصاف سنیه اوست که اگر زر ریزند حشم بسیار گرد آید ـ اما تا سران و عارضان ، چنانچه نوشته نباشند ، هر گز حشم مستقیم نگردد و مستقیم نماند ـ و از ناجوانمردان و ناقصان و خاینان هر هفته و هر ماهی خللها افتد و خرقها ظاهر شود ـ و سکندر چون جواب ارسطاطالیس شنید ، باز از و پرسید : "که اهتمام پادشاه در باب حشم تا چه حد می باید" ـ ارسطاطالیس گفت : "اهتمام پادشاه درکار حشم بحدی باید که خواهد ، اسپ و سلاح خود هم بسواری دهد ، تا او مرتب شود و در حشم درآید ـ و اگر نوع خرق در

1. Ms. damaged.
2. Ms. faint.

حشم به بیند و بشنود ، تا آن خرق را بهرچه دست دهد ، مسدود نگرداند ، نه او را خواب (بمراد[1]) آید و نه در خود تسکین و تسلیت یابد ـ و تا آن دم که کار حشم مستقیم نه بیند ، در هیچ مشغولی بفراغ دل نتواند پرداخت ـ».

و باز سکندر ، از اوصافی که لازمه سر لشکران باید ، استکشاف کرد ـ ارسطاطالیس گفت که ده صفت است که در (سر[2]) لشکر آن صفات لازمی می باید ـ اول ترس خدا که اگر در سر لشکر ترس خدا نباشد ، او را سری ده سوار هم ندهند ـ و اگر (با[3]) علم و عقل مکابره کنند ، و نا خدا ترس را سر لشکری گردانند ، (به بینند ، از و آنچه نه بینند[4]) و دوم اخلاص پادشاهیست که اگر سر لشکر مخلص پادشاه نباشد ، لشکر که سرمایه پادشاهیست ، او را نتواند سپرد ـ و سوم سلامتی نفس است که اگر در سر لشکر ذات سلیم نبود و از مشاهده جمعیتهای فرمان بردار بر گرد خویش تمناهای دیگر در خاطر او گزرد ، و ازان او را و فرماینده را زیان رسد ـ و چهارم اصل پاکست و اگر سر لشکر را اصلی نبود ، نه لشکر از و سلامت ماند ، نه از و کاری آید که دین و دولت را ازان تائیدی و اعانتی حاصل شود ـ پنجم وفاداریست که سر لشکر چنان وفادار باید که هر (زمان[5]) بر هر شاخی ننشیند ـ و ششم صاحب تجربه باید در کار حرب ـ و اگر در سر لشکر تجربهٔ محاربه نباشد ، خود را و لشکر را سلامت نتواند داشت و هفتم صاحب خیل و تبع باشد ، تا ازو لشکر هم چشم زند ، و خیل و تبع او ضمان او و پائی بند او گردد ، و اعتماد را شایان شود ـ و هشتم شجاع بود ، و در کار فروسیت ماهر باید ـ و نهم سخی باید ، تا لشکر را گرسنه و برهنه نتواند دید ـ چه از بخیل

1. Ms. مزاد.
2. The ontext requires the insertion of سر here.
3. Ms. یا.
4. Ms. نه بیند ازو آنچه نه بیند.
5. Ms. زبان.

دوامی فراهم نماند ـ و دهم راست قول و پاک نفس باید ، تا سر ۹٤ الف
لشکر را بر قول و فعل او اعتماد بود و در غیبت و حضور زن و
و فرزند کسی نظر نیندازد و هر گاه سر لشکر صفات دهگانه مذکور
موصوف باشد هر که در اهتمام او بود ، آسوده و مستقیم ماند ـ

وچهارم[1] چیز که لشکر بدان زیادت گردد و مستقیم ماند ، عارض اصلست که او را عارض ممالک گویند ـ و او در اعتبار نظیر وزیر باید ـ و در اخلاص پادشاه در نقطه نهایت باشد ـ و در امانت و کفایت و درایت و راستی و شفقت و اصالت و صلابت و حسن اعتقاد و وفائی عهد همچو او دیگری نبود ـ و هر چند عارض ممالک در اوصاف سنیه و اخلاص پسندیده مزکی تر باشد ، حشم پادشاه بر افزون تر و مستقیم تر گردد که مصالح کلی و جزوی حشم برای و رویت او باز بسته بود ـ و نیز چون عارض اصل کامل العقل و جامع بر اخلاص نصب شود ، در جمله عارضان حشم ممالک همین نقش بر آید ـ و هیچ ابلهی و دونی و ستری و کذابی (بی) وفای و کژ گیری و نا مهربانی را عارض اصل بالطبع و الخاصیه بر سر لشکر روا ندارد ـ و بر سر حشم همه عارضان نیک نفس و نیک خو و کاردان و امین طلبد ـ و در
مهمی که در اصل تا فرع همه نیکان و دانایان و مهربانان نصب باشند ، ۹٤ ب
آن مهم ، اگرچه بزرگ باشد و دشوار باشد ، بر حسب خواست دل پادشاه بر آید ـ و در استقامت آن هیچ خدشه در باطن دانایان نگزرد ـ

و در کتاب مآثرالوزرا[2] مسطور است که وزرای قدیم بالتفاق گفته اند که کارهائی بزرگ و مهمات نازک و مصالح جهانداری که

1. A grave error of transcription occurs here. The ten qualities of the Chief Ariz have just been stated by B rani and how can the fourth requirement be described here. It is suggested that this portion be treated as the continuation of f. 66 a, line 7, where four requirements have been related. Besides this actually should be fifth. Ariz-ul-Mamalik used to be the head of the ministry of war/defence. *See Qureshi Adm of De. Sul.* p. .36.

2 No book bearing this title appears to be extant. However, two works dealing with famous wazirs of the past are available—*Asar ul-Wuzara* of Saif ud Din Ms CIX, Add 214 (Lewis 32) Camb Uni Lib and *Dastur ul-Wuzara* of Khwandmir MS OR, 234 B.M.

ابتر و پریشان می شود ، و استقامت نمی پذیرد ، از آنست که در تزکیه اصول اهمال و اغفال می کنند ـ و از نادان و دزدان و بداصلان و نامردان و حرام خواران کارهائی دانایان و امینان و اصیلان و مردان توقع می کنند ، و اتمام مهمات و بر آمد کاره‌ٔی بزرگ از بی سرو پایان و نالایقان نظر می دارند ـ اردشیر بابکان در تزکیه عارض اصل گفته است که چون سرمایه پادشاهی حشم است و پادشاهی بحشم ایستاده‌است ـ و بی حشم پادشاه و رعیت مساویست ـ و بقای پادشاه متعلق حشم است ـ پس عارض شخص باید که در اخلاص و یکانگی نفس پادشاه باشد ـ و بر حشم مهربان تر از مادر و پدر بود و در جرایم
۶۸ الف حشم ستار باشد ـ و عنف و صلابت عارض در تادیب و تهذیب حشم بر متوالی باید که پدر مهربان فرزند بی ادب را تادیب کند ـ و جراحت و ایذا و جفا و تعزیر را بنهایت نرساند ـ و در هر چه تادیب ورزد ، جائی آشتی نگاه دارد ـ و سر را از پا بشناسد ، و اهل خدمت و شجاعت را به بهر هان وهائی بی آب نکند ـ و بی خردان و مقصران و گرفتاران شهوت را بکوشمالی و بُرو کژنلد کردنی و چند تازیانه زدنی و بدست سهم‌الحشم دادنی و در گوشه داشتنی کفایت نماید ـ و مبالغت را کار نفرماید ، و جرایم و معائب لشکر را زمان زمان پیش پادشاه نرساند ـ و قتل و سیاست و تعزیرات سخت پادشاه ، تا بتواند ، بر حشم روا ندارد ـ و پادشاه را دشمن لشکر و لشکر را دشمن پادشاه نگرداند و وقایع و حوادث و مصایب حشم را خاصهٔ خود تصور کند ـ و از درد ایشان دردمند شود و در خوشی ایشان در خود مسرت یابد ـ و فراغ و راحت و آسایش خود در فراغی ایشان داند ـ و در جمله معاملات عارض در جمیع احوال با لشکر چنان باید که در هیچ طریقی اعتقاد لشکر از و کم نشود ، و هیبت و عظمت او در دل لشکر
۶۸ ب منتقش ماند ـ و از غایت اعتقاد لشکریان خود را از خیل و تبع و غلام و چاکر عارض دانند ـ و معمول داشتن معانی مذکور ، باچندین

هزار در هزار متفرق المزاج و متباین الطبیعت کار بزرجمهران و شیم آصفان و آصف صفتان باشد ـ

و پادشاهان قدیم در مهم حشم گیری و حشم داری شرایط احتیاط بجای آورده اند ، و دقیقه از دقایق علمی و عقلی درین مهم که اعظم مهمات جهانداریست فرونگزاشته ـ آنگاه ایشان را چهار صدگان ، هزار پانصدگان ، هزار (چیده و گزیده[1]) دست داده است ، و مستعد و مرتب گشته ، و مستعد و مرتب مانده که از قوت آن جهانگیری کرده اند ، و اقلیمها و دیارها گشاده و در ضبط و تصرف آورده ، و کار های بزرگ دین و دولت از دست ایشان برآمده که ازان کارها عامد و مآثر ایشان برآمده ، که ازان کارها محامد و مآثر ایشان در جهان باقی مانده است ، و تا قیامت خواهد ماند ـ و بر پادشاهان خرد مند واجب و لازم است که در پرداخت مصالح جهانبانی ، خاصه در پرداخت مصلحتی که سرمایه پادشاهی هانست ، اتباع و اقتداء پادشاهانی کنند که نام نیک ایشان در جهان باقی مانده است ـ و درکار جهانبانی اقوال و وصایا و نصائح ایشان بجان گیرند ، و اعتبار نمایند ٦٦ الف
به اقوال و نصایحی که آن قوم را خبر از امور جهانداری و معاملات قصبه و یا دیهی را منتظم و ملتیم گردانند و منتظم و ملتیم دارند و اگرچه در سائر علوم چنانکه فقه و فضل و بلاغت و نحو و شعر متفنن باشند ـ تفنن علوم ایشان در کار های ، که لازمه مصالح جهانداری و جهانبانی و جهانگیریست ، (قلیل العددی[2]) بود ، بلکه هیچ منفعتی نکند ـ

و ای فرزندان محمود و ای پادشاهان روی زمین ! بشما خواهد رسید که محمود درکار افزونی حشم و استعداد حشم و استقامت حشم تا چه حد اهتمام و کوشش نموده است ـ و در سه سال اول عهد خویش

1. Ms جنده و گزیده.
2. Ms قلیل العدد فی.

در بستن ضابطهائی، که حشم بدان هرسالی زیادت گردد و مستقیم شود و
مستقیم ماند، با دانایان مخلص مستغرق بوده ـ و چون ازان ضوابط خاطرآن
فارغ گشته، آنگاه در امور جهانگیری دست زده که اگر محمود اصیل تر و
نیک نفس تر و امین و مخلص تر و مشفق تر و دین دار تر و معتبر
از ابو القاسم کثیر، دیگری را در مملکت یافتی، عارض لشکر او
گردانیدی ـ وچگونه عارضی است او که چندین لکها که او را از ـ ۹
مرسوم حشم میرسد، آنرا بتمامی در پرسش حشم صرف میکند، و در
حق حشم از مادر و پدر مهربان تر است ـ و با چندین حقوق که
محمود را بر او متاکد است، چون کار حشم درمیان آید، از برای
فراهمی و استقامت ایشان را با محمود هیچ محابای نکند ـ و اگر محمود
در باب حشم گفت او نشنود، و آنچه او از روی مصلحت بدهاند، ندهد
در حال ترک خانمان گیرد و خواهد که سر بتراشد و راه حجاز گیرد ـ
و چندین سال است که او عرضی میکند، هرگز دروغ بر زبان او
نرفته است ـ و همه اهل غزنین را معاینه و مشاهده شده است، که
چندین هزار رای درانه را که در ولایت هند و سند محمود ته و بالا
نهاد، و خزاین و دفاین و اسباب و استعداد ایشان بستد، و زن و
بچه ایشان و رعیت ایشان را غنیمت کرد؛ و در غزنین خزاین و
دفاین قارونی[1] آورده، که آن گنجها بوقت اعطای مواجب لشکرهای
انبوه و خرمنها زر و نقره بحشم داد ـ و الا خزاین محمود را اندازه
کجا بودی ـ و حشم را از زر بسیار چنان مستعد و مرتب داشت،
که از قوت و شوکت فرمان برداری ایشان کارهای بزرگ از محمود ٤٠ ب
برآمد، و معبد چند هزار خانه مشرکان از بیخ برافتاد ـ و چندین هزار
بتخانه که معابد بت پرستان بود، مساجد مسلمانان گشت ـ و چندین هزار
اقالیم بزرگ و عرصهاء دور دراز؛ بعد فضل الله تعالی از قوت حشم مستعد
و مرتب در ضبط آمد و در ضبط ماند ـ و پادشاهان روی زمین انگشت

1. In Medieval Muslim literature Korah's wealth is proverbial. Quran also refers to it vide XL: 24-25.

عجز بدلدان گرفتند ، و همه مطیع و فرمان بردار محمود شدند ـ و
خلاصه اقالیم ربع مسکون بدست محمود افتاد ـ و محمود در تاریخ خلفای[1]
عباسی خوانده است که چون هارون الرشید (را عزم[2] جهانگیری)
مصمم شد ، برمکیان[3] را ، که هر یک از ایشان بزرجمهری و آصفی
بود ، فرمود که در دفاتر قدیم نظر اندازند و در ضابطهای قدیم به
بینند که پادشاهان سلف چندان حشم که ، از قوت آن جهان گرفتند ،
و در ضبط آوردند ، چگونه مستقیم داشته اند ـ برمکیان کفات و دهات
بغداد را جمع کردند ـ و بعد فکر و بحث بسیار و مطالعه دفاتر قدیم و
نظر انداختن در ضوابط قدیم ، خاطر هرهمه وزیران پنج ضابطه از برای
بسیاری حشم ، استقامت حشم قرار گرفت و آن پنج ضابطه که بدان
حشم زیادت و مستقیم شود اینست ـ ضابطه اول آنست که کیفیت ۵۰ ب
رسد حشم باید که سال بسال بسمع پادشاه رسد ـ و در پیش تخت
پادشاه تحقیق شود که چه رسید و از کجا رسید ـ ضابطه دوم آنست که
محافظت مقدار کفاف در سالها ، فراخی و تنگی چنانچه حشم ازان
استعداد مرتب گردد ، و از طرف اهل و عیال ایشان را فراغ باشد ، پادشاه
را بصدق روشن باید ـ ضابطه سوم آنست که کیفیت تفحص اسپ و
اسلحه در سالی دو بار واجب است ـ و این تفحص کسانی کنند ، که
وهم خیانت و دروغ در ایشان نباشد ، تا وقت نامزدی و حالت حرب
حرکت نیفتد ـ و آن غرض در دو روز معین باشد که بیک کرت امر
رسد و حکم همان باشد ـ ضابطه چهارم آنست که غازیان و مجاهدان
در کار فروسیت امتحان کنند ، تا غیر ایشان که این کاره نباشد ، و از
طوایف حرفت و پیشه دیگر باشد ، درمیان ایشان در نیاید که از در

1. Reference to a general historical work.
2. Ms. faint.
3. Barani's fondness for the House of Barmak is obvious from his interest in translating an Arabic history of the Barmakids. See his persian. *Tarikh-i-Al-i-Barmaka* OR: 151 B M. The wise wazirs of this family directed the affairs of the Abbaside Caliphate from A.D. 752-804. For details see Browne *Lit Hist of Persia* Vol I, p. 257.

آمدن (ناجنسان[1]) میان غازیان فساد در کار حشم لاحق می شود ـ ضابطه پنجم از برای بسیاری حشم و استقامت حشم آنست که سر آن لشکر گزیده وچیده و اصیل و شجاع و نیک نفس باشد و محمود بقدر الوسع
۱۰ الف این پنج ضابطهٔ هارونی را در کار بسیاری حشم و استقامت حشم اتباع نموده است ، و بحسب آوان و زمان ضابطهای دیگر هم پیدا آورده و مستقیم گردانیده ـ آنگاه سیصد هزار سوار و صد هزار پیاده مواجب خوار دست داده است ، و سی هزار سوار از بندگان مرتب گشته و مستقیم مانده است ـ و محمود بعضی لشکر را باقطاع دور تر ، و بعضی را بدیه ها نزدیک شهرهای و بعضی را بزمینهاء زرعی و بعضی را ، بلکه نصف لشکر را ، از خزانه مستقیم کرده است و مستقیم داشته ـ دایم در خونابهٔ استقامت حشم بوده ، و همواره در احوال هرطایفه با خبر گردانیده ـ و بیشتر خون خوردن محمود در استقامت بندگانست ـ چه استقامت بندگان دشواری تمام دارد ـ و دوازده سال محمود زحمت دید تا (سی هزار[2] سوار) از جنس بنده جمع آمده و مستقیم شد ـ و ازین سی هزار پانزده هزار هندو (برده[3]) است و پانزده هزار سوار از ملک چین و خطا الد و شاید که اگر خورد و بزرگ ایشان در شمار آیند از یک لک نفر بیشتر باشد ـ

و محمود را از گرد آوردن لشکر بند بندگان (هم[4]) منافع معاینه شد و هم مضرت در نظر آمد ـ اما منفعت اول در گرد آوردن بندگان
۱۰ ب آنست که نه از بندگان بسیار پادشاه با قوت و شوکت می نماید ـ و چنانچه بسیاری پیل و کثرت پایگاه استعداد قوت و شوکت و عزت و عظمت پادشاهیست ، و واسطه خوف و خشیت و دشمنان دور و نزدیک

1. Ms ناجنان.

2. Ms سی هزار سال سوار. Such minute details of Mahmud's affairs do suggest and cause the impression that the author of the F.J., has been a close associate of the Ghaznavide Court.

3. Ms بره.

1. Ms منم.

میگردد و کثرت (بندگان[1]) و لشکر بندگان نیز هم ازین جمله است که از بنده بسیار مستعد و مرتب پادشاه در نظرها گران قدر می نماید ـ منفعت دوم از بسیاری بندگان آنست که بندگان از جهت اختصاص خویش پیش از آنکه لشکر در محاربه و حصار گیری در آیند ، ایشان در می آیند ـ و از جهت نام و بانگ خود ، و بر آنچه ایشان را حلال خوار گویند و حلال خوار دانند ، و تقدم ایشان بر چاکران ثابت گردد ، بدل و جان در برآمد سهم در می شدند و خود را غلوله میکنند ـ و در آب روان و آتش سوزان در می اندازند ـ و تمامی لشکر را ضرورت میشود که همان راه گیرند که ایشان می گیرند ـ و این منفعتی بزرگست و بس (بزرگ[2]) ظاهر است ـ منفعت سوم از بسیاری بندگان آنست که ناز و نخوت سر لشکر آن از مشاهده گرد ایشان کم میشود ـ و چون بسیار می شوند ، قومی و گروهی را تغلب از ترس ایشان در دل نمی گذرد ، و میدانند که ایشان جنس مخالفند ، جز با جنس خود یار شدنی و متابع شدنی نه اند و این منفعت نیز اندک نیست ـ ۴۷ الف

و اما مضرت از گرد آوردن ایشان و یکجا داشتن ایشان آنست که اغلب و اکثر ایشان بی شرم و بی عاقبت باشند ، و در هند (بردگان[3]) اگرچه سالها میان مسلمانان خرد و بزرگ شوند ، بوی مسلمانی متوارث و خدا ترسی که در عروق و اعصاب مسلمانان آویخته باشد ، پیدا نیاید ـ و در مغل ، اگرچه سالها پرورش کنند ، وفاداری مشاهده نشود ، و در خاطر ایشان جز تغلب و درندگی و غدر چیز دیگر کمتر گذرد ـ و از یکجا داشتن ایشان و از کثرت ایشان دایماً محمود را خیالهای بسیار زحمت دهد و از تغلب ایشان که همه یک جنس و یک دل بوند ، همواره امن نباشد و این خوف و خدشه مضرتی بس بزرگ است ـ و نیز دیر است که بزرگان ما گفته اند و مثلی زده که آتش خانگی

1. Ms damaged.
2. Ms بزردوگ.
3. Ms برکان.

را دشوار فرو توان نشاند ـ

و فرزندان محمود ! پادشاهان اسلام را دقایق حشم داری دانستنی است ـ اوّل (دقیقه[1]) در حشم داری آنست که آنکه شایان سری صد سوار باشد و بجهد بسیار و مدد دیگران صد سوار مستقیم تواند داشت، در اهتمام او هزار و دو هزار سوار نگردانند ـ و اگر با تجربه و دانش ۴۲ ب
مکابره کنند از ترتیب آن سوار که بی سروپایان را سپارند ، دست باید شست و ابتری و پریشانی از خود باید دانست و همچنین کسی که بابت سری یک هزار دو هزار بود ، و از کفایت و کیاست او سوار بمذکور مرتب و مستقیم گردد ، و اخلاص او پادشاه را ثابت و مقرر باشد ، در اهتمام او صدی و پنجاهی نگرداند که خاطر او بشکند و شکستگی خاطر سران لشکر نیامد ـ و هرگاه شخص حظ استحقاق خود نیابد ، و غیر مستحق در وجه بزرگ بیند ، قطعاً اخلاص او نقصان پذیرد ، و درونه او دایماً ناخوش باشد ـ (و دوم[2] دقیقه) در حشم داری آنست که ، اگر مملکت پادشاه را پنجاه هزار سوار کافی باشد ، پادشاه را هم بدان پنجاه هزار سوار کفایت نباید نمود ، و نصف کفایت دیگر مستقیم و مرتبه باید گردانید ، تاهم این پنجاه هزار برقرار ماند ، و هم در هنگامه حادثه که آن ناگه در آید ، و نا اندیشیده در آید ، دهن باز نماند ـ و آن زمان سوار جدید نا آزموده نباید گرفت که در حالت حادثه سوار نا آزموده نا معتمد به هیچ کاری نیاید ـ ملک از ایشان در حالت (شکنجه[3]) مضرت رسد ـ و از زیادتی لشکر ، که بیشتر از کفایت باشد، منافع بسیار بامور جهان داری باز بیگردد ـ ویکی از آنجمله (رعب[4]) ۴۳ الف
اوست که در دلهای هم سران منتقش میشود ـ و دوم آنست که اگر پادشاه را اتفاق گرفتن اقلیمی و عرصه می شود و ضبط آن (اقلیم[5]) و

1. Ms. faint
2. A lacuna.
3. Ms شکجه.
4. Ms رغب.
5. Ms الیم.

عرصه را تمنا میکند ، آن سوار زیادت آنجا کار می آید - و در لشکری که او را در مملکت کافیست ، خرق نمی افتد - و اینچنین عاقبت اندیشیها کار جهانبانان دوربین است - و ای فرزندان و ای پادشاهان ! برشما بادا و عزار نار بر شما بادا که هر که او پیش شما سخنی گوید که چندین سوار برچه می باید گرفت ، و بی حاجت چندین مال دادن چه وا می میکند ، و نوع توفیری از کمی حشم پیش شما نماید ، اگرچه او برادر و فرزند شما باشد ، او را دشمن دین و ملک دانید - و در هر سال دوکرت تفحص دیوان حشم پیش خود بکنید - و از نفر موجود بازپرس فرماید که اگر دران کرت نفر زیادت پیش شما نگذرد ، بدانید که کار حشم مستقیم نشود - زیرا چه عالم کون و فساد است - آن قدر که میرود بجای دیگری می آید و بیشتر می زاید و اگر همچنین نباشد ، عالم برقرار نماند و کار حشم را اینچنین باشد - و بفرماید تا (دایماً[1]) در گرفتن حشم باشند - و اگر همه اندکه گیرند ، اما باید که دواین عرض بی این کار نباشد - و این در مسدود نگردانند - و بدانید ۴۳ ب که اگر عارضان شما و سران لشکر شما و اولیان ولایات شما را بنوع ما روشن شود که شما را و در زیادتی حشم چندان اهتمامی نیست ، و یا در توفیر مال نظاری مانع است ، بدانید که حشم هرگز زیادت نشود - و آنچه باشد ، مستقیم نگردد ، و روز بروز کم گردد - و سوم دقیقه در کار حشم داری آنست که لشکر را بیکار نباید داشت - والبته بتحصیل مال و محافظت سرحدها و قمع جنگلها و بر آوردن حصارها و در کار شکارها مشغول باید داشت - و خاصه آنان را که در سران ایشان زعم سری و خرف فتنه انگیزی باشد - و اگر پادشاه را از مهمات مملکت خود دل فارغ گشته باشد ، و مملکت خاص مضبوط شده ، و مصالح ملکی استقامت پذیرفته ، معتمد آن دل آسا بتجربه در جنگ آمده ، مهمات دیگر را از مهمات جهانگیری پیش نهاد (باید[2] و) غزوه و جهاد را ۴۴ الف

1. Ms در ايما.
2. Ms. transposed.

پیش باید گرفت ـ بباید دانست ، که صاحب (حرفت[1]) و پیشه هر حرفتی و صناعتی را که نرض کنند ، بی مشغولی حرفت و صنعت نتواند بود ـ و اگر لشکر در صنعت خود مشغول نباشد ، در دل او هواهای دیگر جنبد و در سر او تمناهای دیگر افتد ـ و آسوده داشتن لشکر هم از منافع خالی نیست ، اما حدی معین دارد ـ و چندان آسودگی نباید که انباردگی بار آرد ، و (هوسهای[2]) بی معنی در سر افتد ـ و لیکن نوبت نامزدی آسوده داشتن لشکر کافی بود ، تا دانید ـ و درین نصیحت که لشکر می باید ، و بسیار می باید و بیشتر از کفایت می باید ، ماجرای قباد ، پدر نوشیروان عادل ، و طریقه جشم داری اکاسره مناسب است ـ

حکایت

تمثیل و تشبیه نصیحت مذکور

در تاریخ اکاسره[3] خوانده شده است که چون سلطنت عجم بقباد ، پدر نوشیروان عادل رسید ، و قباد پادشاهی حکیم و نیکو سیرت بود ، عدل و احسان و حکم و شفقت با رعایای ممالک عجم درمیان آورد ـ و مهربانی پیش گرفت و قسمات و محدثات قدیم را از دفاتر دور کنانید ، و (بجزیه[4]) و بخراج قانون از رعایت کفایت نمود ، ممالک عجم روی (به آبادانی) آورد ، و آبادان و معمور (شد[5]) و خندان گشت ـ و بعد دو سال از جزیه و خراج ممالک او (مالها[6]) خطیر درخزانه قباد رسید ـ ۴۳ ب
و بقضا الله و قدره هم در آوان عهد پادشاهی قباد قیصر روم و قدر خان خطا و عزیز مصر و پادشا. شام و تبع یمنی و سلطان فرنگ و

1. Ms. transposed
2. Ms. اوسهاے.
3. In T.F.S. p 14, pp. 509-11, Barani refers to *Tarikh-i-Kisrawi*. Which is not extant.
4. Ms. بجریه.
5. Ms. damaged.
6. Ms. damaged.

رای قنوج ، که همسر قباد بودند ، تحفه و هدایا و نفائس و طرائف بر قباد فرستادند ، و به بزرگی او اعتراف نمودند - و بمحبت و اخلاص پیش آمدند - و سرحد های ممالک قباد از شر مزاحمت پادشاهان همسر ایمن گشت -

و اکاسرهٔ قدیم ، که آبا و اجداد قباد بودند ، ایشان را در ترتیب مصالح حشم معهودی بود که صد و پنجاه هزار سوار در ملک عجم دایماً مستتیم داشتندی و اگر در عرض ازان نفرکم یافتندی ، دو چندان کم گشته ، زیادت کردندی - و ثلثی را ازان صد و پنجاه هزار سوار شش اسپ بودی - در مجموع لشکر را شش لک اسپ مستتیم و مستعد بود - و آنکه او را یک اسپ بودی ، او را از پیادگان شمردندی و نان پیادگی دادندی و هفتاد و پنج هزار سوار را ، که نیمی از مجموع باشد (مواجب[1]) ایشان نقد از خزاین دادندی - و هفتاد و پنج هزار ۵، الف
سوار (محصول[2]) ولایت و خراج اقطاعات یافتندی - و از مجموع حشم ثلثی بنسبت اسپان از برای دفع حوادث و نوایب در (حوالی[3]) بیست کروهی و سی کروهی مداین داشتندی - و ایشان را بشکار و تیر انداختن و نیزه دوانیدن و گوی باختن مشغول کردندی و از آنجمله نوبت ده گان هزار سوار در درگاه ایشان تیاقی و ترغاکی بودی ، و ثلثی حشم بر ولایت داران و عرصه داران و محافظت سرحد ها بودی - و ثلثی را از حشم بنوبت دایماً در کار غزو و آوردن غنایم از اقالیم بیگانه نامزد کردندی - و رسم ایشان بود که در هر مهمی که پنج هزار سوار کفایت بودی ، ده هزار سوار نامزد کردندی ، تا مهات بی خدشه بر آید ، و توقفی و مکثی نیفتد - و بزرگی ایشان ازان بر آمد در دل عالمیان نگاشته شود - و لشکر نامزدی چون خود را بسیار بیند و فوق الکفایة مشاهده کند ، دایم قوی دل و مستظهر

1. Ms. damaged.
2. Ms. damaged.
3. Ms. damaged.

باشد ، و یقین تصور کنند که غالب خواهیم آمد - و اینچنین تصور
است که از غلبه و وهم در باطن افتد و وسیلت ظفر میشود - و از
آنکه مهمات اکاسره از بسیار لشکر زود تر بر آمدی ، و (لشکری[1]) ۷۵ ب
ایشان هزیمت کمتر افتادی ، اعتبار اکاسره و بزرگی ایشان در ربع مسکون
منتشر شده بود -

و غرض از ایراد مقدمهٔ مذکور آنست که چون قباد بر تختگاه
مداین تمکین گرفت ، و رسم معهود آبا و اجداد خود در قضیه حشم
مقرر داشت - و بعد از چند سال از ملک او مزدک[2] اباحتی در عجم
بدروغ و سمود دعوئ نبوت کرد و کتاب "زند و پازند" پیدا آورد -
و درمیان خلق گفت که "این کتاب از اسمان فرود آمده است" - و
بدین بوالعجبی فتنه در عالم پیدا آورد - این مرد کی بوالعجب و
سیمیائی و ساحر و طلسم گر بود - او را با قباد دوستی افتاد ، و قباد را
بنمودن نیرنجات و طلسمات و افسونهای مجرب و سحرهای آزموده بفریفت -
و بکیمیا و داروی باه و انواع بوالعجبیها در دام خود در آورد - و
چنان قباد را شیفته خود کرد که هر چه مزدک میگفت ، او ازان نمی
گزشت - و مزدک میخواست که مذهب اباحت را درمیان خلق
منتشر گرداند - و خلق را باحکام "زند و پازند" گم راه کند - او را
میسر نمی شد ، و از (قهر و سطوت[3]) پادشا و غلبه حشم پادشاه می ۷۶ الف
ترسید - (او را[4]) با قباد محرمیت افتاد ، و قباد محکوم او شد و او را از
جمله ناصحان دولت و مخلصان ملک تصور کرد و محرم اسرار ملکی
گردانید - و روزی مزدک پهلوی قباد نشسته بود ، دید که بدر های
(درم[5]) و دینار حمالان از خزاین بر سر میگیرند ، و بجهت ادای حشم

1. Ms damaged.

2. For the advent of Mazdak see Browne, *Lit Hist*, Vol I, p. 169. The *Rauzat-u-Safa* says, "After ten years had elapsed of the reign of Qubad, a man from Estakhar (Persepolis), named Mazdak, made his appearance, and desired to find a new religion. Vol II, p 369 Also see Lewis, *Origin of Ismailism and Siyasat Nama*, Chapters 24, 25 and 26.

3. Ms. damaged.

4. Repetition.

5. Ms. damaged.

در دیوان عرض می برند - مزدک قباد را گفت: "که پادشاه را مگر مهمی پیش آمده است، که چندین مال بحشم میدهد" - قباد گفت: "مهمی ندارم و از هیچ طرف مرا در امور جهانبانی خدشه مزاحمتی و منازعتی نمانده است - اما رسم اسلاف ماست که خواه مهم باشد و خواه نباشد، حشم بسیار موجود بدارند - مواجب ایشان نقد از خزانه بدهند، و از برای اعتبار خود را و روز شاید بود را صرفه مال بکنند" - مزدک قباد را گفت: "که هر کاری که آنرا عقل قبول نکند، واجب الاتباع نباشد - و از برای شاید بود، چندین زر های موجود دادن در عقل نیامده است - و هیچ عاقلی نداده است و ندهد و مال را از برای روز نوایب و حوادث دارند - و اگر ۶۰ ب پیش از نوایب و حوادث تلف کنند، روز نوایب و حوادث چه خرج کنند؟ بر منوال مذکور مزدک چند معقولی با قباد گفت، تا دیده دوربین قباد را حرص مال (پوشید[1]) و یکمی حشم راضی گشت - و دیوان عرض را فرمود، تا پنجاه هزار سوار را از جمله حشم موجود اجازت دهند، و از مجموع کم کنند - و مالی که ایشان را میدادند، بدارند و بدیشان ندهند - و قباد ندانست که از کم شدن[2] ثلث حشم، ثلث پادشاهی او از میان رفت - بحکم فرمان قباد دیوانیان ثلث حشم مجموع را کم کردند - و دران سال که حشم کم کردند در ملک عجم فتنه نزاد و پریشانی از کم کردن حشم پیدا نیامد - بتوفیر مال حشم در دل قباد شیرین شد، و گمان افتاد که مزدک از نیک خواهان ملک و دولت است - اعتقاد قباد در باب او زیادت گشت - سال دیگر فرمود، تا ثلثی دیگر از حشم کم کنند و آن ثلث که از مجموع می ماند، در جمیع مهات ملکی مشغول دارند - و چون ثلث دوم در سال دوم کم کردند، لشکر ها تفرقه شد - و بیشتری از حشم بر پادشاهان دیگر رفتند و بعض حراثت و

1. Ms. شد
2. Ms. damaged.

سودا مشغول شدند ـ و ثلثی که داشته بودند ، مستقیم نماندند ، و
۴۴ الف بددل شدند ـ و بیشتری تفرقه گشتند ، و سر خود گرفتند ـ و استعداد
سلطنت آن کم شد (و[1]) در قوت و شوکت قباد و اعوان و انصار
قباد نقصانی فاحش پیدا آمد ، درجهانداری ضعفی و فتوری تمام روی داد
و عزت و عظمت قباد در دلها و سینها کم شد ـ

و در چنین معرضی که قباد را پریشانی و خواری پیش آمد ،
مزدک حرام زاده مذهب اباحت آشکارا کرد ، و دین باطل الحاد را
در میان خلق منتشر گردانید ـ و چون دید که بعضی لوندان و
بدنفسان و برهنگان و کنگان و بی سرو پایان مذهب او قبول کردند ،
و گرد برگرد ا جمعیتی پیدا آمد ـ مزدک فرمود ، تا ندای عام درمیان
بازارها و انجمنها در دهند ''که مال و سگ و زن و فرزند و غلام و
کنیزک را درمیان فرزندان آدم اختصاص ملکیتی نیست ـ و همه میراث
آدم است ـ و فرزندان دران میراث پدرش بکنند . و ملک و اسباب دنیا
میان هر همه متاع است ـ و دختر و خواهر از محارم نیست ـ و در
عهد آدم برادران خواهران میخواستند ، حکم همانست که اول بوده
است،، ازین بابت ترهات و خرافات در سمع خلق رسانید ـ و مزدک
۴۴ ب فرمان داد ، تا فقرا مال اغنیا تصرف کنند و بی زنان و بی کنیزکان در
زنان و کنیزکان دیگر بی دهشت در آویزند ـ بدبختان و خبیثان و بی نوایان
و بی عاقبتان و بی شرمان را همین می بائیست ، و از ناکامی و بی نوایی
خونها می خوردند و بشوریدند ـ و دست در مال و ملک و زن و کنیزک
و دختر و پسر و غلام و کنیزک مردمان فراز کردند ، و فقرا باغنیا در
آویختند ـ و چون پادشاه بی حشم ضعیف شده بود ، و مزدک را
جمعیت لوندان گرد آمده ، مجال منع و زجر نماند ـ و شبهه و شغبی و
بلای بالائی و فتنه بس بزرگ در ملک عجم ظاهر شد ـ و اکابر و
معارف و اغنیا و متمولان و خداوندان مال و منال را ابتری و پریشانی

1. Ms. not readable.

تمام پیش آمد - وا مور جهانداری و مصالح جهانبانی ابتر گشت - و امر پادشاه را نفاذی نماند - و قباد عاجز و مضطر گشته ، در گوشه کوشک خزید - و از بلای مزدک حیران ماند و از غصه پریشانی او رنجور شد - و در اطراف و ممالک هم سران در آمدند ، و منازعان پیدا شدند ، و ولایات سرحد را ضبط کردند - و معارف و مشاهیر عجم با زن و بچه و اسباب موجود در اقلیم دیگر رفتند و پریشان شدند - و قباد هم دران رنجوری درکاهش و عذاب سپری شد - و در جمله میسرنشد ۲۸ الف
تا در کار و بار حشم فتوری و نقصانی رویی نداد - و بعد از نقل قباد نوشیروان عادل ، پسر قباد بر تخت کیانی[1] نشست - در روز فرمان داد تا خزاین اکاسره بکشادند ، و دویست هزارسوار بزر نقد چاکر گرفتند - و در مدت یکسال لشکر عجم را از سر مستقیم گردانیدند - و چون نوشیروان از حشم بسیار در کار مملکت قوت و شوکت تمام مشاهده کرد ، فرمان داد ، تا مزدک را با هفتاد هزار اباحتی بگرفتند ، و همه را گرد به گرد مداین بر سر دار کردند - و بزخم تیغ دین و مذهب او را از میان خلق بر گرفتند و از قلع و قمع ایشان ممالک عجم فراهم آمد ، و رعب نوشیروان در دلها دور و (نزدیک[2]) منتقش گشت ، وکارهای ملک باز آراسته شد و استقامت پزیرفت -

1. Ms. کسای.
2. Ms. بزدیک

نصیحت هشتم[1]

در فواید بسیاری خزاین پادشاه

سلطان محمود گفت ، ای فرزندان محمود و ای پادشاهان روی
زمین ! شما و همه بنی آدم را معلوم است که باری، تعالیٰ زر و نقره را
قاضی‌الحاجات فرزند آدم گردانیده است ـ و بر آمد مقاصد و تادب ۷۸ ب
آدمیان بوجود آن و صرف آن بربسته ، و محبت زر و نقره در دلهای خواص
و عوام نگاشته و عزت زر و نقره در سینهای هرهمه منقش گردانیده ،
و دوستی و میل آن از دوستی (دل[2] و) جان در بسیار دلها افزون تر
آفریده ، و احتیاج کلی و جزوی هر همه بدان متعلق کرده ـ پس
بالخاصیه و الطبیعت بر هر که زر و مال بیشتر باشد ، و داد و ستد بر
او بیشتر باشد ـ و فسادی و فجوری ، که ظاهر میشود ، از کسانی
ظاهر میشود ، که ایشان باری تعالیٰ را عالم بالجزویات والکلیات نمیدانند
و یا در دانستن شاکنند ، و بیقین نمی دانند که خدای عز و علا می
داند، و می بیند و باری تعالیٰ شخصی را که بدرجه بادشاهی میرساند ،
و کارو بار جهانبانی برای و رویت او می سپارد ، او را با بندگان خدای
معامله می باید ورزید که هم دران صلاح دین و دولت او بود ،
و هم دران معامله صلاح رعایای ملک او باشد ـ و اینچنین معامله

1. The title given in the Ms is : On the Advantages of a well-filled Treasury. After some description relating to the importance of wealth the author starts his observations on the need for barids. On f. 80b the title of a new Nasihat numbering XII begins as On the Appointment of Barids by Religious Kings. On f. 81a the same title appears again. It is felt that the copyist of the Ms. has misplaced certain folios and wrongly transcribed them. The original Ms. of Barani must have consisted of both these Nasihats as a detailed work like the F. J. would not ignore such relevant issues. A large part of the Nasihat No. XI on the Advantages of a well filled Treasury appears to have been lost. Since the author's numbering of Nasihats is not systematic, the editor is affixing its numbering.

2. Ms. Damaged.

ورزیدن از بی خبر بودن از احوال نیک و بد خلق میسر نشود ـ و هر
گاه آمران و حاکمان و قاضیان و اولیان و مقربان و نزدیکان و عاملان و ۹۷ الف
متصرفان پادشاه بدانند که پادشاه از احوال نیک و بد ایشان بیخبر
است ، در معاملات خود باخلق چرا ترسان و لرزان باشد ـ و چرا کارهای
که دران زیان دین و دولت پادشاه باشد ، از غلبهٔ هوا و حرص خود
نکنند ؟ و نیز اگر پادشاه را از نیک و بد اهل مملکت خبر نباشد ، تدبیر
فراهمی مصالح ایشان چگونه تواند کرد ؟ و چون فردای قیامت آمنا
و صدقنا پادشاه را از (حال[1]) هر نفری و هر شخصی از رعایا مملکت او
پرسند ، و اگر او را از احوال معاملت معاملات و معیشت و نیک و
بد و فراهمی و ابتری رعایا خبر نباشد ، جواب چگونه گوید ؟ و اگر
چیزی از احوال رعیت پیش کرسی قضا باز پرسند ، و پادشاه گوید که
مرا خبرنیست و خبر نبود ، این جواب از پادشاه هرگز مسموع (نه)
دارند ـ او را آن قدر مملکت تصرف بائیستی کرد که او را خبر ایشان
معلوم باشد ـ پس بر پادشاهان بریدان نصب کردن از فرایض و لوازم
است ـ

و اگر ای فرزندان با شما ابو الفضولی گوید که در قرآن نهی وارد
شده است که از حال خلق (تحسس و تجسس) مکنید ، چنانچه در قرآن آمده ۹۷ ب
است ، "ولا تحسسوا ولا تجسسوا" شما او را جواب گوئید که این نهی در
معاملات یکدیگر خلق است ، که ایشان را با یک دیگر کاری و داد و
ستدی و گفت و شنودی و آمری و فرمانی نیست ـ اما پادشاه را از
معاملات نیک و بد و عدل و ظلم و طاعت و عصیان خلق خواهند
پرسید ـ و او را جواب فراهمی و ابتری هر نفری در قیامت دادنیست ـ
و جماهیر اهالی مملکت پادشاه در اولوالامری پادشاه حکم یک خانه
میگیرند ـ و در باب آنکه از نیک و بد و صلاح و فساد و طاعت و
معصیت اهل هر خانه از خصم خانه خواهند پرسید ، پیغامبر علیه

1. Ms. جالی.

السلام فرموده است ''کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیة'' همچنان از حال خیر و شر و صلاح و فساد و عدل و ظلم و طاعت و معصیت تمامی اهل مملکت از اولوالامر خواهند پرسید ـ و از نیک و بد هر رعیتی از و سوال خواهند کرد ـ او را جواب گفتنی است و اولوالامری کاری سهلی و باری آسانی نیست ، که او را از خیر و شر رعایا بی خبر باید زیست ـ و چنانکه خداوند یک خانه را از دانستن احوال (معیشت[1])
۸۰ الف و معامله خرد و بزرگ خانه خود کرده بود ، مشرفان و بریدان صادق متدین بر ولات و عمال و حکام نصب میکرد ـ و از احوال رعایا دایماً تفتیش می نمود ، و از احوال هر همه با خبر می بود ـ و صلاح طرفین دران میدانست ـ و امروز که چندین قرنها و عصرها از آن قرون خیر و اعصار صلاح گذشته باشد ، و خیانت و بی دیانتی و فسق و فجور و بیوفای و دروغ و حرام خوارگی و ظلم و بی انصاف و تنگ خوی و بد خواهی در اغلب و اکثر رسته ، و حرص و حسد عاماً غلبه کرده ، و در (دین و دولت[2]) چیزهای پیدا آمده و معتاد و معهود گشته ـ و سنن مصطفوی به بدعت بدل شده ، که شرح و تفصیل آن بدفترها راست نیاید ، جهانداران را بی (نصب[3]) کردن بریدان راست نویس ، و مخبران راست گو ، و مشرفان متعهد چگونه میسر شود ؟ و اگر نکنند کار جهان ابتر و درهم شود ، و هر روز فتنها زاید ـ

و در تاریخ سکندری[4] خوانده شده است که سکندر را رسمی در جهانگیری معهود بود که ، هر اقلیمی و دیاری و عرصه که فتح کردی ، هم بر صاحب آن اقلیم و عرصه پادشاهیٔ آن اقلیم و ولایت

1. Ms. معسیت.
2. Ms. دین دولت.
3. Ms. نصیب.
4. Reference to some general history of Alexander. Why Barani is evading reference to the famous *Sikandar Nama* of Nizami of Ganja or the *A'ira-i-Sikandari* of his friend Amir Khusrau ? This further confirms his attempt to conceal the authorship of the work in 14th century and in which Sultan Mahmud is selected as the eponymous hero in place of the reigning sovereign of the Delhi Sultanate,

داری آن عرصه مقرر داشتی و از (دست[1]) خود او را هاالجا نصب کردی.
و از لشکر خود دران اقلیمها و دیارهای فتح (شده[2]) روا نداشتی که ۸۰ ب
کسی بماند ، و جمعیت لشکر او ازان تهی گردد . و از برای نقضی
عهده اولوالامری و جواب بادشاهی خود بر هریکی از بادشاهان و
زمین داران بریدی از معتمدان خاصه ملک خود با کوکبه و دبدبه
تمام در هر اقلیمی و دیاری بر سرآن بادشاهان و عرصه داران نصب
کردی . منصب اولوالامری در دنیا منصبی و جاهی بس شگرف است.
و فرزندی و برادری و قرب و خواصی اینچنین جاهی مست کننده و
شور سازنده است . و هرگاه ایشان را صلابت بادشاه محقق باشد و بدانند
که خبر نیک و بد ببادشاه رسیدنیست ، این هر دو معنی هشیار کننده
مستی ایشان گردد . و هم ایشان را سود دارد و هم بادشاه را از
واسطه ناکردنیهای ایشان در خانه خود در نباید افتاد . و اعوان و
ارکان خود را دشمن خود نباید ساخت ، و دریا خبری آمر و مامور را
منافع بسیار است و در بیخبری طرفین را زیان کاریست.

1. Ms. damaged.
2. Ms. damaged.

نصیحت نهم

(در نصب کردن بریدان)

۸۱ الف (و نیت)[1] در نصب کردن بریدان بادشاهان دین داران آنست که (اگر در دارالملک و یادر[2]) عرصه دارالملک فتنه از بغی و طغیان در شد و زادن باشد ، البته خبر آن از استعداد و اتفاق و مشورت در سمعها میرسد ، و طرق و طرایق فتانان را قبل الوقوع زیرکان درمی یابند - و هر گاه ازین بلا انگیزی از بریدان و مخبران بسمع بادشاه رسد ، بادشاه در دفع آن چنان در نشیند که بعد الوقوع در خون مسلمانان دست آلوده نباید کرد که در سیاست و حدود و تعزیرات[3] از کرده و اندیشیده فرقها بود ، که فتنه را بفعل رسانیدن حکمی دیگر است ، و در فتنه انگیزی سخنان و مشورت کردن حکمی دیگر است - و نیز فتنه انگیزان را چون یقین گردد که هیچ خبری از بادشاه مخفی نمی ماند ، بیشترآن باشد که بترسند و انجمنها نسازند - و اگرچه در دلهای ایشان بداندیشی باشد ، بیرون ندهند و گرد اتفاق و مشورت نگردند - و درین باخبری هم صلاح طرفین است - و نیت[4] - - - - - - - - - در نصب کردن بریدان بادشاهان متدین را آنست که باری تعالیٰ بندگان

۸۱ ب خود را متباین المزاج و مختلف الطبیعة آفریده است و بعضی را نیک آفریده است و بعضی را بد آفریده است، و بعضی را بنیکی و بدی آمیخته آفریده است تا بعضی اطاعت میکنند و بعضی معصیت می ورزند ، و بعضی هم اطاعت میکنند و هم معصیت را مرتکب میشوند - و بعضی

1. و نیت is superfluous here because a new Nasihat begins.

2. Ms. damaged.

3. Reference to punishments laid down by Sharia-'Hadd in Quran, meaning limits. See II : 183 : II : 229 ; Hughes, *Dic of Isl* Ital pp. 632-34.

4. A lacuna.

سلیم اند ، و بعضی فتانند و هرگاه از احوال خیر و شر و صلاح و فساد اهل مملکت بادشاه باخبر باشد ـ هرآئینه اقتضاء دین داری و حق گذاری بادشاه آن بود که خیر آن و صاحب فضیلتان را بانواع بنوازد ، تا ایشان خیر بر زیادت کنند ، و دیگران اوصاف ایشان (تخلق[1]) نمایند ـ و همان راه گیرند ، و شریران را از مباشرت شر منع و زجر کنند ، تا ایشان شرت را کم کنند ، و با خود ترک شرت گیرند ، و دیگران آن راه نگیرند ـ و این نیت نیز هم مثمر جزای جمیل است و هم متضمن خیر آمر و مامورست ـ

و ای فرزندان و ای بادشاهان اسلام ! بدانید که اتفاق ائمهٔ تاریخست که بیشتری اقالیم و عرصات که بنور اسلام مشرف شده است، درعهد خلافت عمری گشاده شده است ـ و امیرالمومنین عمر رض از کمال
۸۲ الف دین داری و از بواعث نیتهای خیر در چنان عهدی و در چنان عصری که امانت و دیانت و تقوی و وفای عهد و راستی و حلال خواری و عدل و انصاف و نیک خوی و نیکخواهی برصحابه و اجلاء تابعین عامّا جلوه (میداد[2]) ـ بر بادشاهان نصب کردن بریدان و مشرفان و مخبران در مصالح جهانبانی لازم و واجبست و بیخبری از نیک و بد آمران و ماموران مایه زیانکاری دین و دنیا است ـ و ای فرزندان ! بدانید که بادشاهان دین دار را در نصب کردن بریدان و مشرفان و مخبران نیتها و پیش نهادهای خیرو صلاح بود ـ اول نیت بادشاهان در نصب کردن بریدان آنست که چون حکام و قضات و ولات و عمال دور و نزدیک را روشن بود که از احوال نیک و بد ایشان روشن شدنیست ، بررعایا حیف و ظلم نکنند ـ و گرد رشوت نگردند ، و حمایت و عنایت نگیرند ، و ترک مصالح داده بفسق و فجور مشغول نباشند[3] و در معاملات خاصه خود ترسان و لرزان و جهودان گردند ـ و ازین بیداری هم از آمر
۸۲ ب بالحقیقته و هم از آمر مجازی سلامت مانند ـ و رعایا چون مقرر گردد

1. Ms. تجاق. 2. Missing in the original. 3. M لباشد

که احوال نیک و بد خواص و عوام بپادشاه میرسد ، و درین مهم عهده داران[1] نصب شده اند ، نیک رعیتی ورزند و تمرد و طغیان نکنند ، و با یکدیگر تغلب درمیان نیارند[2] ، و با فرودستان حیف و تعدی نکنند - و از با خبر بودن عاملان و متصرفان آنست که ایشان چون بدانند که بپادشاه خواهد رسید ، دزدی نکنند ، و ساقط نکنند - و از پادشاه سلامت مانند و فضیحت و رسوا نشوند - و از با خبر بودن فرزندان و برادران و قریبان و مقربان فایده آنست (که) از واسطه فرزندی و برادری و قرابتی و قرب نتوانند که در معاملات ورزیدن باخویش و بیگانه و غلام و چاکر خود پای از حد انصاف بیرون نهند - زیرا چه تا خبرهای نیک و بد پادشاهان اطراف و رعایا ایشان زود زود بدو برسد -

و پادشاهان و ولایت داران را از باخبر بودن سکندر روشن باشد - و پیوسته با رعایای خود عدل و انصاف ورزند ، و شطط و بی فرمانی نکنند - و پای از دائره فرمان او بیرون نیارند و دایم هراسان و لرزان باشند ، و در هر چهار سمت خود تا اطراف عالم و قصبات و دیهای
۸۳ الف که برسر راهها بود ، الاغان و مشرفان و پیکان تعین کرد و جازه و اسباب بسیار بدیشان داد ، و در آبادانیها سر راه ها فرمود ، تا جازهای آزموده و اشتران دور رو و اسپان عراق کرده بسندند - و میزان بست که از جای هر هفته و از جای هر دو هفته و از جای هر (ماهی[3]) خبرها از نوشته بریدان بدو می رسید - و فرمانهاء سکندر بران پادشاهان و عرصه داران می بردند و یک واسطه بزرگ در جهانداری و جهانبانی از نصب بریدان و ترتیب الاغان و پیکان بوده است - و منافع طرفین را شامل گشته و بدان واسطه ربع مسکون ضبط شده - و پادشاهان بزرگ فرموده اند که جهانداری کردن و بیخبر بودن مشت در تاریکی زدنست -

1. In Ms. دران.
2. In Ms. لیازلد.
3. Ms. مسمی.

و نشاید پیغمبر را جهاندار گویند که پیغمبری با جهانداری نیامیزد ـ

و ای فرزندان محمود و ای پادشاهان روی زمین ! بشما خواهد رسید که محمود را در نصب کردن بریدان و مشرفان و مخبران در ممالک غزنین و خوارزم و ماوراء النهر و خراسان و سیستان تا چه اهتمام بوده است و کار عزت بریدی و بسیاری مرسوم و انعامات که در باب ۸۳ ب بریدان بموازنه هر اقلیمی و شرصه و ولایتی و اقطاعی معین شده بود ـ بسی معتبران و معروفان درگاه محمود شغل بریدی اطراف را متکفل می شدند ، و عهده رسانیدن خبر براستی و درستی قبول می کردند ـ و نزدیکان خود را دران شغل نصب کردند ـ

و در نصب کردن بریدان بادشاهان دین دار بسی شرائط محافظت نموده اند ـ و محافظت شرط لازمی در تنقیه اوصاف بریده است ـ و برید (راست گو[1] و راست) نویس و امین و اصیل و معتمد و با وقار سکونت و کم آمیزش و کم اختلاط می باید ، تا مقصود (بریدی[2]) که آن استماع خبر صحیح و درست است ، در کار بادشاه افتد ـ و از استماع آن او معامله ورزد که سبب نجات بادشاه و منافع رعایا شود ـ

و اگر برید دزد و بی دیانت و کم اصل و سفله و هرجائی و هر دری و سخاف و مطمع و حریصی و بی عاقبت باشد ، قضیه لیت بادشاه و پیش نهاد و طلب صلاح رعیت برعکس گردد که بی دیانت و ۸۴ الف کم اصل که صاحب ذهن و فطانت بود ، دروغهای راست مانند بسیار برباقد و از تصدیق اخبار دروغ او کارها باطل شود ـ و آنجا که مضرت رسانیدن واجب باشد ، منفعت رسد و آنجا که منفعت رسانیدن لازم ، مضرت ملحق گردد ـ و مستحق تدارک نوازش یابد ، و سزاوار نوازش را تدارک رسد ـ و گرفتار دنیت از طمع و حرص و بدنفسی و شرف ذاتی و لوازم طبعی ، و خاصیت رذالگی ، بندگان خدای لیلاً و

1. Ms. پر راست و گو راست
2. Ms. برمدی

نهاراً در طشت خوف بدارد ـ و از یکی بترساند ، اسپ بستاند ، و از دیگری کنیزک توقع کند ، و از دیگری زر طلبد ـ و دروغ فروشی را مایهٔ روزگار خود سازد ، و عداوت و انتقام و غصه و کینه را در کار دارد ـ و چندگاهی از برای نشاندن[1] سکه خود ، چند دور دستها راست بنویسد ، و از عهده توحیدان تقصی جوید ـ و بعد ثابت شدن سکه واستی ، ناراستان کم اصل و کم اصلان ناخدا ترس ، خانها خراب کنند ـ و از خلق بانواع مالها ستانند ، و بهر بهانه ایذاها
و جفاها رسانند ـ و بادشاه را با خلق و خلق را با بادشاه دشمن ب
گردانند ـ و نصب اینچنین طائفه واسطهٔ بر انداز گری بندگان خدا شود نه موجب فراهمی رعایا گردد ـ

اما بادشاه را در نصب بریدان و مشرفان و مخبر در کار نفیذ[2] امور نسبی را در کار باید داشت[3] اعنی کسانی را باید گزید که (نیت[4]) بسیار آن نیکونفس و احراز و راست گو و راست کار باشند . و این را از هوای دنیا پشت نداده باشند ، و از شدت طلب جاه کلی روی از خدا نگردانیده ـ چه اگر بادشاه حقایق اوصاف فضیلت درمیان طالبان شغل و عمل دنیا طلب کمتر یابد ، اما بنسبت و اندازه نیکی در یکی بیشتر نماید ، و بنیکی رسمی مشهور بود و در دیگری کمتر مشاهده افتد و ببعضی از بدیها معروف باشد ـ پس در آنکه نیکی بیشتر نماید و بنیکی منسوب تر بود ، مصالح نازک و اشغال شریف او را باید داد ، و بر او اعتماد باید کرد تا کارها مهمل نماند ـ و اگر در همه ملازمان درگاه دولت حقایق اوصاف خیر طلبند ، عملها ناکرده ماند ـ و آنچنان کسان دست در اعمال دنیا نزنند و عمل دنیا قبول نکنند ـ و کمالات اوصاف فضیلت موصوفان را گرد دنیا و عمل دنیا گشتن نگذارد تا شما را و

1. In Ms شالدن.
2. In Ms. نفد.
3. Ms. damaged.
4. Ms. نیست.

جمله پادشاهان روی زمین را بلکه عالم و عالمیان را این معنی محقق باشد[1]. ۸۵ الف
و آنانکه کار دنیا و عمل دنیا در تبع دین کردند، و از برای دین کردند، ایشان صحابه (پیغمبر[2]) علیه السلام بودند. آنجا هم بر ایشان ختم شده است. و بعد از ایشان در همه همت کسی را نمیرسد، که خود را در اعمال ایشان و جهاد ایشان و کمالات دین داری ایشان و صدق و یقین[3] ایشان مشبه رو مشتمل علیه سازد.

و شما را ای فرزندان محمود، ای پادشاهان روی زمین! در آنچه اول وهله در ملک چند گاهد خویش بریدان نصب کنید، ضابطه محمود را اتباع باید کرد، تا خبر های راست و درست به هیچ شما رسد. و آن واسطه منفعت شما و منافع رعایا گردد. و آن ضابطه در نصب بریدان آنست که محمود احمد حسن میمندی را فرمود، تا با اندازه هر اقلیمی و دیاری و عرصه و ولایتی و شهری و قصبه شغل بریدی را منزلت و مرتبه و انعام و مواجب و مرسوم و شستن و حشم و خدم تعین کند و دران مبالغت نماید، و صرفه و توفیر را در کنار نیارد، و تذکره بلاد ممالک بپردازد. و در زیر آن تذکره چند سطری بخط خود بنویسد. مضمون آنکه هر که از بریدان راست ۸۵ ب
نویسد و راست گوید، و دروغ نگوید و از خلق اندک و بسیار چیزی نستاند، و طمع و حرص را در چنین شغلی نازک که متضمن صلاح پادشاه و رعیت است، کار نفرماید. منزلت و مرتبت و مواجب و مرسوم و انعام و حشم و خدم آن بریدی، چنانچه در تذکره معین شده است، او را مسوغ و مسلم باشد. و آنکه طمع را در کار آرد و در چنین مهمی که متعلق صلاح و (سداد[4]) امر و (مامور[5])

1. A clear reminiscence of the Chishtiya mystics is playing at the back of the author's mind.
2. Ms. damaged.
3. Ms. صدق صدق.
4. Ms. اسداد.
5. Ms. ماور.

است خیانت ورزد ، و در فروشی کند و از خلق زر بستاند و یا بترساند ـ و غرض خود در پناه آن حاصل گرداند ، و یا دورها بنویسد و بر بزرگان و فرماندهان و عهده داران فرستد ، و یا دروغهاء راست مانند در قلم آرد ـ و خلقی را از آن در عذاب دارد ـ و چیزی از معانی مذکور بادشاه را معلوم گردد ، خون او درمیان بازار بریزند ، و مال و ملک او غارت شود ، و زن و فرزند و خیل و تبع او را ازین اقلیم بیرون کنند ، و در دیاری (دور[1]) دست فرستند ـ و بخدای رب العزت که محمود (چنانچه[2]) در تعین مواجب و مرسوم لطف کرده است ، و بی هیچ واسطهٔ خدمتی و حقی قضیهٔ لطف مقدم داشته ، قهر
٨٦ الف هم بکند و محکم ترکند ، تا دانند ـ و چون احمد تذکره (تعین[3]) مواجب و مرافق بریدان بلاد ممالک بر محمود آورد ، محمود او را گفت که هر کرا دارالملک غزنین شایان بریدی میدانی ، و اوصاف نیک و بد او می شناسی ، در دیوان به طلب ، و همه را جمع کن و تذکره کن و باندازه هر یکی بریدی تعین کن ـ و این تذکره با این مضمون بدست ایشان بده ـ و هر که میان ایشان شغل بریدی با شرایط مذکور قبول کند ، ایشان را علاحده کن و آنکه قبول نکند ، ایشان را علاحده بنشان و آن که قبول کنند وثیقت دیوانی بخط ایشان بستان ـ و بگواهی مشایخ و معارف و اکابری که در درگاه حاضر باشند ، موکد گردان و هر دو طائفه را ، اعنی ، آنانکه قبول کرده باشند ، و خط وثیقت داده و آنانکه از سبب نازکیٔ شرایط گریز کرده ، در پیش تخت بیار ـ و احمد حسن روز دیگر همچنان کرده ، و بمقدار دویست نفر از متکفلان با خط وثیقت متکفلان پیش محمود آورد ـ و محمود چون در جمع آوردگان نظر کرد ، دید که صد و سی نفر خط داده بودند ، و شرایط محمود را متکفل شده و بریدها قبول

1. Ms. درد.
2. Ms. چنانچه چنانچه.
3. Ms. تعن.

کرده ـ و هفتاد نفر از خوف شرایط ابا نموده و بریدیها قبول نکرده ـ
محمود فرمان داد تا خط متکفلان را پاره کنند و بدست ایشان دهند ، ۸۶ ب
و ایشان را معذرت کنند و باز گردانند ـ و بگویند تا این اشغال بشما
حوالت نخواهیم کرد ـ و محمود آنانرا که از ترس شرایط ابا نموده بودند،
پیش خود طلبید ، و بنام هر که احمد حسن بریدی تعین کرده بود ،
مقرر داشت ـ و باندازه مرتبه هر (بریدی[1]) که مراتب و انعام و
اکرام که (در) تذکره تعین بود ، بدیشان داد ، و ایشان را بنواخت
و برسر شغلها فرستاد ـ و بدان تنقید که حریصان و طامعان را نظر در
باریکی و دشواری شرایط از شدت حرص و طمع ایفتاد خائنان و
اندک طامعان و عاقبت اندیشان بترسیدند ، و از شغل و منفعت و
منافع نقد دست داشتند ، کار بریدی، و مهم بریدی بکفایت انجامید ـ
و بیشتر آن بود که ترسناکان مذکور همه راست و درست نوشتند ،
و چندان جمعی از خلق نگردند و گرد رشوت و روادارگی نگشتند ـ و
مقصود محمود که بنیت میخواست که راستان و معتمدان را بریدی دهد
حاصل شد ـ و از برای تنقید و تزکیه عمال و شغلداران بهتر ازین
ضابطه در خاطر محمود نگذشته است ـ پس هر بادشاهی که این ضابطه
در حق عمال اقتدا نماید ، غرض او حاصل شود ـ و این ضابطه
یک قدرت معمول گردد ـ و اگر خواهند که کرات همچنین کنند ، ۸۷ الف
خلق در یابد ، و همه راه ابا گیرند ـ و میان امین و خاین و بی باک
و ترسناک فارقه روشن نشود ـ

و درین نصیحت ماجرای عزل کردن بریدان و مشرفان مامون
خلیفه و درماندن پس ازان مناسب است ـ

حکایت

تمثیل و تشبیه نصیحت مذکور در تاریخ[1] خلفاء عباسی مسطور

1. Earlier Barani has quoted the *History of* [illegible]

است که امیرالمومنین مامون عالم ترین علمای عهد و عصر خویش بود - و در علم و حلم هیچ خلیفه از خلفای عباسی همچو او نبود - و در آنچه در مملکت خراسان در دارالملک مرو رفت و فضل سهل را وزارت داد و این فضل در امور وزارت و کار دانی و حسن رای و تدبیر نظیر خود نداشت - و از عدل و احسان امیرالمومنین و رای و رویت فضل سهل مملکت مرو در آراستگی و آبادانی ضرب‌المثل اقالیم دیگر شده بود - و خلقی از هر جنس ترک اقالیم بغداد گشته - و بعد از چند سال که مصالح ملکی بر حسب نتایج علم و عقل استقامت پذیرفت امیرالمومنین مامون را تمنا زی و زیست و ورزش خلفای راشدین در سر افتاد ، و (طرق[1]) طرایق تقوی پیش گرفت - و دأب و آداب جلال و عظمت خلفاء سلف خود را[2] و (سطوت) و عظمت پادشاهی را از میان برداشت و جامه خشن و درشت پوشید و صایم الدهر شد - و رسوم ۸۷ ب (طمطراق[3]) سلاطین ترک آورد ، بر طریقه علماء متدین در سبق حدیث بر (طالبان[4]) علم بکشاد - و با فقراء و زهاد صحبت و مجالست آغاز کرده ، دست از ترفه و تنعم و مایده و قاعده بداشت - و از معهودات سطوت پادشاهان ابا نمود و مشرفان و بریدان بلاد ممالک را معزول فرمود ، و علماء و (اتقیا[5]) و ضعفا و متدینان و گوشه گیران را امرت ولایتها و عرصها داد - و تهویل و تخویف دارالسلطنت را بیکسو نهاد - و هر چند فضل سهل در خلا و ملا بخدمت مامون عرضه میداشت ، و به نرمی لینت و صریح و کنایت و تاوین عبارت میگفت که جهانداری کردن بی طرق و طرائق جهانداران و سطوت و عظمت جهانبانان میسر نشود و کسی را در عالم میسر نشده است و آن یک قرن ، که خلفاء راشدین با زی و زهد و حالت فقر در عالم خلافت کردند ، و

1. Ms. طرف.
2. Ms. خود دور او دوت.
3. Ms. damaged.
4. Ms. damaged.
5. Ms. اتیلا.

جهان‌ایشان را ضبط شد، از قرب عهد مصطفی ص وآثار معجزات مصطفی ص بود . و از گاه آدم تا انقراض عالم آن یک قرن ایشان را از اعاجیب
قرون و نوادر اعصار اولین و آخرین قرون و اعصار عالم شمرده اند ، ۸۸ الف
و معامله ایشان که از اندک و بسیار بر اتباع سنت مصطفی ص بود . اگر خلفاء و پادشاهان خواهند ، اقتدا کنند ، یک روز خلافت پادشاهی کردن ایشان را میسر نشود . و مع ذلک آن چهار کس که از ترس مخالفت سنت گرد رسم و رسوم سلاطین نگشتند ، خود را در اقتدا ، سنن نبوت در باختند . و عمر رض و عثمان رض و علی رض از فدائیان و بی باکان شهید شدند . و بجز ایشان با چنان زی و زیست جهانداری کردن و خود را در ملازمت زی و زیست سنت پیغامبر ص جدا کردن ، هیچ خلیفه و پادشاهی را از خلفاء پادشاهان اسلام خلافت و پادشاهی کردن دست نداده است و هر گز دست ندهد . که جهان پر از دیو صفتان و سباع خویان و درندگان و ددگانست . بی قهر و سطوت سلاطین قاهر و کامگار معامله امر و امارت بایشان هر گز راست نیاید و سهل باشد که در تمامی ربع مسکون چند آدمی باشند که ایشان را علم و عقل دست گیرد ، و نظر ایشان در عواقب امور افتد ، و امور عقبوی و حساب قیامت و هول حشر و نشر بیقین در دل منتقش بود که[1] . . . . .
مامور خلیفه محق بوند ، و قهر و قدرت حالی منظور ظاهر و باطن ایشان ۸۸ ب
شود و همه طلب دنیا قبله ایشان نباشد . و نیز خلفاء اربعه را اعوان و انصار صحابه کرام بودند . و ایشان از نور یقین جان و مال و زن و فرزند و ملک و اسباب خود را در راه حق بآرزو ها می باختند ، و از ملاقات و صحبت و مجالست بر گزیده ذوالجلال متعال و از مشاهده وحی سماوی چنان عاشق خدا و رسول خدا شده بودند که همه دنیا بنزد ایشان به پشیزی نمی ارزید و از برای اعلاء کلمه حق خود را در آتش سوزان می انداختند ، و در آرزوی شهادت شبها خواب نمیکردند و هر همه

1. A lacuna.

مهاجر و انصار صاحب کرامت و اهل مشاهده بودند - و از چنان
اعوان و انصار خلفای راشدین را آن طریقه فقر در پادشاهی میسر
شده بود - و درین ایام که خلافت به امیرالمومنین رسیده است ازان
عهد دویست سال زیادت گذشته است - و حقایق ایمان و یقین و رسوخ
۸۹ الف دین حنیفی در نفر متعین مانده ، و صورت و هیات اسلام بسیار شده ،
و جهان بمقلدان رسمی برگشته و مبتغاء همه دنیا شده - و چنانکه پیش
از بعث ، همت و نهمت بنی آدم مصروف بدنیا بود ، همچنان شده می
نماید - هرگز امر اولوالامری و مسند خلافت بی قهر و سطوت و
دار و گیر پادشاهی و رسم و رسوم پادشاهی ، (که) مطیع سازنده بی
فرمانان و عاجز گرداننده سر تابان و سرکشان عالم است ، (نفاذ[1])
نیابد و مستقیم نگردد - و جهانداری و جهانبانی و جهانگیری کردن با
زی و زیست فقر ممکن نشود - و بی سطوت و دار و گیر سلطنت آدمی
مر آدمی را فرو برد ، و سطیعان همه متمرد شوند ، و (آبروی[2])
اولوالامری بریزد و نفاذ امر کلی از میان نخیزد - و از ولات و
مقطعاتی که امیرالمومنین نصب فرموده است هیچکس چشم نخواهد زد ،
و لا اعتبار و بیمقدار خواهند شد ، و هر روز فتنه و حادثه خواهد زاد
و شططی و سوزی پیدا خواهد آمد و تا قهروسطوت کسروی و کوکبه و
دبدبه جمشیدی در کار ندارند ، هفتاد و دو ملت را نتوانند مالید ،
۸۹ ب و مطیع فرمان نتوانند (کرد) - و بی نصب کردن بریدان و مشرفان
سلک انتظام بخواهد گسست و هر کسی در خانه نشسته دعوی امر و
امارت خواهد کرد - و مالها غارت خواهد شد و احوال نیک و بد
بسمع امیرالمومنین نخواهد رسید - و آنچنان مسلمانی و آن چنان مسلمان
نمانده اند که بر ایشان ابوبکری و عمری توان کرد -

و امیرالمومنین مامون چنان واله مآثر و محامد خلفای راشدین

1. Ms. نفاد.

2. Ms. اب روی

شده بود که مواعظ و نصایح وزیر لانظیر محل قبول نیفتاد ، و بسمع رضا نشنید و بر اثر رای و اجتهاد خود رفت ـ و چون بکمال بران بگزشت ، و خوف و رعب در کار سلطنت از میان خلق (بخاست[1]) و بی ادبیها و بی هنجاریها پیدا آمد ، و ابواب خیر مسدود گشت ، و در های شر بکشاد ، و هر طرف شوری و شیمه پیدا آمد ـ و از متدینان ضعیف مصالح امارت و امور ولایت داری نیامد ، و کسی از مال داران و زمین داران ایشان را در نظر نیاورد ، و خراجها و جزیها کم شد ، و حشم از بینوائی متفرق شدند ، و ظالمان و متغلبان در اموال رعیت (بازیدند[2]) و مزاحمان و مخالفان دین که همین روز می طلبیدند ، و در شهر های مسلمانان و خطط (سنیان[3]) آشکارا درآمدند[4] و در اضلال خلق آویختند ـ

۹۰ الف و از بی خبری و بی طریقی و استماع ضعف امیرالمومنین و پریشانی لشکر هاء ممالک مرو پریشان[5] و ابتر گشت ، و کار نفاذ امر بجایی کشید ، که خادمان و غلامان خاص امیرالمومنین ترک فرمان برداری گرفتند ـ و سر لشکران هم خواستند که امیرالمومنین را در ترک و تجرید موافقت نمایند ـ و سرکشان و متمردان در بند آن شدند که تخت گاه امیرالمومنین را کلفت رسانند . و امیرالمومنین چون پریشانی (مملکت[6]) دید و از اطراف شنید که استقامت امور جهانداری بابتری بدل گشت ، و فتنه عام روی نمود ، از عزم خویش رجوع فرمود و طریقه زهد و ترک که پیش گرفته بود ، آن طریقه را بکلی ترک داد ، و کار جهانداری از سر گرفت و طرق جهانداری را پیش گرفت ـ وزیر را در مصالح جهانبانی مطلق العنان گردانید ـ وزیر بی نظیر علم

1. Ms. نجاست.
2. Ms. اردیدند.
3. Ms. بسنیان.
4. Ms. آرند.
5. Ms. پربشانی.
6. Ms. بمکت.

انتظامی را در کار آورد ، و دارالخلافه را باز بشوکت و قوت و
داروگیر و سلطنت بیاراست و ولایتها و عرصها را بصاحب قوتان
۲۰ ب و خداوندان قهرو سطوت داد ـ و در جمله مواضع بزرگ مملکت دوگان
و سه‌گان مشرفان و بریدان نصب کرد ، و چنان ساخت که خبر نیک و
بد خلق متواتر رسید ، و بی (فرمانان[1]) و بی عاقبتان را گوشمال داد ـ
و بعضی مفسدان را از میان (برگرفت[2]) و خوف و هراس دارالخلافه
بهتر از ما مضی در دلهای خواص و عوام منتقش گشت و حشم مواجب
یافت ، و استعداد جهانداری (بیش[3]) از پیش مرتب شد ـ و باطنها
از هر (ابتر[4]) و پریشانی جمع گشت ـ و حق در مرکز قرار گرفت ـ
و بر اندازه آنکه خبر ها از اطراف رسید ، بی طریقی ممالک را تدارک
کردند و بعد نصب بریدان و مشرفان از جمله لوازم و مرابض
داشتند

1. Text damaged.
2. Text damaged.
3. Text damaged.
4. Text damaged.

نصیحت دهم

در فواید کوشش نمودن پادشاه بد آنچه استعداد حشم و آنچه به معیشت عامه خلق تعلق دارد ارزانی پذیرد

سلطان محمود فرمود ، ای فرزندان محمود و ای پادشاهان اسلام ! مقرر تان باد که مصالح و مهمات جهانداری با یک دیگر پیوسته است و چنانکه حشم بی خزاین مستقیم نگردد و مستقیم نماند ، بی ارزانی استعداد هم مستقیم نگردد و مستقیم نماند ـ و چنانکه بی ارزانی استعداد حشم مستقیم نگردد و مستقیم نماند ، در رعایا و برایاء مملکت بی ارزانی اسباب معاش (رواجی[1]) و رونقی و استقامتی روی ننماید و آبادانیهای ۱۹ الف
فراوان و عمارتها عام دست ندهد ، دیار پادشاه متمنابی کوفت عالمیان نگردد ـ و در و درگاه پادشاه مقصد جهانیان (بود[2]) و تا در و درگاه پادشاه مقصد و مبتغاء جهانیان نگردد ، عزت و عظمت و جهانداری او در دلهای نزدیکان و دوران پیدا نیاید ـ و اتفاق جماهیر خواص و عوام است ، که از گرانی اسباب معیشت سکن مملکت رعایا ملک هم به تنگ آیند و هر همه و یا بیشتر پریشان و تلف شوند ، و ترک اوطان مالوف ومساکن قدیم گیرند ، و رخ بدان اقلیم نهند ، که در آنجا اسباب معاش بآسانی و ارزانی شنوند ـ

پس حکم مقدمات مذکور جهانداران واجب و لازم است ، که در ارزانی استعداد حشم از اسپ و اسلحه و مایتعلق بهم غلات و اقمشه ، که بمعایش خواص و عوام رعایاء ملک متعلق است ، کوشش فراوان و جهد کلی نمایند ـ و استقامت ملک خود را باستقامت حشم و استقامت عامه متعلق دانند ، و استقامت ارزانی اسباب معاش تصور

1. Ms damaged.
2. Ms damaged

۹۱ ب بکنند ـ و در قحط که آن بلاء آسمانیست و باران نازل نمی نشود ـ
و در زراعات و غلات نقصانهاء فاحش روی می نماید ، دست اولوالامر
در دفع آن نمی رسد ـ و در ایام قحط جز مدد کردن رعایا را برفع
خراج و تخفیف خراج و جزیه و آنچه از خزانه مدد تواند کرد ، دست
پادشاه بچیزی دیگر نمی رسد ـ بتسعیر پادشاه بچیزی دیگر ارزانی نمی
پذیرد او معذور بود ـ اما در ایام خصب که بارانهای رحمت باریده
باشد ، و غلات و ثمرات و زراعتها و باغها بی اندازه رسته ، و کاروانی
و سوداگر بازاری را گران فروشی عادت و خو شده ، و از بسیاری
منفعت گرانی جمله اغنیا راه سود و احتکار گرفته ، بر پادشاهان از روی
جهانداری و جهانبانی افرض الفرایض است که بهرچه توانند در تسعیر
کوشند ـ و در ارزانی نرخها جهد فراوان نمایند ـ و خلق بد خوگشته
و گران فروشی مایه ساخته را در معاملات بیع و شرئ پس ایشان
نگزرانند ـ و جمله نرخها بر حکم بر آورد پیش تخت خرد تعین کنند و
۹۲ الف برئیسان و حاکمان و منصفان امین و درشت خو مصالح بیع و شرئ
را استقامت دهند ، و در تتبع و تفحص آن مبالغت نمایند ـ و در امور
جهانداری و مصالح جهانبانی (مهم[1]) ارزانی غلات و اقمشه و اسباب
را آسان و سهل نه پندارند ـ و عمده انتظام ممالک خود و انصاف
داد دهی خود در ارزانی اسباب معیشت عامه دانند ـ و گماشتگان
(منڈیها[2]) و شحنگان شهر و کوتوالان شهر فرمان دهند ، تا اصلا
والبته در دارالملک احتکار کردن ندهند ـ و غلهای محتکران را
بسوزانند که پیغامبر علیه‌السلام غله محتکران را سوزانیده است .. و
هر که احتکار کند ، و احتکار را رسم و عادت گیرد ، سد باب رزق
بندگان خدای شود ، و نعمت فراخی را بر بندگان خدای تنگ گرداند ،
بامر اولوالامر از احتکار باز نیاید ، و احتکار را حرفت و پیشه سازد ،
او را بمال و جلا تعذیر کنند و عبرت و انتباه دیگران سازند ـ و

1. Ms damaged.
2. Ms. damaged.

رئیسان را بفرمایند تا بازاریان را فرو مالیده دارند ، و حکم نرخ بس بازاریان نگذارند ، و در تعین نرخ و تتبع مصالح بیع و شری باقصی الغایة کوشند ـ و درین مهم بزرگ که منفعت و مضرت آن بخواص و ۹۲ ب عوام باز می گردد ، تقصیر ننمایند و به طمع خویش مشغول نشوند ـ و کار نرخ را امور جزوی ندانند و خرندگان و فروشندگان نادان و نابالغ و روستای و بیچاره و ضعیف مدد نمایند ـ و انصاف بیع و شری (درمیان[1]) بازارها پیدا آرند ، و سوزندگان و (تلحیه گران[2]) و چیز دیگر (گویندگان[3]) و چیز دیگر فروشندگان را بانواع توهین و تعزیر کنند ـ و نگذارند که (بازاریان[4]) و بقالان و صنعت گران و بی (شرمان[5]) برهئیات و صورت فرمان برداری و عاجزی و در دوکانها اطاعت نشسته ، و بر مسکینان و شرم ناکان و خرد سالان و نادانان (حیف[6]) کنند و در داد و ستد بوالعجبی و رندی و سفاهت و وقاحت و زه دیدگی را کار فرمایند و خر مهره خود را جوهر نام نهند ، و بقیمت جوهر فروشند ، و جوهر فروشندگان را خس مهره خوانند و به بهای خس مهره ستانند ـ و پادشاه که با وجود قدرت و نفاذ امر اینچنین غبنها از رندان و بوالعجبان و بازاریان و بی شرمان و نا خدا ترسان بر بیچارگان و مسکینان و ضعیفان و عاجزان و خرد سالان و نادانان به پسندد ، و تتبع و تفحص ننماید ۹۳ الف و داد انصاف معاملات درمیان هفتاد و دو ملت عاماً پیدا نیارد ، او را سایه خدا نتوان گفت و اولوالامری بحق نتوان دانست ـ و نیز پادشاهان را دانستنی است که هر نقشی که پادشاه در معاملات بیع و شری و تعین نرخ در دارالملک پیدا آرد ، جمله ممالک او همان نقش گیرد ـ و حکام دیار او و رعایاء ولایت او همان را اتباع و اقتدا نمایند ـ

و ای فرزندان محمود ! بدانید که در ارزانی استعداد حشم و

1. Ms. درمیان و
2. Ms. تلحیه کران.
3. Ms. damaged
4. Ms. بازادکان.
5. Ms. پسرمان.
6. Ms. حیف و.

اسباب معیشت خلق چندین منافع دینی و دنیایی است که شامل احوال پادشاه و رعایاء ممالک پادشاه می شود ـ اول منفعت آنست که در هر دارالملکی و دیاری که غلات و اسباب معیشت و اقمشه و اسپان و استعداد حشم ارزانی گیرد و آسان بدست آید ، حشم که سرمایه پادشاهی پادشاه و حافظان و (حارسان[1]) رعایا اند ، زود بر مستقیم شوند و مستقیم مانند ـ و این منفعت هم بر پادشاه و هم بر حشم و هم بر رعایا ساری می گردد ـ و (دوم[2]) منفعت از منافع ارزانی آنست که از واسطه
۹۳ ب ارزانی و آسانی دارالملک پادشاه از کثرت خواص بسیاری (خرد مندان[3]) و هنر مندان هر هنری و صنعتی مصر جامع می شود ، و منفعت این معنی بر آمر و مامور سرایت میکند بر علماء و عقلا (پوشیده[4]) نیست ـ و سوم منفعت ارزانی آنست که هر چند مخالفان و منازعان همسر پادشاه رونق و تازگی و استقامت حشم و راحت و بی غمی رعایاء ملک و فراخی عیش و متوطنان مملکتی بشنوند ، طمعهای خام تغلب آن ملک از سینه ایشان بدر رود و بجائے آن رعب و هراس در آید ، و این منفعت نیز بادشاه و رعیت را شامل است و (چهارم) نفع ارزانی اسباب معیشت خلق آنست که ارزانی معایش خلق واسطه نیکنامی بادشاه می شود و آن نیکنامی در سالها و قرنها بر زبان خلق جاری می گردد ـ از ارزانی غله و معاش تباغض و تحاسد از میان یکدیگر می خیزد ، و ایتلاف حاصل می شود ، و از هر طرف برکتی و یمنی و خیری پیدا می آید ـ و از گرانی اسباب و احتکار چند خانه معدود بی دیانتان بروپیان می‌شود و هزار در هزار خانها خرندگان بینو او ابتر میگردد ـ و
۹۳ الف دشمنائیگی محتکران و گران فروشان در دلهای عامه میروید ، و انتقامها در سینها می ماند ـ و پنجم منفعت ارزانی بخزاین پادشاه که بیت المال همه مسلمانان باز می گردد ، آنست که اگر اسباب و غله گران باشد ،

1. Ms. حاسران
2. Ms. damaged
3. Ms damaged
4. Ms دوسیده

در مصالح جهانداری مالهای بسیار صرف شود ، و موجب تهی شدن خزانها گردد - و درین صورت قضیه آمر و مامور برعکس می نماید ، چه خزاین از اموال رعایا برباید و در گرانی غلات و گرانی اسباب مونال خزاین در خانهای رعیت میرود ، و خرج استعداد جهانداری را (حدی¹) و حصری نباشد - چنانچه در یک کارخانه پایگاه چندین هزار اسپ را علف صرف می شود ، ضرر گرانی بیشتر در دارالسلطنة باز می گردد ، و ضرر دارالسلطنة بهمه اهل مملکت ساری شود -

و ششم منفعت ارزانی که به پادشاه و رعیت باز میگردد آنست که معظم مقصود پادشاهی داد دهی و انصاف ستانیست - و هرگاه در دارالملک پادشاه که معدن عدل و انصاف بود ، میان رعیت در معاملات بیع و شری آشکارا و گشاده بی بیم و هراس بی انصافی رود ، و پادشاه که از برای اصلاح نفرماید ، و خانه محتکران و گران ۹۰ ب (فروسان²) از مال بندگان خدای بی مشقتی و تعبی پر گردد ، و خانهای دیگران که بخون جگر چیزی حاصل کرده باشند ، بی هیچ حادثه واقعه خالی گردد ، و هر روز سرگردانی احتیاج پیش آید - و بر پادشاه انصاف دهی از فرایض بود - و انصاف بندگان خدا بتعین نرخ و تادیب تعزیر گران فروشان و محتکران ، که گران فروشی و احتکار را دایما پیشه و حرفت گرفته (باشند³) ندهد (در سربانیکار⁴) بادشاهی حرفت افتد - و عندالله معاقب و معاتب گردد و بر اهمال او حمل افتد - (و هفتم⁵) منفعت در ارزانی اسباب معیشت آنست ، که یک حکمت نصب پادشاهان از درگاه بی نیازی آنست ، تا بقوت و شوکت پادشاهی قضیه خذوا من اغنیائکم و ردوا الی فقرائکم ، اعنی از توانگران بستانند و بدرویشان رسانند - والا درویشان از توانگران حقوق اموال ایشان بزور نتوانند ستد - و نباشند محتکران و گران فروشان مگر اغنیا - و در

1. Ms. خدای
2. Ms. damaged
3. Ms. damaged
4. Ms. damaged
5. Ms. damaged

مباشرت احتکار گران فروشی وجه قوتی ، که بفقرا و محتاجان میرسد
آن هم از رویی (مشاهده[1]) ببهاء خرید در خانه محتکران و گران ۵۹ الف
فروشان میرود ، و قضیه حکمت معمول میگردد - و کدام منفعت در
ارزانی بالاتر ازان بود که اثر حکمت الهی در خواص و عوام ظاهر
شود - و هشتم منفعت در ارزانی غلات و اقمشه آنست که احتکار و
گران فروشی گناه متعدی است ، و از قبیل ظلم نفس نیست - مضرت
آن بدیگران سرایت میکند از تحکیم پادشاه و کوشش پادشاه از میان
رعیت مندفع می گردد - و این منفعت و جزای این منفعت بر دانایان
پوشیده نیست و نیز ظلم رعایا و بی انصافی رعایا وسیلت نزول بلاهای
آسمانیست - و چون در معاملات خلق انصاف و راستی باشد ، و اثر آن
در معاملات بیع و شری پیدا آید ، بلا از آسمان کمتر بارد - و این منفعت
ارزانی هم منفعتی است که بپادشاه و رعایا باز گردد - و نهم منفعت
ارزانی که بروزگار آمر و مامور باز میگردد آنست ، که احتکار پیشه هندوان
و گبران و حرفت کافران و مشرکان اهل مملکت است - و آنکه خود را
مسلمان خواند و احتکار و پیشه آنها ورزد ره بندی رزق بندگان خدا
بحرفت گیرد ، او را از دین خبری و اثری نبود و در احتکار مال از ۵۹ ب
خانهاء مسلمانان ، که عزت ایشان ردیف (حکم[2]) خدا و رسول خداست ،
در خانه هندوان و گبران ، که مال ایشان و زن و بچه ایشان در
چندین مذاهب مباح و حلالست ، می رود - و آنانکه توهین و تذلیل
ایشان در دین از لوازم و واجباتست ، از مال مسلمانان معزز و مکرم
می شوند و معززان و مکرمان الهی از بی نوائی و بی برگی خوار و زار
میگردند و اگر پادشاه در قضیه ارزانی جهد کند ، هر آئینه عزیزان
خدایی عزیز تر گردند ، و خواران و بی مقداران و راندگان حق
(خوارتر[3]) و بی مقدار تر شوند - این منفعت در جهان داری منفعت

1. Ms. damaged
2. Ms. damaged
3. Ms. damaged

بس بزرگست - و دهم منفعت در ارزانی پادشاه و رعیت را آنست ، که
در ارزانی غلات و اسباب معیشت هر طایفه و طبقه و قومی و گروهی
از رعایاء ملک دنبال کسب و کار و حرفت و پیشه خود می باشند .
و سر جمله استقامت امور جهانداری یکی اینست ، که هر کس پس پیشه
و حرفت خویش باشد و ازین جهت انتظام و التیام بیفزاید - و هرگاه
از سبب آنکه در گرانی و احتکار منافع بسیار مشاهد شود ، و در
حرفتها و پیشها دیگر چندین منفعی (نماند[1]) خلق بالطبع و الخاصیة الف ۹۶
ترک حرفت خود آرد - و حشم (در[2]) زراعت شوند - مزارعان از
مشاهده بسیاری منفعت سوداگری پیش گیرند - و محتکران از قوت سال
دست درکار هائی بزرگ زنند و بازاریان در عمل بازنند ، و اشراف کاروانی
شوند - و کاروانیان امیری و سپه سالاری آرزو کنند کارها برقرار نماند
و در ارزانی در (رعایاء[3]) ممالک هیچ ابتری و تفرقه روی ننماید - و
بسیاری این منفعت بر خواص و عوام ظاهر بود - و آنان را که از
حقیقت جهانبانی و جهانگیری خبری و اثری نباشد ، گویند که
پادشاهان را در تسعیر و نرخ نباید کوشید ، که ارزانی به فراخی
تعلق دارد - و پیغامبر صلی‌الله علیه‌وسلم فرموده است ، المستغفر هوالله -
و این معنی از روی ظاهر صدق و صوابست - ولیکن چون عالم محدث
باشد . و در هر آوانی و زمانی و قرنی و عصری از گردش چرخ بوقلمون ،
فرزندان آدم بالخاصیه بر راه و روش دیگر پیدا آیند ، و در عصر هائی
در قرون متاخره که بظهور قیامت قریب و از قرون خیر نبوت و صحابه
بعد افتد ، که کثرت فضایل برذایل متبدل شود - و محبت دنیا بر سینه
هر همه الاماشاءالله تاختن آرد - و نفس و شیطان عاماً بر بنی آدم ب ۹۶
استیلا یابند - (و باوجودیکه[4]) ادرار باران و بسیاری ثمرات و زراعات
از کثرت منفعت گرانی غله و اقمشه حرصها و طمعها غلبه کنند ، و

1. Ms. damaged
2. Ms. damaged
3. Ms. damaged
4. Ms. damaged

احتکار و گران فروشی را ترک نیارند ، و نه از خدا ترسند و نه از پادشاه باک دارند و اغنیا را بهر نرخی که باید ، بدست محتاجان و فقرا غله و اقمشه بفروشند - و از حرف گران فروشی و احتکار اصلا البته نگزرند - که اگر اولوالامر که از برای اصلاح عام نصب است ، تتبع و تفحص نکند ، و در تسعیر نکوشد ، و نرخ پیدا نیارد ، و بتعریک و تعزیر انصاف در معاملات بیع و شری ظاهر نکند ، و مقدرت خود را در بی انصافی رعایاء خود صرف نگرداند ، جواب او در قیامت چه باشد و عذر اهمال او چگونه مسموع شود ؟

فرزندان محمود و پادشاهان اسلام را بباید دانست که کوشیدن پادشاهان درکار تسعیر بر دو نوع بود - نوع اول[1] آنست که ، پادشاهان در داد دهی و انصاف ستانی چندان مبالغت کنند ، و با خویش و بیگانه درین مهم اصلا و البته محابای[1] نکنند ، و خواص و عوام اهل مملکت در معاملت انصاف بیک نظر بینند تا اثر مبالغت و
استقصای ایشان در معاملات انصاف ستانی در جمیع اهل مملکت ایشان ۹ الف
سرایت کند ، و هر همه راه انصاف سپرند - و سوداگران ترک گران فروشی و محتکران ترک احتکار و بازاریان ترک تعمیه و سوختن خلق گیرند ، و بر سر انصاف شوند و درمیان یکدیگر رعایاء ملک ایشان معاملات منصفانه ورزند - که الناس علی دین ملوکهم - دیر است که گفته اند که بالخاصیه رعایا همان راه می گیرد که کوشش و جهد پادشاه و اولوالامر خود را دران راه مشاهده میکند - نوع دوم جهد و کوشش پادشاه در تسعیر آنست که چون پادشاه در معاملات بیع و شری رعایاء مملکت خود مشاهده کند که باوجود نزول بارانهاء رحمت و وفای فضل و اظهار خصب و فراخی نعمت ، سوداگران و کاروانیان (گران) فروشی ترک نمی گیرند ، و محتکران دست از احتکار نمی دارند و بازاریان و بقالان از بامداد تا شب در دوکانها نشسته

1. Ms damaged

خرندگان دانا و نادان را می سوزند ، و حاکم لرخ شده ، چنانچه طبیعت ایشان را خوش می آید ، کالای خود را می فروشند نه از خدا شرم میکنند ، و نه از اولوالامر باک می دارند و در چنین صورت بر پادشاه واجب و لازم است که از برای منافع خواص و عوام اهل مملکت ۹۰ ب
این چنین بی انصافی را از میان خلق بردارد و در غلات و اسباب و اقمشه که لیلاً و نهاراً محتاج الیه عامه است ، بر حکم بر آورد ، نرخها تعین کند - و آن نرخهاء معین کرده است برینسان درشت خود شحنگان عنیف مستقیم گرداند - و شحنگان منڈی و شحنگان شهر و کوتوالان دارالملک را بفرمایند تا محتکران دارالملک را از احتکار منع و زجر کنند - و اصلا و البته ده من غله را روا ندارند ، که هیچ شخصی در دارالملک احتکار کند - و بمبالغت گران فروشی و احتکار را از دارالملک بدر برند ، و بتعریک و تعزیر بی انصافی را بر سر انصاف آرند و خلق را در خرید و فروخت پس ایشان نگزارند - و هر گاه در دارالملک در بیع و شری انصاف پیدا آید ، در تمامی بلاد ممالک در خرید و فروخت انصاف ظاهر شود - و درین قضیه از تتبع و کوشش و جهد پادشاهان منافع عام بار می آرد ، و (در دین و[1]) ملک زیانی روی نمینماید - و حشم که حارسان دین و ملک اند ، مستقیم می شوند و در طوایف دیگر فراهمی پیدا آید - و پادشاهان را در پرداخت مصالح ملکی نظر باید ۹۸ الف
انداخت تا ایشان را کاری کرده نشود که مخالفت احکام دین را مقتضی گردد -

و معلوم فرزندان محمود باد ، بلکه همه پادشاهان روی زمین را مقرر باد ، که محمود نیکو احتیاط کرده است که امور دین داری کردن آنست که محمد عبدالله قریشی کرد - پس هر که اتباع و اقتدای زی و زیست و قول و فعل او کند ، او را دین دار گویند و او از دین نصیبی و حظی یابد - و جهانداری و ملک رانی آنست و آن بود که

1. Ms. damaged.

خسرو پرویز و آبا و اجداد او در عجم کردند - پس هر که رسم و رسوم زی و زیست ایشان کند، او را جهانداری و ملک رانی و پادشاهی کردن میسر شود. خلق فرمان بردار او شود - و نفاذ امر او در جهان جاری گردد که درمیان سنن محمدی و زی زیست محمدی و رسوم خسروی و زی و زیست خسروی تضاد کلی و مخالفت تمام است - و چون در قرن صحابه ملک عجم و ملک شام در آمد، و ابوبکررض و عمررض و عثمان‌رض و علی‌رض پادشاه و جهاندار جهانیان شدند، ایشان ازکمال
۹۸ ب دین داری از سر جان خود بخاستند و از زی و زیست محمدی و سنن زهد و فقر و معامله سر سوزنی انحراف نکردند و در زی و زیست و رسم و رسوم خسروی را که لازمه پادشاهی و جهانداریست، گرد نگشتند و از معجزه پیغامبر درمیان امم اولین و آخرین درویشی با جمشیدی جمع کردن ایشان را میسر شد - و با (خرقه) پاره و فقر و فاقه در جهان فرمان روای کردند - مع ذلک - عمررض و عثمان‌رض و علی‌رض را فدایان و بی باکان شهید کردند - و بعد از ایشان خلفای و پادشاهان اسلام را دو کار متضاده، که لازمه دین و ملکیت، پیش آمد - اعنی اگر اتباع سنن محمدی و زی و زیست محمدی می کنند، ملک رانی و جهانبانی میسر نمیشود، و با دعوای پادشاهی در هئیت درویشی زنده نمی مانند - و امر، که سرمایه پادشاهی است، قل و کثر و در امت نفاذ نمی یابد - و اگر اتباع رسم و رسوم خسروی و اقتداء نشست و خاست و مطعم و (ملبس) و زی و زیست خسروی، که شکننده گردن گردن کشان و مطیع گرداننده متمردان و لازمه نفاذ امر عام است، می کنند، در سنن محمدی، که عین دین و سرمایه دین است، مخالفت لازم می آید - و در ذات پادشاهان و نزدیک پادشاهان هیچ سنتی محمول نمی ماند، که در نبوت کمال دین داریست، و پادشاهی کمال دنیاست - و هر
۹۹ الف دو کمال مخالف و متضاد یکدیگراست و جمع آن از ممکنات نیست، که لازمه دین داری بندگیست، ولازمه بندگی عجز و بیچارگی و مسکنت

و تواضع و ذلت و احتیاج و تضرع (و نیاز) است ـ و لازمه پادشاهی ، که کمال دنیاست ، تجبر و تکبر و تفرد و تنعم و ناز و بی التفاتی و عظمت و عزت است ، و اوصاف مذکور از جمله صفات ربوبیت است ـ و پادشاهی نیابت خدائی و خلافت خدای است و با ملازمت صفات بندگی پادشاهی نیست ـ پس خلفاءوسلاطین اسلام را ضرورت شد ، که از برای اعلائی کلمه حق و غلبه دین مهدی و غلبه حق و قلع قمع مخالفان و دشمنان دین و نفاذ امر دین و ابقائی ذات خود (دست[2]) در رسم خسروی زنند، و آن منکران او را سرمایه قوت و شوکت خود سازند و همه قوی قوت (و شوکت[2]) خود را در دین پناهی و دین پروری و اعلاء کلمه حق بجهاد دایم ، و قلع قمع کفر و شرک و (قتل[3]) و سفک دشمنان دین و بلند گردانیدن شعار اسلام صرف کنند ـ و ارتکاب مناکیر خسروی را در دین مهدی از جمله مناکیر و محرمات دانند ـ و چنانچه مردار ، که محرم است ، در حالت ضرورت مباح میگردد ـ رسم و رسوم سلاطین عجم از تاج و تخت و تفرد و تکبر و تجرد و آداب نشستن و خاستن ، و قصر های بلند بر آوردن و باردادن و ۹۹ ب
خلقی پیش خود سجده کنانیدن ، و خزاین جمع آوردن ، و تصرف املاک کردن ، و اعطای پادشاهان مباشرت نمودن ، و زر و جواهر و آفریشم پوشیدن ، و زر و جواهر و آفریشم دیگران را پوشانیدن ، از برائی اصلاح ملک و مصالح ملک سیاست کردن و حرمهای بسیار ساختن و خرجها بیدریغ لا غیر استحقاق کردن ، و ملک لاغیر استحقاق[1] ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ میراث گرفتن و میراث گذاشتن ؛ و هر چه لازمه تفرد و تکبر و تجبراست ، و بی آن پادشاه را پادشاه ندانند و پادشاه را پادشاه نخوانند ، مباشرت نمودن از راه صدق تصدیق دین همچنان دانند که در حالت ضرورت مردار مباح می گردد ـ و بر پادشاهان دین دار واجب است که ارتکاب محظورات دین و ان کان

1. A lacuna
2. Ms. damaged.
3. Ms. damaged.

ضرورت متاسف و متندم باشند و شبها پیش خدای عزو جل بگریه و زاری اعتذار نمایند و جمله رسم و رسوم سلطنت را بیقین مخالف سنن نبوت دانند، و خود را و متابعان و ملازمان خود را بدان مبتلا شناسند ـ
۱۰۰ الف که پیغامبر صلی الله علیه وسلم که دین داری اتباع سنن اوست، هیچ گاهی در عمر نبوت خود (گوشت) (بکارد نبریدی)[1] و نخوردی صحابه پرسیدند که ''یا رسول الله (گوشت) رابکارد بریدن و خوردن حرام است،، پیغمبر علیه السلام فرمود که ''حرام نیست،، و لکن از رسوم سلاطین عجم است ـ و من که مبعوث شده ام تا رسم و رسوم ایشان را بکلی براندازم، و در دین خود حرام گردانم، و الی چنانک ایشان خورده اند و برهنیاتی که ایشان خورده اند، نخوردم،، پس ای فرزندان نیکو بدانید که پادشاهی کردن بی مباشرت رسم و رسوم پادشاهان عجم میسر نمی شود ـ و معلوم همه علماء امت است، که رسم و رسوم سلاطین عجم برخلاف سنن مهدی و زی و زیست محدیست پس هر پادشاهی که از برای آب روئی پادشاهی و ابقائی ذات خود رسم و رسوم سلاطین عجم را مباشرت نماید، و آنچنان (منکرات[2]) دین خود استعمال کند و سطوت (و شوکت[3]) و قوت و قدرت خود را در دین پناهی و بلندی شعار اسلام و اعلاء کلمه حق و آب روئی امر معروف و نهی منکر صرف نکند، و لیلاً و نهاراً در قلع کفر و شرک و قمع کافران و مشرکان در نشیند، و جمله
۱۰۰ ب بدعتها و مبتدعان را (برنیندازد،) و ابتلاء بدعت و مباشرت محظورات ضروری خود او را از منع و زجر دیگران مانع آید، و مزاحمان شریعت و دشمنان دین و دولت مصطفا را علیه السلام از بیخ و بن قلع نکند و هفتاد و دو ملت را فرمان بردار شرع نگرداند، و آب روی یک کافر و مشرک و مبتدع و دین و مذهب ایشان را در ملک خو لاغر ضرورت روا دارد، و تمامی مقدرت پادشاهی خود را در حمایت

1. Ms. damaged.
2. Ms. damaged
3. Ms. damaged

دین حنیفی بمصرف نرساند ، و خود را در جهاد راه خدا وقف نکند ، و در آرزوی شهادت خود را در محاربه و مقاتله اعداء الله و اعداء رسوله در نیندازد ـ و داد دهی ندهد ، و انصاف ستانی ندهد ، و در جمیع معاملات اهل اسلام از اف و راستی پیدا نیارد ، او خود را چگونه مسلمان داند و مسلمان گویاند ، و از روئی عقل نجات عقبیٰ در دل گزراند ـ

و مقصود ایراد مقدمه مذکور ، در نصیحت جهد نمودن ارزانی معاش محمود را آنست که در تسعیر نرخها کوشیدن صلاح د ن و دنیا
۱۰۱ الف و پادشاهان و خواص و عوام رعایا ایشان است ـ و ایشان را جهد و کوشش نمودن در ارزانیها هم متضمن فواید دینست و هم متعلق منافع ملک است ـ و (ثانی) هیچ مصلحتی از مصالح عظام نیست ـ و جهد و کوشش نمودن درین مهم و تحریک و تعزیر گرفتاران حرص و (کوران) دنیا طلب را بر سر انصاف آوردن ، مقتضی کمال معدلت است و نیز پادشاهان اسلام و فرزندان محمود را روشن باشد که از حکم قال الله و قال رسول الله و قال العلماء سهل باشد که در تمامی مملکت چند نفر معدود ترسند ـ اما (از) سلطان و قهر و غلبه سلطان و تیغ خون ریز سلطان عالم و عالمیان بترسند ـ چنانکه عمر خطاب رض فرموده است "که مایزع من السلطان اکثر ممایزع من السلطان "اعنی آنکه از سلطان ترسد بیش ازان (بتراند) که از قرآن ترسند ـ چه ترس قرآن از ایمان یقینی بود ، و ایمان یقینی در قرون متاخره کبریت احمری گردد ـ پس اگر پادشاه بقهر و غلبه در معاملات ظاهر هفتاد و دو ملت انصاف و راستی پیدا نیارد ، قوت و شوکت او بر هرزه حمل افتد پس اگر فرزندان محمود را از استقامت
۱۰۲ ب چند گاهه ملک (دنیا) سرخ روئی عقبیٰ باید ، در ارزانی غلات و اسباب معاش جد و جهد نمایند و احتکار و تعدی سوداگران و بازاریان ، که در معامله بیع و شری میکنند ، از ملک خود بر باید انداخت ـ

درین نصیحت ماجرائی تسعیر عمری و قصه ضوابط ارزانی پادشاهان عجم سالف است ـ

حکایت

تشبیه و تمثیل نصیحت مذکور

و محمود در تاریخ مآثر صحابه مطالعه کرده است ، که چون مسند خلافت بامیرالمومنین عمر خطاب رض مشرف گشت ، و عالمی زیر علم اسلام در آمد ، و اقلیمها و عرصها کشاد ، امیرالمومنین فرمان داد تا بقیاس پنجاه هزار سوار از لشکر اسلام با زن و بچه در حوالی و نزدیکی مدینه ساکن گردند ، و در صحرائی که آب و علف چهار پایان بسیار باشد ، متوطن شوند تا رعب مدینه که دارالملک دین و دولت مصطفا است ، در دل عامه خلایق منتشر گردد ، و تغلب آن ر سینها طغات و بغات عالم نگزرد ـ و اگر از بقایائی وارثان اقالیمی ، که لشکر اسلام پنج کروه است کسی مانده باشد ، و سر بر کند و شططی و فتنه انگیزد ، در حال بجهت دفع فتنه او حشم مستعد
۱۰۲ الف مرتب از دارالملک دین و دولت نامزد کرده و شر و شطط ایشان را زود تر کفایت کنند و از خوف حشم موجود ـ مرتب اهالی اقالیم مضبوط گشته ، خراج و جزیه بی هیچ توقفی در مدینه رسانند و چون گرد بر گرد مدینه از پنج کروهی و بیست کروهی لشکر هائی بسیار با زن و بچه متوطن گشت ، و جمعیت بسیار گرد آمد ، امیرالمومنین عمررض فرمان داد تا از اطراف ممالک تجار و سوداگران و کاروانیان غلات و اقمشه و اسلحه و آنچه مایحتاج استعداد لشکر ها باشد ، در مدینه آرند و آن را به بهاء عدل و قیمت انصاف بفروشند ، تا جمعیت لشکر هائے گرد آورده بر قرار ماند و از عدل عمری در گرد مدینه بیست و چهار کروه آبادانی شده بود و رونق و رواج پیدا آمده ـ و هر چه کسی را بدان احتیاج بودی از نفایس و غیر نفایس در مدینه موجود

یافتند و امیرالمومنین فرمان داد تا در بیع و شری غبن فاحش روا ندارند ، و انصاف نگاه دارند ، و سوداگران و بازاویان بدویان و کودکان و نادانان را نسوزند، و از نرخ‌ها ننهند(؟)، و دلالان قیمت عدل کنند و در کالا غل و غش نیامیزند - بدین ترتیب و بدین اوامر جمعیتها مستقیم ماند ، و مصالح جهانداری و جهانبانی چنان استقامت ۱۰۲ ب
گرفت ، که بران مزید صورت نبندد - و هم رعب جمعیت مدینه در دلها شرق و غرب عالم منتقش گشت ، و هم در مدینه خصب و ارزانی بسیار پیدا آمد ، که ازان متوطنان آسوده گشتند و در نرخها کسی بی انصافی نتوانست کرد - و زهره نبود که کسی گرد احتکار گردد - و از تجار و کاروانیان و سوداگران و جلب کشان دانگ و درم توقع نکردند ، و عدل عمری چنان منتشر گشت ، که از اطراف عالم مردمان رخ بطرف مدینه آوردند - و آن لشکرها که گرد بر گرد مدینه ساکن کرده بودند ارزانی اسباب معیشت و آسانی استعداد حشم مستقیم گشت ، و سالها مستقیم ماند و بعد انقراض عهد عمر اختلافها کم شد و فتنها پیدا آمد - و آن لشکر ها گرد آورده ، او را هر طرف نامزد کردند و در انجا ماند - و گر آن لشکرها مستقیم‌ماندی ، زهره بودی که قتالان امیرالمومنین عثمان را کفت رسانند ؟ و مقصود آنست که جمله انتظامها و استقامتها متعلق ارزانیست - و ارزانی من الله است ، و لکن بداد دهی و انصاف ستانی و تحکیم کردن و کوشش نمودن خلفاء و سلاطین بازبسته است که خالق شیر و برنج باری تعالی است ، اما در دیگ کردن و پختن بآدمی تعلق دارد - و ضابطه که در باب ۱۰۳ الف
ارزانی غلات و اسباب و اقمشه و استعداد حشم در تختگاه سلاطین عجم وزراء ما تقدم پیدا آورده بودند ، و قرنها و عصر ها ازان ضابطه ارزانی در بلاد ممالک عجم مستقیم مانده ، و امور جهانبانی ایشان ازان ارزانی استقامت گرفته آنست - یکسال خصب اعنی سال فراخ بدل خراج و جزیه و عشور و مرسوم و مرافق ملک عجم از تمامی رعایا دو حصه

از مجموع طلب دیوانی غلات و بدل یک حصه دیگر اسلحه لشکر و اقمشه و اسباب ما یحتاج ستدند - و در دارالملک مداین و شهر ها و خطط و قصبات ممالک عجم از دور و نزدیک انبار خانها و حوضخانها و حجر هائی بزرگ ساختند ، و "انبار سلطانی" نام نهادند - و غلات و اقمشه را دران انبار خانها و حجر های گرد آوردند ، و جمع بستدند ، و بمشرفان و انبار داران (معتمد) محافظت نمودند - و چون سال دیگر در آمد ، کهنه را بنرخ ارزان با نوبی هیچ نقصانی بدل کردند - و هم بدان نرخ که غلات و اسباب دارالسلطنة فروختند ، اهالی ممالک را ضرورت شد ، که غلات خود را بفر و شند و (زهره[1])
۳۰ ب نشد که از نرخ سلطانی ، بی آنکه امر کنند یک دانگ و یک درم زیادت و نقصان گردانند - و چون دو سه سال طریقه مذکور و خرید و فروخت مذکور ، مستمر گشت ، قصر ها و عصر ها مستقیم ماند - و ازان ارزانی دایم ملک اکاسره دولت اکاسره زیادت از دو هزار سال رواج گرفت و سبب نیکنامی ایشان شد - و ضابطه ارزانی اسپ ، که سر جمله استعداد حشم است ، آن بود که از زر خزانه دویست هزار مادیان ، و کشان باندازه آن از اطراف عالم آرانیدند ، و آن را هم بدان بها ، که دست آمده بود ، بمقدمان و مرزبانان و خوطان و معروفان ملک عجم دادند - و سه سال بهائی آن را با خلق مهلت کردند - و در سه سال بهائی آن از خلق ستدند ، و در خزانه جمع آوردند ، و در مملکت عجم ازین ضابطه چندان اسپ دست آمد که تمامی حشم اکاسره را کفایت شد - و بعد اران اسپ آوردن از دیاری دیگر احتیاج نیفتاد - و برین ضابطه یک درم از خزانه خرج نشد ، و مملکت (باسپ[1]) مملوگشت - و بوقت احتیاج چندان هزار در هزار لشکر ایشان را اسپ هم در ولایت عجم بارزانی و آسانی دست می آمد ، و ازین آسانی و ارزانی استقامت روبی
۳۱ الف میداد و از ضابطه واجب الاتباع -[2]

1. Ms. ماسپ
2. Ms. چهاردهم

نصیحت یازدهم

در فواید محافظت اوقات پادشاهی و شناختن قدر آن نعمت

و سلطان محمود گفت ای فرزندان محمود و ای پادشاهان اسلام! بدانید و نیکو بدانید که پادشاهی از امور عظام عالم آفرینش است۔ و چه کاری معظم و مکرم و مشرف و مبجل باشد که یک شخص را از اشخاص عالم که در نیت و صورت و هیات و اوصاف ظاهر و باطن و احتیاج درونی و بیرونی با عامه بنی آدم مساوی باشد، برهمه عالم برگزینند۔ و او را بر همه آمر و حاکم سازند، و هر همه را بنده و برده فرمان او گردانند۔ و او را عزتی و عظمتی و حشمتی و رفعتی بخشند که همه عالم در پیش او در سجده شوند، و در و درگاه او را قبله حاجات دنیا و جهانیان سازند۔ و حل و عقد و قبض و بسط و (اخذ)[1] و عطا و حبس و اطلاق امور عالمیان بامر و اشارت او باز بندند، و متمردان و سرتابان و کژ روان و بی باکان را عاجز و بیچاره او گردانند۔ و قرب و اخلاص و خدمت و ملازمت او را منبع جاه و معدن عزت سازند۔ که اگر پادشاه قدر اینچنین نعمتی شگرف و دولتی بزرگ نداند، و قیمت و ۱۰۳ ب
رتبت و منزلت نیابت خدائی و خلافت خدائی نشناسد، و آن را در دین پناهی صرف نکند، ازو کافر نعمتی دیگر نباشد۔ و اگر او این چنین نعمتی را در استیفاء هواء نفس صرف کند، و آلت عصیان و دست افراز بی فرمانی خدا و انبیاء سازد، بکفران نعمت او هیچ آفریده از آفریدگان هژده هزار عالم نرسد۔ و سر جمله شناخت (اینچنین)[2] نعمتی شگرف آنست که قدر و قیمت اوقات عمر خود در یابد و انفاس نفیس، بلکه انفس خود را ضایع و مهمل و لا یعنی

1. Ms. احد
2. Ms. Repitition.

گزشتن روا ندارد - و در معاملات جهالداری و جهالبانی چنان صرف کند که آن معاملات وسیلت درجات قرب او گردد - و از چنین مایه و پایه رضای ایزد عزاسمه بدست آرد ، و بعد ادائی فرایض صرف در امور انتظام و التیام عالم مشغول باشد و خود را وقف پرداخت مصالح جهانبانی گرداند - و در اتباع هوای نفس عمر عزیز خود را در نبازد - و استغراق و اشتغال جهالبانی و جهان داری میسر نشود تا پادشاه اوقات روز و شب خود را موزع و منقسم نگرداند ، و وقت مشغولی هرکاری پیدا نیارد - و دران وقت معین
۵۰ الف ازان مشغولی نگذرد و بکاری دیگرنپردازد تا بتواند که بپرداخت امور جهالبانی برسد و عمر عزیز در خبط و عشوا ولایعنی نگزرد ، وجه غبنیٔ فاحش باشد که از چنین قدرتی که باری تعالیٰ در حق او ارزانی داشته است ، از بسیاری عدل و احسان و کثرت حسنات و مبرات ملک آخرت را دست نیارد - و اینچنین قدرتی را زمان زمان غنیمت نشارد و بتوازیع اوقات داد دهی ندهند ، و انصاف انصاف ستانی نستاند ، و در اغفال و اهال و لایعنی گزارند و شرایط فرصت را بدل و جان محافظت ننماید - و اگر نعوذ بالله اینچنین قدرتی را در احراز عذاب الیم سرمدی صرف کند ، و در استیفاء هوائی نفس اینچنین قدرتی را کار فرماید ، تبعات آن را اندازه قدرت و بمقدار از استیفائی کامرانی او حدی و حصری نباشد - چه هر کمالی که در بشر ممکن است ، از چنین قدرتی دست می توان آورد - و اگر آن ضایع رود ، یا خود ازان عذاب ابدالفتبحنه تعزیت تعزیت آن بود و مصیبت مصیبت
۵۰ ب آن باشد - و در تاریخ[1] کسروی مرقوم است - از کیخسرو ، که پادشاه ربع مسکون بود ، بپرسیدند که جهان را درعصر تو در غایت انتظام و التیام می بینم ، از چیست و از کجاست - کیخسرو جواب داد - که این کثرت التیام و وفور انتظام از آنست که اوقات عمر

1. In T.F.S. he quotes Tisravi By Ai'n.

خود را موزع کرده ام ، و از اشتغال امور جهانبانی بر حکم آن توزیع یکساعت فارغ نمی باشم ، و اوقات را خبط نمیکنم ـ و اتباع هوا را خیر باد گفته ام ، و غفلت و اهمال را از میان برداشته ام ، و قیمت ایام پادشاهی را نیکو شناخته ام ـ و برضایع رفتن اوقات عزیز ء ر ترسان و لرزان می باشم ، و می ترسم که نباید که وقتی از اوقات من بلایعنی و عبث و معصیت گذرد ـ و در جواب آن در مانم ، و روز و شب در اصلاح امور بندگان حق مشغولم و وقت را ضایع گزشتن نمی گذارم ـ و از کیومرث که فرجد ما بود بما رسیده است که جهانداری و جهانبانی کردن ، و اینچنین باری گران بر خود گرفتن ، و جواب عالمی را بپیش گویی قضا متکفل شدن ، و بهوای نفس این چنین قدرتی را در باختن ، و باندازه شوکت پادشاهی استیفاء لذات کردن و در لایعنی ها اینچنین عمری اعز را روا داشتن ، و قدر و قیمت ۱۰۶ الف
عمر و عزت خود نشناختن ، و وقت هرکاری و هنگام هر مصلحتی پیدا نیاوردن فردائی قیامت خمار گناه[1] و حسرتها پیش آید ـ که از توجه و تعزیت آن بر حال عجز حال و هیبات حسرت او آسمانیان و زمینیان بگریند ، و بر بیچارگی او رحم کنند ـ

در سکندر نامه رومیان نوشته اند که سکندر ارسطا طالیس را گفت : ''که ما جهان گرفتیم ، و در زیر امر خود آوردیم ، و ربع مسکون را ضبط کردیم ، بگو که مارا بعد ازین چه باید کرد ، و کدام کار ها را (اشتغال[2]) باید نمود ، که از عهده جهانداری در دنیا و آخرت بیرون آیم ، و در دنیا و آخرت کسی دامان ما نگیرد''ـ ارسطاطالیس جواب داد که از عهده جواب ترتیب یک خانه که متکفل می شوند ، بیرون آمدن مشکلست و صعوبت تمام دارد ، فکیف جواب ترتیب اقلیتی دادن لاسیما جواب هفت اقلیم را متصدی شدن توان دانست که چه حد دشوار بود ـ و اگر پادشاه میخواهد که داد مصالح

1. M.s خمارا کنه 2. Ms. استعمال

چنین جهانداری بدهد ، اقل آنست که (خواب[1]) بی غمی بر چشم در
۱۰۶ ب روز و شب حرام گرداند ، و نخسپد ، مگر بمقدار ضرورت ، که آن قدر
مقوی دماغ گردد - و از جمله لذات و تنعمات نفسانی که آن بر زیادت
شد جوعه بود ، دست بدارد - بر نخورد ، مگر قدری که از قوت آن
بطاعت خدا و اصلاح امور جهالیان تواند رسید ، و سبب و انباردگی و
باعث راندن شهوت و واسطه خواب غفلت نشود - و اوقات روز و
شب را در پرداخت امور جهالبانی موزع گرداند ، و کارهائی هفت اقلیم
در اوقات معین (بپردازد)[2] - و در پرداخت مصالح خلط نکند - و تا
مهمی تمام نشود ، دست در مهمی دیگر نزند - و خود را در پرداخت
امور خلق مستغرق گرداند - و بار جهالبانی را باری داند ، که جبرئیل
و میکائیل از احتمال آن خط عجز دهند ، و آسمان با چندان عظمت
از گران باری آن در نالش آید - و چون پادشاه خود را بتمامی در اهتمام
پرداخت مصالح بندگان خدا در بازد ، باری تعالی بر عجز بشری او
ببخشاید - و ازین اهتمام و استغراق از ابتری بندگانی که او باصلاح
ایشان نرسد ، جواب آن ازو نطلبد و بر اضطرار او ببخشاید - و او را
بفراهمی طوایفی که از اشتغال او فراهم شده باشند ، ببخشند - و الا
راه نجات پادشاه جز این که گفتم راهی دیگر در خاطر من نمی گزرد -

۱۰۷ الف سکندر چون جواب وزیر بشنید ، زار بگریست ، و تا بزیست ،
یکساعة عمر خود را تضیع روا نداشت و اوقات را موزع کرد - اول
پاس روز با علماء و حکما در علم و حکمت مشغول بودی - و دوم پاس
روزی با سران لشکر و کار لشکر مشغول بودی - و سیوم پاس روز با
(وزرا)[3] و کفات و ستدن خراج و جزیه و جزآن مشغول گشتی -
و چهارم پاس روز در اعطاء سائلان و مستحقان و درماندگان مشغول
(بودی) - و در اول پاس شب با طبیبان و رمالان و منجمان گزرانیدی -

1. Ms. جواب
2. Ms. لبرداژد
3. Ms. دوزرا

و دوم پاس شب بخفتی ـ و دو پاس آخر در طاعت و عبادت خدا مشغول بودی ـ و بعد نقل سکندر ارسطاطالیس او را در خواب دید ـ و از سکندر پرسید: "که بر تو چه معامله گذشت،، ؟ سکندر بوسه بر دست ارسطاطالیس داد، و گفت: "ازان پندی که مرا در کار جهانبانی دادی، و آن را بجان بجان گرفتم، و اوقات را بلایعنی و عبث و استیفای هوای نفس ضایع نکردم، و در اصلاح بندگان خدا صرف کردم، نجات یافتم،، ـ

و جماهیر بزرگان امت معتقند که در پادشاه کمال عقل و دین داری می باید، تا حق جهان داری بر حسب رضای خدا تواند گذارد ـ ۱۰۷ ب
چه آدمی فی نفس الامر مامور و مطواع هوا مجبول شده است و استیفاء هوا بدنیا متعلق است و آنکه بنی آدم شب و روز تکاپو می کند، و جان میکند ـ و دیده ریگ ریگ می گرداند، و بانواع خود را در مهالک مشقت و تعب می اندازد تا آنچه هوا می طلبد و زمان زمان در آرزوی آن دیوانه می سازد، او را از دنیا بدست آید، تا اتباع هوا او را میسر گردد که هیچ قدرتی و دست افرازی و مایه از برائی استیفاء هوا چون توانگری نیست ـ و هر چند توانگری بیشتر قدرت استیفاء هوا بیشتر روئی نماید و توانگر تر این توانگران عالم جاهاً و مالاً پادشاه بود ـ پس قادر ترین قادران عالم پادشاه باشد ـ و هواء پادشاه باندازه توانگری و قدرت پادشاه استیفای لذت نفسانی توقع نماید ـ و سر سوزنی را تعب و مشقت و ناخوشی و مذلت و ناکامی که خلاف هواست پادشاه چندان توانگری و قدرت تاب نیارد ـ پس چگونه عقلی و چگونه ایمانی و چگونه دینی در پادشاه از لوازم شروط دین داری او باید که آنچنان هوای را که با چندان قدرت و توانگری آمیخته باشد فرو مالد ـ ۱۰۸ الف
و غلبات نفس اماره او که پادشاه نفوس اماره دیگر بود، زیر پای در آرد، و روی دل ازان بگرداند اوقات را موزع کند و از توزیع اوقات نگذرد ـ و در اوقات معین خود را در مصالح جهانبانی و مهمات

جهانداری مشغول و مستغرق دارد ـ و قدر و قیمت عمر پادشاهی را بشناسد ، و بلایعنی رفتن و بعبث و هرزه گزشتن ضایع (روا ندارد[1]) ـ و از جمله (ناجیان[2]) گردد و از هالکان نشود ـ و نیز هوا پرستان امت را پادشاه بمنع و زجر و تعزیر و تشدید باز تواند آورد ـ هوا پرستی پادشاه را (جزبا[3]) تصدیقات دینی و نتائج اخلاق سنیه که باز تواند آورد ـ وکرا در جهان زهره منع او باشد ـ و اگر اوقات عمر را بتوزیع در جهانبانی مشغول دارد ، عزم او و اشتغال و استغراق او بسی اتباع هوا را مانع گردد ـ

اکنون ای فرزندان محمود و ای پادشاهان اسلام ! بدانید که پادشاه را از بسیاری قدرت چنان هوا غالب گردد ، که اگر ملایکه
۱۰۸ ب از آسمان آشکارا در زمین آیند ، پادشاه بمشافه و مشاهده بگویند که ترک اتباع هوا گیر و از تنعمات و تلذذات دست بدار ، و خود را در تعب و مشقت جهانداری و جهانبانی ، که واسطه نجات و درجات تو شود ، فرسوده کن هذا محال که پادشاه گوش دل بجانب گفتهٔ اینسان کند و از اتباع هوا باز آید ، و خود را در رنج دارد که پادشاهی خلاف بندگی است و اتباع هوا لازمه کامرانی و کامگار یست و کامرانی و کام گاری لازمه پادشاهیست ـ و ترک هوا و احتمال مشقت و اختیار مسکنت و بیچارگی طریقه بندگی و کار و کسب بندگانست ـ و در لوازم بندگی نایافت و عجز و بیچارگی معینی و (مدد[4]) تمام است ـ و الا اگر گرد بر گرد شخصی هزار گونه نعمتهاء لذیذ و ثمرات هنی فراز کنند ، و پیش ازان چند روز او را گرسنه داشته باشد ، و در وقت فراز نعمتها او را قدرتی بکمال بود ، در چنین قدرتی او را بزبان بگویند و از خدا بترسانند ، که دست در هیچ نعمتی فراز مکن و هیچ نعمتی در چنین

1. Ms. براندازد
2. Ms. ناچنان
3. Ms. چراباد
4. Ms. مددو

گرسنگی و قدرتی بحس میسر این معنی در عقل بشری نگنجد ـ و بوعظ و
نصیحت و تهویل و تخویف غیبی شخص گرسنه و قادر دست از نعمتهاء
حاضر نتوان داشت ـ و همچنین پادشاه (را) باچندان قدرت و نعمت و غلبه ۱۰۸ الف
هوای که باندازه قدرت بود ، که تواند ، که از تلذذات و تنعمات دنیا
باز آرد ، و در مجاهده و ریاضت ، که همه تعب و مشقت است ، مشغول
و مستغرق گرداند ، و در اندوه و غمخوارگی خلق اندازد ـ اما اگر
پادشاه قیمت اوقات عمر خود بشناسد ، و اوقات را در اشتغال امور
جهانبانی موزع گرداند ، و چون در اشتغال امور جهانبانی هوای پادشاه
بین جاهی می یابد ، هر آئینه بدان کفایت کند ـ و جز از قوت جاه ،
که هوا را بس بزرگ قوتی است در تلذذات و تنعمات دیگر ، که واسطه
هلاک دنیا و آخرت پادشاه گردد ، نیندازد ، و در توزیع اوقات و
مشغولی کار جهانبانی پادشاهان را (فواید[1]) بسیار است ـ

و محمود با چندان تمثیل و تشبیه که در ترک اتباع هوا و
موزع گردانیدن اوقات عمر در پرداخت مصالح جهانداری باز نمود ،
شما را ، که فرزندان محمودید و پادشاهان اسلام را از کامرانی و کامگاری
بکلی منع نمی کند ـ زیرا چه محمود در طور جوانی و طور کهولیت
بسیار کامرانی و کامگاری کرده است و لذات و تنعمات دنیا را بانواع ۱۰۹ ب
استیفاء نموده ـ اما از راه تجربه و نیکوی میگوید ، محافظت اوقات و
عزیز داشتن انفاس پادشاهان را بدو نوع بود ـ نوع اول آنست که
بعضی سلاطین (در دین[2]) حنیفی قدر تمامی عمر شناخته اند ، و محافظت
هر نفس کرده ، و بی نیت خیر دست در هیچ کاری نزده ، و بتوزیع
اوقات دین و ملک پرداخته ، و ساعتی را از عمر مهمل و ضائع
نگذاشته ، و پرداخت مهمات جهانبانی بر حسب رضاء خدا اهم
مهمات دانسته ـ و اینچنین پادشاهان درمیان امت مصطفوی چهار پنجی

1. Ms. خوایده
2. Ms. دربن

پیش (نه) بوده اند و از نوادرند ـ و نوادر را در زیر حکم عام در نتوان آورد ـ نوع دوم آنست که با اشتغال کامگاری و کامرانی مهمات جهانبانی را فرونگزاشته ـ و پرداخت مهمات جهانداری را بر سایه کامگاری و کامرانی مقدم داشته ، فرصت را غنیمت شمرده ـ هر کاری از جهانبانی و نفسانی نیکو شناخته ـ و باوجود اتباع هوائی نفس او محافظت اوقات فرصت و شناخت ایام هرکاری ، در پرداخت مهمات مشغول بوده ، و
۱۱۰ الف مهمات انتظامی و التیامی را مهمل و ضایع نگزاشته ـ چنانچه محمود در سالی دو سه کرت در جشن نشستی ، و در هر تنعمی و تلذذی افراطها کردی ، و مجالس عیش ساختی و کلمات مضاحک و سخنان مزاح پیش او بسیار گفتندی ـ و آنچه لوازم عیش پادشاهان و مجلس طرب پادشاهان باشد ، در مجلس بسیار موجود کردندی و موجود داشتندی ـ و ندما و سماع شطرنج و نرد و ظرافت و فکاهت بیش از پیش در مجلس عیش محمود بودی ـ و چون سواری و گوی باختن و نیزه دوانیدن و تیر انداختن شکار صنعت موروث محمود بود ، در مبالغت آن تقصیری نرفته است ـ و در عشق خوی خوبان ، همچو محمود هیچ پادشاهی شهرت نگرفته است ـ

و مع هذاکل ، در اشتغال کامرانیها و مشغولی عیش محمود چند چیز را مقدم داشتی ـ اول آنکه در هیچ مجلسی چندان شراب نخوردی که نماز ازو فوت شود ـ چنانکه در عمر محمود نماز با جماعت از محمود فوت نشده باشد ـ و چنان از مجلس بر نخاسته که از برای نماز شب و تهجد بر نتواند خاست ـ و دوم آنست پرداخت مهمات جهانداری بر جمیع اشغال هوا و کامرانی تقدیم دادی ـ و تا ازان مهمات دل محمود فارغ نشدی پیاله از شراب در حلق محمود فرو
۱۱۰ ب نرفتی ـ و استماع سماع و مضاحک و ظرافت گوش محمود را خوش نیامدی ـ (و سوم[1]) آنست که اگر هم (مهم[2]) دین و هم مهم دنیا یکجا پیش

1. A Lacuna
2. Ms بهم مهم

آمدی ، مهم دین را مقدم داشتی تا هر دو مهم پرداخته نشدی ، بکامرانی و سواری و شکار و گوئی باختن نیاویختی - (و چهارم آنست که[1]) در تمامی مجلس محمود هزل و عبث و لایعنی نبودی - بلکه بیشتر مجلس استماع تواریخ سلاطین ماضیه و قول و عمل پادشاهن نیکبخت و بد بخت بودی - و از استماع آن محمود را و اهل مجلس محمود را عبرتها و تجربها حاصل آمدی - و از بحثهای و مشورتهای که در مصالح جهانبانی و جهانگیری شایان مجلس عیش باشد، خالی نبودی- و در هنگام شکار که هوس آن در رگ و پی محمود سرشته بودند ، در تدبیر امور جهانگیری و جهانبانی بحثها شدی و همه اوقات در شکار بگذشتی - و حرمت و حشمت پادشاهی را در حالت اشتغال مجالس عیش و هنگام استیفای تلذذات و تنعمات دنیای محمود بنهایت محافظت نمودی ، تا آن مجالس در نظر مردم هزل صرف و عبث محض ننماید- و قدر و قیمت پادشاهی و جلال و عظمت اولوالامری از مشاهده آنچنان اقوال و افعال و ۱۱۱ الف حرکات و سکنات نقصان پزیرد ، و موجب اهانت جاه جهانداری نشود - و درین ایام که محمود را از عمر از طور کهولیت گذشت ، و در طور پیری رسید ، و از علم احادیث پیغامبر صلی الله علیه وسلم باری تعالیٰ محمود را بهره و روزی گردانید "معلوم شده که مصالح جهانداری و مهمات جهان بانی چنان می توان پرداخت ، که از اعمال آن رضاء ایزد جلت قدرتہ ، احراز شود ، و تبعات اتباع هوائی نفس احاد مردم وسیلت آتش دوزخ می شود - و آبعات اتباع هوائی نفس پادشاه را ، که گران باری جهانبانی بر سر اوست ، از حد و حصر بیرون بود - و ازان همه اوقات و ایامی که ، در عبث و هرزه و لایعنی و استیفائی هوائی نفس گذشت ، جز پشیمانی و تاسف و توبه حاصلی و چاره نمانده است - پس ای فرزندان محمود و ای پادشاهان اسلام ! بر شما بادا که قدر ایام و اوقات پادشاهی را نیکو بشناسید ، و اوقات را از پرداخت

1. A lacuna

مصالح جهانبانی و استیفای لذت نفسانی موزع کنید ، تا بهر دو کار
۱۰۱ ب برسید ـ و آوان و زمان و هنگام فرصت را در کارهائی ملکی و هوائی
بقدر الوسع (بشری[1]) و الامکان محافظت نمائید و غنیمت شمرید ـ و
در هیچ مشغولی مبالغت را کار مفرمائید و اوقات را عزیز دارید و
ضایع مگذارید ـ و یقین دانید که چنانکه عمر باز نیاید وقت هم باز نیاید ،
و فرمان خدا را اگر به توانید ، بر فرمان خود مقدم دارید ـ و خدا حاضر و
ناظر احوال خود شناسید و شغل پرداخت جهانبانی بر شغل هوائی نفسانی
تقدیم دهید ـ و هرگاه آوان و زمان و فرصت و هنگام و کاری کرده
نشود ، در عاقبت جز حسرت و افسوس ثمره دیگر باز (نیارد[2]) ـ

قصه محافظت اوقات عمری و ماجرای تضییع ارزلوشاه سایغ است ـ

حکایت[3]

تمثیل و تشبیه نصیحت مذکور

و امام محمد اسحاق ، که از معتبران ایمه تاریخ است ، در تاریخ
مآثر صحابه آورده است که امیرالمومنین عمر خطاب رضی الله عنه
ابو حذیفه یمانی را ، که اجلائی صحابه بود برسالت بر قیصر روم فرستاد ـ
و قیصر چون در شکل و هئیات و زی زهد ابو حذیفه نظر انداخت ،
حیران و متحیر شد ـ و هرگاه ابو حذیفه بر قیصر رفتی ، او را تعظیم
داشتی و پیش تخت خود بنشاندی و چون (ترتیب)[4] باز بشکستی ،
۱۱۲ الف قیصر ، ابو حذیفه را در مجلس خلوت بطلبیدی و ازو از احوال
امیرالمومنین عمر و معاملات او و مطعم و ملبس او پرسیدی و
ابو حذیفه و حکم مشاهده پیش او تقریر کردی ـ و قیصر از استماع
معاملات معیشت امیرالمومنین در تعجب شدی ـ تا روزی قیصر از

1. A lacuna
2. A lacuna
3. A lacuna
4. Ms. ترسب

محافظت اوقات امیرالمومنین تفتیش میکرد ـ ابو حذیفه گفت که اوقات خلیفه ما یا در اشتغال طاعات و عبادات آلهی گذرد ، و یا در اشتغال امور جهانبانی ، که موافق سنت مصطفی باشد ، صرف شود ـ و هر شغلی را در هر وقتی موزع گردانیده است که رجوع و انحراف ازان ممکن نباشد ـ و امیرالمومنین را ، هیچ ساعتی ، بلکه لحظهٔ تضیع و لابعنی نگذرد ـ قیصر گفت که خلیفه شما اوقات خود را چگونه موزع کرده است پیش من بگو ـ ابو حذیفه گفت که خلیفه ما نماز فرض بامداد را در اول صبح با صحابه در مسجد رسول ربا لعالمین بگذارد ، و دو سورت بزرگ از قرآن در آن نماز بخواند ، چنانکه از حضور خواندن او رجا و خوف خدا در دلهاء سامعان در آید ـ و ازان ساعت تا وقت بر آمدن آفتاب در قرات قرآن و ادعیه اوراد مشغول باشد ـ و بعد از برآمدن آفتاب دو رکعت نماز نفل بگذارد ، و پشت جانب محراب کند، بنشیند ، روی سوی خلق آرد ، و صحابه را ۱۱۲ ب
پیش طلبد و هریکی را در مقام خود بنشاند ـ و چنانکه صحابه در مجلس او پیش از خلافت او چگونه می نشستند ، و هریکی را چه مرتبه بود ، همبران مراتب و منازل خود پیش او بنشینند ـ و خلیفه باتفاق و مشورت بزرگان صحابه در پرداخت امور جهانبانی مشغول شود ـ و عرضه داشتهاء ولات ممالک و عمال ولایات اسلام را بخواند و هریکی را جواب فرماید ـ و آنانکه هم (نزد[1]) او باشند ، بر ایشان نامه بخط خود نویسد ، و همچنین نویسد ، که من عبدالله امیرالمومنین و (اجیر المسلمین[2]) و بر دیگران از زبان امیرالمومنین عثمان عفان ، که داماد پیغمبر بود ، او نویسد ـ و بعد پرداخت مهم مذکور ، اگر مال خراج و جزیه و خمس غنیمت از جایی رسیده باشد ، بیشتر آن بود ، که آن را بقسمت در خانهاء صحابه برساند ـ سر از اهل بیت مصطفی و بنی هاشم اقرباء

1. Ms. نبرد
2. Ms. اجرامحسلین

مصطفول گیرد ـ و بعد فراغ مصاحت مذکور ، دعاوی حاضران مدینه
اگر باشد ، پیش آورند ـ ماجرای آن بتفحص و تفتیش بسیار تحقیق کند
و بر حکم قال الله و قال رسول الله بقطع رساند ـ و اگر کیفیتی بصدق
روشن نشود ، آن دعوی را در توقف دارد ـ و بعد قطع دعاوی خلق
۱۱۳ الف هر چه کسی را بوجهی از بیت المال دادنی باشد ، بدهاند ـ و تفحص
اسپان و شتران بیت المال بواجبی بجای و علف و ـ ـ ـ ـ ـ [1] تراج(؟)
ایشان از بیت المال بفرماید ـ و اگر لشکری را طرفی نامزد کردنی باشد ،
و ولایتی را (بمدد[2]) حاجت باشد بمقدار حاجت لشکری را از بیت المال
مستعد و مرتب گرداند ، و بجای که مدد طلبیده باشند ، نامزد کند ـ
و از سر آن قبیله و سران لشکری که ، گرد بر گرد مدینه داشته است ،
احوال لشکر و مایحتاج ایشان تفحص فرماید ـ و آنچه در باب ایشان
مصلحت وقت اقتضا کند ، بدان اشارت فرماید ـ و اگر کسی از ظلم یکی
پیش او استغاثت کند و او حاضر باشد ، اگرچه پسر و برادر خلیفه باشد ،
در زمان او را بیارند ، و داد او چنان بدهد که عبرت دیگران گردد ـ
و اگر ظلم کننده غایب بود ، عنیفی را بطلب او نامزد کند ، و مظلوم
را بنوازد ، و قوی دل گرداند و از بعد فراغ پرداخت مصالح مذکور
از حال (مستحقان[3]) آنچه لشکر نامزدی باز پرس فرماید ـ و آنچه ایشان
را احتیاج افتاده باشد ، پیش خود در هر قبیله بفرستد ، و صحابه را
بگوید ، تا هر کسی از حال مستحقان دائماً متفحص باشند و کیفیت
بسمع او برسانند ـ و چون آفتاب میانه آسمان آید ، و وقت استوا شود ،
۱۱۳ ب اگر خلیفه مفطر بود ، در خانه (خود)[4] برود و خلق باز گردد ـ و او
از وجه خاصه خود نان کشکینی بخورد و قیلوله کند ـ و بعد آن وضو
بسازد ـ و باز در مسجد آید و نماز پیشین هم در اول وقت با سکون
و طمانیت تمام با صحابه و حاضران ادا کند ـ و باز تا نماز دیگر در کار

1. A lacuna
2. Ms. بمداد
3. A lacuna
4. Ms. خرد خرد

(خلق)[1] مشغول شود ـ و اگر صایم باشد ، قیلوله در مسجد کند ، خشتی زیر سر نهد ، و بر بوریاء مسجد درگوشه بغلطد[2] و زمانی بخسپد ـ و زود تر بخیزد و پیش در مسجد وضو بسازد ، و نماز پیشین بگذارد ـ و بیشتری حکم حدود و تعزیرات شرع ، که اگر بر کسی واجب و ثابت گشته باشد ، بعد نماز پیشین بنفاذ رساند ـ و البته هر روز یک شتر دو شتر قربان از بیت المال کند و طعام (بپزاند)[3] ـ و گاهی اول وقت نماز دیگر پیش در خود مائده کشد ، و مسافران و غربا و فقراء را بطلبد ، و ایشان را طعام خوراند ـ و در اول و آخر فقرا و غربا را خود بذاته دست بشواند ـ و خود پیش ایشان طعام کند ـ و نماز دیگران هم کهتر باجماعت ادا فرماید ـ و هر پنج وقت امامت خود کند ـ و وقت باشد که بعد نماز دیگر دره بدست خود گیرد و پیاده در بازارها در آید ـ و از وجود یک ذات مبارک او هول و هیبت درمیان خلق افتد و بازاریان در لرزه شوند ـ و خلیفه بتخویف و تهویل تمام سوداگران ۱۱۳ الف
را از گران فروشی و تعمیه و تلحیه و احتکار و غبن فاحش منع و زجر فرماید ـ و اگر ازین بابت جای مشاهده شود ، سزا و جزاء آن کس ، که بی فرمانی کرده باشد ، بحکم شرع برساند ـ احتکار را اگر در نظر امیرالمومنین آید ، فرمان دهد ، تا آن را علف اسپان و شتران بیت المال سازند ـ و اگر در بیع و شرای گران فروشی و غبن فاحش بیند ، بازاریان را تعریک سخت فرماید ، و بدست خود بدره بزند ـ و نزدیک نماز شام تافته و خوی کرده در مسجد رسول علیه‌السلام باز آید ـ و پیش در مسجد وضو بسازد ، و در مسجد در آید ـ و نماز با جماعت ادا کند و بعد ادائی فریضه و سنت بیست رکعت نماز اوابین(؟) بگزارد ـ و پشت جانب محراب کند ، بنشیند و صحابه گرد بر گرد او بنشینند ـ و ازان زمان تا ثلث شب در حکایات مآثر و مناقب و مکارم اخلاق

1. Ms. خلق و
2. Ms. بغلط
3. Ms. بذاند

و معجزات و معاملات پیغامبر و غزو پیغامبر علیه السلام چنانچه
مشاهده کرده اند ، مشغول شوند ـ و امیرالمومنین و صحابه از فراق
پیغامبر علیه‌السلام زار زار بگریند ـ و خون جگر از دیدها روان کنند ـ
و در روز و در شب کرات و مرات روضهٔ رسول علیه السلام زیارت
کنند ـ و در آن زمان که پیغامبر را زیارت کنند ، نزدیک باشد که از ۱۱۴ ب
اشتیاق او قالب خالی کنند ـ و یاد کردن پیغامبر و زیارت کردن
پیغامبر و گریستن بر فراق پیغامبر ، و گفتن (مآثر[1]) پیغامبر
علیه السلام از جمله مهمات دینی دانند ـ و هرگز ازان غفلت و اهمال
ننمایند ـ و امیرالمومنین بعد مشغولی ما ز خفتن بجماعت ادا فرماید ـ و
آن زمان که خانه رود ، تفحص نیک و بد خانه خود و محتاج اهل
بیت خود و ترتیب بایست ایشان آن زمان کند ـ و اگر در خانه
کاری نباشد ، و خلیفه را کسی از اهل بیت بجهت لابدی مزاحمت
ننماید ، خلیفه دره بدست گیرد ، و در خانه دو سه یار بزرگ رود و
ایشان را برابر کند ـ و تا نیم پاس و یک پاس بر طریق عسسان در
مدینه بگردد ـ و دران گشتن از حال ایتام و بیوگان (معذوران[2]) و در
ماندگان و مظلومان تفحص فرماید ـ و هر چه کسی را بدان احتیاج
بیند ، همان زمان (تعین[3]) کند ، و بگوید تا بگاه از بیت المال بد و
برسانند ـ اما خورش و پوشش خلیفه ماهمه[4] ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ۱۱۵ ب
ما و صحبت پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم پرورش یافته است ـ و انوار
سعادت پیغامبر بر او تافته ـ و بعد دوم روز از استماع ماجرای مذکور
قیصر ابو حذیفه را در بار عام پیش طلبید ، و از تخت فرود آمده ، بر
دست او بوسه زد ، و بجهت رسالتی که آمده بود ، آن کار تمام کرد ـ
و نامه بجانب امیر المومنین چنان با تواضع نوشت ، که غلامان بر
خداوندگان نویسند ـ و در سر پیغام داد که بخدمت امیر المومنین

1. Ms. باثر
2. Ms. معیوبان
3. Ms. تعیش
4. Ms. suddenly breaks off here..........

بگویی ، که من از شنیدن حکایت معاملات تو مسلمان شدم ، و در دین پیغامبر تو در آمدم ـ و گردیدم ، که اگر اسلام خود آشکار کنم ، رومیان همه ترسا اند ، مرا زنده نگزارند ـ

اما حکایت تضیع اوقات ارزلوشاه ، پادشاه خراسان ، هرویان نوشته اند ، که پادشاهی بود در خراسان ، که او را ارزلوشاه گفتندی ـ و او پادشاهی خود بین و خود کام بود ـ و چون بر تخت گاه خراسان تمکین یافت ، و کاری چند از مهمات ملکی بهوای دل و خواست طبع او بر آمد ، عجبی بزرگ در دماغ او بیضه کرد ـ و ترک مشورت گرفت و خرد رای ، و خود کامی پیشه ساخت ، و روی از طرق و طریق آبا و اجداد خود بگردانید ـ و نیکخواهان را زهره نماند که ، موعظتی و پندی ۱۱۶ الف
بسمع او رسانند ـ و او چنان مست هوا شد ، که اوقات معهود کارها را بگردانید و بتضیع اوقات در لایعنی مشغول شد ـ چنان که وقت سواری می خورد ، و وقت شراب خوردن شکار می رود ، و وقت شکار رفتن درکاری دیگر مشغول میشود ـ و هر چه در دل او میگزشت ، هوای او میفرمود ، در معاملات جهانبانی همان میکرد ـ و گفت کسی اصلا نمی شنید و قدر و قیمت اوقات (و ازمان[1]) نمیدانست ـ و محل هیچ کاری را نمی شناخت ، و معاملات جهانداری را سهل می پنداشت ـ تا هم دران چند گاه پادشاهی از اقلیم دیگر قصد ولایت او کرد ، و سرحد های ملک او را نهب و تاراج گردانید ، و هم از آنجا باز گشت ـ و این خبر بارزلوشاه رسید ـ او بمجرد استماع خبر خشم در سر کرد ، (بی هیچ[2]) مشورتی و دیدن هنگامی و رسیدن آوان لشکر کشی بقصد ولایت آن پادشاه عزم کرد و سرا پرده بیرون زدند ـ و لشکر ها را از اطراف طلب فرستاد ـ و آن ایام آخر ایام تابستان بود ، و بشکال نزدیک رسیده بود ـ و هنگام لشکر کشی و وقت سواری

1. Ms درزمان
2. Ms. بی هیچ

نمانده . و (وزرای[1]) ملک او را ضرورت شد که از سر جاه خود بخاستند
و با او گفتند ، که اصل در کاروبار جهانداری محافظت اوقات و ازمانست . ١١٦ ب
و اگر اوقات را پادشاهان مراعات نکنند ، نقصان های فاحش در ملک
پیدا آید ، که جزآن در حد امکان نبود . و آخر تابستان شده است ،
و فرود آمدن باران را وقت نزدیک رسیده ، آوان لشکر کشی و سواری
را وقت نمانده است . که اگر پادشاه بی وقت و بی هنگام لشکر کشد ،
و خود زحمت بیند ، و دیگران را مشقت نماید ، غرض حاصل نشود ،
و لشکر را استعداد (بریزد[2]) و پادشاهان را بی برآمد مقصود مراجعت
کردن عیبی بزرگ لاحق گردد . ارزلوشاه چنان خود بین و خود رای شده
بود که بنصایح وزرا هیچ التفات ننمود . و در وقت و زمان و هنگام
و آوان ، که محافظت آن از لوازم امور جهانداری و جهانبانی نظر
نینداخت و در عواقب کار و مآل مهم اندیشه نکرد . و با لشکرها
بجانب دیار خصم هر چه تعجیلتر ، روان روان شده ، در ولایت خصم
رفت ، و بعضی ولایات او را نهب و تاراج کرد . و خصم چون صاحب
تجربه بود ، نظر در بی وقتی و نا هنگامی انداخت ، و از دارالملک
خود بیرون نیامد . و لشکر را در ناهنگام زحمت نداد . و هم‌دران
نزدیکی بشکال در رسید و بارانها متواتر بارید . و لب آبها مشحون گشت ١١٧ الف
و هر جویی دریائی شد . ارزلوشاه را مراجعت در دیار خود ممکن نگشت .
و حیرت پیش و بضرورت کوهی بلند پس پشت انداخت . و در صحرائی
تره لشکر گاه ساخت و نزول فرمود . و چون یک دو ماه از بشکال
بگزشت ، لشکر را از تواتر باران علف نرسید ، و بعض لشکریان بی
نوا شدند . و چهار پایان لشکر در هم و بی تاب گشتند . و سواران را
از گرسنگی عجز پیش آمد . و دهگان و بیستگان نفر از لشکر گاه بیرون
می آمدند و در اطراف میرفتند . و بمجرد آنکه سرما در جنبش آمد ،
خصم از دارالملک خود با لشکر بیرون آمد . و بر ارزلوشاه زد ، و او

1. Ms. وزائی
2. Ms. مرسرو

را زنده دستگیر کرد - و اسپان لشکر و اسلحه لشکریان بتمامی بستد و لسکریان را آزاد کرد - و او را زنده در دارالملک خود برد ، و لشکر ها نامزد کرد تا ولایت او را زیر و زبر کردند - و غنیمتها فاخر آوردند -[1]
و این قصه آئینه تجارب پادشاهان روی زمین شد، تا قدر و قیمت وقت بشناسند ، و هنگام و آوان هرکاری را نیکو دریابند ، تا عواقب کارهای ایشان بخیر و صلاح انجامد - انشاءالله تعالیٰ !

1. This account of Irzain Shah does not find corroboration even in detailed historical works like the *Rauz us Safa*.

نصیحت[1] دوازدهم

در فواید اهتمام پادشاه بکار هائی که از استعمال آن در مصالح جهانداری حق در مرکز قرار گیرد

۱۱۷ ب سلطان محمود میگوید ، که ای فرزندان محمود و ای پادشاهان اسلام! بدانید ، و آگاه باشید که نجات و درجات پادشاه در اشتغال مصالح پادشاهی ، که همه استیفای لذات نفسانی و کامرانیست و در اوصاف خدای (بازیدن[2]) است ، نیست مگر در اهتمام او بر آنچه حق در مرکز قرار گیرد ، و بواسطه جهانبانی و جهانداری او (آب[3]) روی دین و دولت و دولت مصطفیٰ در عالم منتشر شود - و معلوم تان باد ، که معنی حق در مرکز قرار گرفتن آن نیست ، که باطل بکلی بر افتد ، و حق صرف در جهان بماند که باری تعالیٰ فرموده است - و ''ما خلقنا زوجین'' ، اعنی ، هر چه آفریده شده است ، جفت آفریده شده است - و باز از یکی دیگری را در وجود آورده اند - و در مقابله حق (باطل[4]) آفریده اند - چنانکه در مقابله صلاح فساد آفریده شده است - و در (موازت[5]) خیر ، شر مخلوق است ، و در مقابله طاعت معصیت ، در برابری عصیان اطاعت آمده است - و همچنین روز و شب و نور و ظلمت و آسمان و زمین و ایمان و کفر ، توحید و شرک ، جفت جفت آفریده اند - و عکس یکدیگر مخلوق گشته - و مقصود ۱۱۸ الف ایراد مقدمه مذکور آنست که معنی حق در مرکز قرار گرفتن آن نیست ، که باطل بکلی بر افتد چه اگر همه انبیاء و جمله سلاطین

1. A lacuna
2. Ms. ازید
3. Ms. لب روی
4. Ms. و باطل
5. Ms. موزات

جمع شوند ، و خواهند که باطل و آن کفر و فساد و معصیت و شرور (جهان[1]) بر اندازند ، و قلع کنند ، تا همه حق که آن اسلام و صلاح و طاعت و خیرات است ، پیدا آید ، اصلا و البته نتوانند که از ممکنات نیست که در جهان همه خیر باشد و شر نباشد ، و همه صلاح باشد و فساد نباشد ، و همه اسلام و توحید باشد و کفر و شرک نباشد ، که حق از وجود باطل و خیر از وجود شر ، و اسلام از وجود کفر ، و (توحید از وجود شرک[2]) روشن می شود و معلوم می گردد که این حق است و آن باطل است ، و این خیر است و آن شر است و این اسلام است و آن کفر است و این توحید است و آن شرک است و "بضدها یتبین الاشیای" ۔ نیز اگر در باطن ، که آن (شر[3]) و کفر و شرک و فساد و معاصی است ، حکمتی که ما آن را ندانیم نبودی ، باری تعالیٰ آن را نیافریدی ۔ و دوزخ را ، که باهل باطل پر خواهند کرد ، نیافریدندی ۔ که باری عزاسمه فرموده است ، قوله عزو جل : "لاملان جهنم من الجنة و الناس اجمعین" ۔ پس حقیقت معنی حق در مرکز قرار گرفتن آنست که حق بر باطل غلبه کند ، و حق بر باطل ۱۱۸ ب
غلبه نکند ، تا عزت توحید و عظمت اسلام و خواری شرک و بیمقداری کفر پیدا نیاید ۔

و تا پادشاه بجوامع همت در قلع و قمع کفر و شرک و قتل جماهیر ائمه کفر ، که در دیار هند ائمه کفر برهمنان اند ، و برانداختن و بنده و برده ساختن ، و خوار و زار گردانیدن کافران و مشرکان در نشیند و تمامی (قوت[4]) و شوکت خود را و مجاهدان اهل اسلام را در جهاد و غزو سبیل نگرداند ، و در اعلاء کلمه حق خود را و غازیان را در نبازد ، و از برای آبروی دین حق ادیان باطل را بر نیندازد ، و

1. A lacuna
2. Ms. بداز وجود کز و توحید از وجود کفر شرک
3. Ms. شرور
4. Ms. فوت

کان لم یکن بگرداند ، و حکم مضمحل نگیراند ، در اعلای کلمه حق نکوشیده باشد ، و در غلبه دین حق برادیان باطل جهد ننموده ، و عزت توحید و عظمت مسلمانی پیدا نیاورده ـ چه اگر پادشاه از سطوت سلطنت و قوت و شوکتی از داد خدای دارد ، از هندو بجزیه و خراج کفایت نماید ، و در قلع و قمع کفر کافری و شرک و مشرکی جان و
روان خود را در نبازد ، و کفر و کافری را مسلم دارد ، و درین قضیه ۱۱۹ الف
مجرد میان پادشاهان اسلام و (رایان[1]) کفر چه فرق ماند ؟ که رایان کفر از جمیع هندوان مشرک و کافر جزیه و خراج می ستانند ، بلکه صد قسمت دیگر بر هندوان ولایات و عرصات خویش می کنند ، و خزانهای خود را اموال هندوان ، که هم در دین باطل ایشانند ، بروپیمان می گردانند ـ

و نیز اگر پادشاهان اسلام بجزیه و خراج کفر و کافری و شرک و مشرکی را با چندین قوت و شوکت پادشاهی در بلاد ممالک خود مسلم دارند ، حدیث ''امرت ان اقاتل الناس حتی یقو لو لا اله الا الله فاذا اقالو الا اله الا الله عظم منی و ما واهم و اموالهم الا بحق الاسلام،، چگونه در جهان معمول گردد ؟ و چگونه کفر و کافری و شرک و مشرکی ، که حکمت بعثت صد و بیست و چهار هزار نقطه نبوت و استیلاء سلاطین اولین و آخرین اسلام بر قلع و قمع آنست قلع و قمع شود ؟ و نیز اگر پادشاهان اسلام در قلع و قمع کافران و مشرکان و ازالت کفر و شرک باهتمام تمام جسته لابتغاء مرضات الله و مرضات رسول الله و عونالدین الله و اعلاء لکلمته الحق در ننشیند ، و همه همت و نهمت
خود را بدان مصروف نگردانند ، و از اخذ جزیه و خراج از هندوان ، ۱۱۹ ب
که بت پرست و سرگین پرست اند ، راضی شوند ، و هندوانهای ایشان را باجمیع اینان شرایط کفر و کافری مسلم دارند ، و نبوت مهدی ختم شده است ، که بدعوت انبیای ازالت کفر و کافری می شد ، ازالت

1. Ms. رادیان

کفر و کافری چگونه شود ؟ و هر حق در مرکز چگونه قرار گیرد ؟ و از اعلای کلمه حق چگونه دست دهد ؟ و نیز اگر پادشاهان اسلام با چندین قوت و شوکت مسلمانی ، که در جهان پیدا آمده است ، و (سیصد[1]) سال اسلام متوارث گشته ، روا دارند که دارالملک ایشان و شهر های مسلمانان شعار کفر و کافری ظاهر گردانند ، و بتان را آشکار بپرستند ، و شرایط کفر و کافری را بالغا ما بلغ مراعات نمایند ، و احکام دین باطل خود را درمیان بی خوف و هراس جاری دارند ، و بتخانها بدارند و بتان را بیارایند . در وعیدات خویش طبل زنان و دهول زنان و سماع گویان و پاکوبان شادیها کنند ، و بدادن چند تنکه از وجه جزیه تمامی شرایط کفر و کافری را معمول دارند و همه همه ایشان کتب دین باطل را سبق گویند ، و احکام آن را منتشر گردانند ، دین حق بر ادیان دیگر چگونه غلبه کند ؟ و شعار اسلام چگونه بلندی گیرد ؟ و امر معروف و نهی منکر چگونه جاری شود و قرار گیرد ؟ ۱۲۰ الف
و نیز اگر پادشاهان اسلام را دین پناهی و دین پروری در غیرت نبارد و اهتمام قلع کفر و کافری محیط سینه ایشان نگردد ، و از روی حق در مرکز قرار دادن بغیب دین و (دولت[2]) ایشان نباشد و بچند تنکه جزیه و خراج از کافران و مشرکان راضی باشند ، و بلندی شعار اسلام و حق را در مرکز قرار دادن و آب روی اعلای کلمه حق در جهان پیدا آوردن ، و شعار اسلام را زمان زمان بلند (گردانیدن[3]) همین ستدن خراج و جزیه از کافران و مشرکان دانند ـ و قلع کفر و کافری و بر انداختن کافران و مشرکان حریم سینه ایشان نگذرد ـ بلکه کافران و مشرکان را ازان خیال ایشان خراجی و ذمی اند ، معظم و مبجل و مکرم و معرز گردانند ـ و طبل و علم و مرصعات و قبا و زر بفت و اسپان تنگ بست دهند ، و ولایتها و شغلها و عملها ارزانی دارند ـ و در دارالملک

1. Ms. هیصد
2. Ms. دوات
3. Ms. گردایند

خویش ، که از بلندی شعار آن شعار همه شهر های مسلمانان بلندی گیرد ، روا دارند و به پسندلد ، که کافر و مشرک و بت پرست و
۱۲۰ ب سرگین پرست خانهای قصر مانند بر آرند ، و جامها زر بفت پوشند ، و اسپان تازی با ساخت زر و نقره سوار گردند ، و بصد هزار مکنت آراسته باشند ، راحتها گیرند و عیشها رانند ، و مسلمانان را چاکر گیرند ، و پیش اسپان خود بدوانند ـ و فقراء اهل اسلام از ایشان و بر درهای ایشان گدائیها کنند ، و ایشان را در درون دارالسلطنة ، که قصر اسلام از رفعت آن بلندی گیرد ، رای و رانا[1] و تهکر و شاه و 'مهته' و 'پنڈت' خوانند ، شعار اسلام چگونه بلندی گیرد ؟ و اعلاء کلمه حق را چه نوع آب در پیدا آید ؟ و دین حق بر ادیان باطل چگونه غلبه کند ؟ و حق در مرکز چگونه قرار گیرد ؟

و نیز اگر پادشاهان اسلام حمایت دین حق و اعانت جریان احکام شرع مصطفی دامن (نگیرد[2]) روا دارند ، و بفرمایند که مسلمانان معاصی و مآثم غلیظ را بحرفت و پیشه گیرند ، و در کوچها و بازارها خماری و زماری و قماری کنند ، و طرب آبادها شگرف بر آرند ، و از طوایف مذکور خراج ستانند ، وفاسقان و مدمنان و مجاهران و معلنان در کوچه و بازار و محلت در فسق و فجور بی هیچ دهشتی و هراسی مشغول باشند ، امر معروف و نهی منکر را ، که سرمایه دین داری است ، و جریان آن در ذمه سلاطین اسلام واجب و لازم است ،
۱۲۱ الف چگونه آن روی (آید[3]) ؟ و شعار اسلام چگونه بلندی گیرد ؟ و حق در مرکز چگونه مستقر گردد ؟ و نیز اگر پادشاهان بپسندلد و راضی شوند بر آنچه فلاسفه بد مذهب و یا سایه بد مذهبانی ، که مخالف دین حق و دشمن مصطفی اند ، آشکارا کتب خود را سبق گویند ، و عام

1. Ms. رانه
2. Ms. بگرد
3. Ms. ایه

(یونانیان[1]) را ، که اعدای احکام منقول انبیاء اولین و آخرین بوده اند ، علم معقول نام نهند ـ و علم شریعت را علم منقول خوانند ـ و عالم را قدیم دانند و قدیم گویند ـ و باری تعالیٰ عالم بالجزویات ندانند ، و قیامت و حشر و حساب و بهشت و دوزخ ، که تصدیق آن عمده دین است ، و در سیصد و شصت صحف انبیاء منزل شده است ، منکر باشند ـ و در انکار آن معقولات نویسند و گویند ـ و اینچنین قوم در دارالملک پادشاه باعزاز و اکرام متوطن گردند ، و علوم خود را منتشر گردانند ، و معقول را بر منقول ترجیح دهند ـ چگونه دین حق بر ادیان باطل غلبه کند ؟ و چگونه شعار اسلام بلندی گیرد ؟ و چگونه حق در مرکز قرار یابد و آب روی امر معروف و نهی منکر پیدا آید ـ پس ای فرزندان محمود و ای پادشاهان اسلام ! اگر درجات و نجات عقبیٰ را تمنا برید ، و فردای قیامت از خدای و مصطفیٰ شرمنده و مهجور نمانید ، و هر چه گفته و کرده و پوشیده و خورده باشید ، در نامهٔ اعمال شما ۱۲۱ ب بجای حسنات ثبت کنند ، بجوامع همت پادشاهانه در ازالت کفر و کافری و قلع و قمع کافران و مشرکان و بد مذهبان و بد دینان در نشینید ـ و از برای رضای خدا و مصطفیٰ و جمله انبیاء و اولیاء راحسبته الله دشمنان خدا و دین خدا را دشمن گیرید ، و دشمن دارید ، و قوت و شوکت خود را در قلع و قمع کافران و مشرکان در بازید و بجزیه و خراج از ایشان راضی مشوید ـ و کفر و شرک را با چندین قوت و سطوت پادشاهانه مسلم مدارید ، و شب و روز در ازالت کفر و کافری بکوشید ، تا بعث شما درمیان انبیاء شود ، و از رویت باری تعالیٰ ابدالاباد برخوردار گردید و در مقصد صدق عند علیک مقتدر جائی یابید ، چه جماهیر علماء و عقلاء اولین و آخرین را معلوم است که ، اگر پادشاهان بجوامع همت در بازند ، و همه ارادت خود را و اعوان و انصار خود را و قوت و شوکت خود را مصروف گردانند ، دین حق

1. Ms. یونیان

بر ادیان باطل بدرستی غلبه کند ، و اعلای کلمه حق در جهان پیدا
آید ، و کفر و شرک حکم مضمحل گیرد ، دشمنان خدا و دین
۱۲۲ الف مصطفیٰ مردود و مطرود و مهجور و مقهور شوند ، و اهل اسلام مکرم
و مبجل گردند ، و کافران بد دینان را خواری و زاری پیش آید ، و
احکام ملک باطل و ادیان مختلف مدروس گردد ، و احکام شریعت بر
هفتاد و دو ملت جاری شود - و هرگاه پادشاهان بصدق نیت و جوامع
همت و اهتمام کلی با جمیع اعوان و انصار و سطوت سلطنت و قوت و
شوکت خود را در جهد سند ، و اهم المهمات دین و دولت خود و رونق
دین مصطفیٰ را دانند ، و رواج امر معروف و نهی منکر در دارالملک
ایشان و در بلاد ممالک ایشان ظاهر شود ، و زمان زمان از جریان امر
معروف و نهی منکر شعار اسلام بلند[1] گردد - و صلاح و سداد بروید و
خیرات و طاعات بر آید - و طبل زنان بر آید ، و فسق و فجور و سیئات و
خطیات فرو رود و مستور و مخفی گردد - و عدل و احسان منتشر شود و
ظلم و تعدی حکم عدم گیرد - و سر در جهان نهد ، و علوم سنت و جماعت
در دلها شیرین شود ، و از بدعت و دانش بدعت و کتب بدعت باطنها
تنفر نماید - و دین داران و دین پناهان با جاه و منزلت شوند ، و بد
ملتان و بد اعتقادان و مبتدعان و بد مذهبان و دشمنان دین خوار و
۱۲۲ ب زار و بی مقدار و لا اعتبار گردند - معروف دین رواج گیرد ، و منکر
شریعت فرو میرود ، و مکروهات و محرمات را حکم کان لم یکن شود ،
و دوستی خدا و انبیاء در دلهاء امت تمکین یابد ، و محبت دنیا که ،
فتنه را حقست و (رغبت[2]) فساد و میل شر در سینها کم گردد ، و طلب
آخرت در باطنها مزید شود - از طلب دنیا سامت و ملالت بار (آرد[3])
و فضایل خلق بر رذایل ایشان بچربد ، و صدق زیب و زینت گیرد ،
و صادقان عزیز شوند ، و کذب رسوا و فضیحت گردد ، و کذابان

1. Ms. بلندی
2. Ms. رعیت
3. Ms. او

ذلیل گردند ، و سادات و علما و مشائخ و اتقیا و زهاد و عباد و صلحا و خلوتیان در دلها و چشمها مکرم و معظم و مبجل و منعم نمایند ، جهال و فساد و بی دینان و کاهل نمازان و بی شرمان در نظر خوار و بیمقدار و لا اعتبار باشند - در جهاد و غزو خلوص نیت پیدا آید ، و آرزوی شهادت در سینه غازیان و مجاهدان جلوه کند . و راستی و درستی خندان گردد ، و خیانت و مداهنت گریان شود ، و نیکان و منصفان در کار دین و دولت در آیند ، و ظالمان و بدان سر در کشتن نمانند . و بتغیر اخلاق عدل و نیکی ورزند ، و اغنیا و متمولان حق الله ادا نمایند ، و اعطا و صدقات و ایثار حسنات پیش گیرند ، و فقرا و محتاجان ضایع نمانند . و از گرسنگی و برهنگی برهند - و وجوهات ۱۲۳ الف جلال و مباح بسیار شود و متداول گردد - حرام و مکروه و شبه و خبیث کمی پزیرد ، و در گوشه ماند ، و از تاویل و تزویر شرم گیرد ، و از تصنع و نفاق خجالت بار آرد ، و حسنات و مبرات گرازان شود ، و سئیات و خطیاتی فرو خزد و پنهان گردد ، و در بیع و شری انصاف پیدا آید ، گران فروشی و احتکار از (میان[1]) برود و بازاریان گرد تعمیه و تلحیه نگردند ، و غل و غش بهرهان وهانی در کالاها آمیختن نتوانند ، و مع غبن فاحش را گناه بزرگ انگارند ، و در سوختن نادان دلیری گران نتوانند و خرندگان و فروشندگان بر حکم دلالان و منصفان روند ، و دلالان راه انصاف سپرند و پیشه گرفتن معاصی و مآثم در نظر خواص و عوام مساوی کفر نمایند ، و اعلان و ادیان در معاصی از لوازم در نظر آید - و مطیعان و منقادان در بستر بیغمی پای دراز کنند ، و ایمن خسپند ، و متمردان و سرتابان از خوف تیغ پادشاه (بحق روز و شب)[2] بلرزند و امن و امان عام روی نماید - و مکابره گری کردن از سینها برود ، و غتفره گیری از باطنها بپرد ، و اقویا را بر ضعفا تسلط نماند

1. Ms. damaged
2. Ms. روز بحق و شب

و تغلب را دست بشکند و شطط در خاطر ها جلوه (نکند[1]) و درها فتنه
۱۲۳ ب نماند و دست قطاع الطریق از ره زنی بریده گردد ـ و خدا ترسان و
متدینان حکام و سر افراز گردند ، و مزوران و حیله گران بینوا گردند ،
و معزول مانند ـ و امینان معروف شوند ، و خائنان مجهول گردند ،
و اشراف و احرار بگذارند و اسافل و لیام بگدازند ـ و اخلاص و
نیکخواهی در سینها ساطع شود ، و نفاق و حسد و بد گویی و بد خواهی
در باطنها سود گردد ، و مساجد و مدارس مشحون باشد ، خانقاهات و
ضیافتخانها مملو بود ، و فرزندان فرمان بردار مادر و پدر شوند ، و حقوق
ولی نعمتان مودا گردد ، و در زبان صلاح ، و در کنیزگان راستی و در
غلامان حلال خوارگی ظاهر شود ، و مسکینان و درماندگان را بقدر
مایکفی برسد ، و ایتام و بیوگان بینوائی نکشند ، و ابنائی سبیل گرسنه
نخسپد ، و دور افتاده و در ماندگان را خرج مراجعت برسد ، شکر
نعمت در زبان خواص و عوام جاری گردد ، و کفران و ناسپاسی نقصان
پزیرد ـ و در عهد های محکمی پیدا آید ، و وعدها بوفا رسد ، و اندیشه
غدر در خاطر ها نگذرد ، و حدود شرع و تعزیرات سلاطین محرمات و
مکروهات و ممنوعات و منکرات را در کاسها تلخ گرداند ، و شرم ایمانی
معاصی و ماثم کشاده را مانع شود و هر گاه معانی مذکور معمول گردد ،
۱۲۴ الف حق در مرکز قرار گرفته باشد. اما آنکه کفر و شرک و فسق و فجور و
باطل و فساد و دروغ و نفاد و خمر و زنا و لواطت و غصب و غارت
و ظلم و تعدی و تغلب و تسلط و بغی و طغیان و شطط و عدوان و
تمرد و بی فرمانی و بی ایمانی و تمویه و تزویر و تلحیه و تعمیه و حقوق
والدین و حرامخوارگی و بهتان و افترا و غیبت و نمیمت و سعایت و
بطالت و حسد و بد خواهی و بیشرمی و زه دیدگی و خیانت و دزدی
و غداری و رهزنی و ربا و احتکار و ناسپاسی و ناحق شناسی و غل و
غش و حرام و مکروه بکلی از میان بنی آدم مدروس شود و معدوم

1. Ms. کند

گردد ـ و کافران و مشرکان و بد دینان و بد مذهبان و بد اعتقادان و مبتدعان و مزاحمان دین و مخالف شریعت سیدالمرسلین ، و شریران و عاصیان و بطالان و بد کرداران و ظالمان و عوانان و غارتگران و غاصبان و مسلطان و فتانان قلع و قمع شوند ، و مسالک مختلف و ادیان باطل محو گردد و برافتد ، اندازه آدمی زاد نباشد ـ و این چنین قلعی و قمعی نه از ابتدا و دعوت انبیاء میسر شود، و نه از سطوت سلطنت و قهر و قدرت پادشاهان ممکن گردد ـ که آدمی زاد را در اصل فطرت باوصاف متضاده مجبول کرده اند ، و بفضایل و رذایل آمریده شده ۱۲۴ ب
است ـ و در دفتر سابقه اسلام و کفر و خیر و شر و صلاح و فساد و هدایت و ضلالت و طاعات و معاصی در باب ایشان گشتم و قلم حکم در ازل سوده ـ پس قلع و قمع معاصی و رذایل از محالات لا یمکن بود و در زیر امکان در نیاید ولیکن از تاثیر جوامع همت پادشاهان ممکن است ، که در جهانداری خود ضوابطگی پیدا آرند و بهمت و نهمت در نشینند ، و بقوت و شوکت و سطوت و قدرت خود دربازند تا دین حق بر ادیان باطل غلبه کند و شعار اسلام بلندی گیرد ، و ادیان باطل (منکوب[1]) و مردود شود ـ و آنچه در صدر مقدم آمده است ، مرعی گردد و حق در مرکز قرار گرفته باشد ـ اما می باید که پادشاهان بدانند که حق در مرکز قرار گرفتن چه چیز ها را گویند ، تا عمر خویش در اعمال آن صرف کنند و اهم المهمات ملک رانی خود حق را در مرکز قرار دادن دانند ، و همه خود را و اعوان و انصار خود را در برآمد مهم مذکور در بازند ـ و پادشاهان را از اهتمام اینچنین مهمی ، که (مبتغای[2]) انبیا و خلفا و اولیا و صدیقان و
۱۲۵ الف سلاطین دین دار اولین و آخرین امم است ، در دنیا محامد و مآثر تا قیامت بماند ، و در عقبی بدرجات انبیاء و صدیقان و اولیاء و مقربان درگاه بی نیازی سر افراز شوند ''و از مالا عین راءت و لا اذن سمعت''

1. Ms. مکتوب
2. Ms. میتغالی

نصابها خطا یابند ـ و گفته و کرده ایشان را بتعریض حقوق ، که در ذمه پادشاهان بود بنعم گوناگون بهشت از ایشان راضی گردانند و محبت ایشان در دلهائی خواص و عوام هر قرنی بنگارند ـ و ذکر خیر ایشان در زبان بندگان خدائی جاری گردانند ـ چه کمال دین داری سلاطین اسلام همین بود ، که خود را و قوت و شوکت خود را در بازند ، و شب و روز دنبال گیرند ، تا حق در مرکز قرار گیرد ـ و فرزندان محمود و پادشاهان اسلام را باید دانست که حق را در مرکز قرار دادن در دین حنیفی علمی و عملی شگرف است ـ و ازین عمل در دنیا بعد از اعمال انبیاء هیچ عملی نیست ، و جزائی که درین عمل موعوداست ، بعد از جزائی اعمال انبیاء در هیچ عملی موعود نیست ـ و این عمل باچنین شگرفی و کثرت ـ ـ ـ ـ ـ

حکایت

تشبیه و تمثیل نصیحت مذکور

در کتاب مآثرالخلفا مسطور است ، که بعد از نقل امیرالمومنین
۱۲۵ ب هارون الرشید میان پسران او محمد امین و مامون محاربها و مقاتلها رفت ، و در ممالک ایشان (تفرقها[1]) روئی داد ، و از کثرت اشتغال خصومت برادران در سهم امر معروف و نهی منکر اهمال و تقصیر بسیار افتاد ، و در دارالسلام بغداد او معاصی و ماثم کشاده شد ، و طرب آبادها بنیاد کردند ، و زنا و (لواطت[2]) منتشر گشت ، و مخالیث و ملوطان اجرتها معین کردند ، و آشکارا در موضع فجور می نشستند ، و مناکیر در کوچه و بازار ظاهر شد ، و خوف و ترس اولوالامری از سینهائی فجار و فساق بدر رفت ـ و بغداد ، که دارالسلام بود ، (دارالليام[3]) گشت و خماری و قماری و زماری را رواجها پیدا آمد ، و فاسقان و فاجران تعاشق و (تعازن) بر پیشه گرفتند و هنر دانستند ، و معلنان و

1. Ms. قرتها
2. Ms. لواطقت

(مهاجران) در کثرت معاصی و مآثم مباهات و مفاخرت می نمودند ، و علماء آخرت چنانکه امام احمد (حنبل[1]) و امام یحیی معین عبدالله مبارک و متقیان و متدینان بغداد نتوانستند، که منکرات را در دارالسلام اسلام منتشر و کشاده بینند ، و فواحش و منهیات و محرمات مجمع علیه را در کوچه و محلت مشاهده کنند ، و در بازارها فسق و فجور را رواج
۱۲۶ الف نگرند ، عزلت اختیار کردند (درها)[2] آمد و شد خلق بر بستند و از رفتن جمعه و (اعیاد[3]) تقاعد نمودند ، و اختلاط و صحبت و مجالست را ترک آوردند ـ و چون علمای دین مهدی در علوم فلاسفه رواج دیدند ، و فلاسفه را بسیار دیدند که در هئیات علمای اسلام در بغداد در آمده اند ، و بنیادها گرفته و علوم مردود و فلاسفه را که مزاحم علم سنت و مخالف راه و روش انبیا است ، بد اعتقادان و بد مذهبان کشاده در مساجد مسلمانان سبق میگویند ، و کتب بد مذهبی را منتشر میگردانند ، و طالبان او در آمده ، علم را اضلال می نمایند ، و در دلهای می نشانند ، که هر چه به براهین عقلی ثابت نشود و عقل آنرا قبول نکند ، از قبیل لایمکن گیرند ، و از علم منقول که خاصه انبیا است ، دلهای سست ایمانان را سرد می گردانند ، معقولات خود را می نشانند ـ علماء آخرت این حادثه را در دارالسلام حادثهٔ بزرگ تصور کردند ، و چه از (آثار[4]) علوم فلاسفه ، و چه از ظهور مناکیر و فواحش تاب مشاهده نیاوردند و کنج خانه گرفتند ـ

و چون امیرالمومنین مامون بر تختگاه بغداد ممکن گشت ، و محمد امین را از میان برداشتند ، و ممالک دارالخلافه او را صاف گشت ، و در خلق التیام و انتظام پیدا آمد ، از حال عزلت و در بستن علمای
۱۲۶ ب متقی بسمع او رسید و سبب در بستن ایشان معلوم شد ـ فرمود ، که حق بدست ایشان است ، که ترک اختلاط گیرند ، و از خانه پای

1. Ms. حبتل
2. Ms. دربدها
3. Ms. ایاد
4. Ms. اثر

بیرون نه نهند ، که بغداد بمنکرات فواحش و غلایط و محرمات پرشده است ، و احکام شرع را هیچ رواجی نمانده و هر کوچه و محلتی مفسقد شده ـ ایشان چگونه توانند دید ؟ و بعده امیرالمومنین فرمان داد تا پیش تخت خلافت علماء و مشایخ و اکابر و معتبران را طلب کردند ، و آن علمای متقی را ، که در ها بسته بودند ، هم دران مجمع حاضر آوردند ـ و محضری شگرف ساختند ـ و امیرالمومنین مامون از آن علمای خلوت گزین سبب عزلت و تقاعد باز پرسیدند که ایشان گفتند ، که امروز دارالملک دین و دولت منطقهٔ بغداد است و تختگاه خلفای عباسی ، که عم زادگان مصطفیٰ اند ، بغداد است ـ و هر نقشی که در معاملات دین و دنیا در بغداد است میزنند در همه ممالک اسلام ربع مسکون همان نقش بر می آید ـ و هر گاه عامه مسلمانان عالم بغداد را از منکرات و فواحش برو پیمان شوند ، در ممالک دیگر بتخانه ها بر آرند ، و درون شهر ها بت پرستی آغاز کنند ـ و هر گهی فلاسفه بد مذهب ۱۲۷ الف
و بد مذهبان و بد ملتان دیگر در دارالملک اسلام با رونق و رواج معتبر و معظم گردند ، و در (ثروت[1]) و نعمت و دولت مراغه زنند ، در شهر های دیگر کافران و مشرکان و بت پرستان قصر ها بر آرند ، تنعمها ورزند ، و برهمه مسلمانان تفوق کنند ، و ادیان باطل خود را روا جها دهند و باطل برحق (استیلا[2]) نماید ـ امیرالمومنین آن علما را ، که این سخنان (درد) دین و حمیت اسلام و غیرت ظهور و فسق و کفر و مذاهب مردود گفتند ، استحسانهای بسیار کرد ـ و پیش از آنکه ، این محضر سازند ، دویست نفر معروف متدین از ملازمان دارالخلافه ، که در صلابت و خشونت مشارالیه بلاد ممالک بودند ، برای شغل (دادبکی[3]) و احتساب بغداد برگزیده بود ـ ایشان را دران محضر پیش مسند خلافت طلبید ، و علما را گفت ، که این دویست نفر را ، که بزعم خویش صلب میدانم ، و بنسبت چندین ملازمان درگاه

1. Ms. ثرفت
2. Ms. استعلا
3. Ms. دادبکی

خلافت ایشان متدین می نمایند . از برای احتساب و (دادیگی) بغداد اختیار کرده ام ـ و به قسمت محلها و کوچها و بازار های بغداد در نام هر یکی نوشته ، و ایشان را بسوار و پیاده باز در قوی دست گردانیده و بحضور شما که هم علمای فقه و حدیثید ، و هم علمای مذاهبید ، و هم ۱۲۷ ب
در تقوی و دیانت مشار الیه شده اید ، مثالی در نفاذ امر معروف و نهی منکر در باب تمامی سکنه اهل بغداد می نویسم ، و بدست ایشان میدهم ـ و ایشان را بمواعید لطف و کرم بسیار امیدوار کرده ام ، و بوعید و تهویل تخویف نموده ، تا باهتمام تمام در شغل دادیگی و احتساب در نشینند و بزخم تیغ و دره و بند و زنجیر و تعزیرات سخت ، و هر چه شان دست دهد ، و آن چیز در جمیع مذهب ممنوع نبود ، منکراتی که در بغداد رسته ، دفع کنند ـ و چنان سازند ، که هیچ چیزی از فواحش و مناهی در نظر عامه در نیاید ـ و هر چه در نظر بینندگان در آید ، باید که معروف شرع بود ، منکر دین نباشد ـ و امیرالمومنین دوات و قلم طلبید ، و بحضور آن جمع مثال در قلم آورد ، و بدست محتسبان و امیر دادان داد ، تا در امر معروف و نهی منکر بر حکم آن روند و از احکام آن عدول و تجاوز ننمایند ـ

نسخه مثال امیرالمومنین مامون ، که در باب سکنه بغداد از برای رواج امر معروف و نهی منکر در محضر علما نوشته بود ، و بدست محتسبان و امیر دادان داد ، تا آن را بنفاذ رسانند ـ

بعون الله و حسن توفیقه حامداً و مصلیا ـ منکه مامون بن ۱۲۸ الف
هارون الرشید ، و از جهت اولوالامری استخلافاً و استحقاقاً و ارثاً و اکتساباً در عالم آمرم ، میفرمایم ، تا امیر دادان و محتسبان که بر اهل بغداد نصب شده اند ، داد امر معروف و نهی منکر بر اهالی بغداد بدهند ، و منکراتی و فواحش که از جهت حوادث و (نوائبی) در دارالخلافه حادث شده بود ، و برادران را از جهت تخت خلافت مخاصمتی پیدا آمده ، در دارالسلام بغداد رسته است ، چنانکه درین مثال آن را تشریح کرده

ام ، از میان خلق بردارند ، و خلق بردارند ، و خلق را بر جاده فرمان شرع باز آرند ـ

و نخست فرموده شد ، تا ملازمان دارالخلافه و همه اهل بغداد ، بلکه همه اهل اسلام ، و جماهیر بنی هاشم را ، که خون و پیوند مصطفیٰ الد صلی الله علیه وسلم ، خصوصاً عباسیان را ، که خلافت امت در نسل ایشان مجمع علیه شده است و لا سیما سادات را (جزئیت و بضعیت[1]) ایشان با رسول رب العالمین متیقن است ، معظم و مبجل و مکرم و معزز دارند ـ و در جمیع احوال در اعظام و اکرام ایشان کوشند ـ و ایاماً کان توهین و تذلیل ایشان روا ندارند ـ و
۱۲۸ ب اعزاز و اکرام ایشان داخل اعمال ایمانی تصور کنند ـ و از جمله تعظیم رسول رب العالمین شناسند ـ و ایذا و جفاء ایشان مساوی کفر و کافری دانند ـ و در وجه معاش ایشان بحکم قال الله تعالیٰ از خمس غنایم از بیت المال ، چنانچه هر یکی متعین دارد ، نقد کرده ، در خانهای ایشان بدیشان رسانند ـ و ایشان در مناصب دارالخلافه زبردست همه اعوان و انصار و مقربان و شغلداران نشینند ـ و در محافل و مجالس دیگر علماء و مشایخ وزرا و ملوک و معارف و مشاهیر بغداد زیردست ایشان نشینند ـ و خواص و عوام دارالسلام بغداد حرمت و حشمت ایشان بواجبی محافظت نمایند ـ و نجات خواص و عوام مسلمانان در تعظیم داشت و حرمت داشت ایشان دانند ـ ،

در باب علماء سنت و جماعت و مشایخ طریقت بغداد فرموده شد

در دارالخلافه و تمامی بغداد ایشان را بزرگ دارند و تعظیم و تکریم ایشان از جمله دین داری شناسند ـ و احکام دین حنیفی باقوال و (اعمال[2]) ایشان آراسته دانند ، و بلندی شعار اسلام از عزت داشت

1. Ms. جزیت بعضیت
2. Ms عال

ایشان تصور کنند - و آنچه ایشان را کاف و شاف باشد ، و روز گار ۱۲۹ الف
ایشان به بهترین حال گزرد ، و احتیاجی که ، خوار کننده علم و علما
باشد ، پیش نیاید - بحکم تعین اقضی القضات ممالک محیی اکثم و
تذکره شیخ الاسلام عین الطریقه بعلما و مشایخ بدهانند و آنانکه بطلب
علم و عمل مشغول باشند ، بقدر کفاف که ، روزگار ایشان بوسط انحال
گذرد ، بر حکم تعین حسن سهل وزیر از بیت انهال مسلمانان ستانند ،
و مدارس را بمدرسان و مکرران و طلبه علم و خانقات را بمشائخ و
سالکان و صوفیان و مریدان مملو و مشحون دارند - و در وقت هم در
مدارس و هم در خانقات مایده کشند ، وجه خرج مایده هر سال علاحده
از بیت المال مسلمانان ستانند ، و در مدارس جز علم تفسیر و حدیث و
فقه علم دیگر نگویند ، و اگر استادی علم مبتدعان گوید و یا طالب
علمی در علم مبتدعان رغبت نماید ، ایشان را ادرار و طعام ندهند ، و
از بغداد اخراج کنند و در اطراف دور دست فرستند - و مشایخ ابتدا
مریدان و سالکان را بر طریقت صحابه و تابعین پیش گیرند ، و علما و
مشایخ طرف مبتدعه را اتباع ننمایند -

و در باب مجاهدان و غازیان مرتزق[1] فرموده آمد ، تا مواجب و
۱۲۹ ب
مرافق و استعداد ایشان بر حسب کفایت و حکم مراتب و منازلی
که از دیوان عرض دارالخلافه مسمی و معین دارند ، از بیت المال
مسلمانان باشارت عارض ممالک نقد بدهانند - و حرمت و حشمت غزات ،
چه دارالخلافه و چه در تمامی بغداد بواجبی نگاه دارند - که ایشان
حارسان بیضه اسلام و حافظان رعایاء ممالک اسلامند ، و خود را در
راه خدا سبیل می سازند و دشمنان خدا و رسول خدا را بر می اندازند و
هر کرا از غزاة در فسق و فجور اعلاناً و اجهاراً مشاهده کنند ، نام او
از دفتر مواجب و تذکره انعام بدر برند ، تا غزاة و مجاهدان بلاد
دارالخلافه را از توهین و تذلیل فاسقان و فاجران انتباه و اعتبار حاصل
شود ، و عزت غزو و بزرگی جهاد بخواری معصیت نیالایند -

1. Ms. برترقه

و در باب حفظ قرآن و امامان و موذنان و معلمان قرآن و خط و تحریر و فراشدن مساجد و (مزنیان[1]) سقایات فرموده اند ، و حقوق ایشان که در کار دین حنیفی ، که نفع آن بعامه مسلمانان باز می گردند ، مشغولند ، بر حکم تعین متولیان اوقاف ممالک از خزانه اوقاف بدهانند ۔ و با معلمان هر صنفی تاکید کنند ، تا جواهر را در دهن سگان نیندازند ، و خوک و خرس را طوقها زر نپوشانند ۔ اعنی اسافل و (اراذل[2]) و
۱۳۰ الف لیام و بازاری و کم اصلان و مرقوقان را بیش از احکام نماز و روزه و زکوة و حج و سورتی چند از قرآن و مسئله ایمان ، که بدان دین ایشان درست گردد و جواز نماز دست دهد ، چیز های دیگر ، که بدان نفوس خبیثهٔ ایشان مشرف گردد ، نیاموزند ۔ و خط و تحریر تعلیم نکنند ، که از هنرمندی اسافل در علم فساد بسیار بار می آرد ۔ و همه کارهائی دین و دولت که تبه و بالا می شود از اقوال و افعال اسافلی است که هنر مند می گردند ۔ و ازان واسطه والی و عامل و متصرف و فرمان ده و فرمان روا می گردند ۔ و اگر معلمان بی فرمانی کنند ، و در هنگام تفحص معلوم شود که لیام را علم و خط و تحریری آموزند ، هر آئینه سزائی و جزائی بی فرمانی احراز نمایند ۔

و در باب جوهریان و بزازان و صواغان و زر فروشان و صرافان و زرگران و اسلحه سازان و محترفان صنعت شریف ، فرموده اند ، تا آنچه خرند و آنچه فروشند و آنچه سازند و آنچه راست کنند ، راستی و انصاف شعار و وثار خود گردانند و هیچ سبیلی غبن فاحش را در بیع و شری درمیان نیارند ۔ و نادانان و روستایان و کودکان را در خرید و
۱۳۰ ب فروخت نفریبند ، و حرکت ندهند ، و تعمیه و تلحیه نکنند ۔ ارزان ستانی و گران فروشی را در کار نیارند ، و بمنفعت اندک راضی گردند ۔ و فرموده شد تا رئیسان طوایف مذکور را که بحرفتهاء شریف مشغولند ، سه کرت در باب خرید و فروخت بعنف و تشدید منع کنند ۔ و اگر

1. Ms. مرتیان
2. Ms. اراول

ازان باز نیایند ، و بر سر راستی و انصاف نشوند ، در عمال و اشخاص و جرم و جنایت نظر اندازند ، و باندازه آن عمال تعزیر کنند - قلابان نعمیه گران را خرید و فروخت کردن ندهند و در دوکانها (نشستن[1]) نگذارند -

و در باب ربا خواران و محتکران و کاروانیان و قماش فروشان فرموده اند، تا مسلمانان اصلا و البته ربا ندهند- و ربا، که غلیظ ترین گناهی است ، معامله نام ننهند و مشروع نگویند - که در هیچ دینی نپسندند که یک سپاری پانصد تنکه و یک رو پاک بهزار تنکه فروشند ، و برین حیلت مالها بوجه ربا بستانند - و اگر مربی مسلمان باشد ، عنف بر او بیشتر کنند و او را خوار تر دانند - و اگر کافر و ۱۳۰ الف مشرک بود او را برمانند ، تا حد ربا نگاه دارد ، و در ستدن قروض سهولت نماید - و قضات باید ، که در قروض ربا آمیخته و ابداران را که ، اصحاب قروضند ، حبس نکنند - و محتکران را به بد ترین وجهی از احتکار که سدباب رزق عامه است ، مانع شوند - و اگر باز نیایند غلهای ایشان را بر سر منڈیها بسوزانند ، و اصلا و البته احتکار روا ندارند که از احتکار خاصه در حق مسلم ضرر عام لاحق می‌گردد - و بر فروشنده از روی دین و بر خرنده از روی دنیا زیان میرسد - می باید که بر امیر دادان و محتسبان و رئیسان روزی نگذرد که بازارها بصولت و شوکت تمام در نیایند ، و از جواهر و مروارید و جامه تا شانه و کفش و سوزن را تفحص نکنند که چگونه بر می آید و بچه بها می فروشند؟ و البته امتحان کنند و از سر فروشندگان - - - -[2]

1. Ms. ششتن

2. (—) Ms. repeats itself from F. 13 a line 11 to F 133b 13. Such a repetition ought to be treated as a clerical error on the part of the copyist. But where this repetition ends entirely a new theme is discussed [illegible] suggesting that some portions appertaining to the end of the last Nasihat and beginning of the present one are left uncopied.

نصیحت[1] سیزدهم

- - - در شان او نگذرد و در اندیشه او ظلم در نیاید - و اگر ۱۳۳ ب
در حاکم عدل جبلی نبود ، و آنکه که گهی نماید تخلفی و تکلفی و طمعی و مصلحتی و خوفی باشد ، ازو عدل و ظلم نظر نتوان داشت - چنانکه انبیاء و ملائکه برطاعت الله مجبول اند ، و طاعت ضد معصیت است - از ایشان جز طاعت نیاید ، و از معصیت معصوم بوند باکه پیغامبران بعد از مردن هم در طاعت باشند ، که الانبیای فی القبور یصلون و آنانکه بطاعت مجبول نه اند و بتکلف مجاهده و طاعت کنند - از ایشان هم طاعت بینند و هم معصیت مشاهده شود -

و حکما علامت عدل جبلی بسیار گفته اند - یکی آنست که عصبیت مظلوم و حمایت ضعیف و بغض ظالم و عداوت عوان در دل موصوف عدل جبلی منتقش بود - و دوم علامت عدل جبلی آنست که در حالت حکمی که بر دشمن و بدخواه خود (رانندد[2]) استیفائی انتقام در حریم سینه او نگردد و حیف برو روا ندارد - و سیوم اهمال و تجاوز و رواداری در نفاذ عدل حریم سینه او نگردد - چهارم علامت عدل جبلی آنست
در حالت حکم از آنکه بر مظلوم حیفی رود ، دل او ترسان و لرزان ۱۳۴ الف
باشد - پنجم علامت آنست ، که در حالت نفاذ حکم هیچ وسیلتی از (اقرب[3]) و ابعد پای وجه دامن او نتواند گرفت ، و بر مهر و شفقت حسن او صفت عدل او غلبه کند - و ششم علامت آنست در تنفیذ احکام طعن طاعن و ملامت لائم حریم سینه او نگردد و خاطر او ملتفت مدح مداح و مذمت ذام نشود - و هفتم علامت آنست که مضرت ملـ

1. The firs few lines of this New Nasihat are evidently missing from the ...tograph. The context suggests that this Nasihat should be titled "on the ...ler's Inborn Justice and His Quest for 'Individual Equality' and 'Public ...uality' in Judicial Administration."

2. Ms. رالداد

3. Ms. قرات

و لمسی و داد دهی او را مانع نتواند شد - و هشتم علامت آنست که موصوف عدل جبلی بعزایم عمل کند ، و طبیعت او جریان حق صرف بود - و بر خصص و حیل در خاطر خود تسلی و تسکینی [1] نیابد - و نهم علامت عدل جبلی آنست ، که در دعاوی مستقصی بود و در دعوی خاصه خود انتقلام اختیار کند - درین ورزش صفت عدل جبلی چون آفتاب می‌تابد - و دهم علامت آنست که تا حق ضعفا از قوایا نستاند ، و در دامن ایشان نیندازد در خود سکون و قرار نیابد - و یازدهم علامت موصوف عدل جبلی آنست که سنت کسی را طبیعت او متحمل نتواند شد ، و از مواسات خلق که نباید که در حالت حکم آن مواسات خلق در خاطر گذرد ترسان بود و دوازدهم علامت آنست که منصف عدل در ظاهر طلب نماید و در باطن شفیق و رحیم بود - و این صفت از عجب العجائب است - و سیزدهم علامت (آنست) که غضب او لله بود و در جریان حکم عرقی از عروق سبعی و بهیمی او نجنبد - و چهاردهم علامت آنست ، دل او از هتک حرمت عدول و فضحت اهل سلامت را کاره بود ، از آنچه حکم او در خروج و دمائی مسلمانان نافذ می گردد ، آمرت را متنفر باشد - و پانزدهم علامت آنست ، که استماع تمویه و دروغ و تزویر و حیله را طبع او نافی و سمع او ابی بود ، که فراست و محک تفرقه حق از باطل در سینه عادل جلوه کند - و شانزدهم علامت آنست که هرکرا در اهل مملکت دعوی پیش آید ، تمنای او آن باشد که بحکم او در پیش او بقطع رسد - و هفدهم علامت عدل جبلی آنست ، که محبت متصف عدل در دل خواص و عوام منتقش گردد - و از وجود او در باطنها استظهار تمام بود - و از حکم او اگرچه مضرت روئی نماید باطنها محکوم علیه متنفر نگردد - و هژدهم علامت آنست که اگر بشنود که در شرق و غرب عالم برکسی حیفی و ظلمی رفت ، تنش در تاپاک شود - و نوزدهم علامت آنست که دایم در اندیشه او گذرد که ظلم چگونه قلع شود و ظالم چه

1. Ms. نیابد

نوع از جهان بر افتد - و بیستم علامت مجبولست ، آنست که او را
۱۳۵ الف "و الحدود بالشبهات"، را در محال خیر محافظت نماید - و در باب اهل
سلامت معمول دارد ، و در باب ظلمه و فسقه و فجره ، که ظلم و فسق
و فجور خوئی و طبیعت او بود ، شبه را آنجا معمول ندارد - و نزدیک
ملک اولین و آخرین معنی عدل برابر کردن و مساوات طلبیدنست
بین المتحاکمین - و علماء سلف مساوات طلبی ، که از جهت حکام
بود ، در دین حنیفی دو قسم کرده اند - یک قسم را مساوات طلبی
خاص میخوانند - و دو قسم را مساوات طلبی عام بر خلیفه و پادشاه
منحصر میگردانند - اما قسم مساوات طلبی خاص که آن منحصر است
بین المتخاصمین و مصطلح عالمیان و جهانیانست ، آنست که خلیفه و
پادشاه و قاضی و والی و آمر و حاکم و آنکه بوجه کان بر دست او
حکمی بود ، درمیان مدعی و (مدعا[1]) علیه برابری جوید ، و در قول
و فعل و نشست و خاست ایشان در حالت حکم کردن مساوات کند -
و ترجیح احد الجانبین بهیچ وجهی روا ندارد ، و در ساعت جریان حکم
روئی اقویا و اغنیا و فرمان دهان و فرمان روایان نه بیند - و هیچ
شرفی و هنری و وصفی از اوصاف بزرگی و مهتری مانع داد دهی نشود -
و خویش و بیگانه و عزیز و خوار و کاردار و بیکار و فرمان ده و فرمان
(بردار[2] و) توانگر و درویش و وضیع و شریف و موافق و مخالف و
۱۳۵ ب دوست و دشمن را در راندن حکم بیک چشم بیند - و هدیه و رشوت
و خدمتی و یادگار قل و کثر از طرفین نستاند و در راندن حکم
حرمت پدری و مهر مادری و محبت برادری و شفقت فرزندی مصلحت
ملکی و ترس زوال جاه و خوف عداوت و مخالفت پیرامون خاطر او
نگردد - در وسیلت و واسطه نظر نیندازد ، و مداهنت نکند و شماعت
نشنود - و شخص را از مخالفت شرایط مذکور عادل (نه) خوانند و
مراعات اوصاف مذکور را عدل گویند - و ثواب یکساعت اینچنین

1. Ms. مدینه
2. Ms. فرمابردارود

عدلی که ، د ران شرایط مذکور معمول گردد ، بهتر و نیکو تر از هفتاد
ساله عبادت بود ـ و آنکه بخلق عدل مجبول بود ، اعنی از شکم مادر بصفت
عدل زاده شود ، و در ازل عدل را همراه روح او گردانیده باشند و
چندگاه باعمال چنین عدلی توفیق یابد ، جزاء او نه در حصر گنجد و نه
در حساب آید ـ و آنکه بخلق عدل مفطور نباشد، شرایط مذکور در داد
دهی معمول نتواند داشت ـ و قسم دوم در حقیقت عدل مساوات طلبی عام
است وآن لازمهٔ کمال تقوی است، و خاصه خلفاء دین محمدیست، و بصدیق
اکبررض ، و عمرخطابرض و علی‌مرتضی‌رض ختم‌شده است ـ و شعشه نور
مساوات طلبی عام در (جبین) عمر عبدالعزیز هم تافته ـ و آن (چنانست[1])
که خلیفه و یا پادشاه درمسند جمشید و تخت کیخسروی، که اقالیم مامور
(امراو بود[2]) بعد گذاردن حقوق مساوات طلبی خاص ، در باب ۱۳۲ الف
متحکمین (زی و زیست[3]) خاصه خویش با فقراء و مساکین امت
مساوات جوید ـ و در چنان مکنتی و مرتبتی و تصرف و استیلای
با فقر و مسکنت و درویشی زندگانی کند ـ و ایام پادشاهی را بفقر و
ترض و ناکامی و بینوائی بسر برد ، و خود را ملبس و مطعم با کمینه
فقیری مساوی دارد ، و در بیت المال بغیرما تکفیه ، اعنی کفایت
ضرور زندگانی دست نزند ـ و با ممالیک خود در مطعم و ملبس برابری
جوید ـ اینچنین مساوات طلبی را مساوات طلبی عام خوانند ـ و اینمعنی
که اجتماع ضدین می نماید اعنی پادشاهی و بینوائی یکجا کردن از
معجزات سیدالمرسلین و کرامت خلفاء امت او تصور شده است ـ اکنون
ای فرزندان محمود ! بدانید ، که محمود را بدانید که محمود (و هزار[4])
همچو محمود را مقدور و میسر نشود ـ که نام مساوات طلبی عام ،
که حقیقت عدل و لازمه تقوی است ، بر زبان رانند ، و خواهند که
پادشاهی کنند و درویشی ورزند ـ و باوجود سطوت سلطنت داد فقر و

1. Ms. خواست
2. Ms. damaged
3. Ms. damaged
4. Ms. در او هزار

مسکنت دهند ، و با فقرا و مساکین برابر زیند ، و بر زی و زیست درویشان عالم را منقاد امر خود گردانند ـ پس بر شما و بر همه پادشاهان اسلام باد اکثر تمنای مساوات طلبی عام مکنید ـ و اگر
۱۳۶ ب باوجود معاصی و ماثم نفس خود درجات عقبی طلبید و در قسم مساوات طلبی خاص بقدر الوسع والامکان کوشش نمائید ، و مبالغت کنید که بدان محامد و مآثر دنیا هم بدست می آید ، و اُمیدواری نجات عقبیٰ هم در دل منتقش میشود ـ پس شما را در داد دهی و انصاف ستانی غفلت نباید کرد و اہمال نباید نمود و از احوال عدل و ظلم ولات و قضات و حکام ممالک با خبر باید بود ـ و سر سوزنی در مساوات طلبی خاص تقصیر نباید کرد ، و بقلع ظالمان و خوار داشت عوانان ظلم و تعدی از ممالک محو باید کرد ـ و عدل را زکی العبادات باید دانست ـ و درین نصیحت ماجرای عدل عمری و قصه داد دهی نوشیروان مناسب است ـ

حکایت[1]

تمثیل و تشبیه نصیحت مذکور

فرزندان محمود را بباید دانست که باری تعالیٰ آسمان و زمین را بعدل قایم می دارد که بالعدل قامت السموات والارض ـ و از گاه آدم الیٰ یومنا جهان بعدل و انصاف عادلان و منصفان معمور مانده است ـ و نیز دینی یا ، که از حق و باطل فرض کنند ، جریان احکام آن بعدل میسر شده است ـ و آنان که روئی خود را بدعوی خدای سیاه کرده اند ، هم مناسب دین و مذهب و رسم و عادت خود صورت عدلی محافظت کرده اند ـ

۱۳۷ الف و علمای تاریخ نوشته که میان خلفاء اسلام عمر خطابرض ضرب‌المثل است ـ و در سلاطین عجم نوشیروان عادل در داد مستثنیٰ بود ـ و اتفاق دانایان عرب و عجم است که عمر خطابرض بعد گزاردن حق

1. A lacuna

مساوات طلبی خاص داد مساوات طلبی عام داده است ـ و نوشیروان عادل در مساوات طلبی خاص بسیار مبالغت نموده است و لیکن از مساوات طلبی عام حظی و نصیبی نداشت ـ و مساوات طلبی خاصه لازمه مساوات طلبی عام است ـ اما مساوات طلبی عام لازمه مساوات طلبی خاص نیست ـ

و بزرگان عرب و عجم ازین معنی گفته اند ، که عمر خطاب رض نوشیروانی کرده است ، اما نوشیروان عمری کردن نتوانست ـ که در مساوات طلبی عام تقوی و زهد و ترک و تجرید شرط است ـ و ائمه تاریخ متفقند بر آنکه عمر خطاب رض در ایام خلافت و عهد سروری خویش هفده برگ کدو بر خرقه پاره پاره خویش پیوند کرده بود ـ و بسیار بودی که در چنان جلالت فرمانی و عظمت امری که او داشت ، از وجه مزدوری طعمه عیال خود ساختی ـ و بارها از اجرت خشت زنی قوت روز حاصل کردی ـ و در چنان مسندی که خلاصه اقالیم ربع مسکون در زیر امر و امارت او بودی ، روزگار بفقر و فاقه گذرانیدی ، و در زی و زیست با فقرا و مساکین امت برابری کردی و
مساوی بودی ـ و صحابه با یکدیگر گفتندی و اعلام دادندی که ۱۳۲ ب
"کان افقر بیت المدینه بیت امیرالمومنین" ـ اعنی فقیر ترین خانه (در مدینه)[1] خانه امیرالمومنین عمر رض است ـ و از مساوات طلبی عام او بود که در هنگام رفتن سوی بیت المقدس با غلام خود در سواری و پیادگی نوبت کرده بود ـ یک روز خود سواری رفتی و غلام مهار گرفتی ، و روز دیگر غلام سوار شدی ، و امیرالمومنین مهار شتر گرفتی و پیاده رفتی ـ و جز آن شتر شتری دیگر نداشت ـ و با هفتاد هزار سوار عرب در شام می رفت ـ و هم دران شب بس آویختی و چندان اطعمه لذیذ و نعمتهائی گوناگون و میوهاء متنوع ، که مرزبانان عجم و زمین داران عراق پیش او می آوردند ، همه بر صحابه و بر سران قبایل فرستادی ، و انگشت مبارک بسوئی آن دراز نکردی

1. Ms. در مدینه و در رینه

و بر پسران خود هم روا نداشتی - و خود با پسران (و رفقا به)[1] مساجد جامع درون شهر ها فرو آمدی و گرد هیچ شمعی نگشتی - و در مکتوبات ، که بر ولات و عمال اهل اسلام نوشتی ، بدین عبارت در قلم آوردی ، که "من عبدالله امیرالمومنین و اجیرالمسلمین." اعنی لفظ اجیر را در مقابله لفظ امیر داشتی ، تا بدان لفظ امیر نفرد لازم نیاید -
۱۳۸ الف و آنچه درمساوات طلبی خاص عمر خطاب رض کرده شرایط آن بالغا ما بلغ محافظت نمود - و در هیچ وسیلتی و سببی و واسطه نظر نینداخت ، ازان مشهور تر است که بذکر و بیان محتاج الیه باشد - و در راندن حکم حق بر پسر خویش محابائی نکرد و شفقت پدری مانع نفاذ حد شرعی نشد - دانایان دانند ، که اینچنین عادلی صاحب کاملی ، که مردن پسر خود را در زیر حد شرعی روا دارد ، درجریان حکم شرع هیچ وسیلتی دست او نگیرد و مانع نیاید - و عجمیان در ضابطهاء عدل نوشیروان را رسمی بود ، که قصه مظلوم بدست خود ستدی ، و حکم مظلومی ، که بدو رسیدی ، پیش خود قطع کردی ، و اصلا قصه داد دهی و انصاف را حواله دیگری نکردی - و درین باب کسی را واسطه نساختی - و در مساوات طلبی خاص تا حد امکان مبالغت نمودی - و اگر با کوکبه و دبدبه کسروی سوار بودی ، و مظلومی از ظلم ظالمی پیش او تظلم کردی ، ترک آن مهم دادی و در ساعت از اسپ فرود آمدی و بر روی زمین نشستی ، و دامن قبای خود بدست مظلوم دادی و مظلوم را گفتی که "دامن قبای من محکم بگیر و پهلوی من بنشین - و از پهلوی من برمخیز و دامن قبای من از دست مگذار، تا انصاف خود نیابی" - و تا آنگاه
۱۳۸ ب که خاطر مظلوم جمع نشدی ، و اطمینانی اورا حاصل نگشتی باز بر اسپ نه نشستی - و چون ظلم ظالم محقق گشتی ، اگرچه او از برادران و پسران و خواصان و مقربان نوشیروان بودی ، بعد ستدن حق انصاف و دهانیدن حق مظلوم ، ظالم را از جمله مراتب دولت فرود آوردی ، و خوار و زار گردانیدی - و باندازه دستگاه او مظلوم را شکرانه

1. Ms. درفنا

بدهالیدی - و حجاب درگاه را فرمان داده بود ، که قصه مظلوم را توقف ندارند - و اگرچه نوشیروان در حرم باشد بدو برسانند - واگر قصه مظلوم بدو رسیدی ، ترک مهمات و مشغولیهاء دیگر بدادی ، و حکم مظلوم را مقدم داشتی - و در جشن و عیش و شکار و هر حالتی ، که داد خواه در نظر او آمدی ، مشغولی خود را ترک دادی و بکار مظلوم آویختی و تا کار او نیاسودی مرا دل نبود احساس نکردی - و جانداران و چاوشان و نقیبان و مهم الحنشان را زهره نبودی که مظلوم را از نزدیک رفتن او منع توانند کرد - وندای عام در داده بود ، که هر کرا با من و به در من دعوی باشد و نیاید ، و حق خود را از من نطلبد و بتمامی استیفا نکند ، او دشمن خود باشد - و هر که از مملکت او براو دعوی کردی ، حق او بتمامی بدادی ، و دو چندان دیگر او را بانعام بدادی ، تا دیگران بر دعوی کردن دلیر شوند - و ظلم را بالطبع دشمن داشتی - و از مبالغت نمودن او در قسم مساوات طلبی خاص ولات و قضات و حکام ممالک و برادران و فرزندان و ۱۳۹ الف
خویشاوندان و مقربان و کارداران درگاه او صفت عدل را ملتزم شده بودند ، در بواطن خواص و عوام تنفر ظلم پیدا آمده - و از مبالغت و استقصا جوئی و تعدی و تعمبه و تلحیه از اهالی ممالک او کم شده بود و در معاملات خلق انصاف پیدا آمده - و ساهان و سوداگران باندک منفعت راضی گشته بودند ، و مردمان در بیع و شری راستی را رعایت کردندی ، و احتکار و ربا آشکارا نکردندی ، و از برکات راستی معاملات خلق و انصاف عام مردمان در زرع و ضرع و ثمرات و (فواکه)[1] رعایاء ممالک او افزونیها پیدا آمده بود ، و از بلا و حوادث آسمانی امان ظاهر گشته - و رعایاء ممالک او ، پیش از آنکه حصه پادشاه ادا نمایند - یک دانه غله از خرمنها بر نداشتند و انصاف نگاه داشتندی ، تا حصه دیوانی براستی فارغ نکردندی یک

1. Ms. فواک

خرما و یک انگور از باغهاء خود بر خود و فرزندان نپسندیدی ـ و نوشیروان از برای دفع دعاوی دروغ ضابطه نهاده اند ، که اگر کذابی به دروغ از کسی تظلم کردی . و یا گواهان بدروغ در مال و ملک کسی گواهی دادندی ، بعد تحقیق کذاب را در دواوین و انجمنها و بازارها باستحقاق تمام تشهیر کردندی ـ و ندا دادندی که این شخص کذاب است و بدروغ تظلم کرده است ـ او را بشناسید و حلیه او
بنویسید ، نام او در دفترها ثبت کنید . و بعد ازین حق و ناحق هر ۱۳۹ ب
تظلمی ، که او بکند ، مشنوید و دعوی او استوار مدارید ـ و گواهان دروغ را ، اگر اول کرت بودی ، بلت و تشهیر تعزیر کردندی ـ و اگر کرت دوم بودی ، یک سال در بند داشتندی ـ و اگر کرت سیوم بودی ، در دیار دور دست گواهان دروغ را جلا کردندی ـ بدین سیاست دعوی دروغ و گواهان دروغ از ملک او کم شده بود ـ و در عهد اکاسره کدام عهد از عهد او نیکو تر و بهتر تصور توان کرد که پیغامبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم در عهد او زاده شده است ، آفتاب دولت محمدی طلوع کرده ـ و بعضی گویند که پیغامبر علیه السلام فرموده است :

''ولدت فی زمن الملک العادل،، ای فرزندان محمود و ای پادشاهان روی زمین ! بر شما بادا که ، هر هفته یک روز ترک عشرت و شکار و سواری گیرید ، و در صحرائی بار عام دهید ، و بر سر بلندی بنشیند و قصه مظلومان بدست خود بستانید ـ و نباید که سطوت پادشاهی و نازکی طبعت و انبارگی جاه سلطنت ، از چنین عملی که بکفر گناهان سلاطین و حکام است ، شمارا مانع شود ـ و بر شما بادا که در ظالم نظر اندازید ، که اگر شما را تحقیق شود ، که ظلم او اول کرت است ، و بخطا و سهو افتاده است ، حق مظلوم ازو بتوهین و تذلیل او بدهانند و بتوبه ازو عفو کنید ـ و اگر ظلم ازو کرات مقرر
شود ، ظلم در طبعیت او سرشته بینید و حق مظلوم ازو با شکرانه ۱۴ الف

بدهانید و او را از ملک خویش برانید ـ و نیکو بدانید که ظلم از مملکت دفع نشود تا ظالم قلع نگردد ، و در جمله حکام ممالک خود قومی را سازید ، که طاب دین ایشان از طلب دنیا غالب تر باشد ، تا از حکم ایشان شما را در دنیا سرخ روی و در عقبیٰ نجات باشد ـ و این سر جمله پندهاست که اگر سلاطین قدر این پند بشناسند ، در دنیا و عقبیٰ در نمانند ـ و چنانکه داد مظلومان آشکارا خواهند داد ، باید ، که انصاف متظلمان پوشیده ، طفلان و کودکان و روستائیان و (نادانان[1]) که بازاریان متحرک و (بقالان[2]) اند ، ایشان را در بیع و شریٰ می سوزند ، و نقد سره می ستانند ، و هر چه ایشان را می باید ، می دهند ، و اصلا و البته راستی و انصاف نگاه نمیدارند ، و هر طریق که ایشان را خوش می آید ، با آن مسکینان معامله می کنند ـ اگر می توانید ، این ظلم پوشیده را از میان اعالی ممالک خود پریشان و متفحصان درشت و بد خو امین بردارید ـ و ایشان را بفرمائید ، تا نرخ متاع بر نهج عدل تعین کنند ، و تعین نرخ بس فروشند ، نگزارند و خرنده و فروشنده را حاکم امتعه و اشیا ، که در بازار ها می فروشند ، نسازند ـ و هر که از نرخ دیوان ریاست بگذرد و بیفرمانی کند ، او را تعزیر و تشهیر کنند ـ و اگر از نرخهاء دیوان ریاست ، که (به) امر پادشاه که ۱۴۰ ب اولوالامرست ، معین شده است ، بارها بگذرند و بی شرمی و وقاحت را ، که خاصه اهل شوقست ، مایه سازند ، و از تعزیر و تشهیر رسمی (باز نیایند[3]) ، بمال تعزیر کنند ـ که معنی پادشاهی و عمده پادشاهی و حکمت و سطوت و شوکت پادشاهی نفاذ امر پادشاهی است ـ و هر گاه که قومی و طائفه ، کهازیشان مطیع تر و منقاد تر و عاجز

1. Ms. نادانند
2. Ms. بغلان
3. Ms. damaged.

تر درمیان اهالی ملک قومی دیگر و طائفه دیگر ننمایند ، از امر پادشاهان عدول نمایند ، و در هیات فرمان برداری و عاجز پیشه متمردان و سرکشان پیش گیرند ، نزدیک متمردان و سرتابان و اقویا و مستظهران و متمولان امر پادشاه را قدری و قیمتی نماند ، و رواج فرمان روائی پادشاه پژمرده گردد - و اردشیر بابکان که پادشاهی بس بزرگ و دانا بود ، گفته است ، که چه پادشاه ، که متمردان و سرتابان ملک خود را مطیع و منقاد سازد ، و جنگلها کشن و انبوه دشتها و صحرا ها را قطع کند ، و بازاریان ملک و بقالان دیار او بر هیات اطاعت و عجز بر نادان و کودکان و روستائیان در بیع و شری ظلم کنند ، دوکانهای خود را جنگل معنوی سازند ، و شیشه دران دوکانها آشکارا - - - - - -[1]

1. A. Lacuna.

نصیحت چهاردهم

در عفو و سیاست پادشاه

سلطان محمود میفرماید ای فرزندان محمود ! بدانید که عفو و
تجاوز و اغماض و ستر در معاملات جهانداری از فرایض و لوازم است ـ ۱۳۱ الف
و اگر پادشاه در جرایم رعیت عفو نفرماید و از گناهان اعوان و انصار دولت
ستر و اغماض نکند و از سر تقصیرات و اهمال و اغفال و خطا و
سهو نگذرد ، چنانچه یکی از رعایا ملک او را برو امید خیری نماند و
در اعوان و انصار او تنفر طبیعی خیزد ـ و از یاس عوام و تنفر خواص
ملک و دولت را پایداری نباشد ـ و همچنین (اگر[1]) پادشاه سیاست و
حدود و تعزیرات و بند زنجیر متعدیان و مشططان و فتنه انگیزان و
دزدان‌و مکابره‌گران و غاصبان‌و متغلبان‌و بی باکان و بی شرمان و بی عاقبتان
و بداندیشان در کار ندارد ، آدمی هر آدمی بخورد ، و مال و
ملک و زن و بچه کسی سلامت نماند ـ پس در عفو و سیاست پادشاه
را محل باید دانست که سر جمله امور جهانداری و جهانبانی عفو و
سیاست و عمده عفو و سیاست شناخت محال و دانستن وقت و
محافظت مصلحت دینی و ملکی است ـ و پادشاهی که درعفو و سیاست
معانی مذکور را مراعت نکند ، جهانداری او برغبت و هوا بود و
واسطه عقاب و درکات گردد ، که ماده خوف و رجاء رعایا ، که
عهده انتظام و التیام است ، از عفو و سیاست پادشاه در دلهای خواص و
عوام ممالک منتقش می گردد و منتقش می ماند ـ که اگر در پادشاه
همه عفو و لطف باشد ، مطیعان ملک همه متمرد گردند ـ و اگر
همه سیاست و قهر باشد ، زن و فرزند و مخلصان و دوستان پادشاه همه ۱۳۱ ب

1. Ms. اکبر

دشمن شوند - و ملک رو بخرابی[1] نهد ، و پادشاه بجان خود درماند و به هیچ آرزوی از امور جهانبانی نرسد - و او دشمن خلق ، و خلق دشمن او شود و همه فراهمی هائی ملک او از بسیاری سیاست باپتریها بدل گردد و نیز پادشاهان را باید دانست که معنی سیاست راست کردن امور جهانست - و اینک جهان راست بایستد ، و جهانیان بر جاده عدل و انصاف مستقیم شوند و حق در مرکز قرار گیرد و بواطن خواص و عوام بیارایند، و پادشاه از خلق ایمن گردد، و خلق از پادشاه در امان باشند - بمباشرت اقسام متنوع بود و قسمی ازان اقسام لطف و شفقت و نوازش و اعطا و اکرام و انعام و احسان است که بدین معاملات بسیاران از اهل مملکت فراهم آیند و فراهم باشند و فراهم گردند و راست ایستند - و در اصطلاح معاملات سلاطین نوع مذکور را هم سیاست خوانند - و قسمی از اقسام متنوع سیاست و توهین و تذلیل و عزل و عدم التفات و سلب مال است چه معانی مذکور نیز سبب فراهمی قومی و واسطه اعتبار قومی بسیار می شود - قسمی ازان اقسام متنوع سیاست لت و جون نی آبی(؟) و نصیحت است و درین قسم نیز - - - -[2]

۱۴۲ الف برکار خود راست می ایستند و متنبه و منزجر پریشانیها می‌شود ، و بسیاران می ترسند و اعتبار می گیرند و قسمی ازان از اقسام متنوع سیاست بند و زنجیر و حبس و بازداشت است - که ارباب قومی مصلحت جهانداری اقتضا کند وآن موجب صلاح ملک و فراهمی بندیان در مال گردد و ازان دیگران خایف گردند - قسمی از اقسام متنوع سیاست جلاست - و آن بر انواع است - بعضی را باقتضای مصلحت از دارالملک هم در ملک خود و دیار خود پادشاهان جلا کنند و دیهی و ادراری علی‌قدر تعین فرمایند - و بعضی را مدت معین

1. Ms. بخرامی
2. A lacuna

گرداند، و از مراتب قرب بردارند و در دور و نزدیک در موضعی نرستند. و بعضی را در دیار های دور دست اخراج کنند و همه نوع جلا از سیاسیات ملکی بود. لا سیما لا سیما در ریختن خون مومن و داشتن مسلمانان بهرهان و هانی اقدام نباید نمود تا بوجه ما رخصت شرعی نبود. و حبس و بند و جلا و تعزیرات دیگر را مساغ بود مسلمانان را قتل و سفک نباید کرد و بادشاهان قدیم گفته اند، که ''لازمه صفات جهالداری حق شناسی است»، و هر بادشاهی که حق شناس نباشد، امور جهانبانی او فراهم نیاید. و ماثر او در جهان باقی نماند و در عقبیٰ نجات نیابد. و علامت بادشاه حق شناس بسیار نوشته اند. و از جمله حق شناسی بادشاه آنست که بطاعت اوامر و ۱۰۲ ب
نواهی خدا عمر بسر برد و انکه او را سهوی و غفلتی افتد و معاصی را مرتکب شود آن دیگر است. ولیکن باید که باخدا و رسول‌ص خدا در دین و دنیا مکابره‌گریها درمیان نیارد و در باب برادران و اهل و عیال و آشنایان قدیم و مخلصان دیرینه حق شناسی بادشاه آن باشد که چون بمنزلت بادشاهی رسد، در جمیع امور معیشت بامحافظت شرایط احتشام خود با ایشان یکی بهزار ازان زندگانی کند. که پیش ازان کردی و باندازه قدرت بادشاهی حقوق هر یکی مستوفا بگزرد. و لیکن حقوق گزاردنی، که از فراط آن فردای قیامت در جواب درماند، و حق شناسی بادشاه در حق اعوان و انصار ملک و مقربان و خواصان درگاه و دولتخواهان و مخلصان دولت آن بود، که جز ایمنی، که میان بادشاه و میان ایشان باشد، اغماض کند و ستر فرماید. و بهرهان و هانی فضیحت و رسوا نگرداند، و در مقابله یگانگی ایشان خواهند دست زنند، میسر نشود و هرگاه بادشاه درکاری دست زند، که آن کار برنیاید، و بعد آن هیچ کاری درملک بحسب خواست دل او دست ندهد، که بادشاهان و وزیران معانی مذکور را آزموده اند تجربها کرده اند. و بزرگان دین و دولت مصطفی‌ص میفرماید که هر

۱۴۳ الف. پادشاهی که معنی آیت "غافر الذنب و قابل التوبت شدید العقاب" نیکوئی افتد، محل عفو و موضع سیاست بداند، در جهانبانی او همه انتظام و التیام روی نماید، و معاملات او در جهانداری لیرنجات و درجات کشد و معنی آیت مذکور آنست که باری بخشنده گناهست و قبول کننده توبه است و در عقاب بغایت سختی کننده است. و مقصود آنست که جهاندار بالحقیقة باری تعالی است و جهانداران مجاری بازیچه قضا و قدر اند. و درجهانداری خود باری تعالی از بعضی گناه‌گاران عفو می فرماید، و توبه بعضی قبول می‌کند و سخت می‌کند. و بعضی را در آخرت عقاب خواهد کرد در دنیا نمیکند. و بعضی را در دنیا عقاب می‌کند، در آخرت نخواهد کرد. و بعضی را بعافیت می پرورد، و بعضی را درسایه بان عنایت و شفقت و مهر می دارد. و بعضی را بر سریر عزت و عظمت و ناز و تنعم سرافراز می‌کند؛ و بعضی را در خاک خوار مذلت پست میگرداند. و بعضی را مال و منال می بخشد، و بعضی را متوسط می زیاند و بعضی را بفقر و فاقه شکسته و مسکین می دارد، و بعضی را می زیاند و بعضی را می میراند. و با هر طایفه و طبقه وقومی و گروهی بر حسب حکم بالغه خویش بمعاملات متنوع خدای میکند وعالم را منتظم و ملتیم می دارد. و جهاندار بالحقیقة اوست و او را زیبد جهانداری و بس

۱۴۳ ب جهاندار داند جهان داشتن یکی را درودن دگر کاشتن

درجهانداری مجازی چندگاهه هم اتباع‌سنت باری تعالی را باید کرد. و در عالم ملک آفریدگان متنوع اند، و با هر نوع، هر جنسی و هر طبقه و هر طایفه و هر گروهی و هر قومی باندازه معامله ایشان و اوصاف و حرفت و پیشه ایشان و خوی و عادت ایشان پادشاه را زندگانی باید کرد. و بانیکان و بامطیعان شفقت، و بامنقادان مهربانی و از مخلصان تجاوز، و از مقصران اغماض و از مغفلان ستر، و از مجرمان جزویات و محقرات، و مرتکبان معاصی نفس عفو، و

با متمردان و سرکشان و سرتابان و قتالان و عاصیان و بغاکیان و باغیان و ظالمان و متغلبان و دزدان و رهزنان و ماذیان و نهنگان و بی فرمانان و متحرکان و رندان و بیشرمان بسیاست متنوعه پیش باید آمد. و در هر سیاستی حد نگاه باید داشت و بقدر الوسع والامکان در مصد جان بنی آدم محافظت باید نمود - که "الآدمی بنیان الرب" و دران باید کوشید، که از قصاص و حدود و تعزیرات شرع تجوز نشود[1] - و البته در سیاست بقول مجتهد (نمی[2]) عمل کرده اند - و در باب کسی که از اقسام مذکور و انواع مذکور غرض سیاست حاصل نشود، و بعد تانی و تامل بسیار قتل گفته اند - که نزدیک خالق سیاست همین قتل است - و در قتل نظرهای بسیار است - چه قتل درجمله ادیان منهی عنه است - و عرفتی که درحق مسلم بی رخصت شرعی اصدار یابد، دران حضری بس بزرگ باشد و اگرچه در حالت سیاست آسان و سهل نماید - و درجمله اقسام سیاست معرفت محل شرط است - و محافظت از قتل بقدر الوسع والامکان از لوازم اعتقاد دین داری سلاطین اسلام ۱۴۴ الف
است - و پادشاهان بزرگ که خدا ترس و دین دار بوده اند، فرموده اند که جهانبانی بی عفو و سیاست راست نیاید - و پادشاه دوربین او را توان گفت، که محل عفو و سیاست بشناسد، و مقداری عفو و سیاست نیکو بداند - و وقت نفاذ امر و آوان جریان حکم در استقامت امور ملکی غنیمت شمرد که در باب شخصی که بنوازش و عنف فراهم آمد، اگر درشتی و عنف فرماید و یا بند و زنجیر، اینمعنی را سیاست نگویند، ابتری و پریشانی خوانند - و همچنین درحق کسی که بند و قتل و جلا واسطه راست ایستادگی امور جهانبانی شود، او را ولایت دهند و مقرب گردانند، و نوازش فرمایند، درچنین سیاست ها قصر مملکت خود خراب کرده باشند - و نیز اگر پیش از

1. For the details of these punishments recognised by Islam, see *Enc. I Islam* vol 2 p. 1038 and H. Ghas p p 481–88.

2. Ms. بمی

استقامت امور ملک و دولت خواهند که امور سیاست (نافذ[1]) گردد ، و پیش از آنکه نفاذ (سیاست)[2] خاصاً و عاماً در دلها قرار گیرد ، در کارهاء بزرگ جرایم جزوی ایشان را جرایم نداند ، و حقوق تفصیل خود را یابد ، اوحیف و (تندخوی[3]) و استقصاء جوئی و نشفی غیظ
۱۲۴ ب و استیفاء غضب خبط نگرداند - و اگر نوعی با مقربی جفای کرده شود ، بالتهابات بسیار غصه او را از سینه او بدر برد ، و با ایشان زندگانی کند ، که ازان زندگانی کردن حشمت او کم نشود ، و بی أبی ایشان بار نیارد و همچنین زندگانی کردن بادشاه باعوان و انصار ملک ، برهانی قاطع است برکمال دانش او سخت مشکل مشکل است - و حق شناسی بادشاه در حق بندگان و چاکران قدیم آن بود ، ایشان را عزیز و مکرم گرداند ، فاما بغیر استحقاق ذاتی بمرتبه بزرگتر (له) رساند - که آن موجب (دمار[4]) ملک او و خرابی اینان شود و بمبالغت تاوجه امور جهانبانی مستقیم نگردد ، که نوازش و اعطای بمقدار و بمحافظت عزت و دستگیریها متنوع حقوق گزارده می شود - و درتقصیر کردن در باب فدا ندنامی و نااعتمادی بار آرد ، و در مبالغت در حق نامستحقان ظلم و بی هنجاری و قلت معرفت و ابتری مصلحت روی نماید - و حق شناسی بادشاه درحق خواص ملک ، که باوصاف سنیه متصف بوند ، و ایشان را حق خدمت نباشد ، آن بود که عزت و عظمت ایشان برحسب استحقاق در درو درگاه خود میان خلق پیدا آرد ، و ایشان را بنوازش و آمیزش مخلص دولت (خواه[5]) سازد -

و حق شناسی بادشاه درحق رعایاء مملکت آن بود، که جرایم ایشان را عفو فرماید ، و توبه ایشان قبول کند ، و در معاملات ایشان
۱۲۵ الف خرده گیری و عیب جویی را کارلفرماید ، و بمالا یطاق (در رنجه ندارد[6])

1. A lacuna
2. A lacuna
3. Ms بند خوی
4. A lacuna
5. Ms. خوده
6. Ms. damaged

و دایماً) بنظر شفقت نگرد ، از وفور عدل و احسان عامه رعایا را
نیکخواه خود سازد ـ و هرگاه پادشاه بحق شناسی و وفای عهد مشهود
شود ، امور جهانبانی او استقامت گیرد ـ رعایای او چشم او حکم
اعوان و انصار او گیرند ـ و علما گفته اند ، که هر زانکه) پادشاهی که
با رعایا برحکم آیت مذکور معامله ورزد ، در زندگی از ملک
برخورداری یابد ، و بعد مردن نام او در جهان باقی ماند ـ قوله تعالیٰ
"ولو یواخذ الله الناس بما کسبوا ما ترک دابه فی الارض" ـ اعنی اگر
بگیرد خدای تعالی بندگانرا بدانچه معاصی کسب می‌کنند ، (هیچ)
جنبنده بر روی زمین نماند ـ اعنی باری تعالی‌ از عفو می فرماید و
می بخشاید و نمی‌گیرد ـ پادشاهان را باید دانست ، که[1] (بنی[2]) آدم
را جرایم و معاصی بوراثت از (آدم[3]) رسیده است ، و پیغامبر میفرماید
علیه السلام : "کل بنی آدم خطا و خیر الخطا بین المستغفرین" اعنی
همه فرزندگان بنی آدم خطا کنندگان و بهترین خطا کنندگان توبه
کنندگان از خطا و مع ذالک آدمی را گرفتار هوای نفس آفریده اند ،
و شیطان برو مستولی گردانیده اند ـ پس اگر در هرجرمی و جنایتی
پادشاه با نزدیکان و دوران ملک خود درپیچد و از مخطیان و مقصران در
نگذرد ، و از غالطان و نادانان و احمقان اغماض نکند ، و از گرفتاران معاصی
و نسیان هوا انتقام کشد ، (دمار[4]) از اهل مملکت برآید ، و سلک انتظام ۱۲۵ ب
ملک ، چه در ملک گرفتاران رذایل از شمار بیرون بوند ، که
پادشاه بجوامع همت در خرده‌گیری و عیب جوئی درنشیند ، هیچ
از خواص و عوام از تعزیرات و سیاسات او اخلاص نیابد ـ و در
تعزیرات و سیاسات دشمنایگی پادشاه در دل اهل مملکت منقش
، و از دشمنایگی اهل ملک زیان ملکی و مالی بادشاه را باز آرد ـ و
چنانکه حق بادشاه بررعیت اطاعت و فرمانبرداری و نیکوخواهی‌ایشانست ،

1. Ms. که
2. Ms. بی
3. Ms. دم
4. Ms. دمارا

حق رعایا بر بادشاه عفو و تجاوز و ستر و اغماض و عنایت و حمایت و شفقت و مهربانی و دستگیری پادشاهست ـ و چون هر دو طرف حقوق بواجبی (مؤدا[1]) شود ، امور جهانبانی و مصالح جهانداری او آراسته و پیراسته گردد ـ

و پادشاهان را بباید دانست ، که تعزیر و حد و قصاص ، که درباب امت از شرع وارد (است)، پادشاهان (را[2]) دران زیادت و نقصان کردن نمیرسد ـ بلکه دینداری و دین پناهی پادشاه آن بود ، که امران و حاکمان را چنان مدد و معونت نمایند ، و آنچنان متدینان را کار شرع فرمایند ، که بی مداهنت حکم شرع بامضا رسانند . و روی کسی نه بینند ، و درجاه و منزلت کسی نظر نیندازند ، و از حکم روایت ظاهر ، که از علماء آمده است ، تجاوز ننمایند ـ و گرد حیله تاویل نگردند ـ و آنجا ، که ایشان حکم شرع امضا نتوانند رسانید ، پیش پادشاه رسانند ـ

۳۶ الف (و احکام[3]) شریعت درمیان هفتاد و دو ملت پیدا آرند ، تا نجات و خلاص (اولوالامر) باشد ـ اما بادشاهان دیندار را درماندگی ، که پیش می آید و مشکلی که روی میدهد ، در سیاسات و تعزیرات است ، که (بمصالح[4]) ملکی و صلاح پادشاهی تعلق دارد ـ و دران باب از علماء مذهب اربعه روایتی بتعین نمی یابند ـ و همین قدر می یابند ـ (که[5]) سیاسات ملکی برای بادشاه مخصوص است ـ و در امور جهانداری هیچ گرفتاری پادشاهان اسلام را ازین بیشتر مشکل تر روی نمی نماید، که حکم قال‌الله و قال رسول‌الله‌ص را پشت دهند ، بی رخصت شرع باقتضای رای خود (چون[6]) گویند کلمه شهادت که من الله و من رسول‌الله‌ص ، منهی عنه است ، بریزند ـ و از برای (صلاح[7]) ملک و بقای ملک چند

1. Ms. مواد
2. Ms. A lacuna
3. Ms. و در احکام
4. Ms. مصالح
5. Ms. کی که
6. Ms. جون
7. Ms. صلاح صلاح

روزه خواب خون مسلمانان را پیش کرسی قضا متصدی شوند - و در سلامتی یک ذات خود و صلاح یک ذات خود رونق امور پادشاهی خود و عزت و عظمت امور خود ، صلاح و سلامتی عالمیان دانند -

و قسم اول را قصاص شرعی گویند و این قسم را سیاسات عقلی نام نهند - و نزدیک محمود تنعم همه ملک دنیا بگران باری این بار نمی رسد ، و بقطرهٔ ده خون موحدی بناحق ریخته شود ، و طمطراق پادشاهی و کوکبه و دبدبه جهانداری نمی ارزد - و فرزندان محمود را دانستنی است که سیاساتی که علما برای پادشاهان مفوض ۱۴۶ ب کرده‌اند ، و عهده تعین آن نشده ، بر انواع است - نوعی در باب غادران و ماکرانست که ایشان در باب پادشاه بونه - غدر و مکر اندیشند ، و جمعی از اندک و بسیار در غدر اتفاق کنند ، و پادشاه ، پیش از آنکه غدر و مکر را مباشرت نمایند ، روشن شود ، و اندیشه و اتفاق ایشان اظهار گردد و بتحقیق انجامد - اینچنین غادران و ماکران را اگرچه ده و بیست و بیشتر و بیشتر باشند ، پیش از آنکه غدر و مکر را مباشرت نمایند ، سلاطین نظر در صلاح خود و صلاح آنان ، که متضمن صلاح پادشاه است ، و اعتبار گرفتن دیگران از اهل ملک و راست ایستادن امور جهانبانی، اگرچه مسلمان می باشند ، سیاست می کنند ، و توبه ایشان قبول نمیکنند - و رای سلاطین مقتضی سیاست اینچنین قومی میشود - و علماء را در باب اندیشه کنندگان غدر و مکر روایتی صریح نیست - و مجملا ازیشان آمده است که امور سیاستی برای سلاطین مفوض است - و در شرع تا شخصی شخصی را بناحق نکشد ، و یا مرتد نشود ، و یا محصی (محصنه[1]) را سفاح نکند ، کشتن نیامده است - و در اندیشه و اتفاق قتل و معصیت نه نص قران منزلست و نه حدیث پیغامبر وارد است ، و نه از علماء متبعین روایت - و پادشاهان از برای صلاح ذات خود و

1. Ms. محصنه

۱۴۷ الف صلاح اعوان و انصار خود ، که ازان التباه و اعتبار دیگران حاصل شود و می‌کشند ـ و در چنین قتلها ، اگرچه صلاح پادشاه و پادشاهی می نماید ، و موجب اعتبار و انتباه دیگران می (باشد[1]) اما از روی دینداری صعوبتی تمام دارد ، که مسلمانرا بمجرد اندیشه بکشند ، توبه او را قبول نکنند ـ

نوعی سیاست باغیان و طاغیان است ، که قومی مومنان و گروهی از مسلمانان بی وقوع شبه با خلیفه و با پادشاه مسلمانان ، که متغلب و غاصب نبود (بغی[2]) و طغیان می ورزند ، و بتیغ پیش می آیند ، و با لشکر اسلام محاربه و مقاتله و تغلب پیش میگیرند و تشتت و تفرق را واسطه می شوند و بی هیچ اضطراری رعیت را نهب و تاراج میگردانند ـ و آنچه ازین طائفه در هنگام محاربه و مقاتله لشکر اسلام کشته شوند ، دران هیچ آفریده را از علماء شریعت سخنی نیست ـ اما سخن در آنست ، که چون زنده گرفتار شوند ، و از بغی و طغیان توبه کنند ، توبه ایشان قبول کنند ، و یا نکنند ؟ و درین معرض از برای راست ایستادگی دیگران و اعتبار دیگران ، رای پادشاهان اقتضا کند ، که توبه اینچنین قوم قبول نباید کرد و ایشان را سیاست باید کرد ـ و در سیاسات طاغیان و باغیان گرفتار شده پادشاهان متدین نظرها کرده اند ـ و یک نظر ازان نظرها آنست که تمامی گرفتاران را سیاست نکنند و در اشخاص سلیم و شریر نظر اندازند ـ و طایفه را که در ایشان (مسالمت[3]) نماید و بضرورتی و بفریبی
۱۴۷ ب یار شریران شده باشد ، آزاد کرده اند ـ و بتیغ و غلام و چاکر و بازاری و کراکس ، که در جمع (بغات گرایند[4]) همین حکم دارد ـ و شریران را هم دو قسم کرده اند ـ (غالیان و شران[5]) و آنان را که

1. Ms. damaged
2. Ms. کنی
3. Ms. مساملت
4. Ms. damaged
5. Ms. damaged

فتنه و شطط بارها کرده باشند ، و دایم در بند بلغاک (بوند[1])، سیاست فرموده اند ـ و آنان را که قابل توبه دیده اند ، و ایشان را بغی و طغیان بندرت افتاده است ، بجلای و حبسی و باهتام کردن مخلصان سیاست کرده اند و نکشته اند ـ و نیز لظر کرده اند ، که باغیان و طاغیان همین بغی کرده اند و بیفرمانی ورزیده ، و از جمع مسلمانان گوشه گرفته ، و یا شهر ها را غارت کرده اند و خونها ریخته و قصد علم اسلام کرده ـ در باب گروه اول بانواع تخفیف ورزیده اند ـ و در باب طایفه دوم باندازه جرم و جنایت و غارت و غضب و تشدید کرده اند ـ و تا ممکن شده است ، که سیاست بنوع دیگر دست داده است ، بادشاهان متدین خون مسلمانان گرفتار شده نریخته اند ـ و هم بمجرد بغی و بیفرمانی صرف که خون کسی نریخته باشند ، و مال و منال و ملک مسلمانان غارت نکرده ، بزن و بچه مردمان کفت نرسانیده ، و قصد علم اسلام نکرده ، و خون موحدان نه ریخته اند و توبه ایشان قبول کرده اند ـ و فرزندان محمود را باید دانست که هوای ملک و حب پادشاهی عالمی دیگر است ، که آن

در ساعت جریان حکم جهانداری دیده شرع بین را کور می گرداند ـ ۱۲۸ الف

و ترس خدا و جواب قیامت و خوف گرفتاری عقبیٰ جهانی دیگر است ـ و هر حالتی که هست ، تصدیق ایمانی نمی گذارد ، که بادشاه بمکابره احکام شرع را پشت دهد ، و در فروج و دمای مسلمانان ، هرچه خواست طبع او باشد ، بران حکم کند ـ

نوعی دیگر سیاستی است که بادشاهان از روی کمال دین داری می کنند ، توبه مجرمان آن جرایم قبول (نکنند[2]) و پادشاهان دران مثابند و اگرچه دران باب علماء را اختلافی باشد چنانکه مدعیان نبوت را سیاست کنند و بیدرنگ خون ایشان بریزند ، چنانکه شخصی خود را مسلمان گوید ، و پیغامبر علیه السلام را دشنام و قذف بر زبان

1. Ms damaged
2. Ms. damaged

راند ، و باهانت و خواری و بغیبت ذکر کند ، بر پادشاهان اسلام واجب ُست که طرفة العینی او را بر روی زمین زنده رها نکنند ـ و بدترین کشتنی شر او کنند و توبه او را اصلا و البته قبول نکنند ـ و در باب ذمی ، که ساب پیغامبر بود ، اگرچه بعضی علماء اختلاف کرده اند ، و لیکن اصح‌الاقوال آنست که ذمی را هم زنده نگذارند ـ و در ساب انبیاء دیگر هم قتل و سنگ آمده است ـ و درآنکه توبه او قبول کنند و یا نکنند اختلاف است ـ چنانکه مسلمانی مصحف لو احادیث پیغامبر را علیه السلام زیر پا مالد ، و یا بنوعی آشکارا خمر
۱۴۸ ب خورد ، و زنا و لواطت کند ، و یا در رمضان اهانت نماید و یا در مسجد جمعه آشکارا خمر خورد ، و بر بچه مشغول شود ، و یا بد بختی با محارم طریق ملاحده زنا کند ـ اینچنین طایفه بدکردار را نصرت‌الدین الله ، که حکم ایشان حکم مردمی گیرد ، از برای اعتبار عامه سیاست کرده اند ـ و لیکن مفطران روزه رمضان را ، اگرچه آشکارا بود ، چون دران شبهه عذری هست نکشته اند ، و بانواع دیگر تادیب و تعزیر کرده و مهمل نگذاشته ـ و در باب هاتکان شعار اسلام اصلا و البته رحم و شفقت نیامده است ـ و در باب خوارکنندگان مثله سلاطین که اگر هاتک مشرک و کافر بود ، یا آنکه ذمی بود ، قتل کرده اند ـ و اگر مسلمان بود ، دران نظرهاست که بینند ، که امر در مشروع است ، و یا در غیر مشروع ـ و در هر دو وجه قتل نیست ـ اما در غیر مشروع نه قتل است و نه تعزیر و در مشروع تعزیر است ـ و در تعزیر (خواص) نوع دیگر است و عوام را نوعی دیگر ـ و در بعضی محال بر خواص اشدالتعزیرات است و بر عوام اخف‌التعزیرات آمده است و در بعضی محال بر عوام اشدالتعزیرات است ، و بر خواص اخف‌التعزیرات بود ـ و در خواص اقسام بیش تر ازان باشد که در عوام بود ـ

و سایش را معرفت محال از شروط لازمیست ـ و علماء فرموده اند ،

که اگر سیاست پادشاه و هاتک امر پادشاه را هم قتل گویند ،
۱۴۹ الف میان بنی آدم و پادشاه درین قضیه فرق نماند ـ و برخلاف قول پیغامبر
علیه‌السلام مکابره گری بود ـ زیر آنچه پیغامبر علیه السلام
فرموده است ، که ساب و قاذف انبیا را بکشند ، و ساب و قاذف صحابه
را بزنند ، و حبس کنند ـ و ازین حدیث علما استدلال کرده اند و
گفته ، که هر که ابوبکررض را دشنام دهد ، او را لت زنند و بند کنند ،
و هر که عائشه را دشنام دهد ، گوید او را نکشند ـ و همچنین که
سایر حرمهای رسول را علیه السلام دشنام دهد ، هم او را بکشند ـ
زیرا چه دشنام امهات مسلمانان به پیغامبر علیه السلام ساری میگردد
و ساب پیغامبر را آفتد ـ اما در جرم و خیانت مال بیت‌المال ، که
در آن همه اهل اسلام شریکند ، اصلا و البته قتل نیست و قطع ید
نیست ، که اگر بتحقیق انجامد ، باز طلب است ـ و اگر باوجود حال
خاین عدر گوید ، شدت و اغلاظ هم کرده اند ـ و در شدت و
اغلاظ چنانچه حبس و بند و زنجیرست ، هم حد مرعی است ـ و محال
باندازه خیرو شر و فضایل و رذایل اشخاص منظور بود ـ چه اگر از
دزدان بیت‌المال ، که عمل از برای خیانت ستانند ، و خیانت را
پیشه حرمت خود سازند ، و در مال بیت‌المال تصرف (املاک[1]) کنند ،
و پادشاهان مال به بند و زنجیر و حبس و ایذا نستانند ، در بیت‌المال
۱۴۹ ب خللها افتد ـ و پادشاهان را که متصرف بیت‌المال اند ، و اخذ و
صرف بیت‌المال (برای و[2] رویت) ایشان مفوض است ، اعتبار نماند ، و
تعظیم داشت اولوالامری از (باطنها[3]) منقطع گردد و از انقطاع آن در
انفاذ امر ایشان خللها افتد ، و از خلل نفاذ امر در امور جهانبانی
استقامت روی ننماید ، و پریشانیها در ملک رانی بار آرد ـ

و فرزندان محمود و پادشاهان اسلام را بباید دانست ـ که
جرایم مجرمان متنوع است ـ و جرایم ملکی بر دو نوع بود ـ و نوعی ازانها

1. Ms. damaged
2. Ms. هلاک
3. Ms. damaged

بود که دران خوف زوال ملک باشد ـ و نوعی جرایمی بود که مقتضی توهین و تذلیل عزت و عظمت پادشاهی گردد ـ جبابره و فراعنه قدیم، که روی از بندگی گردانیده بودند، و دعوی خدائی کرده، در هر دو نوع جرایم ملکی سیاست کرده اند ـ و هزارها و لکها را کشته، و در جمیع کثیر اندیشه و محابا نکرده ـ و سلاطین اسلام، که ملک را تیغ دین دانند، اتباع جبابره طاغی نباید کرد ـ که سلاطین قدیم را، که در دینداری ضرب المثل بوده اند، در سیاسات مسلمانان اندیشه بسیارست و سیاسات ایشان متنوع است ـ و جاهیر مجرمان را درباب سیاست بیک چوب نرانده اند، و بانواع تاملها و فکرها کرده اند، و در سیاست مسلم و قتل موحد همچو بید لرزیده اند ـ و در محلی که فساد او قطعی ملحق شدنی دیده اند، و بنوعی دیگر، که جان او سلامت ماند، سیاست را مساعی نیافته، و جرم را در نهایت و غایت غلظت مشاهده کرده اند ـ از برای اعتبار عامه اندک نفر را سیاست کرده اند ـ و ازان سیاست تا زیسته اند ترسان و لرزان بوده اند ـ و اگر بعد سیاست شخصی برات او از جرم روشن شده است با ورثه او معادله کرده اند ـ و بهاء خون او بورثه او رسانیده اند و ورثه او را زیر بال شفقت پرورده اند ـ و پای وجه گان در امر سیاست مبالغت نکرده اند و باستقصا نرسانیده اند ـ و از گناه یکی ده کس را نکشته اند ـ و بعد از سیاست مقتول مضرت نرسانیده اند که سیاست (مجوز[1]) و مجرم دیگر است ـ و آنکه خانمان مقتول را زیر و زیر گردانند ـ و تهه و بالا نهند، و آیت "ولا تزر وازرة وزر اخرىٰ" را پشت دهند، و از جرم یک نفر صد نفر و هزار نفر را در بلا دارند، و اصلا و البته عقاب عقبیٰ را در خاطر نیارند، دیگر بود ـ و محض ناخدا ترس و مکابره گری با شریعت باشد ـ و از صعوبت سیاست مسلم، که بی قصاص شرعی بود، علماء فرموده اند که قوی پادشاهی

(الف ۱۵۰ appears in the right margin beside the line beginning "لرزیده اند")

1, Ms. مجود

دینداری ، دین پناهی ، راسخ اعتقادی ، صائب رای می باید که
ترس خدا و احکام شریعت مصطفوی ص را درمیان بیند ، و صلاح اهالی ملک ۱۵۰ ب
مور ظاهر و باطن او بود ، همه مطلوب (و مقصود[1]) دران
سیاست بقای ذات و ملک او نبود ـ در (اوان سیاست[2]) دل او ملتجی
بحق بود ـ و مقام ضرورت ولایتی را نیکو (بشناسد[3]) ـ (پادشاه[4]) مسلمان
از نتیجه رای خود حکمی تواند کرد ـ (پادشاهان[5]) دیندار
سیاست و تعزیر جرایم ملکی بسی دقایق را محافظت و مراعات
(کرده ، یکی[6]) دقیقه ، که در سیاست جرایم ملکی محافظت نمایند آنست ،
که نفر اندک را سیاست کنند تا نفر بیشمار و اشخاص بسیار ازان عبرت
گیرند و راست ایستند ـ و اگر جمعی انبوه و نفربسیار را سیاست کنند ،
اینچنین کشتنی که صدگان ، دویستگان ، پانصدگان را بکشند ، سیاست
نخوانند ، بلکه پریشانی او ابتری بود ، که در ملک و دولت سالیش
روی نماید ، که در سیاسات ملکی نه نصی منزل است و نه حدیثی
واردست ، و نه مجتهدان بتعین چیزی نوشته اند ـ و این هم ننوشته اند
که چگونه پادشاهی بود که اجتهاد او درست باشد ـ

و دقیقه دوم در محافظت سیاست جرایم ملکی آنست ، که اگر
جمعی را بیک جرم پیش پادشاه آرند ، علامت آنکه پادشاه صاحب نظر
است ، آن بود ، که در سیاست تنوع را معمول دارد ، و بحسب اشخاص
در باب ایشان حکم کند ـ چنانکه بر بعضی بمصادره مال
کفایت کند ، (و بعضی[7] بحبس مدید) حکم فرماید ، و بعضی را بند و ۱۵۱ الف
زنجیر فرماید و بعضی را (بلت[8] تادیب) کنند و بعضی را در دور دستها

1. Ms. damaged
2. Ms. damaged
3. Ms. damaged
4. Ms. damaged
5. Ms. damaged
6. Ms. damaged
7. Ms. damaged
8. Ms. damaged

فرستد و بعضی را بقتل رساند ـ پیش خلیفه از خلفاء اسلام چهارکس راکه در جرم ملک شریک بودند ، حاضر آوردند ـ خلیفه اکابر بغداد را بطلبید و محضر ساخت ـ و آن هر چهار مجرم را که در جرم مشارک بوده اند ، پیش طلبید ـ و اول یکی را بدان چهار حاضر آوردند ـ نزدیک‌تر طلبید و بعد از زمانی او را نشستن امر کرد ـ و دوم را طلبید و توبیخی و سرزنشی کرد و فرمود تا دورتر بنشیند ـ و سیوم را طلبید و فرمود ، تا او را پیش صفه بار ببرند و پنجاه چوب بزنند ـ و چهارم را فرموده تا او را در بازار برند و گردن بزنند ـ و چون از حکم سیاست فارغ شد ، مقربان از خلیفه پرسیدند که ''در جرم واحد سیاست چرا متنوع است؟،، خلیفه فرمود که مقصود سیاست راست ایستادگی خلق خدا است ـ و آن شخص اول راکه بعد ساعتی او را نزدیک خود نشاندم ، او واجب التعظیم و التوقیر است ـ و همچون اوی در بغداد چند نفر معدود نبود ـ و او را و امثال او را همین قدر توهینی که کردم ، سیاست اوست ـ و آنرا که بزدن پنجاه چوب اشارت کردم ،
۱۵۱ ب مثل او بسیار اند که اگر او را پنجاه چوب نزنند امثال او (متنبه[1])
نشود ـ و آن چهارم که فرمودیم ، تا درمیان بازار برند و بکشند ، او شریر و بد مرد است ، و اینان را درین جرم او واسطه شده ـ و شیطان وقت ایشان گشته که اگر او را اعلاناً و اجهاراً نکشیم هرگز شریران و شیطان آدمی را اعتبار و انتباه حاصل نشود ـ و اگر چنان بدبختی شریری بماند ، صد کرت جرایم دیگر را مرتکب شود ، و دیگرآنرا هم دربلا اندازد ـ و علما از حکمت خلیفه و جواب خلیفه استحسانها کردند و خلیفه را محامد گویان باز گشتند ـ

اکنون ای فرزندان محمود و ای پادشاهان روی زمین ! بر شما بادا که در سیاست مسلمانان بهرهان و هانی گستاخی مکنید ـ و در چنین بلای متبع هوای ملک مشوید ـ و در سیاست اهل اسلام ترسان

1. Ms. damaged

و لرزان (باشید[1]) که همه ملک دنیا اگرچه سالها یابند، بدان نمرزد که پادشاه از غلبه محبت بقای ملک، که آنرا اصلاً و البته بقای نیست، حکم خدا و رسول خدا (پس پشت[2]) اندازد - و مسلمانی را بکشد - و ز همین غبن فاحش، که تصدیق ایمانی سالم یک ساعت بغضب پادشاه نشود، با چندین قدرت، که در دنیا یافته است، خصمان جانی را پیش کرسی قضا برد - و محمود نمیداند، که در دل قتالان، ۱۵۲ الف
که بهوا و هوس مسلمانان را بی روایت شرع و حکم دین در جرایم خود بکشند، هیچ از خدا و قول پیغامبر صلعم نترسند، ایشان چگونه پایدار مانند؟ و ایشان که مکابره کریها کنند، بکدام روی باری تعالی را سجده کنند و امیدوار زیند - و همه اهل غزنین را روشن است که محمود مسلمانان را قاصداً و عامداً بحسن رای خویش کمتر سیاست کرده است، و در سیاست موحدان همچو برگ بید لرزنده، و از برکت این خوف و ازین احتراز در ملک چندگاهه محمود چندان باغیان و طاغیان پیدا نیامدند و شطنه و فتنگی که محمود را ضرورت شدی، (دست[3]) بخون مسلمانان (بیالاید[4]) یکی پیش محمود آوردند محمود تا توانست، که ایشان را بجلا و مصادره و حبس سیاست کند، در کشتن ایشان حکم نکرد - چه محمود دعوی مسلمانی کند و از طور طفولیت الی یومنا خود را متدین زاده، و پاک دینی، و سنی داند - و از حمایت دین عمر در قلع و قمع مزاحمان شریعت و مخالفان دین مصطفی صلعم (گزارد[5]) و معابد (بت[6]) پرستان و بتخانهای مشرکان را مساجد یگانه گویان سازد، و میان عامه اهل اسلام خود را غازی خوانانند، و منات را که (معبود) باطل همه هندوان و سندیان بود، لرضاء الله

1. Ms. باشد
2. Ms. پس نسبت
3. A lacuna
4. A lacuna
5. Ms. گزارند
6. Ms. ت

۱۵۲ ب (برالدازد[1]) روزگار خود را (طاعت و عبادت[2]) و در آرزوی شهادت
(فی سبیل‌الله[3]) در آید - در قرآن آیت مستعبد ''فجزاوه جهنم خالدافیها
و غضب‌الله علیه و لعنة و اعدله عذاباً عظیماً - هزار بار پیش خوالده
باشد ، و معنی آنرا تحقیق کرده و حدیث پیغامبر علیه السلام، له
لایحل دم امر و مسلم الله باحدی،، معانی ثلث قتل بغیر حق -
(زنا[4]) مع احصان و کفر بعد از اسلام که در باب قتل مسلم وارد
شده است (یاد[5]) گرفته - و باوجود معانی مذکور چگونه تواند که
پیش در و درگاه خود دارالسیاستی برسم جابران طاغی، که دشمنان خدا
بودند ، نصب کند ؟ و در جرایم ملکی ، که آنرا هیچ بقای
نیست ، موحدان را چون ترب و تره بدر داند ، و به بهاله انتظام و
التیام ملک گویندگان لااله‌الاالله محمدرسول‌الله را بکشد ، و سیاست ملکی
نام نهد ، و فردائی قیامت پیش خدا و رسول خدا چگونه روی نماید ؟
و چه جواب دهد کلا و حاشا کلا و حاشا که محمود خون مسلمانان
را در گردن خود کرده در عقبی رود -

محمود در تعزیرات اعوان و انصار ملک و اشراف و احرار مملکت
یک دقیقه دیگر محافظت نموده است - و آن دقیقه شما را هم
محافظت باید نمود ، تا اعتماد خلق بر شما زیادت شود - آن دقیقه
(اینست[6]) که در جرایم ملکی که آن جرایم مقتضی زوال ملک نباشد ،
اعوان و انصار و اشراف و احرار ملک خود را تعزیرات عوام و
۱۵۳ الف لیام لکرده است - و هر چه دران طوایف مذکور فرموده است ،
آنقدر فرمان داده است ، و بر حیثیتی اشارت کرده اند ، ازان بکلی
هتک حرمت ایشان نشود - چه ایشان چون آب روی خود بتمامی

1. Ms. برالدازلد
2. Ms. A lacuna
3. Ms. damaged
4. Ms. زنی
5. Ms. damaged
6. Ms. damaged

رخنه بیند ، هر آلینه دشمن ملک و دولت محمود شوند و قضیه برعکس گرد. - بعده به هیچ استمالتی آن جراحتها مندمل نشود که مطلوب و مقصود اشراف و احرار ، که سالها جان کندن و در و درگاه پادشاه را ملازمت نمایند ، و از دشمنان و مخالفان قدحهاء پر زجر بیاشامند و خوارها کشند ، آب رو حرمت باشد - و زر و مال در تبع آن بود - و هر گاه پادشاه از سر غضب و هوا بهر حرفی آب روی سالها حاصل کرده و خون خورده اعوان و انصار و اشراف و احرار را بریزد ، و دران محابای و اندیشه نکند ، و مراحم و عواطف سالها خود را در تشفی غیظ یک ساعت حبط کند ، اخلاص در باطنها چگونه ماند ، و اعتقاد او در سینها چگونه جلوه کند ؟ و هرگاه اخلاص بزرگان از پادشاهان روی بکمی آرد ، و اعتقاد خواص برو نماند ، ملک چگونه برقرار ماند ؟

و یک دقیقه که پادشاهان بزرگ در تعزیرات و سیاسات ملکی محافظت نموده اند ، کشادن در شفاعت است ، که از کشادن در شفاعت در ۱۰۳ ب
دلهای اهل مملکت امیدواری بسیار می روید . و محبت پادشاه در دلهای خواص و عوام بر مزید می گردد و گریختگان و متنفران را بکلی ناامیدی بار نمی آرد - و در کشادن در شفاعت پادشاه را چند شرایط نگاه باید داشت - شرط اول آنست که اهل شفاعت اگر از فرزندان و برادران و مقربان باشند ، باید که کسی نباشد که او از دیگران متنفر بود ، و از مقرب تر و عزیز تر نزدیک پادشاه دیگری نباشد - و در چنین منزلتی اشرف دانایان دانند که چند کس اعتداد یابند - و اگر شفیع از مشایخ بود ، باید که کسی باشد که مستثنا بود ، چنانچه ازو بزرگتر و مکرمتر دیگری نبود - و اگر شفیع از علما باشد ، باید که کسی باشد که ، بتقوی و دیانت و صلاحیت و علم از و بهتری دیگر نبود تا شفاعت حبط نشود - و همه را این جاه و منزلت در دلت نیفتد و مراد موزات را درین باب محل نماند - و شرط دوم در کشادن

در شفاعت آنست که همیشه این در کشاده نباید داشت و گاهی شفاعت شفیعان باید شنید - که اگر دایماً شنود و قبول کنند ، همه مجرمان ملکی و مالی همین ره گیرند - و تحبطه پیدا آید - اما در شفاعت
۱۵۳ الف او را در انعام و زیادتی مواجب ، و (گناهانی[1]) که گناه ملکی و مالی باشد ، بیشتر کشاده باید داشت - و درین شفاعت بسیاران را محل باید داد تا محتاجان و امیدواران شفاعت را وسیلت و واسطه سازند و بمقاصد رسند - و اینمعنی در امور جهانداری و منافع جهانبانی عظیم نافع است - و نباید که ای فرزندان محمود و ای پادشاهان اسلام تکبر و تجبر سلطنت راه شمارند ، و شیطان در خاطر های (شما[2]) وسواس اندازد ، و کامرانی و کامگاری در سینهٔ شما جلوه کند و با خود راست گیرند ، که ما پادشاهانیم، بهرچه فرموده باشیم همان کنیم - و کرا مجال باشد ، که پیش ما شفاعت کاری تواند کرد ، و یا سخون حاجتمندی تواند گفت ، که پادشاهان سخون کسی نشنوند و هر چه باید آن کنند - این همه اندیشها از وسوسهای ابلیس دانید و بدانید که باری تعالی پادشاه همه پادشاهانست ، و ارحم‌الراحمین و اکرم‌الاکرمین است - در شفاعت بر شفیعان در دنیا و آخرت نبسته است و نخواهد بست - و همه انبیاء و اولیاء در دنیا و آخرت بشفاعت گناه گاران مجازند - بنده بیچاره محتاج ، که در جرایم بی اندازه خود به شفاعت دیگران محتاج باشد ، و از سر تا پا غرق معاصی بود ، او چگونه در شفاعت شفیعان به بندد ؟ و در حق گناهکاران شفاعت
۱۵۳ ب نشنود و هر پادشاه که در دنیا در شفاعت بندد ، فردای قیامت هم بر او در شفاعت به بندند - و مفتوح داشتن در شفاعت متضمن منافع بسیار است - و قسمی از اقسام سیاسات و تعزیرات در کاروبار جهانداری کاری بس شگرف و مشکل است - و منزلات سلاطین دنیا در

1. Ms. damaged
2. Ms. شمان

کار سیاسات و تعزیرات بوده است و باشد ـ و شیطان را درین کار مداخل بسیار است ـ و درین نصیحت که بنوازش و اکرام و انعام سیاست حاصل میشود ، و مقصود جهانبانی بر می آید ، و افراط در قتل ممنوع است ، و غرض بدست نمی افتد ، ماجرای امیرالمومنین مامون و قصه نبع یمنی مناسب است ـ

(حکایت[1]) تمثیل و تشبیه نصیحت مذکور

امام ثعالبی در تاریخ عباسیان آورده است ، که چون خلافت بغداد امیرالمومنین مامون را صاف گشت ، و محمد امین برادر او را نه در مدت چهار سال بجای پدر بر تخت خلافت متمکن بود ، از میان برداشتند ، امیرالمومنین هم در تختگاه مرو اقامت کرد ـ و بسبب شرم مادر پدر محمد امین ، که مامون در پرورش او بود ، در بغداد نیامد ـ و حسن سهل برادر وزیر را والی بغداد گردانید ، در بغداد فرستاد ـ و بعد از دو سال عباسیان را ترسی از مامون در باطن افتاد ، و در بغداد خاندان عباسی بسیار شده بود ـ غوغا کردند و حسن سهل را براندند ـ و ابراهیم مهدی را ، که برادر هارون الرشید و عم مامون بود ، بر تخت خلافت نشاندند ـ و ربیع فضل که وزیر هارون بود یار او شد ـ و جمله عباسیان بر او بیعت کردند ـ و تمامی اهل بغداد و عراقیان در بیعت ابراهیم در آمدند ـ و فتنه بس بزرگ قایم شد ـ امیرالمومنین مامون بضرورت از مرو لشکر کشید و در بغداد آمد ـ و بغدادیان ترک ابراهیم مهدی دادند و بخدمت مامون
۱۵۵ الف پیوستند ـ و ابراهیم مهدی و فضل ربیع وزیر و چند بزرگ دیگر ، که واسطه فتنه شده بودند ، مخفی و متواری شدند ـ و عباسیان و معارف و امراء بغداد ترک بغداد دادند و فرار کردند ، و در اطراف رفتند و تشتت و تفرق در ملک بغداد ظاهر گشت و از ترس سیاست مامون ، که برهمه جرایم ملکی ثابت شده بود ، خلق متفرق شد و چون

1. Ms. Transposed

امیرالمومنین مامون پریشانی و تفرقه باطنها و ترس سینها مشاهده (فرمود[1]) بر جماهیر مجرمان در انعام و اکرام بکشاد ، و فرمود تا در جمله مساجد و بازار های ندای عام در دادند ، که ما علی سبیل العموم جرم مجرمان بغداد عفو کردیم - خوف بغی را از دل دور کنید ، و هر همه را باوطان خود باز (آیند[2]) و این ندا را امان نامه ما تصور (کنید[3]) گریختگان و متفرق شدگان ذکر امان بشنیدند، و حکم کرم و راستی و درستی و حسن عهد و ثبات قول مامون می دانستند و باز گشتند - و هر که از رفتگان و گریختگان ۱۵۵ ب
بخدمت مامون می آمد ، انعام و تشریف می یافت و در دلهای متنفر گشته ، تسکین و تسلیت پیدا می آمد - تا روزی ابراهیم مهدی ، که خلیفه شده بود ، و فضل ربیع وزیر ، که مایه فتنه بود ، بعضی فتنه انگیزان دیگر را گرفته پیش مامون آوردند - مامون از تخت فرود آمد و دو رکعت نماز شکر توفیق بگزارد ، و ایشان را با چندان جرایم ملکی آزاد کرد - و جرایم ایشان را عفو فرمود - و اسباب و املاک و خانمان و خیل و خدم ایشان را بدیشان ارزانی داشت - و جاه و منزلتی ، که داشتند ، بدیشان مقرر فرمود - هیچ سخنی عتاب آمیز بر روی ایشان نگفت - و چون خبر عفو مذکور منتشر شد ، هر که طرفی رفته بود و متفرق شده بود ، هر همه باز گشتند ، و در اوطان قدیم باز آمدند - و بر سر چهار ماه انتیام و انتظام تمام در عراق پیدا آمد و امور خلافت مستقیم (ماند) - و ناصحان دولت در خلوت با امیرالمومنین گفتند که در چنین جرایم ملکی که اقلیمی تهه و بالا شده ، بود (آدمی[4]) را سیاست نشد - و بعد ازین از (بغی[5]) و طغیان و فتنه انگیزی چگونه خلق خواهد ترسید و کسی اعتبار

1. Ms. فرمو
2. Ms. آیند
3. Ms. کنند
4. Ms. امی
5. Ms. بعنی

نخواهد گرفت ؟ امیرالمومنین مامون جواب داد که طریقه سیاست
خلفا پادشاهان آنست که چند نفر معدود را در جرائم سنگین سیاست ۱۵۶ الف
کنند ، تا جهانی عبرت گیرد و متنبه (شود) - و اگر جهانی جرم کنند
و خواهند همه را بکشند ، اعتبار که گیرد و متنبه که شود ، و
در چنین معرضها که خواص و عوام در جرم متحد باشند ، قضیه سیاست
برعکس باید کرد ، و بنوازش و لطف و کرم پیش باید آمد - و
من همچنان کردم - به بینید که چگونه فراغتی پیدا آمد و خاص و
عام را زود تر باطنها آسود ، و خوف و تنفر از میان خاست ، و
اهل مملکت منتظم و ملتئم گشتند و مصالح جهانداری استقامت گرفت -

اما نظیر وخامت افراط ، که وبال آن در روز ظاهر گشت ،
آنست که ائمه تاریخ عرب آورده آند ، که پادشاهان حجاز و یمن را
تتابعه خوانند ، چنانچه در عجم و روم پادشاهان را اکاسره و قیاصره
میخوانند - و در قدیم الایام پادشاهی بر تخت تتابعه تمکین یافته بود
که او را تبع جائر گفتندی - و این تبع جائر عظیم درشت خو و
سخت مزاج و غضوب بود - و اهل مملکت از خوی بد او در ماند،
بود و از ظلم او بجان رسیده - تا در آخر عصر او از روم خبر رسید
که قیصر روم نماند ، و بجائی او طفلی را بر تخت نشانده اند و
کار مملکت روم ابتر و پریشان شده است - تبع جائر را از استماع این
خبر هوس روم در سر افتاد ، و خزانه را بکشاد ، و لشکرها را ساخته
و مستعد گردانیده ، و طرف روم روان کرد - و هر چند وزیران
و ناصحان باو گفتندی که روم اقلیم بزرگست و بس دورست ، و ۱۵۶ ب
بدین مقدار لشکر ، که پادشاه می برد ، آن مهم بر نیاید و گرفتن و
داشتن ملک روم صعوبتی تمام دارد - و چون مسافتی بس درازست ،
چهار پایان لشکر تا آنجا رسند ، درهم و لاغر شولد - تبع بموعظت ناصحان
التفات ننمود و استبداد و ستیهش را در کار آورد - و با لشکری

4. Ms. نشود

که داشت ، عزم ولایت روم مصمم گردانید ـ و چون آنجا رسید ، رومیان لشکر ها مستعد و مرتب داشتند، غرض تبع برلیامد و بر ایشان تغلب نتوانست کرد ـ و بشکان درآمد ، و او همان طرف ماند ، و از درازی راه خبر لشکر منقطع شد و در ملک او پریشانیها ظاهر گشت و منازعان و عمسران سرحدها ولایت حجاز و یمن را کفت برسانیدند و خواستند که قصد تخت گاه او کنند ـ و اهل مملکت جمع شدند ، و برادر او را بر تخت او نشاندند و خلقی در بیعت او در آمدند ـ و حالیا آن فتنهاء خاسته را بدین تدبیر فرو نشاندند ـ و بعد دو سال تبع جابر بیغرض از روم باز گشت ، بیشتری لشکر او درهم و برهم شد ـ و چون او نزدیک یمن باز رسید، برادر او ، که بر تخت او نشسته بود ، آیت فرار بر خواند ـ و معارف و اکابر ملک و بزرگان و معتبران درگاه تبع را استقبال کردند ـ و بعد ملاقات ماجرای غیبت بسمع اورسانیدند ـ

۱۵۷ الف و آنرا بشنید ، و چون مار دم بریده برخود پیچید ، و در ملک خود در آمد و در دارالملک خود تمکین گرفت ـ و بعد چند روز فرمان داد تا آنانرا که با برادر او بیعت کرده بودند (و آن تدبیر کرده بودند[1] ، بگیرند) ـ و چون در بعضی دست انداختند ، بیشتری بگریختند ـ بقیاس سه چهار هزار آدمی را گرفتند ، بفرمود تا هر روز پانصد نفر را سیاست کنند ـ یک روز همچنان کردند ، و دوم روز غوغا شد ، و بندیان از بند بیرون آمدند ، و تبع را با زن و بچه و خویش قرابت بکشتند و نام و نشان او را بر روی زمین نگذاشتند ـ و وبال سیاست عام در روز بدو رسید ـ

1. Ms. repeated twice

نصیحت[1] پانزدهم

در استقامت ضوابط ملکی بر حسب آوان و زمان

سلطان محمود میفرماید ، ای فرزندان محمود ! بدانید و آگاه باشید
که پادشاهی کاری شگرف و باری بس بزرگ است ـ و چگونه کاری
باشد که ، کاروبار جهانیان و داد و ستد عالمیان و معاملات و
منازعات و مخاصمات بنی آدم برای رویت و امر و اشارت یک آدمی
باز میگردد ، و مستقیم می شود ، و مستقیم می ماند ، و در جهانبان
انتظام و التیام پیدا می آید ، و احکام شرایع نفاذ می یابد ، و شعار اسلام
بلند می شود ، و حق در مرکز قرار میگیرد ، و فضایل ظاهر
می گردد ، و رزایل مهجور می ماند ، و عدل و احسان منتشر می شود ، ١٥٤ ب
و ظلم و عدوان بر می افتد ، و طاعات و حسنات آشکارا
بر می آید ، و فسق و فجور نفی و مستتر میگردد ، و نیکیها جلوه
میکند ، و بدیها پس پرده می رود ، و در زرع و (زرع[2]) برکات
می روید ، بلا و حوادث کم می شود ، و فیض آسمانی متواتر میبارد ،
و ثواب و جزا حاصل میگردد ـ پس اینچنین کاری بزرگ و امری
شگرف ، که کار جهانداری و جهانبانیست ، بی (ضابطهای[3]) متین ،
که علم و عقل را دران توافق بود ، و علماء و عقلا را دران استنکار و
استبعاد نبود ، چگونه بر پای ماند و چگونه پای توان داشت ، و
چگونه کاروبار جهانبانی ضبط گردد ، و چگونه مضبوط ماند بضابطه که
در اصطلاح جهانداری ملازمت افعالی است ، که از برای برآمد
مقاصد جهانبانی پادشاه بر خود واجب و لازم میگرداند ، و اصلا و البته
ازان نمیگذارد ـ مثلاً چنانکه مقصود درکارهای جهانبانی منفعت حال و

1. Ms. A lacuna
2. Ms. زوح
3. Ms. ضابتهای

خیر مآل است و منفعت حالی ، که متضمن خیرمآل نبود عقلا آنرا منفعت نگیرند ؟ و عزت اشراف و خواری لیام مستحسن علم و عقل است ـ بر خود واجب و لازم گرداند ، که اشغال و اعمال ملک را باشراف و احرار دهد ، و اصلا و البته بلیام و ارذال ندهد ـ و اگرچه دران اشغال از اشراف منفعت حالی نه بینند ، و از لیام و کم اصل منفعت حالی به بینند معه ذالک اشغال اشرف را دهد ، و لیام و کم (اصلان[1]) را گرد گشتن اشغال ندهد ـ و اینمعنی را چنان بر خود ۱۵۸ الف
التزام نماید که اصلا رجوع نکند ـ اینچنین التزامی را ضابطه گویند و ضابطه خوانند ـ و اگر پادشاه در التزام ضابطه مذکور یک اثیم و یا کم اصل را در ممالک خود شغل و عمل دهد ، و یا روا دارد که دیگری از ارکان ملک او کم اصلی و لئیمی را شغل و مصلحت فرماید، ضابطه ، ضابطه نماند و مقسود التزام ضابطه مذکور بر نیاید ـ و در جمله امور جهانبانی و مصالح جهانداری بسی ضوابطه می باید ، تا مقاصد امور ملکی ، که آن نافع حال که متضمن صلاح مآل است ، درکنار افتد ـ و بر بادشاه کامل‌العقل واجب است که ضوابط پادشاهی را که بعدل و احسان ضرب‌المثل گشته باشد ، اگر بتواند ملتزم گردد ـ و اگر بواسطهٔ تغیر زمان و اختلاف آوان نتواند که ضوابط متقدمان را ملتزم شرد ، باید که بتوفیق اندیشها کامل‌انعقلان که ، (بتجارب[2]) ملکی پیراسته و تربیت سرآمدگی سرافراز گشته باشد ، ضوابطی ، که مناسب آوان و زمان و عهد و عصر او باشد ، وضع کند و آنرا ملتزم گردد ـ و بسی فکر را در کار باید داشت تا ضوابطی ، که ملایم عهد و عصر بود ، و از ملازمت آن مقصود کار ملکی برآید ، وضع شود ـ پس ای فرزندان محمود ! بر شما باد ، بی استعمال ضابطها و بی استقامت ضابطها کاروبار جهانداری مخبط دانید ـ اگر توانید ۱۵۸ ب

1. Ms. اصل آن
2. Ms. بتجارت

ضوابط سلاطین دین دار را که با رای وزرا و حکما وضع شده است اتباع نمایند ـ و اگر بسبب گردش آوان و زمان آن ضابطها را اتباع نه توانید نمود ، دانایان مخلص مملکت خود را (جمع کنید و نزلی بمصالح دیگر گیرید[1]) ـ و .ر هرکاری ز کارهای جهانبانی بعد فکر و تامل و بحث کردن و نظر در حال و مآل الداختن (نشیب و فراز و چپ[2]) و راست آن کار در خاطر گزرانیدن ضابطها وضع کنید ـ و شرایط استعمال آن را نیکو محافظت نمائید ، تا کاروبار ملک رانی و پرداخت مصالح جهانبانی شما را بآسانی دست دهد و پریشانی بار نیارد ـ اما شما را که فرزندان محمود بهتر و نیکو تر آن بود که (ضابطهای[3]) محمود را اقتدا و اتباع نمائید ، که اگر محمود کهتر دیگرانست ، اما بهتر شماست ـ شما را اتباع و اقتداء ضوابط او کردن مفاخرت و مباهات بود ، که محمود در اوان ایام پادشاهی ، در مدت یک دو سال در وضع ضوابط که ، موافق آوان و زمان و عهد و عصر افتد زحمت دیده است ـ درین اندیشه و استغراق خون احمد حسن و علی و خویشاوند و ابو سهل اسفراینی و دیگر دانایان درگاه محمود آب شده است ـ و امروز سی و شش سال باشد ، که محمود هم بر حکم آن ضوابط امور جهانداری و جهانبانی پرداخت می رساند و چون ضابطها بر اصل بود ، مستقیم گشت ، کار ها مستقیم رفت و مستقیم میرود ـ و چندان زللی و خللی نه افتاد و نمی افتد ـ

۱۵۹ الف و اگر خواهید که شما هم (ضابطهای[4]) دیگر وضع کنید ، و مصلحت ملکی دران (بینید ، باندک فکری در وضع[5]) ضوابط محافظت چهار شرط از اوازم دانید ـ شرط اول اینست که معاملات ضوابط جهانبانی از آنها نباشد که نافی احکام شرع و معارض احکام دین

1. Ms. damaged
2. Ms. سبب و فراز و جب
3. Ms. ضابتهای
4. Ms. damaged
5. Ms. damaged

گردد و یا اعمال آن در امور دینی توهینی بار آرد - و دوم شرط در وضع ضوابط آنست که میل خواص و امیدواری عوام و رغبت نیکان و انکسار بدان از اعمال ضوابط بر مزید شود ، و موجب تنفر و (تنکر[1]) سبب مشتاق و تعب نباشد - و شرط سیوم در وضع آنست که نظیر ازان ضوابط در ضوابط پادشاهان دیندار نبوده باشد ، و رسم و پوش بی دینان و طرق و طرایق جباران در اعمال (آن) ضوابط احیا نشود - و شرط چهارم آنست که اگر چیزی دران ضوابط مخالف سنت بود ، و اعمال آن معانی از جهت بعد فزون خیر و کثرت ضعف ایمانان شما را ضروری افتد ، باید که شما را روشن باشد تا مباشرت آنرا از قبیل الضرورات به تسبیح المحضورات دانید و حق و صواب بدانید - و بتکفیر آن صدقات بسیار متندم و متاسف باشید چنانچه ضوابطی که ۱۵۹ ب
در رسوم و آداب در سرای سلاطین جبابره ، از ایستادن ، و سر بر زمین نهادن ، و پای انداختن ، و خود را از برای رعب متفرد و متکبر و متجبر نمودن ، معهود در سرایهاء سلاطین دین دار هم شده است -

و ای فرزندان ! بدانید که وضع و ضوابط جهانداری کاری بس مشکل است ، و اوضاع جدید ، که بر حسب مشاهده و آوان و زمان کنند ، استقامت نپذیرد - و در ظواهر و بواطن مردمان مردمان جای نگیرد تا واضعان بکمالات عقل و فراست و درایت و فطانت و تجارب گونا گون آراسته نباشند و (با فرجه[2]) و ضوابط سلاطین سلف واقف نبوند - و مع ذالک باید که شهوت و غضب مغلوب عقل ایشان بود ، و طلب دین از طلب دنیا در ایشان غالب باشد ، و حرص و حسد ایشان پژمرده بود و در سینهای ایشان نیک خواهی پادشاه و رعایا رسته باشد - و الحاق خیرو شر ملک و سرایت خطا و صواب ملکیها در روزگار خویش بیقین دانسته ، و مصلحت مآل از

1. Ms. لشکر
2. Ms. برمزجه

صفت حالی شناخته ، و قبله نظر داشته ـ آنگاه ایشان را اوضاع ضوابط موضوع ایشان مستقیم گردد ، و اتباع و اقتدای دیگران را شایان شود ـ اما اوضاع ضوابطگی ، که در کاروبار جهانداری از ناقصان و هوا پرستان و بی خبران ، نه منافع زمینی و خیر دینوی و صلاح یک زمانی معظم مقصود ایشان باشد ، مشاهده افتد ، در یک هفته بلکه در یک روز مستقیم نگردد و مستقیم نماند ـ و از (نتایج[1]) آن ابتری بیش ازان زاید که فراهمی پیدا شود ـ ای فرزندان محمود ! شما را دانستنی است ، که سرمایه جهانداری آنست ، که امر و نهی پادشاه بر عالمیان نافذ و جاری گردد ، و تمرد و سرکشی و تعارض و تنکر و تخالف و تفوق دیگری را پادشاه نماند ، و یا خود کم گردد و جهان آبادان و جهانیان منتظم و ملتیم باشند و هفتاد دو ملت در کاروبار پیشه و حرفت مشغول ، و ایمن بود ـ و اینچنین جهانداری خدای و در چنین جهانداری گفته اند ـ

یا رب چه خوش است پادشاهی کردن

در صورت بندگی خدای کردن

و آنانکه روی خود بدعوی سیاه کرده اند ، و خود را خدای زمین گویانیدند ، از برای ضبط جهان و امور جهانبانی چند ضابطه پیدا آوردند ، و خدا و انبیاء و آخرت را از اعمال آن ضوابط بکلی پشت دادند ـ اول ضابطه ایشان آن بود ، که هر که در هر چه هست ، فرمان ایشان را مطاوعت نکرد ، اگر صد هزار و دویست هزار بیفرمان یافتند ، سیاست کردند ـ و دوم ضابطه خذلان ایشان آن بود ، ۱۶۰ ب
بر آنکس که خوش شدند ، اگرچه او شایان ده دینار بود خزانه بدو بخشیدند ـ و اگر یک هزار کس را شایان کشتن یافتند از کام روائی خود آزاد کردند ـ و جمعی و قومی را بی جرم و جنایت کشتند و بر انداختند ـ و از چنین ضوابط خذلان جبابر طاغی را جهانداری

1. Ms. مشایخ

و حق جهانبانی گزاردن میسر شد و چندگاهی ممکن گشت - اما مشکل مشکل و صعب صعب و دشوار دشوار جهانداری کردن پادشاهان دین دار ، خاصه پادشاهان دین محمدیست ، که مبناء دین محمدی بر ترک دنیا و بغض دنیاست ، قطره خون مسلمانی ، که درین دین ریخته شود ، اگر ناحق بود ، ریزنده مستوجب عذاب الیم سرمدیست - و در دین سنتهائی است که همه مخالف رسم و آداب و کاروبار پادشاهی است - پس ضوابطی که در جریان امور جهانبانی در دین مهدی باید ، ضوابطی باید ، که از اختراع نوادر دانایان وضع شود ، ازان کار دنیا راست آید ، و جهان ضبط شود و ضبط ماند ، و دین خراب نگردد و جزای عقبیٰ از دست نرود - و هر که از سلاطین دانا ، که در خاطرش دین طلبی منتقش بود ، درین چند کلمه محمود که صاحب تجربه این کار بود ، نظر اندازد ، و مقصود ایراد
۱۶۱ الف کلمات مذکور را نیکو فهم کند ، و در گرفتاری ابتلائی جهانبانی خویش هم اندیشه بکند ، قدر کلمات محمود بداند - و تا زنده باشد محمود را بدعاء خیر یاد کند - و تمامی مصالح در و درگاه پادشاهان از کارداران و شغلداران و عهده داران و مناصب دیوانان تا برده داری و دخول داری ، از برای تعظیم و تفرد پادشاهی و ضبط امور سلطنت بوضع دانایان قدیم الایام مستقیم شده است و مستقیم مانده است - و الا در داب و آداب و رسم و طریق سلاطین ، و هر چه مصطلح امور تکبر و تجبراست ، و بدان تعظیم ایشان و رعب ایشان در سینهای خواص و عام و دور و نزدیک نگاشته میشود ، و واسطه نفاذ امر ایشان میگردد ، آیتی از آیات قرآن منزل شده است ، و حدیثی از (احادیث[1]) پیغامبر صلی‌الله علیه وسلم وارد نگشته - و از قول و فعل خلفای راشدین ، که در حق سلاطین دین مهدی واجب‌الاقتدا و الاتباع بود، حکایتی بآثرسیده است - پس اوضاع ضوابطی ،

1. Ms. حدیث

که از التزام آن ضوابط کار جهانبانی مستقیم رود ، و جهان معمور و آبادان گردد ، و دین پادشاهان و ملازمان پادشاهان خراب نگردد ، کاری بزرگست - و درین نصیحت تمثیل ضوابط قدر خان خطا و تشبیه نصیحت مذکور (مناسب است) -

مقرر فرزندان محمود باد که چون محمود را با قدر خان خطا صلح درمیان آمد و ملاقات شد ، قدر خان ضیافتی ساخت - و خود
بطلب محمود آمد - محمود با او در لشکر گاه او در آمد - لشکر او در ۱۶۱ ب
نظر محمود و سر لشکران محمود بغایت آراسته و مستعد و بسیار نمود و محمود لشکر او را چنان فرمان بردار دید که بمجرد اشارت کارفرمایان او هزار هزار می دویدند . و هر چه ایشانرا اشارت میکردند ، برفور آن کار تمام می شد - و محمود قدر خان را گفت که "لشکر تو مرا بس آراسته و پیراسته و فرمان بردار و هوا خواه می نماید - و تا تو امور جهانبانی را مستقیم نکرده ، اینچنین لشکر ترا دست داده است - با من بگو ، که امور جهانداری خود را بچند ضابطه مستقیم کرده و مستقیم داشته ای ؟" قدر خان جواب گفت که "در دین ما کتابی از (تنگری[1]) منزل نه شده است و پیغامبری بر ما مبعوث نگشته - من و اسلاف ما با استقامت ضوابط عقلی جهانداری میکنیم ، و بدست هر که از نسل آبا و اجداد ما ملک خطا می افتد ، که اگر بضابطهای عقلی پادشاهی می راند ، چندگاهی که خواست ، شکریست کاروبار ملکی او مستقیم می رود و بعد ازو فرزندان او را نکبتی نمی رسد - و آنکه میخواهد ، که بخود کامی و خود رای جهانبانی می کند ، و هر دو روزی حکمی و رسمی نو درمیان خلق پیدا می آورد ، بر هیچ قولی و فعلی ثبات نمی ماند - جان خود را و فرزندان خود
را بر سر آن کار میکند و به بدترین طریقی سپری میگردد - و چون ۱۶۲ الف
بعد از پدر و برادر ، و چون مهتر ملک خطا با دور درازی ، که دارد

1. In Turkish, meaning God.

بدست من افتاد ، بیست ضابطه را بتوافق (رای[1]) و اندیشهای دانایان ملک خطا پیدا آوردم و آنرا بر خود التزام نمودم - و سی یک سال شد که سر سوزنی ازان ضابطها نگشته ام - می بینم که مصالح جهانداری من مستقیم میرود و مستقیم گشته است - اول ضوابط بیست گانه آنست که پادشاه را دروغ نباید گفت - و من بر خود التزام نموده ام که در هیچ حالتی از اندک و بسیار ، دروغ نگویم - و سی سال است که پادشاه شده ام ، دروغ نگفته ام ، و هر که پیش من دروغ گفت ، او را دشمن گرفتم و گرد گشتن حاشیه بارگاه خرد دروغ گو را نگذاشتم - و دوم ضابطه آنست که هر که خیانت کند ، او را عمل نباید داد و هر که در عمل من از عاملان خیانت کرد ، بعد ستدن مال خیانت او را و فرزندان او را هیچ عملی نفرمودم - سیوم ضابطه قلع و قمع باغیان و طاغیان ملک است - و هر که در ملک بمن بغی و طغیان ورزید در زوال ملک من قصد کرد ، و بدست من افتاد ، اگر بیگانه بود، او را و سران او را که واسطه فتنه شده بودند ، با خیل و تبع زیر تیغ سیاست آوردم - و اگر باغی و طاغی
۱۶۲ب را از شرکای ملک یافتم ، قدری خرج بدو دادم و با زن و بچه در دیاری دور دست جلا کردم - و سرانی که او را در اغوا داشتند سیاست کردم - و چهارم ضابطه آنست که هیچ دونی و سفله مقرب پادشاه نشود و شغل و عمل نیابد و من درین مدت بازاری و کم اصل و سفله را شغل و عمل ندادم و روا نداشتم ، که این قوم گرد مقربان دولت من گردند و بدولتی(؟) در ملک من برآرد - و پنجم ضابطه قلع ظلم است از اهل مملکت - و چون (دیدم[2]) ، که یکی بر دیگری ظلم کرد ، خانمان ظالم را بمظلوم دهانیدم و از التزام این ضابطه ظلم از ملک من بر افتاد - و ششم ضابطه حق گزاری بادشاهت -

1. Ms. را
2. Ms. دیگر

و هر که در درگاه من خدمت بیشتر کرد و از امثال و اقران خود اخلاص بیشتر ورزید ، حق خدمت او ضایع شدن روا نداشتم ، و باندازه قابلیت او درجه درجه کار او بالا بردم - و هفتم ضابطه کوشیدن پادشاه است در آنچه معاملات خلق براستی باز گردد - و من قوم سوداگران و بازاری ملک خود را چنان مالیدم که هیچ غلی و غشی و تعمیه در کالاها نیامیزند - و در بیع و شری بغبن فاحش معامله نکنند و گرد احتکار غله و غیر آن نگردند - و باندک منفعت قانع گردند که ارزانی غله و اقمشه موجب استقامت لشکرهاست - و هشتم (ضابطه) با (خبر بودن است) پادشاه را از ۱۶۳ الف
نزدیکان و دوران ملک - و من در تمام ایام ملک بانی خود در مقربان و خواصان و خیل و (تبع[1]) خود سران و سرلشکران و ولایت داران و عاملان خود با خبر بودم - و ایشانرا روشن بود که از نیک و بد و ظلم و عدل هر یکی مرا روشن میشود - و در داد دهی و انصاف ستانی محابای اصلا و البته نمی بود - کسی بر کسی حیف کمتر کرد و یا چپ و راست کمتر نهاد ، و در خیانت هم متابعتی نرفت و این با خبر بودن از احوال خلق مرا بسیار سود داشت - و نهم ضابطه اختیار کردن سر لشکرانست - و من سری لشکر نیکان و نیک خواهان و سلامت طلبان و تجربه یافتگان و پردلان و خوش خویان و وفاداران و ترسناکان و شرمناکان را دادم - دهم ضابطه تعظیم و تبجیل تارکان دنیا و عزت داشت خردمندان و هنرمندان است - و من چون شنیدم ، که کسی دنیا ترک داده است و به تنگیری مشغول شده ، آو را عزیز و مکرم داشتم - و برو رفتم و ازو بجهت نیکوی اهل مملکت مدد طلبیدم - و خردمندان و هنرمندان را زر و اسپ دادم - و یازدهم ضابطه محافظت موازین بزرگان و اشراف ملک است - و من در موازین امراء من

1. Ms. توابع

و امیران هزاره و پیران سال خورده و کسان که از استخوان
۱۶۳ ب بزرگ اند در (نشست[1]) و خاست و جامه و انعام و حرمت و حشمت
سر سوزنی اهمال و اغفال روا نداشتم ـ و در معاملات لطف و نوازش
با ایشان شتر گربه را کار نفرمودم ـ و دوازدهم ضابطه مشاورتست
با دانایان ملک ، که مقرب بادشاه بوند ـ و من هم در اول کار بادشاهی
چند نفر دانا و سال‌خورده و تجربه یافته را ، که بر خود
مهربان و مشفق دیدم ، بجهت مشورت امور جهانداری بگذیدم ـ و
در حق ایشان بانواع تربیت کردم و رای زن ملک خود ساختم ـ و
از رای ایشان نگذشتم ـ و سیزدهم ضابطه لشکر پروریست ـ و من
تفحص لشکر دو بار در سالی بر خود التزام کردم ـ و هر سر لشکری
را که ، او را لشکر پرور یافتم ، و لشکر او آراسته و مستعد دیدم ،
او را بنواختم و بدرجه بزرگ تر رسالیدم ـ و آنکه لشکر او را پریشان
و ابتر دیدم ، چشم عنایت ازو برداشتم و لشکر او بدیگری دادم ـ و
بدین معامله لشکر پرورش یافت ـ و چهاردهم ضابطه باز و مرسوم
برداشتن است از کاروانیان و سوداگران اطراف ـ و من در تمامی
ایام جهانبانی خود یک درم از سوداگران و کاروانیان بوجه باز و بغیر آن
توقع نکردم ـ بلکه ایشان را بنواختم و جامه و انعام دادم ـ غله
و اقمشه در دارالملک من ارزانی گرفت ـ و پانزدهم ضابطه توسط
ورزیدنست در کار خراج و جزیه از رعایاء ملک ـ و اگر از رعایا ده
۱۶۴ الف درم واجب آمد ، نستدم ـ و هر که اطاعت بیشتر کرد ، در حق او
بیشتر تخفیف کردم ـ و قسمات و محدثات و بیکار و شبکار از اندک و بسیار
بر رعایا روا نداشتم ـ و شانزدهم ضابطه مبالغتست و در وفای وعده
اهمال هست در توعید ـ و من هر کرا بلطف و تربیت وعده کردم ،
در وقت وفا بیش ازان دادم که گفته بودم ـ و آنرا که بچیزی
ترسالیدم ، و چون وقت ایصال عقاب آمد ، اگرچه ملکی بود ،

1. Ms. سننت

محابا نکردم ـ و اگر گناه مالی و تقصیری یافتم ، از آنچه ترسانیده بودم ، کمتر ازان عتاب و عقاب کردم ـ و اگر عجز و اضطرار گناهکار روشن شد ، از سر او بگذشتم ـ و هفدهم ضابطه محو کردن عداوت است ـ و من با هیچ آفریده غدر نکردم ـ و هرکه غدر کرد ، نام و نشان او را بروی زمین رها نکردم ـ و ازین سیاست در ملک من غدری نکردند و گرد غدر نگشتند ـ و هژدهم ضابطه نامسموع داشتن سخن ساعیان و حاسدانست در حق بزرگان ملک ـ و من در سعایت ساعیان و حاسدان نظم کردم ـ و اگر سعایت مالی بود ، آنرا در حق بر آوردگان خود نشنیدم ـ و آنچه در حق بیگانگان یافتم ، آنرا بکارداران حوالت کردم و ساعی را پیش خود محل ندادم ـ و اگر سعایت ملکی بود ، و در سخن ساعی درستی دیدم ، او را بانعام و اکرام بنواختم ـ و اگر دروغ دیدم ، برو چندان جفای نکردم تا این در بسته نشود ـ و نوزدهم ضابطه زندگانی کردن پادشاه آنست (که) با حرمت و حشمت پادشاهی ، اگرچه با زنان و فرزندان باشد ، ۱۶۳ ب
و چندین سال باشد که من (با[1]) درونیان و بیرونیان و زنان و فرزندان و برادران و خویشاوندان و مقربان و مخلصان و خواصان خود در هر حالی که بود ، بحرمت و حشمت زندگانی کرده ام ، و عزت و عظمت پادشاهی را بقولی و فعلی ، که خواری و بی التفاتی بار آرد ، خوار نکرده ـ و بیستم ضابطه محافظت اسرار ملکیست ـ و من تا توانسته ام ، اسرار ملکی با کسی کمتر کشاده ام ـ و اگر کشاده ام با کسی کشاده ام که وهم بیرون دادن درو نبود ـ و اگر سری از آن من کسی داده است او را پیش هیچ محلی و مرتبه پیش خود نداده ام ـ و درین هر بیست ضابطه سر سوزنی انقلاب و تزلزل نکرده ام ـ و سی و یک سال باشد ، که جهانداری می کنم ، و همچنین دانم که هم رعایاء ملک من مرا نیک خواه و آسوده اند ـ و هم تنگیری اعنی

1. Ms. ما

خدا از من خشنود است که مرا هیچ بلای و رنجی و مصیبتی گرفتار نمیکند و رعایاء مرا بقحط و وبا مبتلا نمی گرداند - و چون قدر خان ضوابط امور جهانبانی خود شرح داد ، از محمود (پرسید[1]) و گفت که نام و آوازه تو جهان گرفته است ، ممالک تو مضبوط و مستقیم و
۱۶۵ الف چندین هزار (در[2]) هزار لشکرها بر تو گرد آمده، اگر ضوابط جهانداری تو مرا روشن شود ، من ازان بهره مند شوم - سلطان محمود قدر خان را جواب داد که : ما دین محمدی‌ص داریم - و او پیغمبر آخرالزمان‌ص بود - و هر ضابطه که ، ما در مصالح جهانداری معمول گردانیم ، مقصود ما جریان احکام شرع رسول‌ص رب‌العالمین باشد - و ضوابطه جهانداری ما مخالف احکام شرعی نباشد - اول ضابطه امور جهانبانی من آنست ، سی و هشت سال شده باشد ، که پادشاه شده ام نیت کرده ام و اعتقاد راسخ و عزم درست کرده ، که مخالفان دین او را زیر تیغ آرم ، و احکام شرعی محمدی‌ص را در اقطار و اکناف عالم رسانم ، و بنور اسلام منور گردانم : و هم درینم و همدرین خواهم بود ، و همدرین نیت و اعتقاد از جهان خواهم رفت - و همدرین چند سال چندین بتخانها را مساجد ساخته ام ، و چندین بتان را بی سر هفتاد و دو ملت گردانیده ، و منات را که معبود باطل دو سه هزار سال اهل شرک و کفر بود، از بیخ و بنیاد بر انداخته ام - و آنرا در دروازه غزنین بی سر ساخته - و دوم ضابطه محمود در جهانداری او آنست که احکام شریعت مصطفوی‌ص را بمتقیان و متدینان و خدا ترسان می سپارم - و هیچ حریصی و مزوری و دنیا طلبی و بد اعتقادی و حیلتگری را قاضی شرع نمیگردانم - و اشغال و عملهای دنیا بخداوندان حسب و نسب می دهم ، و لیئم و خسیس و سفله و
۱۶۵ ب دون را گرد گشتن مناصب دین و دولت (نمی) دهم - و سیوم ضابطه محمود در جهانداری آنست ، که چون بعد آزمایش یکی را از

1. Ms. پرسیدند
2. Ms. درم

مقربان و نزدیکان خود میگردانم، و بمرتبه بلندی رسانم ، بپرهان و هانی باز فرو نمی اندازم - و حق خدمت و اخلاص کسی اصلا در درگاه خود ضایع روا نمیدارم - و نهالهای خود را و نهالهای پدر خود را بهر جرمی و جنایتی و جفای قلع نمیکنم - و با سران و اعوان و انصار ملک خود بر نهجی زندگانی میکنم ، که حشمت من کم نمی شود ، و اخلاص ایشان بر مزید گردد - و چهارم ضابطه محمود در جهانداری آنست ، که هر سال زر و نقره انبارها کرده ام ، و پیش خود حشم داده ، هر چند بیشتر داده ، دل من خوشتر شد - هیچ صرفه در کار حشم نه اندیشیده و نه کرده - و بی حرمتی حشم بقدر امکان روا نداشته ام - پنجم ضابطه محمود در جهانداری آنست ، که علم و عقل و عدل و دین داری و هنرمندی و مکارم اخلاق و کفایت و راستی و نیکو کاری را بغایت عزیز داشته ام - و خداوندان اوصاف مذکور را بی سابقه و وسیلتی دیگر از حق خدمت و قدم و جز آن معظم و مکرم گردانیده ، و ادرارات و انعامات و دیها و باغها در حق ایشان ارزانی داشته ، تا مملکت من بعالمان و عاقلان و متدینان و هنرمندان و کافیان و راستان و خوب اخلاقان پیراسته شده است - و هم اینمعنی واسطه نیک نامی و آوازه من گشته - و
۱۶۶ الف ششم ضابطه محمود در جهانداری آنست ، که از احوال پسران و خویشاوندان و مقربان و اوالیان و فرمان فرمایان ملک تا زمین داران و مقدمان و رعایاء دیگر با خبر بوده ام - و ازین باخبر بودن اهالی ملک صلاح و سداد امر مامور مشاهده کرده - هفتم ضابطه محمود در جهانداری آنست که ، وقت هر کاری و هنگام هر مصلحتی نیکو شناختم ، و فرصت را ضائع نکردم ، و قدر اوقات عمر نیکو دانستم ، و در پرداخت مصالح جهانبانی اوقات و زمان خود را موزع گردانیدم ، تا عمر در لا یعنی و عبث نگذشت و کاری نا کرده نماند - و هشتم ضابطه محمود در جهانداری آنست که پیش از انکه عزم مهمی کنم ،

و در پرداخت کاری آویزم ، در برآمدن بسیار اندیشه کردم و با رای زنان رای زدم - و بعد آن عزم را مصمم گردانیدم - مهمات مرا باری تعالی بخوبی و آسانی کفایت فرمود - و نهم ضابطه محمود در جهانداری آنست که همواره با رعایا و مطیعان و فرمان برداران بمهربانی و شفقت معامله ورزیدم - و سلامت طلبان و نیک نفسان را در زیر بال لطف پروردم - و در ستدن خراج نه مبالغت کردم ، که رعیت درویش و بینوا شود ، نه چنان فرو گذاشتم ، که از بسیاری مال متمرد و بیفرمان گردد - و بی باکان و بیعاقبتان و ۱۶۶ ب
درندگان و (کوران[1]) و خدا ناترسان و رندان و غتفره گیران و بی شرمان و بی کلبان و اعوان مزاجان و مکابره گران را بعنف و صلابت و قهر و سطوت زیستم و قساوت را کار (فرمودم[2]) - دهم ضابطه محمود در جهانداری آنست که بفسقه و زمزمه کذابان فریب نخوردم ، (شعوده[3]) گران را استوار نداشتم ، و به مدح مداحان و ستایش شاعران مغرور نگشتم - و خود را در دین محمدی صلعم بکس نشمردم - و همیشه خود را در مهمات دین پناهی مقصر دانستم - و سه چهار سال است ، که درین ترس حیرانم ، که اگر فردای قیامت از محمود به پرسند ، که چندین قوت و شوکت ترا (دادیم[4]) ، چرا از میان هندوان شرک و کفر برنینداختی و ایشان را مسلمان نگردانیدی - و تمامی برهمنان را که ایمه کفرند ، زیر تیغ نیاوردی - و من هر دو بار که هندوستان رفتم ، همین نیت و قدرت داشتم ، که کفر و شرک را بزخم تیغ قلع کنم - همه را باسلام باز آرم - خانه احمد حسن میمندی خراب که این آبروی مرا در دین محمدی صلعم مانع شد - و یازدهم ضابطه محمود در جهانداری آنست که از ترس خدا و رسول صلعم قیامت و دعوی خصمان یک شب بمراد در بستر بیغمی نخفتم - و این ضابطه مرا از ظلم و تعدی و

1. Ms. کوزان
2. Ms. فرمود
3. Ms. سعوده شعوده
4. Ms. بردیم

حیف و جور باز داشت ـ و دوازدهم ضابطه محمود در جهانداری ۱۶۷ الف
آنست ، که مجرمان مالی که خیالت و تقصیر کردند ، ایشان را
چنان بنداختم ، که بر پای نتوانند ایستاد ، و حد مصادره کردن و
سلب اموال نمودن نگاه داشتم ـ لاجرم در ملک هیچ عملی و شغلی
مهمل نماند ـ و سیزدهم ضابطه محمود در جهانداری آنست ، و این
ضابطه را سر جمله ضوابط جهانداری ، که با بندگان حق درمیان
آوردم ـ البته من الوجوه جانب حق فرو نگشتم و مکابره گریهای
نکردم ـ و از ملازمت این ضابطه حق جل و علا جمله مهمات محمود
بر آورد و چهاردهم ضابطه محمود در جهانداری آنست که
ضوابط مذکور را چنان ملتزم شدم ، که گشت آن در حریم سینهٔ من
نگذشت ـ و چون سلطان محمود ضوابط جهانداری خود را
پیش قدر خان تشریح داد ، قدر خان زار بگریست و گفت (که[1])
"ملازمت همچنین ضوابط بعنایت تنگیری میسر شود" ـ و بر
دست سلطان محمود ایمان آورد و مسلمان شد ـ

1. MS. کی

نصیحت شانزدهم

در علو همت و بزرگ منشی که پادشاه
را طبیعی و جبلی باید ـ

سلطان محمود در وصایا گفته است ، ای فرزندان محمود و
پادشاهان روی زمین ! بدانید و نیکو بدانید که سر جمله اوصاف پادشاه
و عمده اخلاق جهانداری در پادشاهان علوهمت است ـ و پادشاهی
و علوهمت متلازمانند که پادشاهی خلافت خدائی است و انابت ۱٦۷ ب
خدائی است ـ و اگر پادشاه عالی همت و بزرگ منش و بزرگی جو
نباشد ، حق مصالح جهانداری و جهانبانی نتواند گذارد ـ و
بر جهانیان عطایاء او فایض نشود ـ و هرگاه عطایای او بر همه
اهل مملکت فایض نگردد ، و عزت و عظمت او در بواطن خواص و
عوام مملکت متمکن نشود ـ عطایاء پادشاهی پادشاه عطایا بود[1] ـ ـ ـ ـ
ـ ـ ـ ـ و هم عطایاء پادشاه از عطایای دیگران بسیار و نفیس بود
و هم بهمه رسد ـ پادشاه چنانکه در جمیع اوصاف جهانداری از
جماهیر اهل مملکت منفرد می باید تا اعتبار او در سینهاء عامه نگاشته شود
پس تفرد او در عطایاء که واسطه حقیقت عزت و محبت اوست ،
از شروط لازمی باید و عطایاء شگرف و نفیس و کثیر و مستلزم
علوهمت است و تفردات دیگر که در جمع خزاین و سامان و اسپان
و شتران و استران و قصرهاء بلند و کوکبه و دبدبه متعلق است ،
آمیخته حرص (و هوا باشد[2]) ، مگر تفرد عطایاء که آن
لازمه علوهمت جبلی است ـ و پادشاهان بزرگ گفته اند که جهانداری
کردن و خود (را نائب[3]) خدا و سایهٔ خدا (گویا نیدن[4]) و عالمیان

1. Ms. A lacuna
2. A Lacuna
3. Ms. A lacuna
4. Ms. گویانند

(عالم[1]) و جهانیان را در زیر بال شفقت و مرحمت خود در آوردن ، و نفاذ امر خود را از بنی آدم چشم داشتن ، و اخلاص عام و محبت عام و رغبت عام از خواص و عوام جستن و سران و سروران و بزرگان و مهتران را در حلقه بندی و چاکری خود در آوردن ، و بر عالم ۱۶۸ الف و عالمیان تفوق کردن ، و ندای انا و لاغیری بمسامع جهانیان رسانیدن ، و در و درگاه خود را قبله ملتمسات هفتاد و دو ملت دانستن و هم سران خود را زیردست خود تصور کردن بی علو همت میسر نشود - و هیچ پادشاهی را میسر نشده است - مگر که پادشاهی از روی نیاز و فرمان روائی خدائی روی زمین است و در بندگان خدائی کردن بی همتان و دون همتان را ممکن نگردد - که لازمه پادشاهی بزرگ (جوئی) است بلکه همه صورتاً و معناً بزرگیست - و بزرگ منشی و بزرگ جوئی و بزرگی بامساک و بخل و خساست طبع نیامیخته است و هرگز نیامیزد - و فرمان روائی ، که لازمه پادشاهی است ، متعلق عظمت و جلال تفرد و تفوق است - و بی همتان و کوته نظران و خسیس طبعان و ممسکان و صرفه کنندگان را بر عالمیان تفوق و تفرد (نرسد[2]) و همیشه بخیلان در دلهای عامه خلایق خوار و بیمقدار و لااعتبار باشند - و عداوت و اهانت ایشان باالطبع در دلها منبعث گردد - و نشاید که هیچ وجهی اهانت پادشاه در دلهاء رعیت بنشیند ، و واسطه پژمردگی نفاذ امر او شود ، که هر چه عزت و عظمت پادشاه بیشتر در دلهاء رعایا قرار گیرد ، نفاذ امر بیشتر روی نماید - و هر چند نفاذ امر پادشاه جاری تر گردد ، صلاح ۱۶۸ ب پادشاه و رعیت بیشتر روی (نماید) -

ازینمعنی باریتعالی انبیاء بنسبت همه امت خلقاً و خلقاً بکمال می آرند ، و کامل العلم و کامل العقل و سلیم الذات و سلیم الاطراف منبعث می گرداند ، و بهیچ عیبی از معایب بشریت ، که بوجهی

1. Ms. A lacuna
2. Ms. برسد

موجب نقص و توهین بود و معیوب نمیگرداند ، تا قول و فعل ایشان بواسطهٔ تمامی ایشان در دلها تمکین یابد ـ و همچنین رجولیت و بلاغت فروشیت و حریت و عقل و اعتقاد و اذن و اصل در سلاطین اسلام از شروط لازمیست ـ و بزرگان دین و دولت و آخرین هم ازینمعنی فرموده اند ، که پادشاهی با کفر و مرض آمیزد ، اما با بخل و دون همتی و خست طبع و ظلم نیامیزد و قرار نگیرد که پادشاهی بدو رکن قایم است ، اعنی لطف و قهر ـ و از ممسک (و) دون همت نه لطف آید و نه قهر تواند کرد ـ و بخیل و خسیس در هر چیزی ، که از نفایس و ظرایف بر دست رعایا به ببیند و بشنود ، طمع دران بندد ـ و از دون همتی ، که بهر نوع که تواند ، نفایس و ظرایف و اموال و اسباب رعایا را بجانب خود کشد ـ و در مهات پیش آمده گنجها نتواند ریخت ـ بلکه قدرت پادشاهی را دایماً در ظلم و تعدی صرف گرداند ، و در ظلم و تعدی بیمروتی و خست مدرج است ، که
۱۶۹ الف لاعن استحقاق مال و ملک مردمان بغیر وجه سوی خود می‌کشند ـ و معانی مذکور و صفات مذکور نافی شیم جهانداری و برضد اوصاف جهانبانی است ـ و حکما نبشته اند که در علو همت تفرد مدرج است ـ و صاحب همت آنکس بود ، آنکس را گیرند که خود را در جمیع اوصاف ظاهر و باطن بهتر از دیگران طلبد و هیچ بهتری و مهتری چون قرب خدا و درجات عقبیٰ نیست ـ و اگر آن باوجود طلب دنیا و جاه دنیا در نقض و نقص می افتد ، باری در اوصاف ، که لازمه بهتری و مهتری دنیاست ، پادشاه از رعایا منفرد باید ـ و دون همتی و خست هرگز تفرد روی ننماید و بی تفرد پادشاه با رعیت مساوی و مساهم باشد ـ و در مساوات و مساهمت نه عزت امر روی نماید و نه نفاذ امر دست (دهد) ـ و افلاطون و ارسطا طالیس و جالینوس و بقراط و سقراط و جماهیر حکماء سلف و خلف متفقند بر آنچه پادشاهی همت مشخص است و دون همت را پادشاهی میسر نشود ـ و

علو همت منحصر است بر انبیاء و اولیاء و حکماء که از خست دنیا و فناء دنیا دنیا را پشت پا زده اند ـ و همت را بطلب خدا که لیس کمثله شیئی صفت اوست ، مصروف گردانیده ـ و پادشاهی که کمال دین و دنیا طلبند ، و از همه ربع مسکون در احراز کمال درجات دارین تفرد جویند ، و اگرچه آن جمع شود یا نشود ، او نیز عالی همت بود ـ و الا بی آنکه او را در دنیا تفرد روی نماید ، خود پادشاه نباشد ـ و علامت علوهمت او آن بود ، که چنانچه در مملکت خود ۱۶۹ ب منفرد میگردد ، کمند طلب را در پادشاهی ربع مسکون اندازد ، تا از همه جهان او را تفرد حاصل شود ـ و اگر ممکن نگردد ، باری دران قصد کند و همت را مصروف گرداند ، که از پادشاهان ربع مسکون با اوصاف سنیه و بکثرت حشم و خدم و ممالک بسیار و نفایس و ظرایف بیشمار منفرد گردد ـ پس بی همت را پادشاهی ، که هم تمامی تر و کمال بزرگیست ، میسر نشود ـ و حکما نوشته اند که اگر در پادشاه علو همت جبلی باشد ، مصالح جهانداری و امور جهانبانی او را آسان دست دهد ـ و از معاملات او خرابی دین او بار نیارد ـ و اهالی ممالک او در خورمی و عیش و امن و امان آسودگی و فرخندگی روزگار گذرانند ـ و مآثر و مناقب پادشاه صاحب همت جبلی روزگار ها باقی بماند ـ و البته نجات و درجات پادشاهی که ، در همت جبلی او مفطور بود ، در عقبی مامول باشد ـ و اگر در پادشاه همت جبلی نباشد ، و او را پادشاهی بمیراث رسد ، و یا بتغلب و حیل پادشاه گردد ، هر آئینه خزانه و اسباب بسیار در دست او افتد ـ و از تغلب مالها بسیار بر او جمع شود ـ از حرص و طمع ملک ، که نهایت (عیب[1]) حریصان و طامعان و کمال مقصود هوا پرستان و اسیران نفس است ، بتکلیف و تعسف از حب بقای ملک مالها صرف کند ـ اعطا و بذل تکلف را در کار دارد ـ و اگرچه

1. Ms. بغیت

۱۷۰ الف او را بتکلف و تخلف چندگاهی بگذرد ، و خرج بسیار مشاهده شود ، اما عاقبت کار او دنیا و دنیا بفضیحت کشد ، و بذلهاء تکافی و عطاهاء مصلحتی وسیلت محامد و واسطه مآثر گردد - چه لازمه همت جبلی فضائل است ، و صاحب فضایل در دنیا سرخ رو زید و در عقبیٰ از ناجیان گردد - و دون همتی و خست طبع مستلزم رذایل است - و صاحب رذایل در دنیا زرد رو گردد - و در عقبیٰ از مباشرت رذایل از هالکان شود -

و علامت همتی جبلی حکماء بسیار نوشته اند - و یکی آنست که ملک دنیا در نظر او نیاید و طلب او بر ملک عقبیٰ مصروف بود - و اگر دنیا طلبد ، همه ربع مسکون را در تحت تصرف امر خود جوید - و اگر آن هم میسر نشود ، از همه پادشاهان ربع مسکون در اوصاف سنیه و اسباب بسیار مملکت بزرگتر تفرد خواهد - و دوم علامت همت جبلی پادشاه آنست که عالم را ممنون منت خود طلبد ، و بجز منت خدا ، منت هیچ کس را احتمال نتواند کرد - سیوم علامت همت جبلی پادشاه آنست که جوامع خیرات و حسنات عالم را تمنا برد ، که از دست او برآید ، و جزای در دنیا و عقبیٰ نطلبد - و چهارم علامت همت جبلی پادشاه آنست که همه وقت در آرزوی آن باشد که از هیچ آفریده چیزی نباید داد و همه وقت بباید داد - و پنجم علامت همت جبلی پادشاه آنست که پادشاه دائماً در احراز کمالات جهانداری و نهایت فضایل نفس بود - و
۱۷۰ ب نقص و نقائص ملکی و خلقی طبیعت او متنفر باشد - و ششم علامت آنست که خواهد جن و انس در مایدهٔ او طعام خورند ، و وحوش و طیور را طعام از مطبخ او رسد - و برهنگان عالم جامه از جامخانه او پوشند - و هفتم علامت آنست که اسهات حکم هفت اقلیم از زبان او بیرون آید - و هشتم علامت آنست همت جبلی را ، که بهر درجه که در بادشاهی ترقی کند ، دل او بدان نیاساید و بالاتر

ازان طلبد ـ و نهم علامت همت جبلی پادشاه آنست که در خود را قبله حاجات عالمیان طلبد ـ و احتمال نتواند کرد که کسی از در او بی برآمد حاجت و حصول مقصود باز گردد ـ و دهم علامت همت جبلی پادشاه آنست که خلاص بندیان و درماندگان و دام زدگان و واقعه رسیدگان از خود و از در خود طلبد ، و پادشاهی خود درماندگی درمانده نتواند دید و نتواند شنید ـ و یازدهم علامت همت جبلی پادشاه آنست که چون بنقطه کمال رسد آنست که در لا یمکن آویزد و در آخر از ممکنات در خود سکون نیارد ـ

و ایمه تاریخ آورده اند که پادشاهان قدیم را رسمی بود ، که چون مایده کشیدندی ، طبل زدندی ، تا هر که گرسنه باشد ، در مواید ایشان حاضر شود ـ و بوقت طعام خوردن فرمودندی ، تا چهارگان پنجگان هزار شتر بار طعام در صحراها برند و بریزند ، تا وحوش و سباع و طیور را از مایده ایشان نصیب باشد ـ اگر ۱۲۱ الف
بیست هزار و سی هزار آدمی در مایده ایشان نشستی ، طعام و حلوا و شربت یک جنس بودی ، همچنان بودی که پادشاه ازان تناول کردی و گفتندی ، که طعام پادشاه پادشاه طعامها بود ـ و در زمستان و تابستان قباء یکتا در بر نکردندی ، تا صد هزار آدمی تشریف ایشان نپوشیدی ، و گفتی که پادشاه را که این قدر همت هم نباشد ، او را فرمان روایی کردن بر بندگان خدا حرام باشد و نام پادشاهی برو حیف بود ـ

و از حال علوهمت محمود اهالی ممالک غزنین را روشن است که همیشه در وهم و فهم محمود اندیشه جهانگیری مصور بود ـ و خواسته است ، که ربع مسکون در زیر امر و امارت خود کشد ، و بنی آدم را بنور اسلام منور گرداند، و هفتاد و دو ملت را در دین حنیفی در آرد ، و محکوم شریعت مصطفوی گردد ـ سران مخالف دین و پیشوایان مزاحم شریعت را بزیر نگذارند ـ و همه خواص و عوام غزنین

مشاهده کرده اند که بوقت طعام خوردن محمود در وقت بیست (هزار) یکجا مایده طعام خوردندی - و در زمستان و تابستان بیش از بیست هزار کس جامه پوشیدی و بر هرکار فرمائی اقلیمی دوگان سه گان دست جامه زمستانی از جامخانه خاص محمود رفتی - و در آن سال ، که محمود از سومنات باز آمد ، اسپ و اشتر لشکر پیشتر
۱۶۱ ب سقط شده بود - و در غیبت محمود بندگان محمود در خوارزم و ماوراءالنهر گلها بسیار جمع کرده بودند - محمود صد و بیست هزار اسپ و پنجاه هزار شتر و استر دران سال لشکر را بوجه انعام بداد - و در جمله مهات دور دست ، که محمود رفتی ، در حالت تنکجه تمامی لشکر را طعام و علف از کارخانه محمود دادندی - و اسپ و اسلحه لشکر ، که در محاربه و مقاتله دشمنان تلف شدی ، از پایگاه و سلاحخانه محمود عوض آن بوجه انعام یافتندی - و بغیر آن هم ، هرکرا اسپ و شتر در لشکرها سقط شدی ، از پایگاه و نفر محمود یافتی - و با این همه محمود چون ضیافت قدر خان خطا مشاهده کرد ، از پادشاهی و همت پادشاهی خود شرمنده شد - که او اول روز بجهت محمود کارداران و سر لشکران محمود را چندان نفایس و ظرایف ملک خطا و اسپ و اشتر و استر بوجه خدمتی کشید که در چنان دشتها نمیگنجید - و دمین تذکره خدمتی بدست هر کسی میدادند و در دو هفته دیگر بحکم تذ کره عارضان لشکر بنسبت مرتبه و منزلت هر که در لشکر بود ، از سوار و پیاده و بازاری و غلام و چاکر و مکاری و خواهنده اسپ و شتر و جامه و دینار و زر و نقره و طعام و (دوغ[1]) رسانید - چنانکه هیچ آفریده باندازه خود دران لشکر از ضیافت قدر خان محروم نماند - و دران کرت برابر محمود دویست
۱۶۲ الف هزار سوار بود - و سپاهی بتوان دانست که چند باشد - و چون این ضیافت را محمود بدید ، شرمنده شد و با خود گفت که ''اگر ضیافت

1. Ms. دروغ

این ضیافتست ، که قدر خان کرد ، و پادشاه این پادشاهست ، پس
تو ای محمود ! چندین سال بر پادشاهی خود خلق را خندانیده ای،، و
دران معرض کرات و مرات در دل محمود گذشت ، که افسوس و
هزار افسوس که قدر خان مسلمانان نه اند ، و دین حنیفی ندارند و
مسلمانی را ازیشان خطرست ـ و الا محمود او را و بزرگان ملک او را
در لشکر گاه خود مهمان طلبیدی . و ملک غزنین و اقلیم خوارزم و
ماوراءالنهر و خراسان و سیستان و تمامی ممالک هندوستان را در
پیش ایشان بخدمتی کشیدی ـ و محمود خرقه درویشان پوشیدی و
راه خانه کعبه گرفتی ـ چندگاه محمود را این خار در سر بود و این
اندیشه در خاطر میگذشت ـ ای فرزندان محمود و ای پادشاهان روی‌زمین !
بر شما باد که از روی انصاف نظر کنید ، که شما در خلقت
با جمیع بنی آدم برابرید ، و از پیغامبران و اولیا نه اید ـ ـ ـ ـ (۱)
ـ ـ ـ عطیه ، که محمود را بواسطه آن از مرکز بیرون آمدن و ۱۷۴ الف
جهانگیری کردن میسر گشت ، آن بود ، که باری تعالیٰ چندان
لشکر مخلص و خزانه اموال محمود را روزی گردانید ، که آن لشکر و
آن خزاین هم مملکت خاص محمود را کفایت گردد و ازان مستقیم
ماند ـ و هم از بسیاری آن جهانگیری کردن و اقالیم دیگر گرفتن و
در ضبط آوردن میسر شد ـ و کار اخلاص و فرمان برداری لشکر محمود
بجای رسیده بود ، که بیک اشارت تمامی لشکر او خود را
در آتش در انداختندی ، و در آبهای دریا صفت بی کشتی بگذشتندی ،
و در غرقابهاء بزرگ شنا کردندی و در کناره دوم رفتندی ـ و تا چشم

1. Ms. breaks off here. Next two lines and two folios, *i.e.*, F. 172*a* line 13 to F. 173*a* are left blank. From F. 173*b* the first portion of the anecdote beginning on F 176*a* has been copied. But on F. 174*a* line 2 the context connects itself with the description given on F. 172*a*. This continues till F 176*a*. From F. 176*b* the story connects itself with the anecdote whose earlier portion was given on F. 173*a*. The text is arranged accordingly. On F. 172*a* the last two lines and the next F. 172*b* and F. 173*a* having been left blank, however, deprive the readers of the early portion of the anecdote dealing with Sultan-us-Salatin.

بر چشم زنند ، بر حصار های عیوق گرفته ، بکمند بالا رفتندی ، و زیر و زبر و ته و بالا نهادندی - و چندان خزاین برابر محمود بودی ، که اخراجات جهانگیری ، که (اخراجاتی) بس بسیار است ، بمراد بسنده بودی و موجود بودی - و چهارم عطیه ربانی ، که ازان محمود را جهانگیری کردن میسر شد ، آن بود ، که باری تعالی محبت و اخلاص محمود چندان در دلهای رعایاء ممالک او نگاشته شده بود ،
۱۰۴ ب که در غیبت محمود شب و روز در دعای و نصرت محمود و سلامتی محمود مشغول بودندی - و از حق جل و علا سلامتی نفس محمود خواستندی - و بعضی درین نیت روزه گرفتندی ، و بعضی نذر ها کردندی ، و بعضی زیارتها رفتندی ، و بعضی صدقها دادندی ، و هر همه همت بر فتح و نصرت و سلامتی و مراجعت محمود بستند - و دایم وهمها و همتها و (دلهای) رعایا درکار بودی ، و آثار خیرات معانی مذکور توان دانست تا چه حد باشند - و پنجم عطیه از عطایای الٰهی ، که محمود را از مرکز بیرون رفتن و جهانگیری کردن میسر شد ، در حق محمود آن بود که حق تعالی رعب محمود در دلهای پادشاهان ربع مسکون و زمین داران و عرصه داران عالم چنان بنگاشت که هیچکس را مقابل شدن و محاربه کردن با محمود و قصد کردن در ملک محمود در خاطر نگذشت - و اقلیمها و عرصها بآسانی بدست آمد ، و خصمان و وارثان ملک و اقلیم بیگانه یا می‌گریختند و یا اطاعت می نمودند - و از بسیاری رعبی ، که در خاطر ایشان انداخته بودند ، لگام را از باردم نمی شناختند - از هیبت محمود عاجز و بیچاره می گشتند - پس ای فرزندان محمود و ای پادشاهان اسلام که اگر حق تعالی شما را بعطاء مذکور حق جل و علا دست گیرد ، از مرکز بیرون آئید ، در جهانگیری مشغول شوید ، تا نام جهانگیری شما در جهان بماند
۱۰۵ الف و مناقب و ماثر شما بر روی روزگار مدح مدخر گردد که اصل الاصول استعداد جهانگیری همین پنج چیز است که مسطور شده است

و چندین عطایای جسیم، که بپادشاهی ارزانی دارند، از نوادرست ـ اما شرایطی، که در معاملات جهانگیری بر جهانگیران از لوازم است، که آن را محافظت نمایند و محصل مقصود دانند ـ شرط اول در معامله جهانگیری آنست، لشکری که در رکاب بادشاه نامزد باشد، باید که خواطر من جمیع الوجوه از جالب خیل و تبع و زن و فرزند و ملک و اسباب جمع باشد و هیچ خدشه پریشانی غیبت و اگرچه ده سال غائب باشد، در سینهاء ایشان نگذرد و شرط دوم در معاملهٔ جهانگیری محافظت نمودن آنست، که بر مایحتاجی، که بندگان خدا را بدان احتیاج افتد و از روی آن در دل بندگان خدا گذرد و آن چیز ها در دارالملک بیابند، باید که در لشکر موجود باشد و پادشاه را چنان تدابیر باید ساخت که آن جمله چیزها از مطعومات و ملبوسات و مشمومات و ثمرات و فواکه گوناگون و معاجین و شیرینیها و اچارها و داروها و شراب بگنی و بنگ در لشکر موجود بود و هر طائفه، که بی ایشان از لهو دین و مصالح چاره نبود، چنانکه علماء و مشایخ و فقها و طبیبان و منجمان و صنعت گران و بازاریان و سوداگران و ۱۲۵ ب کاروانیان و جلب کشان و مطربان و پاکوبان و زنجگان و خماران و بازیگران و قصه خوانان و کشتی گیران و مسخرگان در لشکر کشیهای دور دراز حاضر یابند، تا از مشاهده و معاینه ایشان لشکریان خود را در دارالملک دانند و دلهای ایشان از غربت نیفتند و غربت را غربت ندانند و ازکثرت وجوه ، احتاج دینی و دنیاوی و نفسانی و شهوانی لشکرگاه را در دارالملک تصور کنند و درد فراق عزیزان را بر روی ایشان و تماشائی ایشان گذارند ـ شرط سیوم که در مهم جهانگیری محافظت باید نمود، آنست، که پادشاه را در لشکرهای دور دراز در نهب ها و غارتها از جهت خمس غنایم بالشکر احتیاط و (سقط[1])

1. Ms. سقصه

نباید کرد ـ و تقضض درمیان نباید آورد که اشتغال لشکر بتنعم
کنیزکان خوب رو و غلامان صاحب جال و اسباب و نفائس ،
که در غنایم بدست آید ، موجب فراموشی خانمان میشود و
آویختگی عزیزان را در دل کمتر میگرداند و شرط چهارم در معامله
جهانگیری بجای آوردن آنست که پادشاهان را باتفاق وزراء و
دانایان ضابطه پیدا باید آورد ، که راه الاغ و پیک و (جازه) و
قاصد از لشکر تا دارالملک منقطع نشود ، تا موجب تسلیت بواطن
طرفین شود و خبرهای مقیان و مسافران زود بیک دیگر
۱۲۶ الف برسد و درین ضابطه هم خاطر پادشاه از طرف دارالملک
خود ، و هم خواطر لشکریان از جانب زن و فرزند خود ،
و هم خاطر مقیان از جانب مسافران خود جمع باشد و
جمعیت بواطن طرفین موجب برآمد مهات گردد و اگرچه لشکر
را در مهم مکثی افتد ، هیچ التفات نباشد و شرط پنجم در
معاملات جهانداری بجای آوردن آنست که چون پادشاه در جهانگیری
مشغول شود ، البته شهر ها و عرصهاء عالم در نظر لشکر آید و
طبائع بنی آدم مختلف بود ، مزاجها متباین باشد و بسیاران با آن
شهرها و عرصها ، که در نظر آید و موافق مزاج و طبع افتد و
متعینات خود را در آنجا ها بسیار یابند و خواهند همانجا باشند و
بسی باشند ، که در دارالملک خاص ایشان را گرفتاریهای بود ، که
از شرم آن ایشان را از شهر خود الفت و تنفر بود و شهری
آراسته و عرصه پیراسته بینند، متوطن گردند ـ پس (حزم) و احتیاط پادشاه
در اشتغال امور جهانگیری آن اقتضاء کند که مورچه را
از لشکر خود گسستن و جای دیگر (بودن) و در مملکت دیگر ماندن
نگذارد ـ بلکه بهرچه تواند و دست دهد با عظام و اکرام و مواعید بسیار
هنرمندان و ماهران و اصیلان و نیکان و نیک خویان را از
اطراف عالم در دارالملک خود آرد ـ لشکری دور دراز گردد

از آنجا غنایم بسیار آورد و چون با آن غنایم در سر ولایت خود رسید و آن سرحد او متصل ولایت عراق بود ، سلطان السلاطین در دارالملک خود نیامد و همانجا در سرحد اقلیم خود که متصل زمین عراق بود ، فرود آمد - در صحرای کشاده و نیزه و بند ، که علف و آب موجود یافت ، لشکر گاه ساخت و اندیشه کرد که چون بشگال بگذرد ، در ولایت عراق کهنر در آید و نهب و تاراج نهد - بدین نیت همانجا ماند و چشم های او بعد از مدتی ... باز گشته بودند و در زمین ملک خود در آمده (ساکن) بود - چندگان نفر از لشکر گاه سلطان السلاطین بهر بهانه بجانب خانهای خود می آمدند و لشکر او تنک و خالی می شد و او ازان تنک شدن لشکر التفات نمی کرد ، تا بر سر دو ماه لشکر گاه سلطان السلاطین خالی شد و این خبر بپادشاه عراق رسید - پادشاه عراق وقت را غنیمت شمرد و چند هزار سوار جراره را نامزد کرد و فرود بگذارند ، و از راه صحرا و دشت در لشکر گاه او مناقصه در آیند ، و (سلطان السلاطین) را زنده دستگیر کنند - لشکر عراق همچنان کردند - و ناگاه در لشکر گاه سلطان السلاطین در آمدند و تا او سوار شود و خود را مستعد گرداند ، سواران عراق در لشکر گاه او در آمدند و در بارگاه او رفتند و سلطان اسلاطین را زنده دستگیر کردند و آنچه لشکر او مانده بود ، بعضی گریختند و بعضی گرفتار شدند و اسپ - بیک دیگر و سلاح پای دادند و ۱۴۶ ب سلطان السلاطین را طوق کرده پیش پادشاهان عراق فرمود ، تا او را در بازار کنند ، بفروشند - همچنان کردند و او را بازرگانی بخرید ، و دارالملک او پریشان و بدست خصمان افتاد - و این سلطان السلاطین را بازرگانی ، که خریده بود ، در سمرقند برد و بدست بغراخان سمرقند بفروخت - بغراخان سمرقند را طرق خدمت و داب و آداب سلطان السلاطین خوش آمد ، او را از مقربان و خواصان خود

گردانید ـ و روز بروز از خدمت او فریفته می شد و مرتبت او را بر زیادت میکرد و باشد که پادشاه خوارزم را با بغراخان سمرقند منازعت قدیم بود و پیوسته میان ایشان محاربها رفتی و بقضاءالله در زمستانی پادشاه خوارزم تاگرفت در دیار سمرقند در آمد ـ و بغراخان سمرقند هم ساخته و مستعد شد و در مقابله خصم لشکر کشید ـ و چون پنج شش منزل از سمرقند پیشتر رفت ، سلطان السلاطین را قربی تمام حاصل شده بود ـ در خلوت با بغراخان گفت که : پادشاه را از نزدیکی مرکز پیشتر نباید رفت و مرکز را دور نباید گذاشت و ترک باید آورد ـ تا پادشاه خوارزم پیشتر آید
الف و نزدیک سمرقند رسد ، چه ایام زمستان نزدیک رسیده است و او بی وقت درآمده است و هم درین چند روز برفها خواهد بارید که دست از آستین قبا کشیدن ممکن نخواهد شد و لشکر او زیر برف در خواهد ماند ، و علف لشکر او کم خواهد شد و لشکر ما چون نزدیک دارالملک باشد ، متواتر علف و اسلحه برسد و هرگاه ایشان را عاجز و (درمانده یابیم) زیر و زبر نهیم و انتقام عداوتهاء گذشته از ایشان بکشیم و بغراخان سمرقند را رای سلطان‌السلاطین خوش آمد و اعتقاد در حق او بزیادت گشت و هم دران منزل ، که رسیده بود ، وقفه کرد ، عزم پیشتر شدن را فسخ گردانید و چون پادشاه خوارزم نزدیک دارالملک سمرقند آمد و هر دو لشکر مستعد محاربه و مقاتله می شدند که جمله زمستان در آمد و بر هر دو لشکرگاه چندان برف بارید ، که ایشان را از کار محاربه باز داشت و بغراخان نزدیک مرکز خود بود ، از دارالملک او استعداد تازه و علف بسیار رسید ـ و در لشکر پادشاه خوارزم علفی و استعدادی نرسید و بعد یک هفته تمامی لشکر او عاج گشتند و از بسیاری برف و قلت علف از پای در آمدند و منهزم شدند و لشکر سمرقند در تعاقب ایشان در نشستند و ایشان را دست بردی تمام نمودند و

بیشتری از لشکر خوارزم را اسیر و دستگیر کردند و بغراخان
را فتحی بزرگ روی نمود و مظفر و منصور در سمرقند آمد و ۱۷۷ ب
روزی بعد فتح مذکور، بغراخان سلطان السلاطین را در خلوت پیش
طلبید و بنوازش بسیار پرسید که: ''آثار بزرگی در تو بسیار
می بینیم با من راست بگو که تو کیستی که از کدام تباری و
سلطان السلاطین تمامی ماجرا خود پیش بغرا خان سمرقند تقریر کرد.
بغرا خان او را تعظیم نمود و پهلوی خود بنشاند و سی هزار سوار
و اسباب و استعداد او را داد تا در هریو رود و انتقام خود بکشد و
سلطان السلاطین در هریو آمد و مخالفان و منازعان خود را بدست
آورد و هریو را بگرفت و بر تختگاه میرفت خود متمکن گشت و
تا بزیست از مرکز ملک بیرون نیامد و دور برفت اما تشبیه ماجرا
سکندر در محافظت شرایط جهانگیری آنست که چون سکندر از
کار دارا فارغ شد و آنچنان کاری که از برآمد آن هیبت در دلهای
عالمیان منقش شد، او را میسر گشت و بر مداین و خزاین اکاسره
دست یافت و آن چندان لشکر دا را در زیر امر او در آمد و در همه
جهان خبر فتح او منتشر شد، خواست ربع مسکون را در زیر امر
خود در آرد و تمامی جهان را بگیرد و درکار جهانگیری
بارسطاطالیس رای زد و عزم خود پیش او تقریر کرد و ازو و ازرای
او درین مهم استمداد طلبید. ارسطاطالیس بموعظت پیش آمد و
۱۷۸ الف سخنی چند از حکمت با سکندر گفت که جهان را باید اپنی؟ نیست
که عمر عزیز را در جهانگیری صرف باید کرد و آنچه خلاصه ربع
مسکونست بدست آمد و استقامت در مرکز دولت مستلزم منافع
بسیار است و در لشکر کشی های دور دراز خاصه در عزمی که
پادشاه را در خاطر افتاده است خطر بسیار است و این چنین مهمی
باچندین دشواری اختیار کردن بی ضرورتی مستحسن عقل نیست،
سکندر گفت که من از طفلی هوای جهانگیری را در طبیعت خود

منتقش یافته ام و امروز که دستگاه آن موجود ، دمی آن روز یکی بصد شده است ـ مرا درین عزم عزم موعظت تو مانع نمیشود ـ ارسطاطالیس گفت و اگر همچنین است که در دل پادشاه تمنائی جهانگیری دید[1] گشته است درین کار بزرگ عزم می باید کرد که اسباب جهانگیری موجود شده است و آن اسباب رعیت عام است و هوا خواهئی لشکر و اخلاص رعایا و معتمدان غیبت و بسیاری حشم و خزاین است و بفضل‌الله که آن همه پادشاه را دست داده است و از شکستن و در دلهای همه پادشاهان روی زمین شکسته شده است و در هر دیاری که پادشاه خواهد رسید همه اطاعت
۱۷۸ ب خواهند کرد کسی را زهره نخواهد بود که مقابل بادشاه و اشکر پادشاه شود و در طرفی که جهانگیری کردن میسر گردو بر رای سکندری پوشیده نیست ـ ـ ـ ـ[2] در تداوی بعضی امراض ملکی و تدبیر حوادثی در ملک پیش آید برسبیل نمودار سلطان محمود گفت : ای فرزندان محمود و ای پادشاهان اسلام بدانید و آگاه باشید که پادشاهی کمال سعادت دنیاست و در نیک بختی دنیا از کار بادشاهی هیچ کاری بالا تر نیست و پادشاهی نهایت سعادت که ادبار و نحوست و روز بد را بر نتابد و اگر از گردش ایام در خلل شود و امراض ملکی ظاهر گردد تداوی آن واجب بود و اگر باوجود تداوی مرض زیادت شود ، فنا گردد و اگر علاج موثر آید دلیل بر بقا بود و حکما گفته اند که باشادهی بخت شخص است و در نوادر ایام در شخص ملک امراض ظاهر شود و حوادث و نکبت روی نماید و اگر آن امراض را زود تر برای متین و اندیشهٔ صواب علاج نکنند و در دفع آن حوادث بتدبیر وزرا و حکما و عقلا در ننشیند و غفلت و اهمال ورزند زوال ملک را هرچه زودتر نظر باید داشت که در

1. Ms. A lacuna
2. Ms. A lacuna

قصر ملک اگرده خشت داری شود تا چشم بر چشم زنند رخنها افتد و خللها زاید و اگر آن ده خشت و خلل را مرمت کنند، و زود تر مسدود گردانند، هیچ طرف رخنه نیفتد و امراض ملکی و حوادث ملکی متنوع بود ».

۱۷۹ الف و نوعی ازان امراض و حوادث وبا و قحط است و در علاج هر دو مرض مذکور رای و تدبیر پادشاه و رعیت را مساغ نیست و درین بلا و درین مرض پادشاه و رعیت برابرند - اما بیش ازان نیست که در قحط پادشاه می تواند که، بتخفیف خراج و رفع جزیه مدد کنند و رعایا را از خزانه بوجه سوندها (؟) دست گیرد - و بفقرا و مساکین، آنچه تواند، از خزانه بدهد و کاروانیان را مایها دهاند تا از دیار دیگر غلات آرند و به نرخی کمتر بدست رعایا بفروشند و اگر قحط سخت تر باشد، پادشاه ترک خراج و جزیه گیرد و اغنیاء ملک را عاماً فرمان دهد، تا چندگان نفر را از فقرا و مساکین در بر گیرند و از غنای خود ایشان را نصیب رسانند و بگرسنگی مردن ندهند و در هر خیلی و محلتی روا ندارند که خلق تلف شود - اما دست پادشاه از تدبیر حادثهٔ وبا کوته است و مدد و معونت و رای و رویت پادشاه را در بلای و هیچ مساغی نیست -

و نوعی دیگر حادثه ملکی و مرض ملکی آنست، که اعتماد رعایا از سبب استقصا طلبی، و نهایت جوئی، و یا از جهت بدخوئی و تنگ گیری، و یا از جهت کثرت سیاست و تعزیر، و قلت عفو و اغماض، و یا از اندکی مواجب و زیادتی خراج، و یا از تحکیماتی ۱۷۹ ب که از اعمال آن (مشاق[1]) بسیار بار آرد، و یا خود را (لایمکن[2]) بود، کم شود، و در حشم و رعیت از پادشاه تنفر پیدا آید و پادشاهان و وزیران قدیم این حادثه مرض را از حوادث و امراض بزرگ

1. Ms. مشتاق
2. Ms. یمکن

دانسته اند و علاج اینچنین مرض ، اگر ممکن گردد ، من وجوه دانسته اند، و درد را دوا و آتش خانگی گفته اند - زیرا چه از تنفر رعایا و بد خواهی رعایا ، پادشاه را هم در دل عداوت رعایا منبعث میشود و در عداوت طرفین شخص ملک را وجودی و بقای نمی ماند و انتظام و التیام میگسلد و هر طرق بغی و طغیان، پیدا می آید، و تمرد و عصیان میرویند و تشتت و تفرق ظاهر می شود و نفاذ امر را هیچ رواجی نمی ماند و سرمایه پادشاهی ، که حشم و خزانه است ، در تخلل و تزلزل می افتد و نقصان های فاحش ظاهر میشود و این مرض را علاج سخت دشوارست که ثمرات و نتایج معانی مذکور از صفات پادشاه پیدا می آید - و هرگاه اوصاف مذکور پادشاه را با رعیت معمول گردد ، و رعیت بر حقایق اخلاق پادشاه و مزاج و طبیعت و مقصود و مطلوب پادشاه واقف گردد ، اگرچه پادشاه از طلب و مقصود خود دست ندارد و از برای التیام و رغبت خلق از وایهٔ مزاج و طبیعت خود بگردد ، رعیت را هرگز اعتماد و تنفر او

۱۸۰ الف از باطنها کم نگردد و تغیر مزاج را بر فریب و عذر حمل کنند و بعضی پادشاهان را که اگر حادثه تنفر عام روی نموده است ، مرض ملکی مزمن گشته ، پادشاهی بفرزندی و برادری داده اند و خود صومعه گرفته و عزلت گزیده و از اهلاک و افضاح سلامت مانده و یا مهلکی خورده و بر طمع آنکه ، شیعه و غوغا نکنند ، و او را با خیل و تبع هلاک (نگردانند[1]) تلف خاصه نفس خود را اختیار کرده اند -

و نوعی دیگر حادثه ملکی آن بود ، که خصمی زبردست ، که بلشکر و خزینه و قوت و شوکت از پادشاه من وجوه غالب باشد ، و آنچنان دشمنی قوی را قصد ملک پادشاه افتد (و این قصد[2])

1. Ms. نگردانند
2. Ms. A lacuna

...ه را مزاحمی و مخالفی نباشد و این (حادثه ر[1]) هم در ملک حادثه
...ته اند وجه اول آنست ، که اموال و نفایس را بر طریق هداب و
تحف و یادگار و بهر بهانه ، که دست دهد . بر او و بر نزدیکان و
معتمدان و سر لشکران او فرستند و ابواب شر ایشان را بلطایف حیل
مسدود کنند و مسدود دارند و در تدبیر بسیاری حشم و کثرت قوت
و شوکت خود کوشند و در چنین هنگامی و از چنین حادثه
و خوف مال خزاین و مال رعایا درمیان آرند و در تمامی مملکت . در ۱۸۰ ب
هرکه قابلیت فروست بود ، حشم پادشاه گردد و در استحکام حصنها
و ذخیرها مبالغت نمایند و راه در آمد دشمن قوی را خراب
دارند و جلها مسمار کنند و حوضها خالی گردانند و علف را
بسوزند و اگر اندک و بسیار بر طریق معهود خراج مالی متکفل
شوند ، (آبروی) پادشاه بریزد و محاربه و مقاتله که هلاک
(بار آرد[2]) و غلبه و تلف باشد پادشاهان آن را اولی تر دارند
و با آنکه مذات خراج کشند و اطاعت دشمن کنند . پس در چنین
هنگام همت پادشاهی آن اقتضا کند که پادشاه با اعوان و انصار و
مخلصان و موافقان و شیر مردان خود با دشمن غالب در آویزد ،
و از سر جان و جهان بخیزد و در عواقب امور نیندیشد و چنان
بر او بزنند ، که یا بدرد و یا باک آید . و درین قضیه خطراست و در
خطر یا هزیمت است و یا ظفر است و وجه دوم در دفع دشمن غالب
بقرابتی و وصلت است و اگر بقرابتی و وصلت شر دشمن غالب
دفع گردد ، پادشاهان کرده اند و پسندیده داشته اند ، مگر آنکه در دین
مخالفتی مستنکر باشد و (وصال[3]) مستوران را محل نبود . دران معرض
این تدبیر راست نیاید و وجه (سیوم[4]) در دفع دشمن غالب ، گردانیدن

1. Ms. A lacuna
2. Ms. باراد
3. Ms. وصا
4. Ms. سیوم و وجه چهارم

۱۸۱ الف سران لشکر مقربان دشمن است ، که چون دشمن بملاطفت و فرستادگان
نفایس و هدایا و خدمتیات از مزاحمت دست ندارد ، بعضی اعوان و انصار و سران لشکر او را ، که بزرگ تر باشند ، بخفیه و مستور بمالهاء خطیر بفریبند و شر او را دفع گردانند ـ که چون اعوان و انصار و سران لشکر ، که گزیده (و چیده[1]) و نامور باشند ، در مهمی از دل و جان با پادشاه یار نشوند و مخالف قصد و عزم او گردند ، برآمد آن مهم ، پادشاه را دست ندهد و این معنی بتجربه معلوم شده است و وجه چهارم در دفع (شر[2]) دشمن غالب آن و این (آخرالزرات است) که چون قصد دشمن غالب در ملکی بسیار شود و اهتمام و عزم دشمن در غایت رسد و دفعی دیگر از محاربه و ملاطفه و مواصله با او دست ندهد پادشاه را دارالملک در دیاری دیگر باید ساخت و جمعیت خواص و آنچه خلق کار آمده بود در عرصهٔ باید برد که رسیدن دشمن آنجا دشوار بود و بسکونت ثانی از دیار خود برون باید رفت و این وجه گفته اند اما کمتر کرده اند که نقل کردن اهل دیاری و اقلیمی بس صعب باشد ـ

و نوعی دیگر حادثه از حوادث ملکی آنست که پادشاه با لشکر و خزاین در دارالملک خود مستقیم باشد و دو همسر موازی بیک کرت قصد دیار او کنند و از دو طرف ، مثلاً چنانکه
۱۸۱ ب از مشرق و مغرب از جنوب و شمال در آیند که اگر در چنین صورت پادشاه میخواهد ، که در جواب یکی مشغول گردد و بمحاربه و مقاتله او بیرون و ته و بالا میکند ، و اگر با هر دو میخواهد ، مقاومت کند ، لشکر او بدان مقدار کفایت نمیکند ، که هر دو خصم را جواب تواند داد ـ و در چنین حالت پادشاه را درماندگی بس بزرگ پیش می آید ـ و در چنین حادثه رای و تدبیر

1. Ms. چنده
2. Ms. سر

مبالغت است ، در محافظت دارالملک و حصنهاء بزرگ ، بدآنچه مقدور گردد ، تا آنگاه که آوان لشکرکشی و هنگام محاربه مقاتله بگذرد و دشمنان بضرورت باز گردند و تاراجی در مملکت پادشاه از درآمد خصم همسر روی نماید ، محتمل است تا دانند و اینچنین حادثه از نوادر افتد ـ

و نوعی دیگر حادثه از حوادث ملکی آنست که پادشاه را از اشتغال مهمی استعدادها ریخته باشد ، و نا خواهد که ز سر (نو) استعداد کند ، خصم همسر (مستعد) قصد در آید ـ درین معرض نیز محافظت دارالملک و تحصن کردن بحصنها ست و مخلص جز این نیست که خود را و خواص رعایا را بدآنچه تواند محافظت نمایند و نوعی دیگر حادثه از حوادث ملکی آنست که پادشاهی در دیاری نو استیلا یافته باشد ، و باعوان و انصار خالصه مستظهر نگشته و دو روستگی و نفاق سران لشکر را از میان بدرنبرده ، در چنین هنگامی خصمی همسر قصد دیار او کند ـ در چنین معرض محاربه و مقاتله کردن ممنوع است و تدبیر جز تحصن و محافظت و وقت ۱۸۲ الف
گذرانیدن نیست ـ نوعی دیگر حادثه از حوادث ملکی آنست ، که خصمی هم سر مستعد و مرتب قصد دیار پادشاهی کند و بر پادشاه خزینه چندان نباشد که استعداد موازاة او مرتب نتواند کرد ـ در چنین صورتی مال رعایاء را امّا طوعاً و امّا کرهاً قرض باید کرد و استعداد محاربه و مقاتله مرتب گردانید و بجواب خصم پیش آمد که الضرورات تبیح المحظورات اصلی بزرگ است و اگر خصمی در رسد که بحشم موجود جواب او نتوان گفت ...ل ممکن لگردد که حشم دیگر زیادت کنند ، درین چنین معرضی [2]انفروا خفافا و ثقالا» را که فرمان خداست معمول باید داشت ـ [1]همه رعایاء را لشکر باید ساخت ـ

1. Ms. A lacuna
2 Ms.

و در جمله فرزندان محمود را از روی رای و رویت دانستنی است که در حربهای بزرگ خطرهای بسیار است و حرب بزرگ حرب دو پادشاه همسر را گویند. و در چنین حربها آویختن ملک را بیک داو باختن بود و عقلای عاقبت اندیش گفته اند که اگر بنوعی دفع ممکن گردد ، در حربهای بزرگ اقدام نباید کرد که اصلا عقل رخصت نمیدهد که در یک زمان از سر جان و ملک و زن و
۱۸۲ ب فرزند و ملک و اسباب تمامی بخیزند و در حرب بزرگ آویزند و جنگ طرفین دو پلهٔ ترازو را ماند که گرانی یک پله اگرچه اندکی بود ، پلهٔ دوم را وزنی و مقداری نماند و جهان زیر و زبر شود و خاندانها و خیلخانها بر افتد و حصه و نصیب دیگران گردد و دیاری و اقلیمی از بیخ و بنیاد قلع شود و زن و بچه که چندین جان کندن مردم از برای سلامتی ایشان است ، بر دست دشمنان افتد و این حرب که دو پادشاه همسر را افتد ، در هزیمت و شکست جای باز گشت نباشد و برخلاف حربها دیگر بود ـ که اگر حربها سر لشکران طرفین هزیمتی و شکستی افتد ، ملک از دست نرود و رجوع ممکن گردد و اگر پریشان و ابتر شود و همان لشکر هزیمت شده پریشان و ابتر شود و از هزیمت پادشاه و شکست پادشاه عالمی تهه و بالا می شود و جای فراهمی و باز گشت و امید رجوع التیام نمی ماند و ازین جهت که در حربهاء بزرگ خطر ابتری و پریشانی عام است ـ وزرای بزرگ گفته اندکه حذر از حربهاء بزرگ که در یک زمان دیگر گون می شود ـ و حکماء گفته (اند) که
۱۸۳ الف در حربهاء پادشاهان را نظر در بسیاری خود و اندکی خصم نباید انداخت و در غرور کثرت خود و قلت خصم فریفته نباید شد ، که خدای جل و علا میفرماید ، ''کم من فئة قليلة غلبت فئةً كثيرة باذن‌الله'' ، اعنی ، چند لشکر اندک باشد که بر لشکر بسیار غلبه کند بفرمان خدای عزوجل و نیز پادشاه را برآمهه من برحقم و

خصم بر باطل است ، البته بر ظفر و نصرت خود اعتماد نشاید کرد ، که بسیار مبطلان بر محققان منظفر شده اند و ظفر و هزیمت لشکرها از امور قضا و قدر باری تعالی است و در ادراک اسرار قضا و قدر باری تعالی علم و عقل بشری را مساغ نیست و نزدیک عقل و عقلا در حربها رخصت نیست و جزم در دفع حرب است ، نه در در افتاد ، و رعایت جزم تا ممکن است ، بر پادشاهان واجبست و در محال ضرورت حرب مرخص است و اندیشه و تامل در حالت اختیار است ، نه در ساعت ضرورت ، تا دانند .

و ای فرزندان محمود و ای پادشاهان روی زمین ، مقرر باد که اندیشهای عقلی و فکرهای صلاح عاقبت خطره خوف هلاک ذات و سلامتی زن و فرزند و باقی ماندن خیل و تبع و ایمنی خاص و عام و محبت ملک و دولت و تمناء نه هواهای نفس و از روی لذات ۲۰۷ ب
و تنعمات گونا گون و حرص درازی عمر و نظر در اسباب و املاک دنیا و عشق خوب رویان و دوستی جاه ، تا ان زمان دامن مردان گمرد و در خاطر شیران گذرد که نایره حرب نیفروخته باشند ، و مردان روی در روی نیاورده ، و صف با صف نزدیک نرسیده ، و نظر در نظر نیفتاده و چون آتش حرب زبانه زند و شعله مقاتله برآید و صهیل اسپان از طرفین در گوشها افتد و گروهها با یکدیگر در امیزد و آوازها و نعرهها در سمع یکدیگر رسد و کمانها از قربانها بیرون آرند ، و تیغها از نیامها بکشند ، مردان مرد را دران زمان موی بر اندام برآید ، و سیصد و شست درگ در جنبش آید ، و چشمها سرخ گردد ، و موی سر و تن ایستاده شود ، و جمله اندیشهاء سلامتی و عاقبت و عشق زنان و کنیزکان و شفقت برادران و فرزندان از سینه برود و پیش نهادها فراموش گردد و دران حالت جز تیغ کشیدن و خون ریختن در دیار و در خصم اویختن و دمار از یکدیگر براوردن و قیامتی الگیختن و آسمان و زمین را یکی

کردن و جان بازی را بازیچه دانستن (چیز[1]) دیگر در
خاطر نگذرد و آنچه در دل مردان گذرد پیش از وقت در آفتاد
۱۸۴ الف گذرد پیش و در وقت در آفتاد و آویزش هیچ پندی و موعظتی و
عاقبت اندیشی و خوف و هراسی مردان را در سینه مزاحم نشود
و اگرچه خصمان هزار در هزار باشند ، در نظر شجاعان اندک نمایند و
در حالت محاربه مردان مرد یاری ده نطلبند و از دیگری مدد و
معونت نجویند و اگر یک شجاع راستین را هزارکس در آویز باید کرد ،
در آویزد ، و هیچ التفات در خاطر او نگذرد ـ پس آنچه عقلا و
حکماء و وزرا در حربها از روی جزم گفته اند بر شما نویسانیدم
و آنچه مردان مرد را در ساعت رزم ظاهر شود ، ازان هم اشارتی
کردم ، تا وقت کار حق تعالیٰ چه پیش می آرد و کدام چیز را
در نظر نیک می نمایند ـ چون آدمی بسته تقدیر خداست ، همان چه
در حق او تقدیر رفته است ، همان رفته می شود و دیگر همه گفتگو
زیادتیست تا دانید و درین نصیحت متنوعه ماجرای خوارزم شاه
تشبیهی تمام دارد ـ

حکایت تشبیه و تمثیل نصیحت مذکور

در تاریخ خوارزم شاهی مسطور است ، (که) خوارزم شاهی بود
در ایام امیرالمومنین معتصم برادر امیرالمومنین مامون او را
با دارالخلافت مناقشتی افتاد و از عجایب روزگار چهار سال متواتر
در ملک او حادثه می افتاد و مرضی می زاد و او بحسن رای در
۱۸۴ ب دفع آن حادثه میکوشید و علاج میکرد و در استعداد جواب خصمان
مبالغت نمود و ساکن لشکرها مستعد و مرتب میکرد و قصه حوادث او
آنست ، که در یک سال در اسپان لشکر او طبق افتاد و اسپان
سقط شدند و گله هاء همچنین شسته بماند و حشم خوارزم شاه
بآن بسیاری پیاده شد و در گله های خاصه او از چندین لک

1, Ms. جز

چند هزار اسپ معدود بماند و خلق ولایت او از سقط شدن اسپان بی نوا شدند و هم دران سال لشکر ها از دارالخلافه نامزد خوارزم شد و لشکر چون مور و ملخ در ولایت خوارزم در امد و خوارزم شاه با فرستاده دارالخلافه رسولان درمیان آورد و خفیه تری دویست هزار دینار زر مغربی سر لشکر را بوجه رشوت قبول کرد و بازرگانان را ضمان داد و بران شرط که زر مذکور سر لشکر امیرالمومنین را درون بغداد برسانند و دختری داشت ، آن را در حرم امیرالمومنین فرستاد و هر سال مالی فراوان متکفل شد و عهد نامه از سر بنام امیرالمومنین در قلم آورد و بدیشان داد و آن سال بدین تدبیر مرضی ملک را علاج کرد و لشکرهای دارالخلافت را باز گردانید و چندین مال، در وجه علوفه ایشان رسانید ـ و بزرگان و سران لشکر را مهمان طلبید و خدمتها داد و خشنود کرده و لشکر خلیفه ازو راضی بازگشت و او از چنان کفتی خلاص یافت ـ ۱۸۵ الف

و چون خبر سقط اسپان خوارزم بغایت فاش شده بود ، سال دیگر هم پادشاه ابسکون بر سر تختگاه ملک خطا بود ، و هم بغراخان سمرقند قصد خوارزم کردند و در دیار خوارزم از دو طرف در آمدند و خوارزم شاه با خود اندیشه کرد، که اگرچه با هر دو شاه محاربه کنم ، طاقت نتوانم آورد و اگر با یکی در محاربه مشغول شوم ، خصم دوم در دارالملک در آید و فروگیرد ـ ترک محاربه داد ، و فرمود تا جمله خلق کارآمده خوارزم در چهار حصار بزرگ در آیند ، و زن و بچه درون حصار های اندازند. و خود گرد بر گرد حصارها فرود آیند و هر که قصد ایشان کند ، جواب او بگویند و دربن سال مواشی را ترک دهند ، تا لشکر بیگانه بدان مشغول شود و آنچه از مواشی بتواند، علف سازند و در حصار ها در آرند و خوارزم شاه حصار خوارزم را پس پشت انداخت ، در عمرانات دارالملک لشکرگاه کرده فرود

آمد و علف بی اندازه در خوارزم گرد آرایند و هر دو لشکر مخالف در دو طرف ولایت او در آمدند ، و غله ها بچرانیدند و مواشی غارت کردند و هر چند خواستند که خوارزم شاه بایشان محاربه کند ، و خوارزم شاه از نزدیکی خوارزم یک فرسنگ بیشتر نرفت و سه ۱۸۵ ب چهار ماه تعبیه تحصن را مراعات نمود و چون هنگام لشکر کشی منصرم گشت ، هر دو پادشاه در آمده را ضرورت شد، که در دیارهای خود باز گشتند و خوارزم شاه از چنان حادثه سلامت ماند .

و سال سیوم پادشاه فرنگ قصد دیار او کرد و بعدد مور و ملخ لشکر فرنگ در خوارزم آورد و خوارزم شاه فرمان داد ، تا تمامی دیار خوارزم را خراب کردند و گله ها و اسپان را در اطراف فرستادند، تا بهر بهای که کسی بخرد ، بفروشند و اغنیاء ملک خوارزم را فرمود ، تا در حصار های بزرگ در آیند و فقرا و عاجزان دیار خود را فرمود ، تا خود در دیار های متصل روند ، و چند ماه بگذرانند و علف را بهر طریق که توانست کم کرد و غله های زیادتی را فرمود ، تا در دشتها و صحراها چنان دفن کنند که لشکر بیگانه آن را در نیابد . کاهها را آتشها بزنند و بسوزند ، و مواشی را بکشند و بخورند و در دیارهای دیگر برند ، قدید کنند ، و در دارالملک آرند و در حصار های بزرگ اندازند و در یک فرسنگی دارالملک حصار چوب مرتب کنانند و با لشکر درون در حصار فرو آمد و گرد فرنگیان نگشت و تا پادشاه فرنگ باکثرت بی اندازه در دیارهای خوارزم در آمد و یکماهی توقف کرد و از بی علفی ۱۸۶ الف تنگ آمد و لشکر او از گرسنگی درماند و اسپان لشکر فرنگ از بی کاهی هلاک شدن گرفتند . بضرورت از دیار خوارزم بازگشت و خوارزم شاه و رعایای ملک او از چنان بلای خلاص یافتند و آن تدبیر متین او در چنین حوادث ، متبع سلاطین شد ، بر روزگار باقی ماند و بر کمال دانش او حمل افتاد .

و سال چهارم پادشاهی از پادشاهان معروف مصر و سام قصد خوارزم کرد و در خزانه خوارزم شاه از بسیاری اخراجاتها گذشته ، مالی نمانده بود ـ خوارزم شاه فرمان داد، تا هر که در مملکت او مال دارد ، نیمی پیش در سرای او بیارد و انبار کند و بعد ازان در مدت سه سال قرض خود باز ستاند و بدین مضمون بخط خود عهد نامه عالم نوشت و آن را فرمود تا بالای منابر بخوانند، در بازارها و انجمنها بنایند و چون خلق خوارزم را بر قول و قلم پادشاه اعتماد بود ، بی هیچ مضایقتی اموال خود را (بیانیم[1]) کردند ، و در پیش درگاه خوارزم شاه آوردند و تودها زدند و خوارزم شاه ازان اموال لشکرها مستعد کرد ، و در مقابله خصم پیشتر (راند[2]) و آن سال هم جنگ را قایم داشت و محاربه نکرد و آخر پادشاه شام بتنگ آمد و لشکر او پریشان شدن گرفت ، باز گشتند و دران سال هم خوارزم شاه بتدبیر و حیل ازان بلا بجست ـ

و پنجم سال چندان لشکر را در خوارزم مستعد و مرتب کرد ۸۶ ; ب که از بسیاری آن پادشاهان (منازع[3]) (همسر[4]) را هوس تغلب ملک از دماغ کم شد و او سالها بر تخت خوارزم متمکن ماند[5] ـ

1. Ms. بنانیم
2. Ms. راید
3. Ms. منارع
4. Ms. پسر
5. This anecdote is supported by authentic historical evidence. See Barthold, *Turkestan* pp. 233

نصیحت هفدهم[1]

در صلاح ترک نهایت طلبی و استقصا جوئی پادشاه

سلطان محمود میفرماید ، ای (فرزندان[2]) محمود و ای پادشاهان اسلام ! بدانید که مبناء جهانداری بر رفق و شفقت و مهربانی آسان گیریست - و هر پادشاهی که سر مبناء جهانداری را نیکو در یابد ، و معاملات خود همه بر رفق آسان گیری با اهل مملکت درمیان آرد ، ممالک او زود تر منتظم گردد و محامد و ماثر او دیر تر در جهان باقی ماند - و در حکمت آفرینش او را بیشتر وقوف بود که بنی آدم را عاجز و مسکین و محتاج و نیازمند و مجوف آفریده اند و در طبیعت او آسان طلبی و آسایش و سهولت (مجبول[3]) است و دشواری و تعب و مشقت و رنج را بالطبع کاره است ، و همواره گریزان بود و همیشه در دفع آن باشد و اگر پادشاه رعیت را امری کند ، که پیش ازان اعمال آن چنان امری عادت و خوء رعیت نشده باشد ودر ایتار آن امر (مشاق[4]) و تعب و دشواری بود ، مع ذالک
۱۸۷ ب در چنان امرها استقصا طلبد و نهایت جوید و رعایا را در ایتار آن چنان تکلیفها مالایطاق در رنجه دارد ، رعایا را اطاعت بدان امرهای بهرهان و هانی ممکن نگردد - رعایا را ضرورت گردد که گردن خود را از ربقه اطاعت بیرون آرند و ازین جهت پادشاه دشمن رعیت و رعیت دشمن پادشاه گردد و (قضیه[5]) اولوالامری در خلل افتد و تمرد و عصیان از هر طرفی ظاهر شود و سلک انتظام بگسلد و اگر پادشاه در معاملات امور جهانداری اتباع سنت

1. Ms. هژدهم
2. Ms. فرزند
3. Ms. مجهول
4. Ms. مشات
5. Ms. قصه

باری تعالی کند و بداند که پادشاهی بند، اگرچه مجازی است و چندگاه است و لیکن در مرتبهٔ نیابت خدای و خلافت خدای است و خدای تعالی از غلو و اگرچه در دین بود، منع کرده است و فرموده: "ولا تغلوا فی دینکم"، و در رفع تکلیف فرموده است: "لا یکلف الله نفساً الا وسعها" - اعنی باری تعالی با چندان حقوق آفرینش و نعم گونا گون، که بر بندگان دارد، بر نفسی تکلیف نکرده است، مگر بچیزی، که آن در وسع او باشد و مع ذالک هر فرمانی، که مالک الملک بالتحقیقه در باب بندگان وحی منزل داده است، و در میان هر امری، که امهات آن فرض گردانیده اند و دین اسلام را بستهٔ اطاعت و ابتهار آن است، چندین رخصت پیدا آورده اند ۸۰ ب
چنانکه در توحید، که اصل الاصول اسلام است و معرفت شرط است، و در تحصیل معرفت (تعب[1]) و مشقت است، از برای آسانی و سهولت توحید مقلد و ایمان، که او را خبر از معرفت نبود، جایز داشته اند و مقلد را در دایرهٔ اسلام و مسلمانی در آورده و در نماز، که سر جملهٔ طاعتها و عبادتهاست و فرضیت آن در غایت و نهایت استحکام است، در سفر که دران تعب و مشقت است، چهاری دوگانی شده است و در روز باران که دران تعبی بود دو نماز را یکجا گزاردن آمده است، چنانچه نماز پیشین با نماز دیگر و نماز شام با نماز خفتن، تا تعب و رنج کمتر باشد و نماز را اگر بضرورتی فوت کنند و وقت بگذرد، در وقت دیگر قضا آمده است و این همه که فرموده اند، از برای دفع تعب و مشقت و نظر در سهولت و آسانیست و در روزه مسافر را از برای آسانی افطار آمده است و حامله و مرضعه و رنجور و پیر سال خورده را در اقامت، که ایشان را البته از روزه داشتن تعب و مشقت بیشتر بود، نظر در آسانی و سهولت، افطار آمده است و در زکواة توالگری شرط

؟ 1. Ms. بعث

۱۸۸ الف داشته اند ، و به جولان حول و بزیادت از احتیاج لابدی مقید کرده
و در حج زاد و راحله و امن راه و اجازت مادر و پدر شرط کرده ،
تا در ایثار آنچه بناء اسلام بر آنست ؛ تعب و مشقت و دشواری
زیادت نباشد ، و نفوس بندگان در اتیان آن ابا نیارند ، و بدبخت
نشوند و در باب استحسان (آسانی[1]) و سهولت که در دین مهدی
باری تعالی ارزانی داشته است ، پیغامبر علیه السلام بر سبیل مباهات
میفرماید "بعثت بالحنیفةالسمحة السهلة" - اعنی ، من بدینی مبعوث
شده ام که دران همه آسانی و سهولت و مسامحت است و در
حدود شرعی که ازان بنفس آدمی ایذا و تعب میرسد و درو احتمال از
مشقت نفسی و (جانی[2]) بسیار است ، پیغامبر صلی‌الله علیه وسلم
میفرماید که : "ادرالحدود بالشبهات" اعنی حدود جرایم را که
حق‌الله است و باری تعالی از ماثر انتقام منزه و مقدس است
و عفو و مغفرت از لوازم صفات الوهیت است ، بشبه آنرا از سر بندگان
دفع کنید ، تا بندگان خدا را ، با آنکه مجرم باشند ، تعب و
مشقت ایذا نرسد -

و مقصود آوردن امثله شرعی در ازوم آسان گیری و دفع تعب
و مشقت در اوامر پادشاه آنست ، که مبناء کار جهانداری و جهانبانی
برفق و مهربانی و آسانی و سهولت و مسامحت است و نهایت طلبی
و استقصا جوئی در کارهای ملکی برخلاف امر جهانداری و جهانبانی است - ۱۸۸ ب
و در امری که ایثار آن واسطه تعب و مشقت بسیاری باشد ، سر
بما لا یطاق میکشد و هر گاه پادشاه در معاملات رعایا و تقصیرات ایشان
آسان نمیگیرد و در ایثار حقوق الله و حق امرت خود
استقصا جوئی را کار می فرماید و مسامحت را از میان بر می دارد
و حلم و لینت و رقت و شفقت و مراعات و مروت و عفو و اغماض و
ستاری و تجاوز را درکار ندارد و بر دشواری امر کند و ایثار و

1. Ms. اسانی
2. Ms. جامی

اطاعت آن بنهایت طلبد و جزویات را کلیات شمارد و کلیات را در غایت رساند ، و در هرکاری خرده گیری را کار فرماید ، و تقصیر و غفلت و فراموشی را در باب بندگان و مخلصان و سایر رعایا، جرایم بزرگ شمارد و در طلبها استقصا نماید و عذر و دفع مسموع ندارد ، و بدخوئی و تنک خوئی با خاص و عام معامله ورزد و حق ذرها را بمستوفی باز خواست کند ، در جمله امور جهانداری و جهانبانی او تشتت و تفرق بار آرد و دلهای هر همه بشکنند و اخلاص و هوا خواهی پادشاه بکلی از سینها کم شود و امیدها بنومیدی بدل گردد و در نومیدی خاص و عام نه جهاندای سلامت ماند (و[1] نه)

۱۰۹ الف جهانداری مستقیم گردد که استقامت امور پادشاهی بخوف و رجا متعلق است و کاروبار جهانبانی بعهدهٔ خیرالأمور اوسطها استوار گردانیده اند و استقصا طلبی و نهایت جوئی را در جمله ادیان نکوهیده اند و نافی استقامت مصالح جهانبانی گفته و آسان گیری و سهولت و مسامحت را پادشاهان بر نوعی با رعایا استعمال کرده اند و محال خیر و اطاعت را از مواضع شر و عصیان باز دانسته که به هیچ نوع در امر اولوالامری ضعف و عجز بار نیاورده است و هیچ تذلیلی در سطوت سلطنت ایشان روی ننموده است ، بلکه هم اخلاص و هوا خواهی ایشان درسینها جلوه کرده است و هم رعب و هیبت ایشان در سینهای خواص و عوام مانده و چنانچه از سطوت و قهر اطاعت و (ایتار[2]) رعیت پادشاهی رواج میگیرد و از اخلاص و هوا خواهی و آمیدواری پادشاه هم پادشاهی با رونق و عزت و آب رو می گردد ، و معاملات جهانداری برنهج صواب استقامت می پذیرد .

و اینچنین استقامت که (از[3]) وصف متضاده پادشاه ثمره دهد و واسطه نجات و درجات عقبیٰ او میشود . پس بر پادشاهان کامل العقل وافرالدرایت واجب و لازم است (که) در معاملات متنوع مقربان

1. Ms. Repitition.
2. Ms. اسهار
3. Ms. اور

۱۸۹ ب و مخلصان و حشم و رعیت و خواص و عوام خیرالامور اوساطها
را برکار دارند و نه غفلت ورزند ، نه اهمال و تقصیر فرو گذاشت
حقوق متاکده اسلام کنند و نه نهایت طلبی و استقصا جوئی را که
در پادشاه عیبی بس بزرگست ، درکار دارند و درمیان قیاصرۂ روم
مثلی زنند که پادشاه را همچو شکر نباید بود که مگسان ایسند
و همچو زهر هم نباید شد که هر که آنرا بخورد ، بمیرد ـ که
در قسم اول که پادشاه همه رضا طلبی رعیت کند ، اهانت بار آرد
و جاه اولوالامری را بی مزه و پژمرده گرداند و در قسم ثانی که
همه با رعایا بسخط و قهر و خشونت و بدخوئی و نهایت طلبی و
استقصا جوئی زندگانی کند ، تنفر روی نماید و عداوت منبعث شود
و هرگاه پادشاه میانه روی را کار فرماید و در رضا و قهر مبالغت بجوید،
و جای مرهم مرهم نهد و محل داغ داغ کند ، مملکت منتظم و ملتیم
گردد و مطیعان خاص و متمردان مطیع و دشمنان دوست گردند ،
و رفتگان باز آیند و متنفران راغب شوند و دلها بیارآمد و باطنها
قرار گیرد ـ که مسامحت و آسان گیری و استمالت ، وسیلت رجاست
و قهر و سطوت واسطه خوف است و هرگاه باطنهاء رعیت از خوف
۱۹۰ الف و رجا ، که متضادند ، تمکین یابد ، مصالح جهانداری و مهمات جهانبانی
علی احسن الوجوه و ازین الاحوال بر آید و آمر و مامور از معاملات
خویش برخوردارشوند و درین نصیحت آسان گیری مصطفی علیه السلام
با اعرابی مناسب است و استقصا جوئی یزد جرد پادشاه عراق
سایغ است ـ

حکایت تمثیل و تشبیه نصیحت مذکور

در تمثیل آسان گیری در کتاب شرح السنه آورده که وقتی
در مدینه اعرابی را با زن خود در روز ماه رمضان وقاعی افتاد ـ
و بعد از فراغ اعرابی در حیرت و (ضجرت[1]) شد و متاسف و متندم

1. Ms. ضنجرت

گشت و حال خود پیش سران قبیله گفت ـ ایشان از آن فعل استبعاد و استنکار کردند و درد او را هیچ دوای و علاجی نه گفتند و اعرابی را گفتند که بخدمت رسول صلعم خدا برو و از حال واقعه خود باز نما و چون ایام کمال صدق و نهایت دینداری بود ، اعرابی چار و ناچار در پیش مصطفیٰ صلعم آمد و گفت : ''یا رسول‌الله صلعم هلاک شدم ، و دیگری را هم هلاک کردم و با زوج خود در ماه رمضان فراهم آمدم ـ مرا درین واقعه فریاد رس و بفرما که چکنم که ازین گناه مرا خلاص شود ؟'' پیغامبر علیه السلام او را فرمود که : ''برو بکفارت این گناه شصت روز متصل که درمیانها افطار نباشد روزه دار'' اعرابی گفت : ''یا رسول‌الله ص ! این واقعه که مرا ۱۹۰ ب
افتاده است ، از حرارت روزه افتاده است که مزاج من از صوم گرم شده است ، و نتوانسته ام که از وقاع صبر کنم'' ـ پیغامبر علیه السلام دید که او را شصت روزه متصل داشتن دشوار مینماید ، ازان حکم بگذشت و او را فرمود که : ''اگر روزه‌های متصل نمیتوانی داشت ، برده ای بکفارت این گناه آزاد کن'' ـ اعرابی گفت که : ''بدان خدای که ترا براستی بر خلق مبعوث گردانیده است بجز رقبه[1] که در (تن) منست مالک رقبه نه ام و هیچ برده ندارم'' ـ پیغامبر علیه السلام دانست که بر او برده آزاد کردن هم دشوار و صعب است ، ازان هم بگذشت و فرمود که : ''برو و شصت مسکین را طعام بخوران'' ـ اعرابی گفت : ''یا رسول‌الله صلعم از یک کرانه تا دوم کرانه مدینه از من و زن من مسکین ترو (بی نوا تر[2]) دیگری نیست'' پیغامبر علیه السلام[3] ایثار ازین امر هم بر او دشوار دید ، ازین هم بگذشت و باشد که شخصی در حالت مکالمه پیغامبر علیه السلام در جواب اعرابی چند بار خرما بوجه هدیه یا

1. Ms. من
2. Ms. اب تواتر
3. Ms. علیه

صدقه پیش پیغامبر علیه السلام آورد - پیغامبر علیه السلام اعرابی
۱۹۱ الف را گفت که : ''این خرما برگیر و بکفارت آن گناه ، تو و عیال تو
این خرما را بخورید'' - اعرابی خرما را از پیش رسول علیه السلام
برداشت و در قبیله خود برد و مهتران قبیله و دیگران که او را
بغایت ترسانیده بودند ، بنمود - و از سهل گردانیدن و آسان گرفتن
رسول خدا علیه السلام بایشان تقریر کرد و هر آنچه بر او دشوار
نموده بودند و سختی پیش آورده زبان طعن کشاده ، پیغامبر
را علیه السلام حمد و ثنا گفت و ازین سهل گیری و آسانی که
در حق بیچارهٔ درمانده و بی نوای ، پیغامبر علیه السلام ارزانی
داشت ، چندین کسان در اسلام رغبت نمودند و مسلمان شدند و
اگرچه نزدیک فقها این حکم خاص در حق آن اعرابی معروف است
اما حکما و عقلای عالم دانند و در یابند ، که ازین سهولتها و مسامحتا ،
که در دین حنیفی وارد شده است . احکام این دین تا قیامت جاری
خواهد ماند و گشت را درین مجال مساغ نخواهد بود و نیز
در اول بعث پیغامبر علیه السلام که تمامی عالم شرک[1] - - - - -
۱۹۱ ب یزد جرد (بیضه؟) کرد و در معاملات اخذ و عطا از دایره توسط
تجاوز نمود و از پیش پای زدن روزگار غدار و از بی وفائی فلک
مکاره هیچ اندیشه در خاطر او نگذشت و سر در اسراف نهاد و تبذیر
را پیش گرفت و خرچهای آغاز کرد که گنجهاء قارونی بدان
وفا نتواند نمود و عطا و منیح و بخشش و بذل از هزار ها به لکوک
و از لکوک بکرور رسانید و محل و غیر محل را در نظر نیاورد
و عاقبت را در خاطر نگذرانید - وزیر یزد جرد عاقبت اندیشی
را درکار آورد و تذکره جمع خرچ هر روزه که یک لک دینار جمع
می شد و پنج شش و ده لک در خرچ می آمد ، پیش یزد جرد برد

1. Ms. suddenly breaks off on the next folio i.e. F. 191B four lines have been transposed which suggests that, the beginning of this anecdote is missing.

و در دست او داد - یزد جرد مقصود وزیر دریافت ، بخندید و
جواب داد که : "ترا صرفه در مال خود می باید اندیشید و
آنچه من خرج می کنم، نه از خزاین و دفاین پدر تو میکنم که ترا دشوار ۱۹۲ الف
بیاید و مصالح (خدای[1]) موروثاً بمن رسیده است ، و تیغ جهانگیری
که (مقناطیس[2]) گنجهاء روی زمین است ، بدست منست و هر جا
که در جهان خزینهٔ ایست ، آن را در خزینه من تصور کن و ازین
اندیشهاء نا فرجام خود را و مرا در رنجه مدار - وزیر پیش او
گفت که "بر روزگار اعتماد نیست و پیشینیان هم از بی وفائی او
بر او اعتماد نکرده اند و اگر ناگاه از آسمان حوادث بارد و در
زمین فتنها پیدا شود و در خزاین مال نمانده باشد و از
جای دیگر گنجها آوردن فرصت نشود ، حال مصالح جهانداری و
امور جهانبانی چگونه شود ؟" یزد جرد (وزیر[3]) را جواب داد و گفت
که : "آنچه وزیران گویند ، تو گفتی و آن روز که حادثهٔ پیش آید
و در خزانه مالی نمانده باشد ، سخن خود مرا یاد دهی" - وزیر
خدمت کرد و محزون و متردد در خانهٔ خود رفت و نزدیکان
خود را پیش خود طلبید و ماجرای سوال و جواب بادشاه
پیش ایشان گفت و ازان اندوه که بادشاه نصیحت او (نشنید[4]) رنجوری
گشت و یزد جرد (بیست[5]) سال همچنان اسراف میکرد ، و عیشها
میراند و خود کامی را کار میفرمود و چون عمر او در خانه شست ۱۹۲ ب
رسید، و منازعی در ملک او پیدا آمد و با جمعیتهاء بسیار قصد ملک او
کرد - یزد جرد را از برائے استعداد حشم جدید مال در بایست شد
و چون در خزاین تفحص کردند ، مالی که در خرج آن حادثه
وفا کند ، نمانده بود - یزد جرد سراسیمه شد و آن عشرتهای تمام و

1. Used in the sense of ruler ship.
2 Ms. مقنالیس
3. Ms. زیر
4. Ms. بشنید
5. Ms. نیست

بذلهای عام را ترک آورد و دست از اسراف و تبذیر بداشت و آن منازع ملک را بحیله و چاره دفع کرد و بعده خواست، تا هم از اهالئی ملک خزاین را چنان برو پیان بود ، برو پیان گرداند ـ بدخوئی و تنک خوئی و خرده گیری و نهایت طلبی و استقصا جوئی پیش گرفت و محابا و مروت و رقت و شفقت و آسانی و سهولت را با رعایا از میان برداشت و از عدل و انصاف روی گردانید و جزیه و خراج را بر رعایا یکی به پنج و یکی بده حکم کرد و حشم بسیار گرفت و مواجب ایشان بر رعایا برات کرد و باز و قسمات را زیادت از قانون و معهود طلب نمود و محال طلبیها درمیان آورد و دست ظلم بمکابره و مصادره بکشاد و رعایا را در مشاق و تعب و سختی و رنج انداخت و با نزدیکان و مقربان تنک خوئی و بد خوئی معامله
۱۹۳ الف آغاز کرد و بهر بهانه از نزدیکان و دوران مال می ستد و در خزانه می آورد و (به تحمیل) ما لا یطاق فرمان و ایثار امور او خلق را میسر نمی (شد[1]) و او در بی فرمانیها سیاست عام را معمول میداشت ـ چنانکه هر روز دویستگان و سیصدگان آدمی را از هر جنس پیش درگاه خود سیاست میفرمود ، تا خلق را ازو تنفر عام پیدا آمد و هر همه دشمن جان او گشتند و آخر بضرورت غوغا کردند و از نهایت و استقصا طلبی او بجان رسیدند و در قصر او در آمدند و او را پاره پاره کردند و از بلاهای او خلاص یافتند و ماجرای در آئینه تجارب پادشاهان عالم شد ـ

1. Ms. سند

(نصیحت[1] هژدهم)

در آنچه پایداری ملک و استقامت مصالح جهانداری باوصاف متضاده پادشاه متعلق است

سلطان محمود میگوید که : "ای (فرزندان[2]) محمود و ای پادشاهان اسلام! بدانید و آگاه باشید که آدمی را باری تعالی باوصاف متضاده مجبول کرده است و هرگاه که او را در زمرهٔ آدمیان آفریده اند و از دایرهٔ بهایم بیرون آورده ، البته درو قبض و بسط و قهر و لطف و اعطا و امساک و تواضع و تکبر مشاهده و معاینه میشود ـ اما آنکه اوصاف متضاده بکمال مشاهده شود ، و ۱۹۳ ب
بنسبت بشری در نقطهٔ نهایت بود ، از عجایبات عالم باشد و در پادشاه اوصاف متضاده بکمال می باید ، تا شخص او از عجائب افرینش باشد و بدان اوصاف با عالمیان و جهانیان نیابت خدائی و خلافت خدائی تواند کرد ـ زیرا چه باری تعالی و تقدس آدمی زاد را مختلف المزاج و الطبیعة و متباین الارادت و المشیه آفریده است ـ و چنانچه صورت ظاهر یکی با صورت دیگر اصلا و البته در شکل و (شبیه[3]) نام باز نمی خواند ، صفات باطن و اخلاق درونی ایشان همچنین حکم دارد ـ در امزجه و طبایع آدمی زاد اختلافی تمام افتاده است و باوصاف متضاده ، اعنی فضایل و رذایل ، بنی آدم مجبول شده است و فضایل و رذایل هریکی هم مختلف الوقوع افتاده است و فضیلت و رذالت یکی را با فضیلت و رذیلت دیگر ، بتمامیت و کلیت مشبه به نمی توان ساخت و در بعضی و آن قلیل فی قلیل ، فی قلیل است ، فضایل بر رذایل چنان غلبه میکند ، که رذایل او کان لم یکن میگردد و

1. A lacuna
2. Ms. فرزان
3. Ms. شبه

هیچ رذیلتی درو نمینماید و در بعضی رذایل بر فضایل چنان غالب
۱۹۳ الف میشود که اصلا درو فضیلتی نمینماید و اگر نوعی از فضیلت مشاهده
میشود آنرا هم چون بتحقیق می نگرند ، رذیلتی است ، که
شبیه فضیلت افتاده است ـ و اینچنین بسیار در بسیارند و در بعضی گهی
(فضیلت) می بینند و گهی رذیلت مشاهده می کنند و اغلب و
اکثر خلق را حیوان غیر ناطق آفریده اند و در دایره بهایم و
سباع در آورده ، و از فضیلت محروم و وجود و بود و حیات و
ممات ایشان رذیلت گردانیده و درگاه معامله پادشاه در
امور جهانداری هر همه رعایای بلاد ممالک او متعلق بود و پادشاه
بر همه آمرو حاکم باشد ـ پس در پادشاه قهر و لطف و سطوت و
شفقت و صلابت و رقت و تکبر و تواضع و عنف و لینت و غضب
و حلم و رحمت و قساوت که اوصاف متضاده است در او (به)
سبیل کمال جلوه کند ، بالخاصه در محال بایست و مواضع شایان مصروف
گردد ـ و بدان اخلاق کامل با چندین هزار در هزار آدمی ، که
هر همه مختلف‌الاوصاف و بر اخلاق متباین المزاج و الطبیعة اند ،
معامله تواند ورزید و اگر در پادشاه همه قهر بود و مهر نبود
۱۹۳ ب حال مطیعان و عاجزان و منقادان چه شود و ایشان قهر صرف را یا
غالب را ، چگونه تاب آرند و اگر همه مهر بود و قهر نباشد ،
متمردان و سرتابان و سرکشان و بی فرمانان را بمهر چگونه از تمرد و
سرکشی و بی فرمانی باز آرد و فرمان بردار و مطیع و بی چاره و عاجز
گرداند ؟ و همین معنی پادشاه را در اوصاف متضاده دیگر
باوصاف خلایق معمول میگردد و از اعجب‌العجایب آفرینش باشد ، که
اوصاف متضاده بکمال بود و در محل شایان و شایسته جلوه کند
و نه قهر در محل لطف صرف شود و نه لطف در موضع قهر مشاهده
افتد و اینچنین موصوف را از اخلاق خدائی حظی و نصیبی تمام
باشد و بابت پادشاهی و شایان پادشاهی و مستحق پادشاهی ، که

نیابت خدائی و خلافت خدائیست ، شخصی بود که اوصاف
متضاده او جبلی بود و بکمال جلوه کند و در محال خیر و شر ، صلاح
و فساد و طاعت و عصیان صرف شود و اینچنین صرفی که در
خلاف سلاطین مشاهده شود ، عنایت الهی در جبین او ساطع باشد
و اینچنین پادشاهان اند که ایشان در دنیا محل قطب عالم میدارند و ۱۹۵ الف
در زیر سایه عرش خدائی جای باشند و محامد و مآثر ایشان گفتن ،
واسطهٔ نجات میشود و وسیلت هلاک نمیگردد و "(عدل[1]) ساعة
خیرمن عبادت ستین" در معدلت ایشان معمول میگردد و حدیث :
"السلطان ظل‌الله فی الارض یاوی الیه کل مظلوم" در حق اینچنین
پادشاهان وارد شده است ، که سایهٔ خدا کسی تواند شد ، و شایان
نیابت خدائی و خلافت خدائی و پادشاهی بود که در اوصاف متضاده
خدائی او را حظی و نصیبی تمام باشد ؛ آنگاه جهانداری مجاز
و جهانبانی چندگاهه ازو چنانچه باید و شاید ، نظر توان داشت .
و علما گفته اند که اگر پادشاه را از اوصاف و اخلاق خدائی نصیبی
و حظی نباشد و متغابی یا مستغنی بود ، خود را و دیگران را از
ناکردنیها و نا گفتنیهاء خود سزاوار آتش دوزخ گرداند .

و در حدیث : "السلطان ظل‌الله فی‌الارض یاوی الیه کل مظلوم"
و در حدیث "لولا السلطان لای الناس بعضهم بعضاً" روشن می شود
که نجات و درجات پادشاهان باوصاف متضادهٔ ایشان متعلق است
که از تاثیر آن در هر محلی ، که شایسته و بایسته بود ، ایشان ۱۹۵ ب
سزاوار بهشت گردند . چه احادیث پیغامبر علیه‌السلام از جوامع‌الکلم
بود و هر صفاتی که در جهانداری و جهانگیری واجب و لازم
بود و (بی[2]) هنران را صفات جهانداری و مصالح جهانبانی راست

1. Ms. عد

2. Ms. و بی ما سران صفات اور Ms. transposed from F. 195B line, 7 to F. 197a line 5. But this portion is found from F. 218B line 1 to F. 21[illegible] line 7. Hence arrangement is being done accordingly.

نباید ، درین دو حدیث مذکور مدرج شده است ، که بیشتر
احادیث پیغامبر صلی‌الله علیه وسلم مختصر الالفاظ و کثیرالمعانیست
و اگر در شرح این دو حدیث مذکور آویزند و اگرچه حق تشریح
۱۹۷ الف نتوانند گذارد ، اما کم از مجلدی مرقوم نگردد و آنان را ، که
فضایل ایشان بر رذایل غالب بود و فضایل احلاق دران پادشاهان
جبلی باشد ، معاملات جهانداری ایشان با خلق بر نهج عدل و احسان
ظاهر شود و اگرچه حب ملک در ایشان غالب بود و مالعی و
زاجری از دین حق بر ایشان مستولی نبود ، اما بواسطه فضایل جبلی
شر و ظلم و تعدی و قهر غیر محل و خشونت و عنف و بی رحمی و
غضب ناوجه و درنگی بی معنی در معاملات با خلق پیدا نیاید
و اهالی مملکت ایشان روزگار بآسودگی و فرخندگی گذرانند و ایشان
در دنیا نیک نام شوند و در عقبی ایشان را نجات بود و اقل
آنست که تخفیف عذاب باشد ـ اما پادشاهان که ملتزم دین حنیفی بوند ،
۱۹۷ ب اگر بفضایل اخلاق مجبول باشند و اعتقاد ایشان در دین مستحکم
بود ، آثار و لطف و قهر و غضب و حلم و صلابت و رقت و عنف
و لینت ایشان با خلق از برای خدا و دین مصطفیٰ‌ص پیدا آید ، و بقاء
ملک ودولت دنیا در تبع آن منظور ایشان گردد که اگر لطف کنند ،
بجهت خدا و دین مصطفیٰ‌ص را کنند و اگر (قهر) ورزند ، هم
منظور ایشان حمایت دین بود و اوصاف متضاده ایشان ، که
آمیخته قدرت پادشاهی ایشان بود ، در دین پناهی مصروف بود
و در زندگی ایشان از برای اعلای کلمه حق و بلندی شعار اسلام و
جریان احکام شریعت و رونق امر معروف و نهی منکر و عزت اسلام
و مسلمانی و خواری کفر و کافری را بود ـ لاجرم در دنیا نیک نام
گردند و محامد و مآثر ایشان دامن قیامت گیرد و در عقبیٰ بنجات و
درجات سرافراز گردند و بعث ایشان درمیان انبیاء شود ـ

و آنانکه از سلاطین اسلام بفضایل اخلاص مجبول نباشند ، هر آئینه رذایل بر فضایل ایشان غلبه کند و مع هذا در دین حنیفی اعتقادات ایشان راسخ نباشد و فضایل ایشان تکلفی و مصلحتی باشد ، بضرورت نظر ظاهر و باطن ایشان در حب ملک و ابقاء ذات ۱۹۸ الف
افتد و آثار اوصاف متضاده ایشان همه از جهت حب ملک و دولت و ابقاء ذات پیدا آید ـ مقصود اصلی ایشان ملک و دولت دنیا بود ـ و در تبع آن مصالح دین دانند و درندگی و دوزندگی ایشان از برای بقاء ذات و دوستی ملک با واقع شود ـ اگر لطف کنند ، هم برای مقصود اصلی خود کنند و اگر قهر کنند ، هم برای مقصود اصلی خود کنند که اگر بنوازند و روادارگی کنند و نیازارند ، مطلوب ایشان ملک و بقاء ذات بود و دین پناهی نبود و اگر بیازارند و خشونت ورزند و عنف و قهر درمیان آرند ، هم از برای حب ملک بود و در هر دو قضیه از عقبی محروم گردند و ماخوذ شوند و در دنیا روادار و حلیم و دوزنده و کم آزار را نیکو گویند ـ اما مآثر و محامد با او مضمحل شود و آزارنده و مغضوب و درنده را در دنیا هم دشمن گیرند و دشمن دارند ـ و تا قیامت بدنام گردد و در عقبی بعذاب ابد گرفتار شود و مصلحتها و نمایشها که درکار اسلام کرده باشد و مقصود کلی او اسلام نباشد ، اصلا و البته فردای قیامت برباد برود ـ زیراچه ۱۹۸ ب
نظر باری تعالی بر باطن و اعتقاد بود ، پیغامبر علیه السلام فرموده است : ''ان الله لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم و لکن ینظر الی نیتکم و اعتقادکم'' ـ پس ای فرزندان محمود ! که اگر شما را بفضایل جبلی آراسته باشند ، دران کوشید که همت و نهمت و مقصود و مطلوب شما دین پناهی و دین پروری بود و اوصاف متضاده شما در حمایت دین مصروف گردد و بقاء ملک و دولت را در تبع آن طلبید ، تا از ناجیان گردید و اگر فضایل اخلاق در شما

مجبول نباشد ، تخلق باخلاق خدائی کنید ، که پیغامبر فرموده است : "تخلقوا با خلاق الله" و بتکلف رذایل خود را بفضایل تغیر کنید ـ که آدمی را قابل تغیر اخلاق آفریده اند و اگر دیگری تغیر اخلاق کند یا نکند ، اما پادشاه را که اخلاق متضادهٔ او بر همه جهان ساریست ، بی تغیر اخلاق پادشاهی کردن میسر نشود ؛ از تاثیر رذایل اخلاق دین و دنیا پادشاهی مبتر گردد اما در اعتقادات دینی اسلام خود را بمحک امتحان بیازمائید که اگر همت
۱۹۹ الف و نهمت و مطلوب و مقصود ملک و دولت خود در دین پناهی و دین پروری و اعلاء کلمهٔ حق و بلندیٔ شعار اسلام و عزت اسلام و مسلمانی و قلع کفر و کافری باشد و همه مقاصد شما ملک و دولت و بقاء ذات نبود ، خود را بیقین مسلمان دانید و از خدا اسیدوار نجات و درجات باشید و اگر همه مقصد و مطالب اصلی شما ملک و دولت بود و در عزت اسلام و مسلمانی و قلع کفر و کافری مصروف نباشید ، و روز بروز دین حنیفی از معاملات شما و از ماثر اوصاف متضاده شما رونق نگیرد ، زمان کفر و کافری از شما قلع و محو نشود ـ و کافران و (مبتران) با زمین پست نشوند و از بیخ و بنیاد نیفتند ، غم دین اسلام خود بخورید و مغرور و معجب مباشید و سخن پوست باز کردهٔ محمود را استوار دارید و بدانید و یقین دانید که آنچه محمود شما را در دین و دنیا وصیت میکند ، در عهد دولت شما پیش شما هیچ بنی آدم از هیچ طایفه نتواند گفت ـ

و معلوم فرزندان محمود و پادشاهان اسلام (باد) که پادشاهی مجاز ، خلافت و نیابت خدائی است و (پادشاه[1]) همه پادشاهان و جهاندار
۱۹۹ ب بالحقیقة خداست جل جلاله ، و خدائی جل جلاله ، جهان را بلطف و قهر برپا می دارد و آثار لطف و قهر و رحمت و نعمت او بر نیکان و بدان ظاهر میشود و بهشت را بجهت نیکان و مطیعان

1. Ms. بادشاها

آفریده ، و ایشان را بهشت وعده داده است و از برای بدان و متمردان دوزخ ساخته است و بی فرمانان و کافران را بدان ترسانیده و رضوان خازن بهشت را از نظر رحمت و مالک نگهبان دوزخ را از نظر قهر در وجود آورده است ـ پس جهانداران مجاز را اتباع سنت جهاندار بالحقیقة باید کرد و باوصاف متضاده که لازمه امور جهانداریست ، با اهالی ملک مباشرت باید نمود و چنانکه در درگاه پادشاهان از مردمان خوش خو و نرم مزاج و متواضع و کریم اخلاق و دوزنده و شرمناک چاره نباشد، که آثار لطف و شفقت و رافت و رحمت و مهربانی و نوازندگی و دوزندگی پادشاه از مشفقان و راحمان و مهربانان و خوش خویان و نوازندگان و دوزندگان و مطیعان و منقادان و نیکان و نیک مردان و عاجزان و راستان و راست روان میرسد و فضایل او بر اهل بلاد ۲۰۰ الف
مملکت او از ایشان ساری میشود ـ پس در درگاه پادشاهان از مردمان بدخو و درشت مزاج و متکبر و عنیف و درنده و بیشرم و سنگدل و زه دیده؟ و (زفت) و خشمگین و بی مهر چاره نبود ، تا آثار قهر و سطوت و عنف و غضب و خشونت و قساوت و درندگی بادشاه از بی مهران و بی رحمان و بی شفقتان و بدخویان و درندگان و متکبران و سنگدلان و سخت مزاجان و عنیفان و صلبان و قاهران و متمردان و سرتابان و خاینان و بدان و بد مردان و بد گویان و بدخواهان و موذیان و جافیان و دزدان و غارتگران و (غداران[1]) و بی هنجاران و بی فرمانان و زیانکاران و ناخدا ترسان و بی دیانتان و یاوه رانان و نافرجامان و کذابان و فتانان و مشططان و بطالان سرایت کند و شما را باید دانست که ظلم و تعدی و جور و حیف و تغلب و تعسف و بی دیانتی و شرت و نا مسلمانی و ناحقی دیگر است ، و قهر و عنف و سطوت و صلابت و قساوت و درشتی و بدخویی و زفتی و بی التفاقی دیگر است و در درگاه پادشاهان موصوفان هردو صفت متضاده

1. Ms. عداران

۲۰۰ ب در بایست باشند ، تا آثار قهر و سطوت پادشاه بر (اهالی[1]) بلاد ممالک او ساری گردد و از نتائج آن انتظام و التیام عام روی نماید و عمارتها و زراعتها بیفزاید و فضایل بر رذایل و خیر بر شر و نیکی بر بدی بچربد و نیکان و نیک مردان آسوده و مرفه‌الحال ، که در جهان شیطان آدمی و آدم زادگان شیطان خو و دیو بچگان ابلیس صفت و درندگان دیو مزاج و سباع صفتان و بهایم نژادان بسیار باشند که اگر در درگاه پادشاه صاحب سطوتان و قاهران نباشند، طوایف مذکور چگونه فرومالیده شوند ؟ و تا ایشان مالیده نشوند از (ددگی[2]) و درماندگی ایشان رعایاء مطیع و مطیعان منقاد را مجاتی و فلاحی نبود و عاجزان را از متغلبه و ضعفا را از اقویا خلاص نباشد و همچنین باید که در درگاه پادشاه بندیخانها و بندیوانان و سرهنگان و عنیفان مستعد و مرتب باشند ، تا از خوف و هراس بند و زنجیر و ایذا و مشقت و تعب ، بی فرمانی و بی دیانتی در خلق کمتر شود و امر جهانداری نفاذ یابد و مقصود از تمهید مقدمات مذکور

۲۰۱ الف آنست که در پادشاه اوصاف متضاده بکمال می باید و فضایل جبلی می باید و دینداری بنقطهٔ نهایت (می) باید ، تا جهان منتظم و ملتیم گردد و مصالح جهانداری بر حسب رضاء باری تعالی بپرداخت رسد و در عالم اعلاء کلمهٔ حق جلوه کند و دین حق براویان باطل غالب شود و احکام شرع مصطفی‌ص جاری گردد و حق در مرکز قرار گیرد و پادشاهی و رعایا از فرمان برداری در دنیا برخورداری یابند و در عقبی پادشاه بدرجات عالیهٔ قرب سرافراز شود و رعایا از مهالک و مخاوف نجات یابند و درین نصیحت صلابت و رحمت امیرالمومنین عمر و صولت و نرمی سلطان سنجر مناسب و سایغ است .

1. Ms. اسلامی
2. Ms. دوگی

حکایت تشبیه و تمثیل نصیحت مذکور

و علماء تاریخ در صفات عمری آورده است که عمر خطاب رضی‌الله عنه در رحمت و شفقت و رافت و مهربانی در غایتی بود، که آن حیثیت را در ترکیب درج نتوان کرد ـ و در حق مطیعان و معتقدان و عاجزان و مسکینان و راستان و دین داران و خدا ترسان و عاقبت اندیشان و حق گذاران و امینان و ترسناکان و شرمناکان و بی یاوران از مادر و پدر مشفق تر و مهربان تر بود و در مساکن اهل صفه و مواطن تارکان دنیا هر چه ایشان را در شور و شیون ۲۰۱ ب
محتاج شدی، امیرالمومنین خود در بازار رفتی و مایحتاج ایشان بخریدی و بر (کتف) مبارک بگرفتی و بر طریق غلامان و خدمتگاران در خانه ایشان رسانیدی و در کاری که ایشان را و فقراء است را در مدینه پیش آمدی، بذات مبارک خود ایشان (یاوری) کردی و جلالت و عظمت خلافت در یاوری کردن مسکینان او را مانع نیامدی و هر روز در پیش خود فقراء، غربا و ابناء سبیل را طعام خورانیدی و خود ایستاده، بوقت آنکه طعام پیش فقراء میکشیدند، خدمت کردی و دست شویانیدی و اگر بشنیدی که در ولایتی و عرصه رعایا طایعاً و راغباً فرمان برداری میکنند و بی توقف و مکس جزیه و خراج میرسانند و (جوق[1]) جوق و گروه گروه در اسلام در می آیند و دین حق را تلقی می نمایند و از دین باطل تبرا میکنند، و مغی و مجوسی و آتش پرستی و اباحت از دل بدر کرده اند و در عهد و وثیقت مستحکم می باشند، در حق ایشان بانواع تخفیف کردی و خراج آن قدر بستدی که ایشان بدان
۲۰۲ الف راضی بودندی و مرفه گشتندی و امینان را از جان و دل دوست داشتی و اعزاز کردی و متدینان را تعظیم داشتی و بر پای ایشان بوسه زدی و چون حرمهاء رسول رب‌العالمین از مدینه بر عزم حج

1. Ms. چون

در مکه روان شدندی ، هودجهای ایشان در پیش بودی و خود پیاده دلیل رفتی و ایشان چون در منزل فرود آمدندی ، (آب و علف[1]) را بر سر مبارک خود بگرفتی و در وثاقهاء ایشان رسانیدی و چون بندگان درم خرید ، خدمت کردی و زن و بچه غزات نامزدی را اگر احتیاجی بودی ، مایحتاج ایشان را خود در خانهای ایشان بردی و در صلابت دینی شفقت دین پناهی و حمایت بیضه اسلام و اهتمام جریان احکام شریعت و احتساب رواج امر معروف و نهی منکر چنان صلب و درست و درشت و سخت بود که بخواستی که مخالفان و مزاحمان شریعت سیدالمرسلین را ، بر روی زمین زنده بگذارند و نام و نشان اعداء ملت حنیفی در جهان بماند ـ چنانکه دین مغان و مذهب مجوس و ملت آتش پرستی را که دو سه هزار سال بیخ گرفته بود
۲۰۲ ب و شاخ و برگ بیرون داده ، از بیخ بر انداخت و مغ و مجوس و آتش پرست را (یا[2]) قلع کرد ، یا مسلمان گردانید و الی یومنا اسلام عجم از عهد عمر خطاب موروث گشته است و در تمامی ممالک عراق مغی و مجوسی و آتش پرستی نمانده که دین پناهی و دین پروری ، قلع و قمع کفر و کافریست ، نه آنکه بجزیه و خراج سهل از کافر و مشرک راضی شوند و بگذارند تا هرچه ایشان را باید ، در رونق دین خود بجای آرند و عمر خطاب از دین پناهی عجمیان را اول برانداخت و زن و فرزند و مال و ملک ایشان را غنیمت اهل اسلام ساخت و آخر همه را در اسلام درآورد و کفر و شرک ایشان را محو کرد و جهود و ترسایان را با جمعهم از ولایت یمن و حجاز با زن و بچه و خیل و تبع در دیارهاء دور دست جلا کرد و چون در بیت‌المقدس رفت و بیت‌المقدس را بکشاد ، عزت الاسلام و مذلة لهم برجماهیر جهودان و ترسایان حکم کرد ، تا هر جهودی

1. Ms. لب و علف
2. Ms. تا

و ترسای ، که بزیارت انبیا در بیت‌المقدس خواهد که در آید ، یک
دینار زر پیش والی مسلمان بنهد و یک سیلی از دست کسان او بخورد
و خدمت کند و درون (بیت) المقدس رود ، زیارت کند و این ۲۰۳ الف
صلابت عمری که از برای عزت اسلام و عزت دین مهدی و
خواری جهودان و دین منسوخ فرموده بود تا امروز باقی است و
جهودان و ترسایان از دست مسلمان سیلی میخورند و دینار می دهند و
خدمت میکنند ، آنگاه درون بیت‌المقدس رها می شوند و دران زمان ،
که پادشاهان اسلام هندو و مغول و مشرک و کافر را ، که نه
ایشان را پیغامبری بود و نه کتابی منزل دارند، بلکه سنگ پرست و
آب پرست و سرگین پرستند ، بنوازند و بنوعی احترام کنند و یا
بوجهی از وجوه عزت ایشان روا دارند - در خاطر باید گذرانید که
عمر خطاب با اهل‌کتاب که آن توریت و انجیل است ، از جهت عزت
دین حق آن کرده است که مشاهده می شود - پس با آنان که
از جماد کمتر و از سنگ و کلوخ نزدیک ملک و فلک و آسمانیان
خوار تر و بی مقدار ترند ، چه باید کرد ؟ و در نوازش و پرورش
عزت و احترام ایشان دین پناهی و دین داری را مساغ کجا می نماید؟
و بلندی شعار اسلام و حمایت دین حق در کوبش و فرومالش دشمنان
دین مهدی بود ، نه بر آوردن منارهای بلند و مساجد وسیع و ۲۰۳ ب
قصرهای آسمان گیر و در جمله از لطف و قهر عمری زبان پاک قرآن
میفرماید که : ''اشداء علی‌الکفار رحماء بینهم'' که با (کافران[1])
سخت سخت بود و با مومنان رحیم رحیم و در هر پادشاهی که
لطف و قهر او در محال خیر و شر بمبالغت جلوه کند و در شایست و
بایست صرف گردد ، در دنیا مصالح جهانداری او استقامت گیرد و
در عقبیٰ بنجات و درجات سرفراز گردد و در نهایت خوش (خوی[2])
سلطان سنجر با مطیعان و منقادان و قهر و سطوت او باسرکشان

1. Ms. باقران
2. Ms. وی

معین اصم و بی سر او در تاریخ سنجری آورده است که از قهر و سطوت سلطان سنجر بیشتری پادشاهان اقالیم ربع مسکون که دین مخالف داشتند ، زن و بچه خیل و تبع بر افتادند و احکام ادیان باطل مندررس[1] گشت و در اقالیم و عرصهاء مخالفان و (بندگان[2]) سنجری پادشاه شدند و احکام شرع جاری گردانید و کفر را ازان شهرها محو کردند و کافران و مشرکان را برانداختند و بد دینان و بد ملتان در عهد و عصر او در سوراخ مار در رفتند و کسی را مجال نماند که احکام دین مخالف را اظهار کند و یا بد دینی و بد ملتی
۲۰۳ الف معزز و مکرم در شهر مسلمانان باشد و یا بنوعی دشمن دین بر اهل اسلام تفوق ورزد و اگر بد دینی و مخالف دینی درمیان مسلمانان متوطن گردد ، باید که خوار و بی مقدار و لا اعتبار باشد و بروزگار او کسی التفات ننماید و کوکبه و دبدبه سنجری بجای رسیده بود که سی هزار اسپ و استر و اشتر زیر بار کارخانهاء او رفتی و هفت هزار اسپ تنگ بست ـ ندما و شعرا و قوالان و مطربان هر روز بوقت سواری از پایگاه خاص بارگیر یافتند ـ مع (تلک) الجلالة و العظمة و القهر و السطوت در سلطان سنجر (رقتی) و لینتی (چنین) بود که البته بعد ادای فرایض چشم پر آب کردی و در استماع مواعظ و نصایح بسیار بگریستی و خانهاء زاهدان و تارکان شبها پیاده رفتی و بروزگار صلحا و اتقیا تبرک نمودی و در هر هفته خاله دو کفشگر ، که در مرو صاحب کشف و کرامت شده بودند ، بسلام ایشان برفتی ، چنانک گفته اند ـ

شاه سنجر شدی بهر هفته ـ بسلام دو کفشگر یکبار

و غلامان پدر را بافراط تواضع کردی و پیش ایشان

1. Ms. مدروس
2. Ms. بندن

بزالوی ادب بنشستی و ایشان را بجای اودران و پسران و برادران
دانستی و در مهمانیها و کار خیرها در خانهای قرابتان و غلامان
برطریق مهمانان برفتی و با چندان سطوت سلطنت در خانهٔ انوری ۲۰۲ ب
شاعر دو کرت مهمان شده بود و سلطان سنجر از غایت مهربانی و
شفقت در جرائم ملکی و مالی هیچ مسلمانی را بکشتن رضا ندادی و
گفتی که "من مسلمان را بجرم ملک خود نتوانم کشت و
جواب قتل او پیش خدا نتوانم داد" و اگر از اقربا و مقربان سلطان
سنجر کسی در ممالکی و عرصه طغیان ورزیدی و ایشان را بسته
در پیش او اوردندی، در زمان خلاص کردی - همین قدر بر روی او
گفتی که "این بار عفو کردم، بار دیگر بغی مکنی و خود را در
معرض هلاک مینداری" و از میامن معاملات مستحسن و
برکات فضایل اخلاق او بر همه جهان امر او نافذ گشت و نود و
پنج سال عمر یافت و هفتاد و هشتاد سال بر سر پادشاهی برخوردار شد -

نصیحت نوزدهم

در آنچه اعوان و انصار ملک بحسب و نسب و مکارم اخلاق آراسته باشند، تا مصالح جهانداری به بهترین وجهی بپرداخت رسد -

سلطان محمود گفته است که ای فرزندان محمود و ای پادشاهان! بر شما باد درین آیت قرآن، که خدای (عزوجل) فرموده است، "اطیعواالله و اطیعواالرسول و اولی الامرمنکم"، و درین حدیث،

۲۰۵ الف که پیغامبر صلی‌الله علیه وسلم گفته است "کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته"، بدیدهٔ اعتبار نظر کنید، بفکر صافی اندیشه را کارفرمائید، که باری تعالی درجهٔ امر اولوالامر را ردیف درجهٔ امر خود، که پروردگار هژده هزار عالم است، و درجهٔ امر پیغامبر خود، که برگزیده ثقلین و زمانین ازل و ابدست، گردانیده است - پس حق اینچنین نعمتی آدمی زاد عاجز چگونه تواند گذارد؟ و پیغامبر علیه‌السلام گفته است: "هریکی از مسلمانان راعی خانه خود است و از رعیت اهل بیت خود پرسیده خواهد شد"، و در صورتی، که

۲۰۵ ب هر نفری از اهل بیت او پرسیده شود، پادشاه که امر جهانیست، و متکفل صلاح و فساد جهانیست، چگونه از امور نیک و بد جهانیان پرسیده نشود و هر گاه در باز پرس اهل یک خانه صاحب خانه در خواهد ماند، بلکه از باز پرس نفس خود هر یکی را درماندگیها پیش خواهد آمد، حال پادشاه که باز پرس جهانی ازو خواهند کرد، چه خواهد شد - پس بادشاه آنچنان نعمتی را شکر نتواند گذارد و این چنین گران باری و عهدهٔ، که از هر نفری ازو باز پرس خواهند کرد، چگونه تواند که بی اعوان خیر و انصار ستوده و مخلصان دیندار و هوا خواهان حق گزار، که بنسب و حسب و مکارم اخلاق

آراسته باشند ، در معاملات جهانداری و مصالح جهانبانی شروع کند ؟ و باعانت و مدد ناکسان و نافرمانان یاری و توافق ناخدا ترسان و نابکاران از چنین عهدهٔ بزرگ و نازک (تقصی) جوید و با هفتاد دو منت زندگانی ورزد ، که فردای قیامت از جواب صلاح و فساد هر رعیتی در نماند ، از زمره منجیان گردد ـ

و همه عقلائی عالم را مقرر است که امور جهانداری و مصالح جهانبانی پادشاه بذات خود نتواند پرداخت و در امراونوالامری با ناخنان و بیگانگان را شریک نتواند کرد ـ او را ضرورت بود که مصالح ملکی باعوان و انصار و مخلصان و موافقان خود دهد ـ در امر مهات و ولایت نزدیکان خود را شریک گرداند و اگر اجنبی را در پرداخت امور پادشاهی درآرد ازو ایمن نتوان بود و اجنبی غم کار او ندارد و هرگاه اعوان و انصار و مخلصان و موافقان و در پیوسگان او تره و لاش باشند و برذایل اخلاق موصوف بوند ۲۰۶ الف و در دین داری ایشان را نصیبی و حظی نبود ، مصالح جهانداری را درهم نهند و همه کارهای کنند که مباشرت آن ابتری دین و دنیا بار آید و اگر دنیا فراهم آرند که از دشمنان خدا هم فراهمی دنیا بار می آرد ولکن هرگز از ناکسان و نافرجامان و بد اصلان و اشرار و ناخداترسان کاری نباید که عاقبت آن بخیر انجامد و در شب پادشاه از جواب کارکرد ایشان سرخ رو بیرون آید و این معنی حکما و علما و عقلاء اولین و آخرین امم را بتجارب محقق شده است و انکار را درین قضیه ، که از لئیم و بد اصل و ناخدا ترس ... و دنیا پسندیدهٔ علم و عقل نیاید ، مساغ نیست و هرگاه ... اینچنین طبقه بدکردار را دین و دولت مصطفی‌ام فرموده باشد ... در امر اولوالامری ، که من الله نعمتی بس شگرف است ، مردودان مطرودان عالم الوهیت را شریک کرده و مطلق العنان گردانیده ، ... کاری ، که ایشان از امر پادشاه و قوت و شوکت پادشاه

۲۰۶ ب کرده باشند ، پیش کرسی قضا باید گفت و نه غبنی فاحش بود
گر دون امرت تلزذ و جاه و تنعم دیگران گیرند ، جواب ایشان
پادشاه را باید گفت ؟ و اگر پادشاه اعوان و انصار خود احرار و
(اسراف[1]) و خداوندان مکارم اخلاق را سازد، هرآئینه امر و امارت ایشان،
که بالخاصیة و الطبیعة ازیشان کارهای پسندیده آید ، پادشاه
را در روزی ، که انبیاء و اولیاء ، که مقربان درگاه بی نیازی اند ،
"نفسی نفسی" خواهند گفت ، و عباد و زهاد و ابرار و اخیار در
جواب یک نفس خود و یک اهل بیت خانه خود عاجز خواهند گشت ،
در جواب چندین هزار در هزار رعیت مضطر و حیران نشود ۔

و فرزندان محمود را دانستنی است که هر مضرتی ، که از
قبیل دینی و دنیائی بپادشاهان رسیده است ، بیشتر از اعوان و انصار و
مخلصان و هوا خواهان بد رسیده است که ایشان از غلبه مستی سلطنت
فی نفس الامر، در برکشیدن ناکسان و نافرجامان احتیاطی نکرده اند
و اخلاص و هوا خواهی لئیمان و بد اصلان دیدهٔ اعتبار بین ایشان ر
کور گردانیده است و صلاح حالی سد باب عاقبت اندیشی ایشان شد
و در نعمت خدا اعنی امر اولوالامری ناکسان شریک گردانیده
۲۰۷ الف از کار کرد ایشان در دنیا و آخرت زرد رو گشته (اند[2]) ـ ـ ـ ـ ـ ـ
ـ ـ ـ ـ ـ که پادشاه در سیئات اوصاف و رذایل اخلاق گرفتار باش
و اعوان و انصار پادشاه که در امر پادشاهی شریک و دخیل باشند
بحسب و نسب مکارم اخلاق متصف بوند ، مصالح جهانبانی نامستة
نرود و چندان ابتری بار نیارد و سلک انتظام نگسلد و پادشاه
از جهت کار کرد ایشان در عقبی پرسشی نشود ـ اگر پادشاه بمکارم اخا
آراسته باشد و ترس خدا درو غالب بوده و اعوان و اذ
و ولات عمال او اسیر (رذایل[3]) بوند ، از آثار معاملات خبیث اید

[1] اشراق .Ms.
[2] Ms. A lacuna.
[3] Ms. رذائل.

در مصالح جهانداری خللها افتد و سلک انتظام بگسلد ، و پادشاه از اقوال و اعمال ایشان در عقبیٰ زرد رو گردد ـ و حکماء اولین و آخرین متفقند بر آنکه ، که فضایل و رذایل اعوان و انصار و مقربان و مخلصان پادشاه دلیلی قاطعست بر فضایل و رذایل پادشاه ، که پادشاه صاحب فضیلت هیچ گرفتار رذیلتی را بالطبع و الخاصیة مقرب ملک و اعوان و انصار درگاه نتواند ساخت و همچنین پادشاه صاحب رذیلت هیچ صاحب فضیلتی بالطبع نتواند دید و اعوان و انصار و ۲۰۷ ب مقرب درگاه خود نتواند ساخت ، که در فضیلت و رذیلت جنسیت موجب تالف و صحبت و نوازش و نواخت است و میان فضیلت و رذیلت تضادست و عکسیت است و در فضایل و رذایل شخص غالب را اعتبارست و مغلوب را اعتبار نیست ـ ازین معنی است که صاحب فضیلت هیچ گرفتار رذیلتی را و صاحب رذیلت هیچ صاحب فضیلتی را بالطبع نتواند دید ، و بالخاصیه دشمن گیرد و دشمن دارد[1] ـ که سلطنت اکاسره که امتداد گرفت و از کیومرث تا خسرو پرویز اباً بعد اب رسید ، جهت بزرگ آن بوده است ، که ایشان هیچ لئیمی و کم اصلی و خبیثی و گرفتار رذیلتی را پیش خود مقرب نگردانیدند و ناکس و ناکس بچگان را اعوان و انصار خود نساختند و چون ایشان از کیومرث پادشاه زاده و اصیل بوده اند و بزرگی و پادشاهی و مهتری و سروری در رگ و پی ایشان سرشته بود ، روا نداشتند که هیچ دونی و دون زاده و واه و واه زاده مقرب و درگاه خود گردانند ، و در امر اولوالامری خود شریک کنند و یا پیرامون درگاه خود گذرانند و چون اعوان و انصار و مخلصان و ۲۰۸ الف هوا خواه و ولات عمال ممالک خود را اصیل و مهتر بهتر خلق ساختند ، چندین هزار سال ملک و دولت و جهانداری و جهانبانی

1. A lacuna.

در آل ایشان باقی ماند ـ بزرگی ایشان و پادشاهی ایشان در دلهای عالمیان و جهانیان منقش گشت و محامد و مآثر ایشان در کتابها مستور شد ـ

• و ای فرزندان محمود و ای پادشاهان اسلام! شما را، در جهانبانی چند روزه مجازی، در اختیار کردن نزدیکان خود، که ایشان را دخیل و شریک امر اولوالامری خواهید گردانید، اتباع سنت مالک الملک بالحقیقه باید کرد، تا از معاملات ایشان در دنیا و عقبیٰ سرخ رو شوید و باری تعالیٰ همه اهل فضایل و خداوندان مکارم اخلاق را مقربان درگاه خود میگرداند و به نبوت و ولایت اختصاص می بخشد و بدرجات عالیه و مدارج بزرگ می رساند و مشرف و مکرم و معزز و مبجل میگرداند و هیچ خبیثی و ملوثی و گرفتار رذیلتی و اسیر خذلانی و خسرانی را در قرب و اختصاص درگاه بی نیازی شائستگی نمیدهند و هر گاه پادشاه نیکبخت کامل العقل در

۲۰۸ ب جهانداری چند روزه خود همین سنت باری تعالیٰ را اتباع نماید و اعوان و انصار ملک خود خداوندان فضایل و هنرمندان و خردمندان بلاد ممالک خود سازد، و مهتران و بهتران ملک خود را خواص درگاه خود سازد و مستثنایان ممالک خود را ولایت و شغل و عمل دهد و اگرچه قبلهٔ مهتران و بهتران را با پادشاه حق خدمتی نبوده باشد و لکن بنوازش و مرحمت و شفقت و رافت و اعطاء متنوع گزیدگان و چیدگان را مخلص دولت خود گرداند و ایشان را بر مناصب ناالائقان و ناشایستگان گرفتار نگرداند؟ که از قوم رذاله و گروه ناخدا ترس هیچ خبری نیکوئیی، که آن را پایداری بود، خاصاً و عاماً نظر نداشته اند و نظر ندارند و پادشاه هرگز از قوم نثره و لاش، که اگرچه بصد کامرانی کامیاب گرداند، سرخ روئی دنیا و آخرت نشود ـ

و نوشیروان عادل در وصایای خود گفته اند، ''ای فرزندان ما

که بر تختگاه عجم تمکین یابید ، و ای پادشاهان روی زمین که برفعت پادشاهی سر بر آرید ، بر شما بادا که در ملک و دولت خود
۲۰۹ الف آراستگان خدا را بیارائید و آراستگان خدا را مقرب درگاه خود سازید و در ملک و دولت خود بزرگ گردانید ، تا از برای اثر آراستگی ایشان ملک و دولت شما آراسته گردد و از معاملات ایشان در دنیا سرخ روی شوید و در عقبیٰ در نمانید و آنان را ، که شما بیارآئید ، باسباب دنیا توانید آراست ، به فضایل اوصاف آراستن (نتوانید[1]) و از آراستگان شما هرگز جهانداری شما راست نشود . اما از آراستگان خدا مصالح جهانداری شما راست ایستد تا دانید[2] ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ که روزی امیرالمومنین علی کرم‌الله وجهه در مسجد جامع کوفه بالای منبر وعظ میکرد و سر لشکران خود را در قتال معاویه داغی تحریص مینمود و ماناکه ایشان در رفتن سوی شام کاهلی می کردند و عذر های سقیم می آوردند و امیرالمومنین از مقصران قتال بانواع شکایت میکرد . صحابی دران جمع برپای خاست و از امیرالمومنین سوال کرد و گفت که : ”در آنچه تو بر حق و خلافت تو بر حق است هیچ مسلمانی را شبه نیست و چگونه است که کار خلافت ابوبکررض و عمررض مستقیم میرفت و کار خلافت تو مستقیم نمیرود ؟“ امیرالمومنین علی رض از سوال آن
۲۰۹ ب صحابی گریه بسیار کرد و آخر آه حسرتی از سینه مبارک برآورد و او را گفت ، که : ”اتفاق همه عقلای عالم است ، استقامت امور خلافت و سلطنت بی اعوان و انصار برگزیده و پسندیده دست نمیدهد و هیچ خلیفه و پادشاهی را دست نداده است و اعوان و انصار ابوبکررض و عمررض همچو ابو عبیده‌رض جراح و عثمان عفان و مکرم علی (ابن[3]) ابی طالب و عبدالرحمان عوف و سعد وقاص و طلحه

1. Ms. توانید
2. A lacuna.
3. Ms. ای

و زبیر و سلمان فارسی و ابوذر غفاری و عبدالله مسعود و خالد ولید و معاذ جبل و تمامی مهاجر و انصار بودند و همه اعوان و انصار پیغامبر علیه‌السلام که از جهاد و جانبازی ایشان دین حنیفی بر جمیع ادیان باطل غلبه کرد ، هم ایشان اعوان و انصار (ابوبکر و عمر) شدند ـ لاجرم خلافت ایشان از چنان اعوان و انصار برگزیده خدا و رسول خدا مستقیم رفت و عالمی در عهد و عصر زیر علم اسلام در آمد و احکام دین منتشر شد ولکن از چنین اعوان و انصار که من دارم و درین جمع تو ایشان را می بینی که هم درین قتال معاویه ، که شطط او عام شده است ، چند نوع عذر پیش می آرند و چه تقصیر ها می کنند ـ چگونه امر خلافت من مستقیم رود و شر بغاة دفع گردد و ممالک اسلام صاف شود ـ

۲۱۰ الف و در شرایط تنفیذ اختیار اعوان و انصار ملک پادشاهان دیندار چند چیز از فرایض داشته اند ـ اول شرط در اختیار شخصی که او را در زمره اعوان و انصار ملک در آرند ، آنست که طلب دین او از طلب دنیا غالب بود و اگرچه سرسوزنی ؟ ، چه او را همه همت در طلب دین مصروف باشد، او از اعوان و انصار پادشاه نشود، و در کار دنیا در نیاید و هر کدام غلطی بزرگ که پادشاهان دیندار را در اختیار کردن اعوان و انصار می افتد ، درین قضیه می افتد ، که ایشان نظر در اخلاص و هوا خواهی خود می اندازند و یکی را در مملکت خود بزرگ میگردانند و بقوت و شوکت او را کامگار می سازند و آخر ازو نیکوکاری و وفای عهد و حلال خوارگی حضور و غیبت توقع میکنند و آثار فضایل اخلاق از اقوال و افعال او جمع می دارند و این قدر تفکر صاف هم در اول در خاطر نمیگذرانند که شخصی را اخلاص و هوا خواهی ایشان از عشق دنیا و عشق جاه دنیا منبعث شده است و آنکه او بنده و برده دنیا باشد ، هیچ چیزی که آن را عاقبتی ستوده و مستحسن بود ، ازو نظر

نتوان داشت و از باغ دین از چنان درختی ، که بیخ او بمحبت دنیا و
حرص دنیا مستحکم باشد و تا آب فرو رفته بود ثمره نتوان چید ۲۱۰ ب
و آنکه برو اعتماد دینی نبود ، اعتماد ملکی را هم شایان نباشد
(و دوم شرط[1] در) اختیار کردن اعوان و انصار آنست ، که در شخص
از حریت و شرف و اصالت البته حظی و نصیبی باید و اگرچه اندکتر
بود ـ که در هیچ مذهبی و دینی و رسمی و معهودی و رای و
آلینی لئیم و خسیس و کم اصل و سفله را اعوان و انصار ملک روا
نداشته اند ـ چه اگر لئیم و سفله بصد هنر آراسته باشد ، ازو التیام و
انتظام بر حسب مقصود روی ننماید ، و لایق سروری و شایان
اعتماد ملکی نباشد (وسوم[2]شرط) در اختیار کردن اعوان و انصار آنست،
که چون یکی را اختیار کنند و اعوان و انصار ملک سازند و
محرم اسرار ملکی گردانند، بجز از جرم ملکی و گنهی که به نفرت و رشک
تعلق دارد ، ماخوذ نگردانند و گناهان دیگر او از تقصیر و اغفال
و اهمال و مشغولی نفس و آنچه ازان مضرت جانی و ملکی نکند منظور
نیست و بی حرمتی او از اندک و بسیار در امور ملکی جائز نیست
(و چهارم شرط[3]) در اختیار اعوان و انصار آنست که پادشاه را در
امور تقرب و نوازش و مرحمت و عاطفت در باب اعوان و انصار خود،
حد نگاه باید داشت و همواره او را امیدوار زیادتی ترقی درجات
باید گردانید و هم بیکبار بمقامی نباید رسانید که عالی تر ازان ۲۱۱ الف
مقام جز مقام رفعت پادشاهی نباشد و اگر پادشاه در ترقی مقام بعضی
از اعوان و انصار غلو کند ، بیش نشاید که با او رفتی درمیان آرد
و یا هر چه او بگوید آن را مسموع ندارد و یا بنوعی اهانت و
تذلیل او روا دارد ـ چه اگر ذره از حرمت و حشمت نهایت رسیدگان جاه
منحرف میشود ، اخلاص ایشان مستقیم نمی ماند و در کمی

1. A lacuna
2. A lacuna
3. A lacuna

می افتد ، و پادشاه را با اینچنین کسان سطوت پادشاهی نمی ماند ، و طریقه منادمت کردن پیش می آید و عاقبت آن عنقریب بوخامت میکشد و نیزاز غلوکردن در حق بعضی اعوان در اخلاص بعضی ، که در حقوق شریک و خایط یکدیگر بوند . بالخاصه الحمیت و لوازم الجدیه کمی افتد و از غیرت و حد کار بدشمنایگی کشد[1] - - - -

آنچه بهرام گور را از اعوان و انصار ناشایست پیش آمد مناسب است -

(حکایت[2]) تمثیل و تشبیه نصیحت مذکور[3] - - - - - -

که چون تختگاه عجم بر بهرام گور مستقیم شد ، جهان چنان آبادان گشت که آنچنان از گاه آدم کسی نشان نداده است . و نوشته اند که در بیست و سد سال در عهد پادشاهی او باری تعالی مرگ را از میان بندگان برداشت و از بسیاری آدمیان عمارت عالم چنان افزونی گرفت ، که از کثرت آبادانی از شهر بشهر ، بام ببام برفتندی -
۲۱۱ ب که پرکاله زمینی درمیانها (خراب) و یا برباد در نظر نیامدی - بهرام گور را از مشاهده آن ، مرگ و بی وفایی روزگار فراموش شد و نفس بر او غلبه کرد و کمال هوا تاختن آورد و بعیش و عشرت و سماع و شکار مشغول و مستغرق گشت و وزیری شریری ، ظالمی ، عوان صفتی ، بی رحمی ، مخربی ، کم اصلی ، دون زاده ، بر بهرام مسلط شد و بهرام گور کلیات و جزویات امور ملکی پس او گذاشت و آن نلتام که لئیم و کم اصل بود ، خداوندان فضایل را بالطبع دشمن گرفت و اعوان و انصار بهرام گور را ، که چیده و گزیده بوده اند ، بهر بهانه دفع کرد و اهل فضایل را از میان برداشت و تمامی اعوان و انصار دولت و ولات و قضات ممالک ظلمه و اعونه و فساق و فجار و مخربان و سبتران و لئیمان و سفلگان و دونان را ساخت و بر حکم خسیت هر کرا موافق اصل و مطابق ظلام خود یافت ، در امور ملک داری در آورد و چون ظلم و بی دادی و تعدی و

1. A lacuna
2. A lacuna
3. A lacuna

جور فرماندهان درونی و بیرونی منتشر گشت و ناانصافی در وحوش و طیور و دار و درخت اثر کرد - جمله آبادانیها بخرابها متبدل شد و خزانها خالی گشت و لشکرها را مواجب نرسید و پریشان و ابتر گشتند و سرخود گرفتند و هم سران ملک سرحدهای ملک بهرام را فرو گرفتند و بهرام را امکان بودن در تختگاه نماند و چار و ناچار با چند ۲۱۲ الف
نفر از غلام معدود از دارالملک خود بیرون آمد و راه هندوستان گرفت و بعد درنوشتن خرابها و مشاهده و مشقتها در قنوج آمد و جاکر رای قنوج شد و درمیان راوتان او مواجب ستد و منزلت چاکری اختیار کرد و چون بزرگی و مهتری بر جبین او ساطع بود رای قنوج فریفته اخلاق و عاشق شکاری انداختن او شد و در مدت نزدیک بهرام را در مجلس خلوت طلبید و حال او باز پرسید و بهرام ماجرای خود بتمامی پیش او تقریر کرد - رای قنوج چون ماجرای او بشنید ، دانست که او کیست - از تخت فرود آمد و او را در کنار گرفت و شرایط تعظیم او بجای آورد ، او را نزدیک تخت خود نشاند و دختر به بهرام داد و سی هزار سوار و سی هزار پیاده نامزد او کرد و بیست پیل و یکخزانه مال و ده هزار اسپ او را داد و بهرام را گفت که : ''هر چه زود تر در تختگاه خود برو و ملک خود را بگیر و تصرف کن و آن وزیر را با همکاران او سیاست فرما تا خلق بر تو اعتماد کنند و حکماء عجم را بر خود طلب و اوصاف کسانی که بابت اشغال پادشاه باشند و لایق اعوان و انصار درگاه بوند ، بنویسان بستان و همچنان کسان را در در و درگاه خود گرد آر و ۲۱۲ ب
بنوازش و کرم و عطایا و انعامات و ولایت و تفویض اشغال ، مخلص ملک و دولت خود ساز و بیاری دهی آنچنان کسان در معاملات جهانداری مشغول شود و از مشغولی شراب و سماع و شکار چندگاه بکلی دست بدار ، تا ممالک تو مستقیم گردد و امور ملکی تو مضبوط شود ''، و بهرام گور مواعظ رای قنوج را ، که رای بس بزرگ بود ، بجان و

دل پذیرا شد و با آن استعداد ، که ازو یافته بود ، در ملک عجم آمد و عجمیان چون او را بدیدند ، همه منقاد و مطواع او گشتند و به بندگی و چاکری پیش آمدند و مخالفی که بر تخت عجم تمکین یافته بود ، راه گریز گرفت و بهرام بر تخت خود متمکن گشت و ممالک را در تصرف آورد و بعد استقامت و وزیر کم اصل را با ظالمان و مخربان دیگر سیاست کرد و حکمای عجم را پیش طلبید و ایشان را فرمود تا اوصاف اعوان و انصار ملک، که جهانداری بی اشتغال ایشان میسر نشود در قلم آرند و دران باب احتیاط ورزند در کتابهاء انتظامی نظر اندازند و صحیح کنند و پیش تخت بهرام گور بگذرانند و حکماء عجم بعد فکر و مشاورت یکدیگر اوصاف لابدی ارکان ملک
۲۱۲ الف در قلم آوردند و پیش او بردند - بهرام را بغایت خوش آمد و حکماء را انعامها داد و موصوفان آن اوصاف را که حکماء باتفاق نوشته بودند، از برای اعوان و انصار خود برگزید و بانواع عواطف پادشاهانه مخلص دولت خود گردانید و از معامله ایشان و تاثیرات فضایل و هنرمندی ایشان ، ممالک عجم بقرار اصل باز آمد و معمور و مستقیم گشت -

(اوصاف اعوان و انصار[1]) که حکماء عجم ، باتفاق یکدیگر در عهد بهرام گور در قلم آورده اند (این[2] است) : کثرت اخلاص ، کمالیت هنرمندی ، در تحریر حساب ، مقایس اموال بحسن تدبیر ، انگیزنده توفیرات معاملتی، رای صواب ، فراست کامل ، شیرین سخن ، خوب طلعت ، حاضر جواب ، سریع الفهم ، دراک ، کارکشا ، صرفه انگیز ، حمول ، بی ملالت ، ناصح دین و ملک ، خدا ترس ، معتمد در نقطه نهایت ، ضرب المثل در کفایت ، خوش خو ، نیکنام ، اصیل، صاحب مکنت و هیئت، متوسط در سخن گوی[3] - - - - معتبر ،

1. A lacuna
2. A lacuna
3. A lacuna

معتمد ، مخلص ، مهیب ، موقر ، مشفق ، ساکن ، ستار ، بزرگ منش ، امین در نقطهٔ کمال ، اهل مجد ، صاحب فراست ، آمیزنده ، راست قول ، سخت حمایت، خوب طلعت ، نرم سخن[1] ، انسب‌الناس ، احسب‌الناس ، اتقی‌الناس ، اصلب‌الناس ، اعدل‌الناس ، اعقل‌الناس ، اعلم‌الناس ، ۲۱۳ ب
ازهدالناس، اصدق‌الناس[2] ـ ـ ـ ، نسیب، حسیب، صاحب فراست، بشاش، سخن گو ، خوب طلعت ، خوب تقریر ، گشاده پیشانی ، متواضع ، واقف بر امزجه خلق ، خدا ترس ، صاحب درایت ، دراک ، مودب ، در نقطه کمال ، صاحب تجرید[3] ، ـ ـ ـ ـ نسب و فضل و بلاغت و خوب خط، منشی[4] مزاجدان، حافظ اسرار ، کم اختلاط، شیرین کلام ، صاحب وقار ، حاضر جواب ، فطن ، خدا ترس ، ناصح دین و ملک[4] ـ ـ ـ ـ ، متدین ، امین ، راست گو ، کم طمع، عاقبت اندیش ، ترسنده ، عالی همت ، صلب اصل ، دلسوز ، خوش خو ، متحمل ، ترسنده ، سلامت جو ، متواضع ، مودب ، خود شناس ، حافظ سر ، سبک روح ، راست گو ، شیرین سخن شرمناک[5] ـ ـ ـ ـ شجاعت ، سماحت ، اصالت ، خدا ترسی ، خوشخوئی ، خود شناسی ، منصفی ، حق گذاری ، دلسوزی ، مخلصی ، صلبی ، مشفقی ، تجربه یافتگی ، مهمی ، راست قولی ، عاقبت اندیشی[6] ـ

1. A lacuna
2. A lacuna
3. A lacuna
4. A lacuna
5. A lacuna
6. A lacuna

نصیحت بیستم

(در آنچه استیلاء کسی بر پادشاه نمی باید)

سلطان محمود گوید ای فرزندان محمود ! بدانید و آگاه باشید
۲۱۳ الف که معنی پادشاهی استیلاست ، که شخصی بر دیاری و اقلیمی بقهر و غلبه مستولی می شود و خواه او مستحق باشد و برحق بود و خواه متغلب و نامستحق بود - از جهت استیلاء او را پادشاه گویند و اگر بر پادشاه دیگری[1] از فرزندان و مقربان و زنان و غلامان مستولی شود، که پادشاه را از قول او و رضای او رجوع نباشد ، قضیه استیلا برعکس گردد و آمر مامور و غالب مغلوب شود و صفت سلطنت ، حکم رعیت گیرد و نیز هرگاه شخصی بر پادشاه مستولی شود ، پادشاه بکلی قلع بشود[2] - - - - - -

وجه استیلاء شخصی بر پادشاه آن بود ، که بد دینی و یا بد مذهبی بنمودن نیرنجات و طلسمات و علم سیمیا وکیمیا و داروهای باه و برص بر پادشاه مستولی گردد و پادشاه را فریفته و واله خود گرداند و دین و مذهب خود را منتشر کند و پادشاه را هم بدان اضلال نماید و از اعتقادات ایمانی متخلخل گرداند - چنانکه مزدک اباحتی قباد پدر نوشیروان عادل را به طلسمات و نیرنجات بفریفت و دین الحاد را ظاهر کرد و (درین[3] نصیحت) ماجرای حضرت امیرالمومنین عثمان از برادران مستولی سایغ است -

۲۱۳ ب (حکایت) تمثیل و تشبیه نصیحت مذکور - - در تاریخ غدر السیر آورده است که امیرالمومنین عثمان رضی‌الله عنه در حلم و شفقت و تحمل و شرم درمیان قبایل قریش ضرب‌المثل بود و برادران و خویشاوندان او

1. Ms. repeats او را پادشاه گویند و اگر بر پادشاه گویند و اگر پادشاه
2. A lacuna
3. A lacuna

پیش از خلافت او باو تحکمها کردندی و او آن همه ازیشان تحمل کردی و ایذا و جفاء اقربا را بلطف و شفقت پیش آمدی و بی رضای هیچ یکی از برادران و خویشاوندان روا نداشتی و او را برادران اعیانی و (اعلاتی[1]) و اخیافی بسیار بودند و تحمل او با برادران و قرابتان، معتاد خلق او شده بود و چون امیرالمومنین عثمان بر تخت خلافت متمکن گشت، چند سال توانست که با مهاجر و انصار و هر که صاحب حق اسلام بود بطریقه شیخین، اعنی ابوبکر و عمر زندگانی کند و عرصات و ولایات اسلام را پس امر و امارت ایشان گذارد و پسران و برادران و خویشاوندان خود را دخیل کار امر و امارت نکند و اعوان و انصار مصطفی را اعوان و انصار خود سازد و حقوق اسلامیه بر حقوق فرزندی و خویشاوندی مقدم دارد و اینمعنی امیرالمومنین عثمان را پنج سال میسر شد و هیچ یکی را از صحابه از امر و امارت معزول نکرد و برادری و قرابتی ازان خود را در امر دین مصطفی در نیاورد و آخر برادران و خویشاوندان عثمان در امر دین دولت ۲۱۵ الف
در آمدند و بر عثمان مستولی شدند و بتحکم صحابه را از عرصها و ولایتهاء اسلام معزول کنانیدند و خود والی و آمر آن عرصها و ولایتهاء شدند و برادران امیرالمومنین عثمان که بر امیرالمومنین عثمان مستولی بودند، بر خلق خدا هم استیلا یافتند و مروان حکم که مفتن و مفتن زاده بود، وزیر و دبیر و داماد امیرالمومنین عثمان شد و معاویه، که برادر غمگین عثمان بود، ملک مصر و شام فرو گرفت و پنج برادر اعیافی و اعلاتی امیرالمومنین عثمان، که در اسلام قبله هیچ حقی نداشتند، بر اقلیمها و عرصهاء اسلام، که بزخم تیغ و جانبازی مهاجر و انصار کشاده شده بود، والی و آمر شدند و شمه خیل و تبع بنی آمیه در کاروبار در آمدند و بر خلق خدا فرمان (روا) شدند و در دین و دولت مهدی حکام گشتند

1. Ms. عدانی

و برخلاف سنت کارها پیش گرفتند و والیان و امران عراق و مصر و عرصات دیگر، رسوم اکاسره و قیاصره را اتباع نمودند و از استیلاء خود در هیچ اعمال بدعتی از امیرالمومنین عثمان نه ترسیدند و هر چه او در اعمال سنت بر ایشان می نوشت، ایشان که مستولی شده بودند، نمی شنیدند و صحابه را از مهاجر و انصار معاملات برادران و خویشاوندان عثمان دشوار نمود و بغایت سخت آمد و
۲۱۵ ب تاب فرمان روائی بنی امیه، که در اصل مخالف بنی هاشم بودند، نتوانستند آورد و از استیلاء اقرباء عثمان، که در سابقه اسلام هیچ حقی نداشتند و حظ و نصیب گرفتن ایشان در ملک مصطفی (بواطن[1]) صحابه و اجلاء تابعین را با امیرالمومنین عثمان گران گردانید و کوفته خاطر شدند و آمد و شد ترک دادند و آن ایتلاف قلوب که در عصر شیخین بود، از میان برخاست و اهالی مدینه و مکه گروه گروه شدند و بنی هاشم را، که خون و پیوند مصطفی بودند، فرماندهی اقرباء عثمان و امرت بنی امیه در ملک مصطفی عظیم دشوار نمود، بواطن ایشان از امیرالمومنین عثمان نفرت گرفت و عثمان بارها خواست تا برادران و خویشاوندان خود را از ولایت و عرصات معزول گرداند، از استیلاء ایشان عزل ایشان ممکن نگشت ـ از جهت معاملات بدعت برادران عثمان دوسه کرت در مدینه شور و شغب برخاست و از هر سو فتنه زاد و اعانت صحابه از امیرالمومنین عثمان کم شد و هر کس گوشه گرفت و صحابه بزرگ در کنج خانه منزوی شدند و هر طرف غوغا خاست و امیرالمومنین عثمان چون تفرقهٔ بواطن صحابه معاینه فرمود، از برادران و قرابتان مال و حشم طلبید، تا باستظهار آن از غوغائیان ایمن گردد ـ برادران عثمان نه در
۲۱۶ الف مدینه حشم فرستادند و نه مال روان کردند ـ بلکه عذرهاء سقیم گفتند و آخر غوغائیان چون دیدند که کسی از حاضران

1. Ms. باطن

و غایبان بفریاد عثمان نمیرسد ، مالک اشتر با جمعیتی بیشتر در مدینه آمد و محمد صدیق و بسیاران ، یار او شدند و غوغا آشکارا کردند و درین فتنهٔ بزرگ ، که سر همه فتنهای اسلامیه بود ، هیچ یکی از برادران عثمان بمدد او در مدینه نرسید و از استیلاء خود التفات بحال عثمان نکردند و چندگاه غوغائیان و فتنه انگیزان امیرالمومنین عثمان را ، هم در خانه او محصور داشتند و بیرون رفتن رها نکردند و چون محل یافتند و کسی بمدد او نیامد ، در آمدند ـ و آن عنصر پاک را شهید کردند و درمیان مسلمانان ازان گاه باز تیغ افتاد و تا امروز میان مسلمانان بماند و از آثار استیلاء اقرباء عثمان چنین تشتتی افتاد و آنچندان بلاءها گذشت و این ماجراء آئینه تجارب پادشاهان اسلام گشت ، تاکسی را بر خود مستولی شدن ـ روا ندارند[1] ـ - - - - - - - - - - - - - - - - - - -

(نصیحت بیست[2] و یکم) در آنچه مرتبه گرفتن کم اصلان و فرزندان محمود بدانید ای لئیمان بر صدر پادشاهان ، زیان ملک و اهانت دولت است[3] که همه فرزندان آدم در آفرینش برادرند[4] و در صورت و هئیات برابرند و هر تفرقه ، که از نیکی و بدی درمیان بنی آدم پیدا می آید ، از تاثیر خصال و مباشرت افعال پیدا می آید و فضایل و رزایل آدمی ، ۲۱۶ ب
در ازل قسمت شده است و همراه ارواح ایشان گردانیده اند و ظهور افعال و اعمال بشری مخلوق است و هرگاه باری تعالی حسنه و سیئه و خیر و شر را مضطر میگرداند و قدرت آن میدهد تا آن حسنه و سیئه و خیر و شر در حیز ظهور آید و چون در اول ظهور آدم فرزندان آدم پیدا آمدند و بسیار شدند و آغاز آبادانی عالم شد ، بنی آدم را در معایش خود بهر چیزی احتیاج افتاد ، صانع قدیم صنعتهای ، که ازان لابدیات معایش بنی آدم بود ، در دلهای بنی آدم القا کرد ـ چنانکه در دلی خط و کتابت القا کرد و در خاطری

1. Ms. A lacuna
2. Ms. A lacuna
3. Ms. A lacuna
4. Ms. برابر

فروسیت الهام فرمود و در دلی دیگر جولاهگی و در دلی دیگر
آهنگری و در دلی دیگر درودگری انداخت و جمله صنعتها شریف
و خسیس از کتابت و فروسیت تا حجامی و دباغت بر حکم آن فضایل
و رذائلی ، که در اصل فطرت همراه ارواح ایشان گردانیده بودند ،
در خاطر ها وسینها القا کردند و در دلهاء خداوندان فضایل ، از
فضایل جبلی صنعتهای شریف اُفتاد و در حواطر گرفتاران رذایل
از رذایل جبلی پیشهاء خسیس القا شد و ملهمان هانچه از صنعتها
۲۱۷ الف در خاطر هاء ایشان انداختند ـ همانرا اختیار کردند و بدان مشغول
گشتند و از ایشان صنعتها و حرفت ها و پیشها ، که بدان ملهم
شده بودند ، نیکو آمد و ایشان را همان صنعتها در حیز وجود
آوردن میسر گردانیدند و آن صنعتهاء شریف و خسیس مستورات
و فرزندان و فرزندان فرزندان ایشان گشت و در هر قرنی و عصری
فرزندان در صنعتهاء آبا و اجداد خود چیزها لطیف و مرغوب
بحسب جودت ذهن و تیزی خاطر زیادت کردند و تا هر صنعتی و
حرفتی، پیشهٔ که بنی آدم را مصنوعات آن محتاج الیه ، کمال گرفت
و چون فضایل در اختیار کنندگان صنعتهاء شریف تعبیه شده است ،
از ایشان همه خیر و احسان و سخاوت و شجاعت و خیرات و مبرات و
راستی و وفاء عهد و محافظت جنس و عفت و حلال خوارگی و پاکی نظر و
عدل و انصاف و حق شناسی و شکر نعمت و خدا ترسی می آید و
اشراف و احرار و اخیار و ابرار و اصیلان و پاکزادگان ایشان را
میگویند و صدور مسند ملک و دولت پادشاه ، که برفعت اولوالامری
بسروری و مهتری بنی آدم مخصوص است، به طایفهٔ مذکور می زیبد و
جهانداری پادشاه و معاملات ایشان استقامت می پذیرد و آراستگی
می یابد و هرگاه رذایل در اختیار کنندگان حرفتهاء نازل و پیشهاء خسیس
۲۱۷ ب مدرج کرده اند ، ازیشان همه بی شرمی و بطالت و بخل و خیانت و
سئیات و خطیات و دروغ ولوم (۱) ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ و کافر نعمتی و

1. A lacuna

پلیدی و ظلم و جور و ناحق شناسی و بزه دیدگی و وقاحت و سفاهت و رندی و بوالعجبی و ناخدا ترسی می آید و کم اصلان و بازاریان و لئیمان و دونان و ناکسان و سفلگان و بی شرمان و ناپاک زادگان ، ایشان را میگویند و هرکاری ، که آمیخته ردیلت و مایه فضیحت است ، ازیشان نغز می آید و اگر پادشاه اینچنین گروه را ، که در اصل فطرت ایشان رذایل و خبایث مدرج شده است و بتوارث آن رذایل و خبایث مدرج شده کمال گرفته ، در صدر دولت و منصب جاه اولوالامری خود موقر گرداند ، هم صدر دولت و منصب جاه پادشاهی ایشان فضیحت شود و هم بندگان خدا از آمرت اینچنین قوم رذاله و سفله ابتر و درهم گردند و هم مقاصد جهانداری از معاملات اقوال و افعال لئیمان و بداصلان برنیاید و هم پادشاه را از مباشرت و خطیات ایشان در عقبی زرد روئی بار آورد و در دنیا از بر آوردن ناکسان و ناکس بچگان هیچ برخورداری نیاید که برخلاف حکمت آفرینش کار کردن مکابره گری بود [[1] اے فرزندان محمود بدانید] که ازحکمت آفرینش مگذرید و مکابره گری را در ۲۱۸ ب معاملات جهانداری کار مفرمائید و آنانرا ، که باری تعالی در اصل فطرت بنظر رحمت دیده است و در ارواح ایشان فضایل مدرج کرده و از برای مباشرت خیرات و معاملات احسان در دنیا آورده ، ایشان را مکرم و مبجل دارید و صدر دولت مسند خود را بدیشان بیارائید و از معاملات عدل و انصاف و مباشرت بر و احسان ایشان در دنیا امید نیکنامی و در عقبی نجات نظر دارید و وفاء عهد و حسن غیبت و شکر نعمت و حلال خوارگی از آن چنان کسان طمع کنید و زینهار هزار زینهار و زینهار و هزار زینهار آنا نرا که حق جل و علا در اصل آفرینش بنظر قهر دیده است و در ارواح ایشان رذایل و خبایث تعبیه کرده و از برای اظهار خبث و خبایث و

1. A lacuna

سیئات و خطیات و رذالگی و سفلگی و بی شرمی و وقاحت و رندی و بوالعجبی در دنیا پیدا آورده ، ایشان را خوار و زار و لا اعتبار و بیمقدار دارید و به هیچ وجهی و سبیلی صدر دولت مسند جاه خود را بدیشان فضیحت و رسوا و بی اعتبار و خوار مگردانید و از معاملات ایشان ، که همه از تاثیر رذایل ایشان منتج گردد ، همه ابتری و پریشانی و درهمی و (برهمی[1]) ظلم و عدوان و حرامخوارگی و ناحق شناسی و کفران نعمت نظر دارید و در دنیا خود را[2] بدنام و در عقبیٰ خود را گرفتار از اقوال و افعال لئیمان و بداصلان مکنید و بندگان خدا را با من و امارت و ولایت و تصرف ایشان گرفتار مگردانید و ایشان را پیرامون کارهاء دین و دولت خود گشتن ندهید و بهنرمندی و چابکی کم اصلان و سفلگان فریفته مشوید که فضایل بد عرقان شبیه فضایل طرف نیک اصلان باشد و پیغامبر صلی‌الله علیه وسلم در حق اصیلان و کم اصلان فرموده است که : "العرق د ساس اعنی رگ ایک و بد طرف اصل نیک و بد کشیده است و مراد ازین استعارت آنست که از نیک زادگان و اصیلان همه نیکی و خلاصگی آید و از (بدزادگان[3]) و کم اصلان همه بدی و تباهی آید و آنکه خداے پیغامبر صلی‌الله علیه وسلم فرموده است ـ که : "ان اکرمکم عند الله اتقاکم"، بباید دانست که پلید پلید زاده و کم اصل کم اصل زاده ، هرگز اتقی نشود و اگر بازاری و لئیمی را اتقی بینند البته عرق از عروق اسلاف او بعروق اصالت آمیخته باشد و ای فرزندان محمود : بدانید که جماهیر حکما و عقلا اولین و آخرین از مشاهده و تجارب گفته اند که از بد اصلان و لئیمان کارهاء بزرگ ، ۲۱۹ الف
که بامور جهانداری متعلق است ، نیکو نیامده است و اگر

1. Ms. وهمی
2. From F. 195 b L 7 till F 197a L 5, Ms reproduced wrongly, the contents from here till F 219 L 10
3. Ms. نیک زادگان

بد اصلی فرمان روا شده است ، تاتوانسته است در برانداخت اصیلان ۲۱۹ الف
و بر آوردن کم اصلان و لئیمان کوشیده است. و عاقبت کارکرد
کم اصلان هرگز بخیر نیانجامیده است و ازین قوم هرگز در هیچ
هنگامی حلال خوارگی نیامده است و اگر بچاپلوسی و چابکی و
زیرک نمای وشعوذه گری کم اصلان و سفلگان، بعضی سلاطین (فریفته[1])
شده اند و اینچنین قوم را شریک و دخیل دولت خود گردانیده
لیکن هم در (دنیا[2]) چه در حالت حیات و چه بعد از ممات ازسفلگی ،
ثه بر آورده اند ، زخمهائی خورده اند و زیانها کشیده اند ، که
حسرت آن ابدالاباد از ایشان کم نخواهد شد ، چه اگر لیام و اسافل و
اراذل و اخساء و بازاریان و نادلان بر صدر دولتی تمکین می یابند ،
بر مسند شغلی (کامیاب[3]) میگردند ، بحکم الجنس مع الجنس میل هم
جنسان خود را در امور فرمان روائی و فرماندهی اعوان و انصار موید
و معین شغل و مصلحت خود میسازند و در کاروبار خود نازلترانی
و ارادل ترانی را از خود شریک و دخیل میگردانند و حظ و
نصیب دولت خود بدیشان ارزانی میدارند و اشراف و احرار و
خداوندان فضیلت را بالخاصیة و الطبیعة گرد گشتی مصالح دولت
خود نمیدهند و دشمن میدارند و دشمن میگیرند و از اشراف ۲۱۹ ب
متنفرمی باشند و بدل و جان در خواری و بر افتاد ایشان میکوشند
و از برآمد یک سفله لئیم چندین اسافل و لیام درکار می شوند و
معزز و مکرم میگردند و از آثار کارکرد و نتائج افعال و اقوال
گروهی از نازلان و کم اصلان تا چند خرق در امور جهانداری
می افتد و چند افاضل و کرام خوار و زار بیمقدار و لااعتبار میگردند
و احرار و اشراف هر دو رد و مطرد می شوند و رذایل جلوه میکنند
و فضایل منکوب و مستور میگردد و در جلوه گری رذایل همه

1. Ms. A lacuna
2. Ms. نیا
3. Ms. کاینات

پریشانی و ابتری بار می آرد و در تاریخ خراسان مسطوراست
که چون یعقوب لیث و عمرو لیث ، که هر دو برادر همدیگر ،
بچگان و بازاری بودند و بندیوانی میکردند ، که ناگاه غوغائی کردند
و جمیعتی آوردند و خزانه ساختند و از قوت جمیعت بازاریان و کم
اصلان و مال مغصوب خود را پادشاه گویانیدند ـ (مدت[1]) سی
ویک سال خراسان را و ماوراءالنهر را تهه و بالا نهادند، خراب و بی آب
کردند و ولایات دارالخلافه را کفتها رسانیدند و بقصد دارالخلافه
پرداختند و جانب بغداد لشکر کشیدند و غرض آنست که هر دو
بازاری در مدت پادشاهی خود هر شغلی و مصلحتی ، که داده اند
۲۰ ; الف لئیمان و خسیسان و بازاریان را دادند و اعوان و انصار ملک ، قرابتان
خود را و هم جنسان خود را ساختند و احرار و اشراف و اصیلان را بالطبع
دشمن گرفتند و در قلع و استیصال ایشان کوشیدند و هیچ شریفی
و اصیلی را گرد گشتن اشغال دولت خود نگذاشتند و در عهد
ایشان احرار و اشراف بکلی از خراسان پریشان شدند و در اطراف
رفتند و خراسان از بزرگ و بزرگ زادگان خالی شد و پیش بر آب
اول؟ از اشراف و احرار و اکرام و اخیار معمور نگشت و در آخر
نوشته اند ، که چون سامانیان بحکم خلیفه بغداد شر آن هر دو برادر
کم اصل را دفع کردند ، شهرها و ولایتها را ازیشان برهانیدند و
از دارالخلافه پادشاهی خراسان و ماوراءالنهر یافتند ، همان بازاریان و
کم اصلان ، که اعوان و انصار و کاردار و شغلداران ردیگر بچگان
شده بودند ، از برای قلع و استیصال خیل و تبع و زن و بچه ایشان
پیش سامانیان پیشوا گشتند و مالهاء ایشان می کشانیدند و در قلع
و استیصال ایشان ، که این بازاریان را اشغال و ولایات داده بودند ،
میکوشیدند و زنان و دختران آن ردیگر بچگان را تصرف میکردند و
غلام و کنیزک ایشان را فرو میگرفتند و نام و نشان ولی نعمتان

1. Ms. مدد

خود را پیشوا شده از جهان محو میگردانیداند و سامانیان را
که پادشاهان اصیل و نیکنام و دین دار بوده اند ، از مشاهدهٔ ۲۲۰ ب
بد عهدی و حرامخوارگی آن بازاریان پیشوا شده ، تجربها حاصل می شد ،
در روزگار کافر نعمتی و بد عهدی و گنده نمکی و حرامخوارگی لیام و
اسافل و اخساء و اراذل بخداوندان اعتبار می نمود و بزبان حال
می گفت ، که زینهار کم اصل و لئیم را بزرگ نگردانید . که ازان
به شما زیانها رسد و درین نصیحت ماجرائی محمود با اسفرائنی وزیر
مناسب است - (حکایت[1]) تمثیل و تشبیه نصیحت مذکور[2] (ای پسران
محمود بدانید که محمود) چون در عمرانات غزنین رسید . از دور دید که
بقیاس پنجاه شصت عورت جامهاء کاغذین پوشیده و قصبهاء
در دست گرفته و همه فریاد کنان و نعره ''الغیاث ، الغیاث'' زنان
پیدا آمدند و محمود را از استماع اغاثت آن مظلومان ، جهان روشن
پیش چشم تاریک نمود و لرزه در هفت اندام محمود افتاد و با خود
گفت که یارب این چه شد و کار ظلم در حینت محمود در دارالملک
محمود تا کجا رسیده است ؟ که بیک کرت چندین مظلومان اغاثت
می کنند و محمود در زمان آن زالان مسکینان را پیش طلبید و
پرسید که : ''شما کیانید و ظلم چیست و تظلم از کیست'' ؟ آن
(عورات[3]) هر همه متفق اللفظ و المعنی گفتند که : '' تظلم از دست ۲۲۱ الف
اسفرائنی وزیر تست ، که شش ماه زیادت باشد ، که پسران و
برادران و شوهران ما را در بندیخانهٔ دیوان وزارت بند کرده است و
علف شد با میکند و آنچه داشتندی بتمامی ازیشان ستده است
دیگر بزخم لت میطلبد'' - محمود آن عورات را بعقربی حوالت
و او را فرمود ، تا ایشان را شب در خانه خالی بدارد و
شراب و طعام برساند و بامداد در درگاه حاضر کند ، دل دهد ،

1. Ms. A lacuna
2. Ms. A lacuna
3. Ms. عوتان

تا ایشان قوی شوند و باستظهار تمام باوزیر دعوی خود بکنند و محمود چون در خانه آمد ، ازان اندوه ، طعام نخورد و بمراد خواب نکرد و همه شب چون مار دم بریده بر خود می پیچید و زار زار میگریست و باخویشتن میگفت که : ''از عدل و انصاف محمود حال غزنین ، که محمود آنجا خود می باشد ، اینست ، احوال مظلومان دور دست تا چه خواهد بود ؟ و محمود با خود راست گرفت که : اگر براسفرائینی وزیر ظلم استغاثت ثابت شود ، او را عبرت جهانیان سازد و چون روز شد و محمود در بار (گاه) آمد و فرمود تا جمله علماء و اکابر غزنین را پیش تخت آرند و محضر سازند ـ همچنان کردند و هر کسی در محل و مرتبه خود دران محضر بنشینند ـ محمود گفت ، تا آن عورتان متظلم را پیش تخت آوردند و بحضور آن
۲۲۱ ب محضر، اکابر ازیشان تفتیش کردند که : ''بر شما چه ظلم رفته است و که ظلم کرده است ؟،، آن عورات هم بدان عبارت که پیش محمود تظلم کرده بودند ، پیش آن اکابر حال خود تقریر کردند و محمود فرمود ، تا اسفرائینی وزیر از محل وزارت خود برخیزد و در مقابل آن عورات بالیستد و جواب تظلم ایشان بگوید و تا از جواب ایشان فارغ نشود ، در محل خود ننشیند ـ وزیر تبسم کرد و بزرگان محضر را گواه گرفت و گفت : ''آنچه این عورات پیش محمود تظلم کرده اند که اگر از صد جز و یک جزو بر من توجیه کنند من خون خود مباح گردانیدم ، تا به طریقی ، که محمود را مصلحت افتد ، مرا سیاست کند و خانمان مرا غارت فرماید،، و بعد تقریر شرط مذکور وزیر گفت که : ''فرمان شود ، تا مدعیان مرا حاضر گردانند ، بی واسطه این عورات برمن دعوی کنند،، و اکابر محضر بیک زبان گفتند که ''وزیر صواب میگوید که در دعوی حضور مدعی و مدعی علیه شرط است،، ـ محمود فرمود تا آن بندیان را نیز پیش تخت آوردند و چون محمود ایشان را بدید ، نزدیک تخت طلبید و

استظهار داد که : ''شما مترسید و بیدهشت با وزیر دعوی کنید ـ من انصاف شما از و بدهانم،، آن بندیان هر همه سرفروانداختند و شرمسار شدند و رویهاء ایشان زرد شد و گوشهاء ایشان بگشت و بعد از ۲۲۲ الف
دیری گفتند که : ''وزیر برما هیچ ظلمی نکرده است،، ـ محمود به ایشان پرسید که : ''پس این بند و زنجیر شما را از کجا کرده اند،، ـ ایشان هر همه گفتند که : ''برما مالهای دیوانی باقی آمده است ـ سبب آن در بند مانده ایم،، ـ محمود ازیشان پرسید که : ''این مال که وزیر از شما می طلبد از خراج و جزیه رعایاست و یا از وجه مرسوم و مواجب شماست ؟،، ـ آن محبوسان گفتند که : ''این مال از اصل مالست که برما باقی آمده است و ما را مواجب و مرافق و مرسوم بتمام رسیده است،، و محمود ازان بندیان پرسید که : ''بر هریکی از شما چه مقدار باقی کشیده اند ؟،، ـ یکی گفت : ''پنجاه هزار مرا داد نیست و دیگری شصت هزار گفت ، دیگری هفتاد هزار تقریر کرد،، و محمود ازیشان پرسید که : ''شما این مالها را چه کرده اید ؟ ،، بعضی ازان بندیان گفتند که : ''به دامداران داده ایم و ازین وجه دختران و خواهرانرا عروس کرده ایم ،، و بعضی گفتند که : ''اسراف کرده ایم و در فسق و فجور خرچ کرده،، و بعضی گفتند که : ''دختران مهتران بی نواراخواسته ایم و اولیاء ایشانرا به زر فریفته تا با ما قرابتی کرده اند ،، وزیر گفت : ''فرمان شود که اصل و نسب ایشان تفحص کنند و چون از حال اصل و نسب ایشان تفحص کردند ، بیشتری خمار بچگان و قصاب زادگان و جوله نژادان بودند و ۲۲۲ ب
آبا و اجداد ایشان اسافل و لیام و بازاری بودند ـ محمود وزیر را گفت که : ''این چنین کم اصلان را عمل و شغل چرا دادی ؟،، وزیر گفت که : ''سالها مرا خدمت کردند ، پیش من چابکیها نمودند و هرکاری ، که ایشان را پیش خود میفرمودم ، ایشان سبک

آن کار را از پیش من بر گرفتند ـ فریفتهٔ چالاکی ایشان شدم و در اصل و نسب ایشان احتیاطی نکردم ـ غرامت این تقصیر قبول میکنم ـ بهرچه فرمان شود ، از عهده آن بیرون آیم» و محمود را از راست گفتن بندیان ، شفقت در دل جنبید ـ ایشان را آزاد کرد ، و بدان عورات زال ، که مستغاث کرده بودند ، بخشید و فرمود ، تا ایشان خط بستانند ، که بعد ازین گرد اشغال و اعمال دیوانی نگردند و فضول هنری که اموخته اند ، از سربنهند و دنبال دهقنت و زراعت شوند و روزگار بگذرانند و جمله بزرگان محضر را مقرر تر و محقق تر شد ، که از بازاریان و لیام و اگرچه هنرمند و کس نمایند ، مصالح شریف و اشغال خطیر نیکو نیاید و هر چه قدما درین باب منع کرده اند ، صواب همانست که ایشان را بتجربه بسیار روشن شده است[1]

1. An appropriate evidance of author's theory of caste system

(نصیحت بیست و دوم)

در فوائد محافظت کردن پادشاه خیلخانهاء قدیم را

- - - - - - - (١) که در ایام قدیم و اعصار گذشته در عجم ٢٢٢ الف
و روم و یمن و هند و شام و مصر پادشاهی منحصر بر نسل پادشاهان هر اقلیمی بودی و جنس دیگر را هوس تغلب و پادشاهی در خاطر نگذشتی - چنانچه در عجم ، که اگر از نسل اکاسره پادشاه نبودی ، عجمیان غیر نسل اکاسره را اطاعت نکردندی - همچنین در روم ، که اگر از نسل قیاصره پادشاه نبودی ، رومیان او را سر فرود نیاوردندی و اطاعت نکردندی و هرگاه که اینمعنی قرنها و عصرها درمیان خلق معتاد و معهود شده بود ، تغلب را مساغ نبود که از جنسی دیگر کسے فتنه انگیزد و بتغلب پادشاهی اقلیمی و دیاری فرو گیرد و چون میان پادشاهان قدیم پادشاهی متوارث بود که اگر پادشاهی بمردی ، پادشاهی هم از فرزندان پادشاه بمیراث و تعین او ، بر تخت او بنشستی و اعوان و انصار قدیم ملک را مقرر داشتی و هیچ سری و خیلداری و خیلخانه را کفت نرسانیدی و این طریق و این رسم بغایت پسندیده بود و بعد انقراض پادشاهی آن پادشاهان ، که در نسل ایشان پادشاهی مستمر گشته بود ، بسیار اقلیمها و دیارها پادشاهی بتغلب و تسلط پیدا آمد و اصل و نسب پادشاهان منظور نماند و هر کرا بنوعی قوتی و شوکتی و
جمعیتی دست داد ، بر دیاری و اقلیمی مسلط شد و خصم آن ٢٢٣ ب
دیار و اقلیم را قلع و قمع کرد و خود را پادشاه گویانید و پادشاهی فرو گرفت و هرگاه شخصی از متغلبان بپادشاهی میرسد ، هر آینه او را اعوان و انصار و مخلصان و مقربان جمع می آیند و از

1. Ms. A lacuna
2. Ms. A lacuna

درپیوستگان خالدانها و خیلخانها فراهم می شود و پنجاه شصت هزار آدمی از زن و مرد خرد و بزرگ و غلام و کودک کم و بیش در پادشاهی آو از پرورش او یکدل و یکزبان میگردند و معین و ناصر دولت او میشوند ، که بقوت ایشان او را پادشاهی کردن میسر می شود و رسمی تهی و معهودی زشتی از گاه یزیدیان و مروالیان درمیان پادشاهان اسلام پیدا آمده است و معهود و معتاد شده ـ که اگر پادشاهی از سر تختی بمرگ و یا بکشتن دور میشود و پادشاهی دیگر خواه مستحق و خواه غیر مستحق برتخت او تمکین می یابد ، تا او اعوان و انصار و خیلخانها و خالدانها پادشاه گزشته را برنمی اندازد و بی پر و بال نمیکند و بجائی ایشان اعوان و انصار جدید نمی سازد ، او را پادشاهی کردن میسر نمیشود و اگر اعوان و انصار گزشته را مقرر میدارد و مراتب و منازل ملک و دولت را بر ایشان مسلم میکند ، ایشان اعوان و انصار ملک او نمیشوند ، بلکه در افنا و اهلاک او میکوشند و نه ایشان را بر پادشاه (و نه پادشاه) را بر ایشان اعتماد پیدا می آید ـ حادثه

۲۲۳ الف مذکور اهل تجارب مشاهده و معاینه شده است و در اسلام این حادثه از سلاطین بنی آمیه ، که ایشان را یزیدیان و مروانیان نوشته است که در قرن صحابه جهانبانی ممالک اسلام باجماع و استخلاف حق خلفاء راشدین بوده است و از امیرالمومنین علی‌رض با امیرالمومنین حسن علی‌رض رسیده و علی و حسن علی‌رض از بنی هاشم بودند و تا معاویه و یزید و مروالیان ، بهرچه ایشان را دست داد ، بنی هاشم و اعوان و انصار و دوستداران و مخلصان ایشان را قلع و قمع نکردند و روئی خود در دنیا و آخرت سیاه نگردانیدند ، هشتاد سال ایشان را پادشاهی میسر نگشت و تا ابو مسلم مروزی انتظام خالدان از سلاطین بنی آمیه نکشید و معاویه و یزید و مروالیان را از گورها نکشید و نسوخت و اعوان و انصار و

موافقان و مخلصان مروانیان را از بیخ و بنیاد قلع نکرد ، خلافت بنی عباس در بغداد میسر نشد ـ

و محمود میگوید که "ای فرزندان محمود و ای پادشاهان اسلام ! اگر شما دعوی دین مهدی کنید و خود را موس و مسلمان دانید ، رسم مذکور را در پادشاهی بلائی و آفتی و حادثه و واقعه بزرگ دانید و بفکر صافی بنیدیشید ، که چه رسمی و معهود زشت درمیان پادشاهان اسلام مستمر گشته است ، که اول بتغلب بغیر استحقاق داخلی و خارجی ملک اقلیمی و دیاری فرو میگیرند و بعد تغلب و تصرف لاجل مصلحت دینیه و دنیاویه اجازتی و اذنی از دارالخلافه می آرند و مع ذلک از برای صلاح و بقاء یک ذات ۲۲۳ ب
خود ، که آن البته فانی شدنی و هلاک شد نیست ، چندین خانه و خاندانها و خیلخانها پادشاه گزشته را بهر طریق که ایشان را دست می دهد ، بر می اندازند و پریشان و ابتر میگردانند و بعضی را میگزارند و بعضی را میکشند و بعضی را بند میکنند و بعضی را جلای کنند و بعضی را از خانمان بر می اندازند و از ضعف ایمانی نظر در اسلام و حقوق مسلمانی نمی اندازند و جواب قیامت در دل نمی گذرانند و اینچنین براندازگری را مصلحت ملکی نام می نهند و حب و هواء ملکی ایشان را چنان کور میگرداند : که در دل ایشان نمی افتد و در خاطر ایشان نمی گزرد ، که هرگاه ما ازان دیگر هم چنین کردیم و زن و فرزند و خیل و تبع و دوست و هوا خواه او را بی هیچ جرمی شرعی و ملکی برانداختیم و اینچنین رسمی معهودی را اتباع نمودیم ، دیگری که بجای ما خواهد شد ، او همین خواهد کرد که ما کردیم ـ پس گوئی از اتباع رسم و رسوم بی دینان زن و فرزند اعوان و انصار و در پیوستگان و یگانه شدگان خود را بدست خود تهه و بالا و زیر و زبر می گردانند و زهی غبن فاحش کردن آنرا در بر اندازگری بی گناهان پیش می آید

۲۲۵ الف که جواب اهلاک ایشان در قیامت درگردن ایشان میماند و از اعمال این رای ، که مصلحت ملکی نام می نهند ، نه ایشان میمانند ، و نه دولت ایشان میماند و نه اعوان و انصار ایشان را بقائی روئی مینماید - و در هنگام برانداختن خیلخانهاء قدیم ، پادشاهان براندازگر بزبان حال میگویند ، که ای پادشاهی که بجائی ما متمکن خواهی شد ، توهم باید که اعوان و انصار ما همچنین براندازی ، که ما اعوان و انصار پادشاه گزشته را برانداختیم ، تا ترا پادشاهی کردن میسر شود ، چنانکه ما را میسر شد و اگر تو همچنین نکنی که ما کردیم ، ترا یک روز اعوان و انصار باجهانداری کردن نگزارند و باید که پاس مصلحت ملکی چنان بداری که ما داشتیم[1] - - - - -
- - - - - - - - - - - - - - - - - - - چندین آدمیان را نظر
و وهم از خانمان بر نیندازد و از برای صلاح چند روزه دنیا خصمان جانی و مالی را در قیامت نبرد و برخصمت دنیا پرستان ، که برخلاف قول خدا و رسول خدا فتوئی دهند ، که از برائی مصلحت ملکی پادشاه را کشتن و بستن مسلمانان روا باشد ، فریب نخورد و اگر عقل او سلیم باشد اینقدر بیقین داند ، که آنچه من بر فرزندان و زنان و اعوان و انصار و دیگری میکنم ، بر فرزندان و زنان و اعوان و انصار من و خاندانها خیلخانهاء من همین خواهند کرد ، که من میکنم
۲۲۵ ب و همین خواهند باخت که من می بازم[2] - - - - - - - - - - - -
- - - - - - - - - - - - - - - که چه شیرین مینماید و
تا چه حد نفس و هوا را جوش می آید ، پادشاه نوشده را آن زمان ، که چند کس را از مخلصان دولت خود پیش خود می نشاند و مجلس خلوت می سازد و دوات و قلم و کاغذ یکی از ایشان بر دست می گیرد و اسامی آنانکه بر انداختنی اند ، دران تذکره می نویسد و دیگری میگوید که فلان را با خیل و تبع بر می باید انداخت ،

1. Ms. A lacuna
2. Ms. A Large lacuna

که او اصلاً و البته از آن ما شدنی نیست ـ پس او را همچنین می باید
کشت و زن و فرزند او را بدیگری همچنین می باید داد و خیل
و تبع او را همچنین آواره می باید کرد و ملک و اسباب او
بفلان معتمد ، که از مخلصان این حضرت است ، می باید داد
تا قوت و شوکت او بر مزید گردد ، که آن در قوت و شوکت
پادشاه در می آید و مصلحت ملکی این اقتضا میکند که همچنین
کنند و دیگری دران مجلس شخصی دیگر را از سران و مخلصان
پادشاه رفته و گزشته یاد میدهد و در تذکره آنانکه ایشان از برائی
اصلاح ملک برانداختنی اند ، می نویساند و در قلع او دلیلها
میگوید ، که دلیلها مقتضی صلاح ملکی می نماید و دران حالت
پادشاه را ازین گفتکوی پیش نشستگان اعتقاد بر اخلاص ایشان راسخ
میگردد و ایشان را از جمله مخلصان یگانه می شمارد و ایشان
برحمت و عاطفت پادشاه موثوق میگردند و شکر اخلاص خود را ۲۲۶ الف
از برانداختن دیگران استوار میگردانند و آن مجلس را "مجلس رای
ملکی" خوانند و بسیاران را دران مجلس ، محرم نمیگردانند و
نظارگیان در آرزوی محرم شدن آنمجلس خون میخورند و نمیدانند
و از کوری دیدهٔ بصیرت نمیتوانند ، که از نتائج اندیشهاء مجلسی ،
که برخلاف قال‌الله و قال رسول‌الله عزم کشتن و برانداختن قومی از
مسلمانان مصمم می شود ، در هاء بهشت مسدود میگردد و در روئی
مکابره گران ، که آن برخلاف احکام شرع مصطفی و سنت مصطفی
کاری می اندیشند و آنرا بفعل می رسانند و در آخرت سیاه
رو میگردند و روزگار بر ایشان می خندد و بزبان حال می گوید که
ای ابلهان و نادانان و ای مغروران و ای کوران و ای غافلان و ای
مستان یقین بدانید ، که در حق پیشینان آنچه گفتید و آنچه
کردید و همچنین که شنیدید و همین که اندیشیدید ، همهٔاین
چندگاه ، دیگران خواهند شنید و در حق شما و زن و بچه شما و خیل

و تبع شما همین خواهند گفت و همین خواهند اندیشید ، که شما اندیشیدید و همین رای خواهند زد ، که شما میزدید و همین خواهند کرد ، که شما کردید ـ پس چرا بدست خود در اهلاک و افساد خود
۳۲۶ ب تیغ دو دسته میزنید و در قلع پیشنیان و خانمان پیشنیان میکوشید و صلاح خود و ملک و دولت خود در قلع و قمع مسلمانان میدانید ـ آخر نه دیگران را در باب قلع خویش شما فتوی میدهید و ایشان نیز عین این خواهند گفت و عین این خواهند و خواهند کرد ، که شما گفتید و شما کردید ـ پس چرا ای احمقان و ای دشمنان زن و بچه و خانمان خود چیزی نمی اندیشید ، که مسلمانان بیشتر بدان تدبیر زنده مانند و بخیل و تبع ایشان را کفت نرسد و از جان و از خانمان بکلی بر نیفتند و آواره و ابتر نشوند ، تا شما هم از خانمان ابتر نشوید و قلع و قمع نگردید و آنکه شما را در قلع و قمع دیگران در قیامت سزای و جزائی خواهد بود، آن علیحده دانید ـ اما شما را و فرزندان شما را و اعوان و انصار شما را هم درین چندگاه همین رسیدنیست ، که میگوئید، و همین رسیدنیست که می اندیشید ، همین رسیدنیست که میکنید و همین چشیدنیست ، که می چشانید و بزرگان دین و دولت گفته اند که زوال ملک پادشاه آن هنگام نزدیک تر نظر توان داشت ، که او را استظهار پیدا شود که در ملک من شریکی و مخالفی و مزاحمی نماند و آنانکه وهم و ظن مخالفتی بود ، دفع کردم ؛ چه درین حالت اعتماد او بر خدای کمتر میشود و استظهار او ازان حضرت نقصان می پذیرد ـ همه اعتماد و استظهار او بر اعوان
۳۲۷ الف و انصار خود و صافی شدن ملک از مزاحمان می افتد[1] - و شما را ازین بلا پیش نخواهد آمد ، که اعوان و انصار و خانها و خاندانهاء محمودی را قلع کنند و همین اعوان و انصار شما خواهند شد ـ محمود را از شما ترس پیش

1. Ms.' A lacuna

ازان نیست ، که کسان قدیم شما پیش شما در خزلد و خود را مسعودی (محمودی) نام نهند و اعوان و انصار محمود را ، که هریکی کوه دین داری و جهان حلال خوارگیست ، محمودی گویند و در خاطر شما بنشانند که محمود را فرزندان و بنگان بسپارند - هرطرفی که محمودیان بگیرند ، بپادشاهی او را بنشانند - شما را اعوان و انصار خاصهٔ خود می باید ساخت - بدین وهم شما اعوان و انصار محمود را قلع کنید و شما را هرگز اینچنین اعوان و انصار حلال خوار و دین دار دست نیفتد ولیکن چندین نصائح محمود در حق پادشاهی است ، که جد و پدر او پادشاه نبوده باشد - بتغلب و یا باختیار خلق پادشاه شود و از رائی رکیک خواهد ، که اعوان و انصار گزشته را بکلی قلع کند و آن خود در آرد ، تا ملک براو مستقیم گردد - موعظت محمود درباب پادشاهیست ، که اگرچه ملک او میراثی بود و کهن ، در خاطر او سلطان القاکنند ، که تمامی اعوان و انصار ملک را در یک خانه خود در آرد و چنان سازد که هر که باشد بنده و برده تو باشد ، تا ملک تو ابدی شود و از ۲۲۷ ب خانه تو نرود و بدیگری نرسد و درین نصیحت تداوی محمود سمجوریان را ، که ملک غزنین از آنخاندان بمحمود رسید و داشتن سکندر پادشاه زادگان ممالک عجم سایغ است -

(حکایت[1]) تمثیل و تشبیه نصیحت مذکور

ای فرزلدان محمود ! بدانید که محمود را ملک غزنین و خراسان از سمجوریان رسید و پدر و جد محمود پادشاه نبودند و باری تعالی محمود را بر سمجوریان نصرت بخشید و از دارالخلافه منشور پادشاهی بنام محمود آمد و محمود بر تخت غزنین تمکین یافت و پیش ازان سالها پادشاهی خراسان و غزنین سمجوریان داشتند و آنچه ازیشان ، اعوان و انصار سمجوریان با خیل و تبع سوار و پیاده زنده ماندند ،

1. Ms. A lacuna

که از دارالخلافه تافته بودند و باغی شده ، در محاربه و مقاتله کشته شدند ، دران کسی را سخنی نمیرسد - اما در تداوی آنانکه از و خیل و تبع ایشان ، که در محاربه کشته شدند و محمود درماند ، که اگر به رسم پادشاهان سست اعتقاد ، که دینداری را بازیچه شمرند و از محبت ملک و بقاء ملک هزار خون ناحق (بکنند¹) و اموال و املاک مسلمانان را در خزینه خود آرند و املاک و زن و بچه غلام و کنیزک اعوان و انصار پیشینه را باعوان و انصار خود بخشند ، تا ازان اسباب اعوان و انصار ایشان با قوت و شوکت شوند -
۲۲۸ الف و خیل و تبع پیشینان را خاک و خاکستر گردانند و بقای ملک و دولت خود و استقامت جهانداری خود (دران²) دانند محمود اگر در باب سمجوریان همچنین میکند ، که خدائی ناترسان کند ، دین مهدی و ملت حنفی و تصدیق ایمانی و لازمهٔ مسلمانی دامن محمود میگیرد و ریش محمود را می جنباند و اگر ایشان را سلامت میگذارد و کفتی نمیرساند ؛ می اندیشد که ملک نو بدست آمده است و هیچ مصلحتی از مصالح جهانداری مستقیم نشده است و انصار محمود پر و بالی نگرفته اند و سمجوریان بسیار مانده اند و خیلخانها و خاندانها برو پیان دارند ، شاید که فتنه انگیزند و محمود را ازان بردارند و زیر و زبر نهند ، که یک دو قرن این ملک ایشان داشتند و رعایا هوا خواه و آشناء ایشانست - هرگاه حال همچنین باشد ، آتش فتنه ایشان زود تر فروزد و زود تر شعله آن در گیرد و درین اندیشه محمود را چند روز بگذشت و احمد حسن و ارسلان جاذب و التونتاش و علی خویشاوند و آنانکه رای‌زنان محرم بودند ، هر روز درین اندیشه با محمود یار میشدند و محمود در دین ایشان نظر میکرد و میدید که ایشان را هم قلع و قمع چندین خیلخانها و خاندانها خوش نمی آید و از برای مصلحت

1. Ms. لکند
2. Ms. damaged.

ملکی میگویند ، که ایشانرا بر می باید انداخت ، تا تذکره اسامی[1] مالدگان سمجوریان مرتب شد و محمود فرمود تا هر قومی را و طایفه را جنس جنس کردند و در هر جنسی حکمی معین گردانیدند ـ ۲۲۸ ب
مثلاً بقیاس دویست نفر از سران و معارف ملک ایشان و سیصد چهار نفر از مقربان و جایگان و مختصان را از برای کشتن اختیار کردند و بقیاس سه چهار هزار آدمی از مرد و زن و خرد و بزرگ از براء جلاء دور دست برگزیدند و بمقدار ششصد هفتصد نفر آدمی از عمال و شغل داران و کارداران و گماشتگان و در پیوستگان سمجوریان از برای بند و حبس مصادره بیرون آوردند و آدمی هفت هشت (هزار[1]) از زن و بچه و غلام و کنیزک و خویش و اقربا ایشان از برای در آوردن هر خیلی در تذکره نوشتند و حرمهاء پادشاه و پسران پادشاه و دختران و سُنهان[2] ایشان و اتباع و خویش و پیوند ایشان جداگانه نقش کردند و تذکره تدبیر ایشان مرتب گشت و املاک ایشان بقیاس یک دو هزار دیه و باغ و صد (و دو صد[3]) خانهاء بزرگ سلطانی کردند و مال و زرینه و سمینه و متاع ایشان جمع آوردند و محمود ازین تدبیر و اتلاف و آوارگی و قتل و جلا و پریشانی آن قوم سخت دشوار نمود و بوهم و زعم در سیاست مذکور ، دل محمود نمی آسود و آثار مسلمانی لذت پادشاهی را در کام محمود تلخ گردانید ـ تا شب جمعه محمود بر معهود خود بیدار شده بود و به تهجد مشغول گشته و پیشانی نیاز بر خاک بندگی میمالید و در سجده میگریست و مناجات میکرد و می نالید ، ۲۲۹ الف
که از جانب بالا و طرف راست او سمت قبله آوازی برآمد که "ای محمود ! امروز را فردائی ست و هر نیک و بد را جزای هست،، و چون این آواز در گوش محمود آمد ، دانست ، که هاتف غیبی

1. Ms. Transposed.
2. Ms. سنهه بمعنی زن پسر (اداره)
3. Ms. دالد

است ، و باری تعالی را در حق محمود بیچاره ارادت خیر است ، که
اینچنین پندی و موعظتی در هنگامی ، که او چندین کس را میخواهد،
بر اندازد ، او را می شنواند و بعد ازان تا روز تخفت و چون
روز شد ، مشایخ و علما و معارف غزنین را طلب کرد و محضر
ساخت و بحضور ایشان مصحف مجد بر دست گرفت و سوگند خورد
و با خدا و پیغامبر و انبیاء و فرشتگان و اولیا عهد کرد که تا
محمود زنده باشد ، از برای بقاء ملک خود و دوستی ملک خود ،
خون هیچ مومنی موحدی نریزد و با زن و بچه و فرزندان مسلمانان
مکابره گری را کار نفرماید و آن تذکره تدبیر کافری و رای نامسلمانی
را در مجمع آن اکابر در پیش نهاد و آنانرا ، که کشتنی نوشته
بودند ، زن و بچه ایشان بدیشان داد و زاد راحله فرمود و
چهل گان و پنجاه گان هر طرف از اطراف دور دست در اقالیم بیگانه
جلا کرد و ازیشان خط ستد ، که هر که درین ملک ماند و
یا باز آید ، بر خون خود سعی کرده باشد و آنانکه برای جلا
نوشته بودند ، دویستگان و سیصدگان نفر به بندگان مخاص ، که والئی
ولایتهاء بزرگ بودند ، تسلیم کرد ، تا ایشان را نان و جامه
۲۲۹ ب و در بایست ، بقدر کفاف بدهند و در شهرهاء دور دست مملکت
بطریق شهربند بدارند و آنانرا که بند و زنجیر و حبس و مطالبه جدا
کرده بودند ، ایشان فرمود ، تا در دیوان حسابهاء خود بر نهج
معاملت مفروغ گردانند و اگر چیزی بر ایشان از اصل مال باقی
آید ، بدهند ـ فاما سه چهار سال ، که کار ملک مستقیم گردد ، هوس
شغل و عمل نکنند و در گوشها (نشنیند[1]) و بیکار باشند و آنانرا که،
در آوردن خیلها گزیده بودند ، سران خیل خود را و اعوان و انصار
خود را فرمود ، تا با سران ایشان بر حکم شرع مواصات کنند و بلطایف و
لوازش ازان خویش گردانند و با یکدیگر به پیوندند و حرمهاء پادشاه

1. Ms. نبند

گزشته را و دختران و (سنهان[1]) او را درمیان خویش و قرابت او را فرمود ، تا در حصاری نزدیک دارالملک بدارند و آنچه از برای خورش و پوشش آنچنان نازکان باشد ، بدیشان رسانند و جز غلام و کنیزک معدود دیگری را بر ایشان آمد و شد کردن نگذارند و پسران و دامادان پادشاه و خواهر زادگان و برادر زادگان پادشاه را در پایان هندوستان فرستاد و بر ولات هندوستان نبشت ، تا ایشان را در هر قصبه و دیهی جدا جدا بدارند و یگان دوگان دیه در وجه اخراجات ایشان بدهند و ایشان را از کار فروسیت و سواری و شکاری منع کنند و از حرفتهاء دیگر مانع نشوند و املاک و زر و ۲۳۰ الف
بنه و امتعه و خانهاء ایشان را و جمله سران را فرمود تا بطریق امانت بدارند و چند سال بگذرد و بزرگی و سروری از دماغهای ایشان بدر رود و دلهاء اهالی ممالک را بر ملک محمود حالیا اطمینان گردد و جهانداری مجاز او استقامت پذیرد ـ املاک بر همه اعوان و انصار سمجوریان بملاک باز دهند ـ محمود تدبیر مذکور بحضور آن جمع در باب آن قوم بپرداخت رسانید و سجده شکر بجای آورد ـ که در جهان حالتی و ضرورتی خون مسلمانی ریخته نشد ، و فوق‌الحد و خلاف الحق ناحقی مکابره گری درمیان نیامد ، و در ابطال جانهاء بندگان خدای کوششی نرفت و در حدیث پیغامبر علیه السلام بدیده بصیرت نظر افتاد که "الآدمی بنیان‌الرب فمن هدمه فقد هدم بنیان‌الرب" و باری تعالی ببرکت آن محافظتی ، که در ریختن خون مسلمانان . هم در اول عهد پادشاهی کرده آمد ، در تمامی عصر محمود فتنه و حادثه نزاد که دست محمود از برای دوستی ملک و بقاء ملک بی رخصت شرعی آلوده گردد ـ

اما معامله سکندر با پادشاه زادگان ، که پدران ایشان در جنگ دارا کشته شده بودند و فرزندان و اعوان و انصار و خیل و

1. Ms. سهنا

تبع ایشان در عرصها و اقلیمها مانده ، از مشاهیر است که چون سکندر دارا را برانداخت و بر ممالک عراق مستولی شد و تمامی عجم بدست او افتاد و جهانگیری مصمم گردانید ، از برای آنکه در غیبت فتنه و شططی در ممالک دارا ظاهر نشود ، خواست ، تا پادشاه زادگان ۲۳۰ ب
ممالک عراق را بقتل رساند و خیلخانهاء پانصدگان ساله و هزارگان ساله را از بیخ و بنیاد براندازد و کسان خود را بجای ایشان نصب کند و در هر اقلیمی و دیاری دیگر که برسد و فتح کنان همین معامله معمول دارد ، اینچنین رای در خاطر گذرانید و بر ارسطاطالیس نوشت و از رای او درین مهم نازک مدد طلبید . ارسطاطالیس بجانب سکندر جواب نبشت که مرا عجب می آید ، که اینچنین ظلمی صریح چگونه بر رای پادشاه ، که آئینهٔ عالم قدس است ، جلوه کرده است که مهتر و بهتر زادگانی ، که سالها به مهتری و سروری پرورش یافته باشد و از مکارم اخلاق ایشان خاندانها و خیلخانها مستقیم گشته و قایم مانده بکشند و جمعیتهای که بقوت یکدیگر و بمدد و معونت اوصاف یکدیگر قرنها و عصرها گرد آمده باشد ، پریشان و ابتر گردانند و بجای پادشاه‌زادگان قومی مجهول النسب را که زی و زیست و اخلاق و اوصاف ایشان معلوم نباشد و بزرگی در اسلاف ایشان حکایت نکرده ، نصب کنند و از چنین حکمی ناشائیست و ناحق دشمنان بی اندازه برخود و فرزندان خود و خاندان خود تا قیامت بخلند و عرصها و اقلیمها را ، لاعن استحقاق الذاتیه و لاالموروثیه ، بدیگران دهند و بندگان خدا را برذایل اوصاف ایشان
۲۳۱ الف گرفتار گردانند و در عواقب امور خود و فرزندان خود و اخلاق خود نظر نیندازند و چون سکندر نامهٔ ارسطاطالیس بخواند رای ارسطاطالیس را استحسان کرد و از رای خود بگشت و ممالک عراق را چند قسم گردانید و هم بدان پادشاه زادگان ممالک عراق مقرر داشت و از دست خویش ایشان را پادشاهی داد و هیچ خیلخانه

و خاندانی را بر لینداخت و آن سلاطین و فرزندان ایشان را ، که سکندر نصب کرده بود ، در تواریخ ملوک طوایف می نویسند و ازین معامله پسندیده ، که در حق آن پادشاهزادگان ارزانی داشت ، نام سکندر در جهان باقی ماند و بر فرزندان محمود و پادشاهان دین دار واجب و لازم است که اتباع و اقتدا بود - جهانداری معاملات ، پادشاهانی کنند که جهانداری واسطه مآثر و مناقب دایا شده باشد و دین ایشان ، که اصل کار و مقصود کار هانست ، ازان معاملات معمور مانده -

(نصیحت[1]) در آنکه چند رذیلت است که آن اوصاف نازل با بزرگی صفت پادشاهی نیامیزد -

سلطان محمود گفته است - ای فرزندان محمود و ای پادشاهان اسلام ! بدانید که صفت پادشاهی صفتی بس عالیه است و آمیختن به رذایل را با همچنین بزرگ نسبتی نیست و باری تعالی چنانکه بعث انبیاء را بر خلق منت می نهد و آنرا در حق بنی آدم بجای نعمت بیان میکند ، نصب ایشان را هم در باب ایشان و هم در باب ۲۳۱ ب
ماموران "نعمة من الله" میفرماید ، قوله عزوجل "و اذ قال موسی لقومه یا قوم اذکروانعمة الله علیکم اذ جعل فیکم انبیاء و جعلکم ملوکا و آتاکم مالم یوت احداً من العلمین" - اعنی مهتر موسی قوم خود را میگوید که : "ای قوم یاد کنید ، نعمت خدا را در حق خود در آنچه میان شما از شما پیغامبران فرستاد و پادشاهان هم از شما گردانید و چیزی داد شما را که دیگران را در عالم نداده است" و هر گاه پادشاهی نعمت خدا باشد ، نعمت خدا برذایل نیامیزد و اگر آمیخته باشد و متغلب بود ، پادشاه نباشد و بزرگان دین و دولت مصطفی علیه السلام اوصاف بزرگی و اخلاق سروری را در پادشاهی از شرایط صفات لازمی داشته اند ، تا از آثار اخلاق و نتایج صفات

1. Ms. A lacuna

پسندیده او معاملات جهانداری بر حسب رضاء حق جل و علا بپرداخت رسد و مصالح دین و دولت استقامت پذیرد و استقامت امور جهانبانی (با) شرایع انبیاء معمول و جاری گردد و از جریان احکام شرع بندگان خدای بنجات و درجات رسند و حکمت آفرینش بنی آدم ظاهر شود و جهان آبادان ، بدان آبادان گردد و جهانیان منتظم و ملتیم شوند و منتظم و ملتیم ماند و اگر باری تعالی در اهالی دیاری و اقلیمی بنظر قهر می بیند و ایشان را در تعب و
۲۳۲ الف مشقت و ایذا و جفا و پریشانی و ابتری میخواهد ، پادشاهی بر ایشان می گمارد که ، برذایل جبلی و اخلاق رویه گرفتار بود ، تا ایشان از معاملات خوی بد و عادات خبیث او در مانند و از نتایج رذایل اوصاف او درهم و برهم گردند و نیز از آثار رذایل پادشاه رذایل رعیت او بر مزید می شود و نتایج خبایث پادشاه و رعیتی که برذیلت مجبول بوند ، بهمه ساری میگردد و عیب رذایل از میان خلق بدر میرود و از جهت آنکه سر و سرود ایشان برذایل گرفتار بود ، اهل فضایل برذایل گردآیند ـ که درست این مثل زده اند : ''الناس علی دین ملوکهم ، ای الناس یمیلون علی سیرهم و اخلاقهم''ـ و پادشاه را بر حکم جنسیت میل و رغبت بر اسیران رذایل می آفتد و آمران دولت او همه گرفتاران رذایل میشوند و از کثرت مباشرت رذایل ، آمران گرفتار رذیلت و معاملان اسیران صفات بد، سیأت و خطیات درمیان عامه خلایق زمان بر افزون میگردد و فساد بر صلاح و شر بر خیر و معاصی بر طاعات و سیئات بر حسنات و خطیات بر مبرات و ظلم بر عدل و ('بزه کاری) بر نیکوکاری غلبه می کند و بدیها بر نیکیها پیشی و بیشی میجوید و خیر و صلاح از غلبه شر و فساد به حکم ''کان لم یکن'' میگردد ـ هرگاه جهان بسیئات و خطیات بسیار محو نگردد و از شوم بسیاری معصیت و کثرت بدکرداری

۱ Ms. کردکاری

از آسمان قهر توبتو و بلا و حوادث بارد . از بسیاری نزول بلا و ۲۳۲ ب
حوادث آسمانی خلق بجان تنگ آیند و حیات و ممات خلق یک حکم
گیرد و در حیات راحتی و مزهٔ نماند و هرهمه مرگ بآرزو خواهند .
فی‌الجمله چند رذیلت است با صفت عزت پادشاهی نیامیزد و
یک رذیلت ، که با عزت پادشاهی و رفعت جهان پناهی نیامیزد و
اگر آمیزد ابتریها پیدا آرد ، رذیلت دروغ است و دروغ در
جمله ادیان عاماً نکوهیده است و رذیلتی از رذایل بزرگ است و
صفتی که در احاد مردم عیب و نکوهیده است این چنین عیبی و
رذیلتی پادشاه ، که سرور و آمر جهانیان است ، تا چه غایت واسطه
نقص و نقصان گردد و در صفت پادشاهی چگونه آمیزد ؟ و اگر
آمیزد ، نکوهش و کرامت آنرا اندازه کجا باشد ! و حکما گفته اند که
دروغ گفتن شخص را یا از باعث رذیلتی بود که او را بدان خود
عادت شده باشد و یا بضرورتی و احتیاج و ناکامی او را دروغ
گفته نمود و پادشاه که بعزت قدرت و عظمت کامکاری آراسته بود
او را احتیاج و ضرورت نیفتد که دروغ گوید . پس دروغ گفتن
[illegible] ، مگر از واسطه رذیلتی ، که خوی و عادت او گشته باشد
[illegible] خذلان او بود و دروغ گفتن او وسیلت خسران و ابتری
[illegible] او گردد و عقلاء و حکماء او را پادشاه نگیرند و عالمی ۲۳۳ الف
[illegible] خوانند و آمری کذاب دانند و چون پادشاه را دروغ
[illegible] خوی گردد و طبیعت شود ، اهل مملکت را مصیبت روزگار خود
[illegible] و همه راست گویان ملک او را دروغ زن باید شد
حقایق اسلام را که بنیاد آن همه بر صدق است ، با رذیلت
[illegible] نمی ماند که پیغامبر علیه‌السلام میفرماید که : "المومن
[illegible] یسرق ولا یکذب" . اعنی مومن را افتد که زنا کند و
[illegible] لیکن دروغ نگوید و رذیلتی که از زنا و دزدی
[illegible] شنیع تر باشد ، با صفت نفیس اولوالامری چگونه

آمیزد ؟ و عزت و عظمت اولوالامری با اینچنین رذیلتی مکروه و مطرود عالمیان چگونه پایدار ماند ؟ و نیز سرمایه کار پادشاهی و عمده مصلحت جهانبانی باعتماد خلق است بر قول و قلم پادشاه ، هرگاه آن سرمایه بدروغ متخلل شود ، جمله مصالح پادشاهی و امور جهانبانی متخلل و متزلل گردد و حکماء سلف و خلف نوشته اند که فضیلت و رذیلتی که در پادشاه بود ، البته متبع رعایا شود و با آنکه در فضیلت که پادشاه را باشد ، (رعایا[1]) را امر کنند و یا نکنند ، خواص رعایا البته بدان تخلق کنند ، تا به حکم جنسیت صفت محبوب و مقبول پادشاه شوند و در رذیلت پادشاه نیز همین ۲۳۳ ب اثر است ، چه پادشاه اگر بصفتی از اوصاف مشهور و معروف باشد ، همه خواص اهل مملکت او بتعلق ، متصف آن صفت گردند تا بر حکم جنسیت پادشاه را بریشان میل افتد - چنانکه پادشاه اگر متعبد باشد ، همه مردمان در ایشان آدمیتی بود در بند تعبد شوند و متعبد گردند و اگر پادشاه خوب خط بود ، خواص مردم جهد نمایند تا خط خوب آموزند و اگر پادشاه را طبیعت ناظمه بود و شعر گوید همه مردمان دنبال شاعری و شعر گفتن شوند و اگر پادشاه عالم باشد ، همه مردمان بی آنکه ایشان را نانی و ادراری دهند ، در تعلم مشغول شوند و همین معنی را در رذایل اوصاف قیاس باید کرد که اگر پادشاه دروغ گو باشد هر آینه بالطبع دروغ را دوست دارد و بیشتری خلق از اهل مملکت او دروغ گو شوند و اگر پادشاه شریب بود ، آنانکه شراب نخورند ، همه شراب خورند و هم ازین معنی که افعال و اوصاف پادشاهان در رعایا اثر میکند ، خلفاء راشدین فرموده اند که "فعل خیر آمران ، ماموران را از مناهی و منکرات بیش ازان منزجر گرداند ، که قول آمران". اعنی آمر اگر شراب خورد و دروغ گوید و وعده خلاف کند و ظلم را مرتکب شود و خلق

1. Ms. بعا

را از شراب و دروغ و خلاف وعده و ستم منع کند ، هیچ کس ۲۳۳ الف
گوش بوعظ نکند و منزجر نشود - اما اگر او شراب نخورد و دروغ
نگوید و خلاف وعده نکند و ظلم نورزد ، بیشتری مردمان را وصف
او و فعل او از ارتکاب رذایل مذکور منزجر گرداند ، اگرچه
او امر نکند و یک حکمت در آنچه امام اصل معصوم می باید ،
همین معنیست تا حکم او و امر او در مناهی موثر آید و انبیاء
معصوم آفریده شده اند ، آنگاه واجب‌الاقتدا و اتباع گشته اند و
پادشاه که در شریعت نایب امام است ، اگر معصوم نباشد ، اما باید
که در آوان پادشاهی محفوظ بود تا خلق اتباع قول و فعل او کنند
و اگر محفوظ هم نبود ، اقل شرایط اوصاف پادشاهی آنست که
برذایل گرفتار نباشد که از روی حقیقت ، پادشاهی نیابت و خلافت
خدای است و اینچنین منصبی بلند با رذایل نیامیزد که رذایل
نافی منصب مذکورست و علماء با خبر گفته اند که راست گفتن و
راست رفتن برخلاف هواست و خلاف هوا کردن بر نفس عظیم
دشوارست و دروغ گفتن و دروغ رفتن راه شیطان ممدّد است و
موافق هواست - وبر نفس سخت آسان است و عزت پادشاهی و همت
پادشاهی ، دشواری راست گفتن و راست رفتن بر پادشاه آسان میگرداند ۲۳۳ ب
و آسانی دروغ گفتن و دروغ بافتن را بر پادشاه دشوار می سازد - چه
پادشاه ، که مهتر و بهتر همه اهل مملکت باشد ، باید که باوصاف
داخلی بیش ازان درخور بود، که باوصاف خارجی که آن هیبت و سطوت
اوست ، از کثرت مال و اسباب دنیا و وفور کوکبه و دبدبهٔ
که در چنین اوصاف هرگز از گرفتاران رذایل، که فرض کنند، اشتراک
در اوصاف خارجی ممکن نبود - و از روی علوهمت قوی عیبی باشد
نه رعایا از پادشاه ، که آمر و سرور ایشانست ، بفضائل بهتر ازو
باشند و پادشاه برذایل گرفتار بوده باشد و چون همت عالیه لازمه
صفت پادشاهی است و همت بالخاصیة پادشاه را در تذلیل و

توهین رذایل نگذارد و آن پادشاه ، که برذیلت خود تن در دهد ، غلبه ظن آن اقتضا کند ، که او را در همت نقصانی فاحش افتاده است و سکندر در رعایاء خود گفته است که چه پادشاه باشد که او دروغ گوید یا کسی دیگر پیش او دروغ بتواند گفت ـ که پادشاه (حجت[1]) باری تعالی است و حجت دروغ نبود ـ آنکه اینچنین رفعتی را بدروغ گفتن خود منهدم گرداند او بابت پادشاهی نباشد ـ که یک منفعت بزرگ پادشاهی در حق پادشاه در باب رعایا آنست که
۲۳۵ الف در پیش پادشاه هر چه رود راست رود ، و از خوف سطوت او دروغ را در پیش او مجال و مساغ نباشد و چون او خود دروغ گوید ، منفعت بزرگ هم در حق او و هم در باب ماموران ملک او بمضرت بدل گردد و قضیهٔ مقصود برعکس شود و همه اهل غزنین را روشن است ، که پیش محمود ، آفریدهٔ را ، زهرهٔ دروغ گفتن نمانده بود و نه محمود دروغ گفتی و نه کسی پیش او دروغ توانستی گفت و شعرا در مدح محمود ، دروغ که سرمایه هنر ایشانست ، نتوانستندی لبشت و ندیمان پیش محمود سخن آرای نتوانستندی کرد و الا فیها بر یافتن نتوانستندی و دوم رذیلت، که با صفت عالیهٔ پادشاهی نیامیزد، انقلابست و معنیٔ انقلاب گشتن است از قول و فعل خود ـ بنزدیک علماء و عقلاء اولین و آخرین ، ثبات ، لازمه پادشاهیست و پیرایهٔ پادشاهان است و انقلاب ضد ثباتست و اجتماع ضدین را از محالات گرفته اند و از آنکه ، ثبات از لوازم صفات پادشاهی است ، گفته اند ، که منقلب ، شایان منصب پادشاهی نبود و اگر بغیر استحقاق بر تخت سلطنت تمکین یابد ، در قول و فعل او رعیت را هیچ اعتمادی نیفتد و بنزدیک خواص و عوام مملکت قول و فعل او را هیچ اعتباری نماند و پادشاهی ، اعتبار شخص است و چون اعتبار از میان
۲۳۵ ب برود پادشاهی هرزه و عبث گردد و پادشاهان گفته اند که اثر

1. Ms. محبت

پادشاهی یا در قول پیدا آید و یا در فعل پادشاه ظاهر شود و هر پادشاهی ، که در قول و فعل ثابت نباشد و سخن او کالنقش فی‌الحجر و عزم او چون کوه ثابت قدم نباشد ، نه او از اهل مملکت و (نه اهل مملکت) ازو برخورند و رستگار شوند و امیرالمومنین عمر خطاب‌رض ، صحابیٔ را پیش از فتح مصر بر پادشاه مصر به رسالت فرستاد و چون آن صحابی بر پادشاه مصر رفت و با پادشاه مصر ملاقات کرد ، پادشاه او را تعظیم داشت و پیش تخت خود بنشاند و صحابی مذکور خواست که مکتوب امیرالمومنین بدست او دهد ، دید که پادشاه در محامد شخصی مشغول شده است و یکی را پیش اعوان خود با فراط می ستاید و مآثر او تقریر میکند و بعد ساعتی صحابی مذکور هم در باب آن شخص ، که او مدح میکرد، از زبان پادشاه معائب او شنید و نکوهش او استماع کرد ـ صحابی از انقلاب او ازو متنفر شد و آن نامه امیرالمومنین را در توقف داشت و چون پادشاه از صحابی نامه طلبید ، صحابی گفت که نامه را در مدینه فراموش کردم ـ پادشاه بخندید و او را باز گردانیده و صحابی از پیش او بیرون آمد و بر شتر سوار شد و راه مدینه گرفت و بعد چند روز خدمت امیرالمومنین آمد و امیرالمومنین ازو جواب طلبید و او صورت حال تمامی تقریر کرد و گفت که من دران پادشاه انقلاب ۲۳۶ الف
مشاهده کردم ـ دل من ازو و از پادشاهیٔ او متنفر شد و او را شایان پادشاهی ندیدم و لایق آن نیافتم که نامه امیرالمومنین بدو رسانم ـ امیرالمومنین فرمود که انقلاب بس بزرگ عیبی است پادشاهان را ، که از گفته و کردهٔ خود در زمان بگردند و انقلاب عیبی است که با صفت پادشاهی نیامیزد و جمع نشود و امیرالمؤمنین آن صحابی را بستود و در باب او استحسان ارزانی داشت و والیٔ ولایتی گردانید و گفت که رسول سلاطین همچنین زیرک و هوشیار و دراک و فهم و فطن باید که توی و بادشاهان قدیم الایام از خوف

(عیب[1]) انقلاب در خطاهاء خود (احراز[2]) کرده اند و زبان آن
خطاها کشیده ، تا رعایاء ملک ، ایشان را منقلب نگویند و بر ثبات
ایشان حمل کنند و بزرگان دین و دولت مصطفیٰ ص گفته اند که
احراز و ثبات بر باطل و خطا محض خطا است و انقلاب از خطا
عین صوابست ـ پس پادشاه کامل‌العقل آن بود که هر قولی و فعلی
که از و ظاهر گردد و در خیر و صواب ثبات نماید و بهیچ سبیلی ازان
انقلاب نکند و اگر در قول و فعل خود خطا و شرر احساس کند ،
باید که برفور ازان رجوع کند و احتراز نماید و اطاعت دین را از
۲۳۶ ب رسوم سلاطین طاغی ، مقدم دارد تا از خلاف احکام دین ماخوذ و
معاتب نگردد و سیم رذیلتی که با عزت صفت پادشاهی نیامیزد
غدر و مکر است و غدر و مکر متقارب‌المعنی است که مبناء غدر
بر ناخدا ترسی و عجز است و مایه مکر و نفاق دروغست و
امور پادشاهی بر خلاف ناخدا ترسی و عجز و نفاق و دروغست و
هرگز پادشاهی با غدر و مکر ، که هر دو عیبی بس بزرگ است
و در اثر نزدیکست ، نیامیزد و پادشاهان بزرگ در محاربها و مقاتلها
بادشمنان و خصمان غدر و مکر و کمین و شبخون کاری دیده اند
و بضرورتی اقدام افتاده ، آنرا از قبیل فتح و نصرت نشمرده اند
و بدان مباهات و مفاخرت نکرده اند و برآمد مقصود ، که از
ارتکاب رذایل دست دهد ، آنرا از صد ناکامی بدتر گرفته اند و در
کلمات افریدون آمده است که ای پادشاهان روی زمین ! بدانید که
پادشاهی نیابت خدای و خلافت خدای است و قهر و کامکاری و
سطوت و عزت و عظمت و نخوت و تجبر و تکبر و تفوق و تسلط
لازمهٔ منصب پادشاهی است و پادشاهی همه اظهار شوکت و قدرت
و مکنت و رفعت و تعظیم و جمال و جلال و کمال است و با اوصاف

1. Ms. غیب
2. Ms. احتراز

مذکور عز و مسکنت و اضطرار و مذلت و غدر و مکر و نفاق و دروغ و کدین و شبخون و غیبت و تمویه و تزویر و اراءت و تواضع و تبصیص و تملق آمیخته نشود - چه اگر پادشاه بطرف یکی نظر ۲۳۷ الف
لطف بیند و یا خلعت دهد و یا تحسین کند و یا بوجهی من وجوه با یکی نوازشی و التفاتی درمیان آرد ، و یا با کسی بنوعی هم (کلمهٔ) شود ، معانیٔ مذکور از جانب پادشاه در حق آن شخص امان جان و مال و خانمان او باشد و اگر او بقصد نوع گناه کرده باشد در زمرهٔ گناهکاران ملکی و مالی اعتذار یافته بمجرد التفات پادشاه بسوی او آن همه گناهان او عفو گردد - اینمعنی از دقایق صفات پادشاهی است و آنرا بود ، که در عروق و اعصاب او پادشاهی بتوارث سرشته باشند و اگر یکی را پادشاه بنوعی و وجهی بنوازد . و بعد نواخت بگیرد ، و پابند کند و یا بخفیه زهر دهد و یا در بند قلعه او شود ، اینچنین شخص عزت پادشاهی را نشناخته باشد و متغلبی و مفضحی نالایقی بود که ازو هیچ اثر چیزی در جهان باقی نماند و حکماء گفته اند که غدار و مکار و منافق و کذاب و حیله گر و خداع اصلا و البته لایق پادشاهی نباشد و چهارم رذیلتی که با رفعت صفت پادشاهی نیامیزد و در پادشاهی بادشاه عیبی بزرگ بود ، غضوبی است - و بباید دانست که غضب دیگرست و غضوبی دیگر ، و غضب که در محال صرف شود ، از فضایلست و آدمی بغضبی و شهوی مجبولست ، و غضوبی که غضب بر جملهٔ اوصاف دیگر غلبه میکند و شخص غضوب میگردد و غضب مشخص میشود از رذیلت - چه غضب در وسط افتاده است و غضوبی در لفظ ۲۳۷ ب
نهایست و هر چه از اوصاف خیر ، آدمی زاد در وسط باشد ، آن صفت را از مکارم اخلاق گیرند - چنانکه یکطرف نهایت سخاوت ، به تبذیر و اسراف است و از طرف دوم بخل و امساکست و سخاوت در

1. Ms· کلکه

نقطه میانه است و اگر در بنی آدم غضب نبود ، او را از موذیات خلاص نبود و از مشاهده منکرات خشم درو پیدا نیاید و لهذا اگر پادشاه غضب در دین پناهی نتواند کرد ، منکرات را بی غضب چگونه بسطوت پادشاهی مانع و زاجر شود و شرع را حمایت کند و مزاحمان و مخالفان شریعت را قمع گرداند و دشمنان دین را از بیخ براندازد و متمردان و سرکشان را بیچاره و عاجز سازد و خصمه و فسقه و فجار را ز خان و مان فرو مالد چه

الغضب   از ارکان دینست و چه   و نهی منکر متعاق الغضب[1]

------------------------ ---------------- --------

- -

ایمانی از غلبات خشم از دل و دیده او بدر رود و در حالت غلیان
۲۳۸ الف خشم و تشفی غیظ خدا و انبیاء و احکام شرع و ترس قیامت را فراموش کند و تا تشفی غیظ خود نکند و انتقام از مغضوب علیه حقاً کان او باطلاً نکشد ، در خود سکون نیابد و تا کشیدن انتقام زبان ، در سینه او ، آن خشم بر مزید گردد و هر چندآن مکروه در خاطر او گزرد و خشم بر سر آورد و تشفی غیظ طلبد و بسی باشد که غضوب را از نهایت خشمناکی چنان شود که در حالت جریان غضب و تشفی غیظ در هیچ تغیری پیدا نیاید ، مثلاً می خندد و نان میخورد و عیش میراند و تشفی غیظ میکند و اگر قدرت تشفی غیظ بر مغضوب علیه غضوب را دست ندهد یا رنجور شود و یا دماغ او از شصه و کاهش بسیار خلل کند و یاوه و الدوه ناک و منغص و متردد باشد و با اینچنین صنعت برانداز جهالداری بر نتابد و غضوبی با پادشاهی ، که اغلب اثر آن شفقت و رحمت و مهربانی و دوزندگی است ، نیامیزد و پنجم رذیلتی ، که با صفت نفس پادشاهی نیامیزد و اگر آمیزد ، موجب ابتری و واسطه پریشانی (و باعث[1])

1. Ms. breaks off. A gap follows.
1. Ms. A lacuna.

بدنامی گردد ، ظالم نوازی و جابر پروری است ـ که اگر پادشاه ظلمه را بنوازد و پرورش فرماید و جابران را اشغال بزرگ فرماید و بدرجات قرب خود مخصوص کند ، جمله اهل مملکت خود را بظلم امر کرده باشد و فتوی داده بظلم و تعدی خود اعتراف نموده ـ
۲۲۸ ب چه سر جملهٔ ظلمها ظالم نوازی است و از ظالم نوازی جهان ظلم میگیرد و منتشر میشود و اگر پادشاه ظالم نباشد و در سرشت او ظلم نبود ، هرگز ظالم نتواند نواخت و بدرجهٔ بزرگ نتواند رسانید و علامت عدل پادشاه ، که ظاهر تر و مکشوف تر بود ، آنست (که) ظلم را دشمن گیرد و ظالم را از ظلم دشمن تر دارد و دایم در قلع ظلم و قمع ظالمان باشد و در هر که صفت ظلم احساس کند ، او را از تب دشمن تر گیرد ، که میان ظلم و عدل ضدیت است و باوجود صفت عدل ، ظلم پروری و ظلم نوازی از محالات بود و پرورش عدل از نوازم صفات عادلانست و پرورش عدل از نوازش عادلان و قلع ظلم و برانداخت ظالمان پیدا آید و هرگاه ظالم نواخته شود پرورش ظلمه لازمه آید و در پرورش ظلم عدل رخت بر بندد و سر در جهان گیرد و چون از ظالم نوازیٔ پادشاه در مملکت او ظلم منتشر گردد ، ملک را با ظلم پایداری نماند که درست گفته اند "الملک یبقی مع الکفر ولایبقی مع الظلم"ـ پس ظلم نوازی در پادشاه ، که عیبی بس بزرگست با پادشاهی نیامیزد و ازین جهت علماء و حکماء و عقلا متفق اللفظ و المعنی گفته اند که هیچ علامتی در ظلم پادشاه از ظالم نوازی روشن تر نیست و عبدالملک مروان ، که حجاج ملعون را بنواخت و ملک عراق و حجاز و یمن بدو داد
۲۲۹ الف و حجاج یوسف خاندان مصطفیٰ ص و مخلصان و هوا خواهان ایشان را کفتها رسانید و خانهٔ کعبه بسوخت و به منجنیق خراب کرد ـ همه ظلمهاء مذکور، که از کفر حکایت میکند، بعبدالملک مروان عاید گشت و از ظلم پروری و ظالم نوازی او روی جمله مروانیان تا ابد سیاه گشت

و درین نصیحت ماجراء رسول نوشیروان ، که بر قیصر رفته بود ، سیایغ است ـ

(حکایت[1]) تمثیل و تشبیه نصیحت مذکور

و در تاریخ نوشیروانی مسطور است (که) نوشیروان را در محافظت سرحد هاء ممالک عجم و ممالک روم با قیصر آن عصر عهدی و توثیقی متأکد گشته بود ـ ماانا که قیصر روم عهد خود را بشکست و سرحد هاء ملک عجم را نهب و تاراج کرد ـ نوشیروان آن بشنید و لشکر خود را از اطراف طلب کرد و خواست که تا بانتقام قیصر طرف روم لشکر کشد ـ درین عزم با بزرجمهر مشورت فرمود و بزرجمهر گفت که شکستن (عهد) نا مبارک است و عنقریب شومت عهد شکنی ، بقیصر رسیدنیست و ممالک عجم هنوز استقامت و دل آسا نگرفته است ـ چگونه باشد که اگر پادشاه درین کرت بر قیصر رسولی روان کند و بر قیصر درین باب چیزی بنویسد ـ و اگر قیصر بفرستادن نامه و رسول غنائمی ، که برده است ، باز دهد و اسیران ولات ما را مخلص گرداند ، بهتر و نیکوتر باشد ـ و اگر از رفتن رسول و فرستادن نامه غرض حاصل نشود ، پادشاه نهضت فرماید ـ و دمار
۲۳۹ ب از دیار قیصر بر آرد. نوشیروان را رای بزر جمهر خوش آمد ـ و بزر جمهر را گفت تا بجهت روم رسولی اختیار کند ، که شیرین کلام و آمیزنده و خوب اخلاق و پاکیزه طلعت و عالی همت و بزرگ منش و پر حشم و فطن و زیرک و عالم و صاحب فراست و مودب و مهذب و هنرمند بود ـ و بتجارب ملکیها خرد آویخته گشته باشد ـ بزر جمهر زمین را بوسه داد و باز گشت و دران حالت مقربی از نوشیروان پرسید که رسالت ، پیغام گزاردنی است ، که از پادشاهی بسمع پادشاهی رسانند و بجهت پیغام گزاری ، اوصافی که پادشاه تعین فرمود ، چه حاجت است ؟ نوشیروان بخندید و آن مقرب

1. Ms. damaged

را گفت که خدمت ما و قرب درگاه بر تو حرامست - و سخت ابله شخصی می بینم ترا و تو نمی دانی که رسالت بادشاهان کاری بس بزرگ است و نشنیده ای که خدای آسمان و زمین رسالت بکسانی میدهد ، که ازیشان عالم و عاقل تر و خوب تر خلق دران عصر دیگر نمی باشد - تا او از کمالات خود احکام خدای آسمان و زمین ، که بندگان او را نمی بینند ، از عالم غیب به بندگان رساند و احکام دین خدا را در دلهای بندگان بنشاند - که از قبول آن بندگان به نجات و درجات رسند - و اگر درین کار ناقصان و معتوبان مبعوث شوند ، حکمت و رسالت مهمل ماند - و همچنین رسول پادشاه کامل الاوصاف ، که از فرستادن و رفتن او غرض پادشاه حاصل ۲۳۰ الف شود و چون رسول کامل باشد ، بران بادشاه که برود ، بهرچه رغبت پادشاه از هنری و دانشی که مشاهده کند ، بدان چیز پیش او در خز کند و محل گیرد تا هرچه او بگوید ، پادشاه آنرا بسمع رضا بشنود و او را با حصول غرض باز گرداند - اما نامه بر و نامه رسان را قاصد و پیک گویند و خبرنامه آوردن و بردن از قاصدان و پیکان اتمام کاری نظرندارند و در جمله بزرجمهر شخصی را بجهت رسالت پیش نوشیروان آورد که باوصاف کمال صفت بود - و نوشیروان او را در خلوت پیش طلبید و هر چیزی بر راه کرد و در اثناء آن فرمود که چون بر قیصر رسی در تواضع افراط مکنی و تکبر را نیز کار مفرمائی - و در هر سخن ، که پیش او بگوئی چنان گوی که ازان در آشتی کشاده شود و در جنگ بکلی مسدود بگردد و در مجالس او طریقه منادمت را معمول داری و بهرچه او را رغبت بینی ، ازان در پیش او در آئی و دل او را بدست آری - خود را در پیش او جا کنی ، تا سخن تو پیش او محل قبول یابد و هرچه بگوئی برزمین نیفتد و رفتن و آمدن تو ضایع نرود و اگر او در اهانت ما سخنی گوید ، می باید که ازان در خشم مشوی و خود را راضی هم

منهائی و هر کرا با قیصر قرب (بینی) و قیصر را شیفتهٔ سخن او یابی
با او به بدائع جبلی به محبت در آئی و تحف و هدایا رسانی و بهرچه
مصلحت بینی ، اطماع کنی ، تا سد باب غرض تو نگردد و در برآمد
۲۴۰ ب مقصود توتیشی نزلد و چون قیصر ، رسالت ترا قبول کند ، بندیان و
اسیران را رهاکنانی ، اما در باب باز خواست غنائم جهد مکنی که
آن دست بدست لشکر افتاده و متفرق شده باشند و در اطراف رفته
و پادشاهان تاوان نتوانند داد و تاوان دهی باعزت پادشاهی نیآمیزد
و عهدنامه بتجدید ازو بیاری و تا آن وقت ، که غرض تو حاصل
نه گردد ، التماس مراجعت نکنی و اگر قضیه برعکس بینی و مزاج
او را قابل اصلاح نیابی ، پیش از مراجعت ، بنوعی که توانی
باشارتی و رمزی ، که آنرا کسی در نتواند یافت، به پیغامی و نامهٔ ما
را بیاگاهانی و بعد وصایای مذکور ، که معلم بادشاهانست ، در
فرستادن رسولان و بر راه کردن ایشان ، نوشیروان فرمود تا رسول
را جامه ، انعام و خرج و یادگار بدهند و فرمان داد ، تا خاطر رسول
را از طرف خانه او فارغ گردانند ـ او را هر چه زود تر جانب روم
روان کنند و چون رسول مذکور در روم رسید و دست بوس قیصر
دریافت و نامه و یادگار نوشیروان بقیصر رسانید و چندگاه درگاه
او را ملازمت نمود و بر طریقهٔ منادمت پیش او در خزکرد و قیصر
از حسن آداب و اخلاق او شیفتهٔ محاورهٔ او شد ، او در محل صالح
ذکر عهدنامه درمیان آورد و تخلیص اسیران التماس نمود و قیصر
ملتمسات رسول قبول کرد ـ اسیران را مخلص گردانید و از برای غنایم
عذر گفت که لشکر آنرا تفرقه کرده است ، اگر موجودی بود
۲۴۱ الف در آن نیز تقصیر نرفتی و عهدنامه از زبان قیصر بر مضمون
مطلوب او در قلم آوردند و قیصر آنرا بخط خود موکد گردانید و
برسول داد ـ و رسول مذکور آنرا بستد و عرضه داشت بر نوشیروان
نوشت و ماجرای مردمی قیصر دران بازدید و شکر او بسیار در قلم

آورد و آنرا پیش قیصر بگذرانید و بر دست قاصد داد و قاصد را اعلانا پیغام داد که در خانه ما بگوی ، تا استعداد کار خیر پسران من بکنند که من از آمد تا جانب خراسان بجهت مصاهرت ایشان خواهم رفت و قاصد در مداین رسید و عرضه داشت رسول بنوشیروان رسانید و نوشیروان عرضه داشت - او مطالعه کرد و مقربی را گفت که این قاصد را در گوشه ببر و ازو تفتیش کن که بر دست تو رسول چیزی پیغام داده است - قاصد ، گفت که بجهت پادشاه پیغامی نه داده است ، اما بجانب خانهٔ خود پیغام داده است که استعداد کار خیر پسران بکنید که من از آمد تا طرف خراسان از برای مصاهرت ایشان روان خواهم شد - نوشیروان چون این (پیغام[1]) رسول ، که جانب خانه خود فرستاده بود ، بشنید ، ماجرای مقصود او فرو خواند و مطلوبی دریافت و فرمان داد که استعداد لشکر کشی مرتب گردانند و همدران چندان چند روز رسول از روم در مدائن رسید و شرف دستبوس نوشیروان حاصل کرد و نامه و یادگار و عهدنامه قیصر بدرگاه او رسانید و نوشیروان رسول را خلعت و انعام داد و فرمان فرمود تا سه روز رسول در خانه خود بیاساید و ۱۲۱ ب چهارم روز بدرگاه حاضر شود و ماجرای ، که در مجلس قیصر برو گزشته است ، عرضه دارد - رسول بحکم فرمان چهارم روز بدرگاه حاضر شد و شرط زمین بوس بجائی آورد و نوشیروان او را در خدمت (طلبید[2]) و ازو پرسید : "که چون ملتمسات تو قیصر تمام کرد ، (وصیت کار خیر پسران[3]) چه معنی داشت ؟" - رسول گفت که من چندگاه ملازمت مجلس قیصر روم کردم و در ندماء او قربی تمام یافتم - در قیصر رذالتی مشاهده کردم که در عهدنامه آنچنان صاحب رذیلتی هیچ دانائی را ثقه نباشد و نمیدانم که بآن رذیلتها چگونه

1. Ms. مقام
2. Ms. damaged
3. Ms. damaged

او را بر تخت پادشاهی گزاشته اند ، که رذیلتها که او دارد ، بآن
رذائل منصب پادشاهی نیامیزد ـ نوشیروان از رسول پرسید :
"که آن کدام رذیلتها است که بآن جهانداری کردن ممکن نشود
و در قیصر آن رذیلتها ترا مشاهده شده است ؟"ـ رسول گفت که
"قیصر دروغ گو و منقلب و غضوب و ظالم نواز است و مع ذلک
غدر و مکر هم دارد و این رذیلتهائیست که هرگز در صفت عالیه
پادشاهی آمیخته نشود و عجب نباشد که او را تا آن زمان بر سر
تخت رها نکرده باشد ، که اهل مملکت او را ازو آشفته و متنفر
دیدم" و نوشیروان چون اینمعنی از رسول بشنید ، او را تصدیق کرد
۲۴۲ الف و بسیار استحسان فرمود و گفت که همچنین است که تو میگوئی
و اکاسره قدیم ، که جد و پدر من بوده اند ، در وصایای خویش
رذایل مذکور را نوشته، که این رذایل است که با این رذایل ، صفت
رفیع پادشاهی نیامیزد و اگر بیامیزد از معاملات موصوف این
رذایل ، اقلیمها (زیر و[1] زبر) گردد و نوشیروان رسول مذکور را از
مقربان خود گردانید و از اعوان و انصار درگاه خود ساخت و فرمود
تا او را در زمره رای زنان ملک در آرند ـ

1. Ms. damaged

(نصیحت[1] بیست و چهارم)

که سر جملهٔ نصایح است در آنکه علامت نجات و نشان درجات عقبئ پادشاه نیازمندیست که تمامی سنیهٔ پادشاه را محیط میگردد

سلطان محمود فرموده است ، ای فرزندان محمود و ای پادشاهان اسلام ! بدانید و آگاه باشید که آفرینش آدم و بنی آدم از برای بندگی حضرت صمدیت است ـ چنانکه خدای عزوجل میفرماید : ''وما خلقت الجن والانس الالیعبدون،، و در بندگی نیاز و بیچارگی و مسکنت و عجز لازم و مدرج است و پادشاهی برخلاف اوصاف بندگی است و عکس بندگیست و قهر و سطوت و کبر و رفعت و استیلا ، که در اوصاف خدای زیبد ، لازمهٔ صفت پادشاهیست ـ پس کدام دشواری بنده را ازان دشوار تر بود که او را باوصاف معبود هژده هزار عالم ، باشتراک زندگانی باید کرد و ۱۳۲ ب
از صفات بندگی در معاملات جهانداری بیکسو باید افتاد و اگر در چنین حالتی ، که پادشاه بصفات خدای می آویزد و در مباشرت آن از صفات بندگی محروم میگردد ، در سینه خود کمال نیازمندی و مسکنت ، که خاصه صفات بندگی و بندگانست و عکس قضیه صفات پادشاهی است ، دایم الحال موجود یابد و همواره خود را در حضرت بی نیازی مع مباشره اوصاف الضدیة نیازمند و مسکین بیند نه اینچنین نیازمندی و مسکنتی ، که در غیر معقولیت از کرامت حکایت میکند ، علامت نجات و نشان درجات عقبیٰ او باشد ؟ و در تواریخ امم اولین آمده است که مهتر شیث پیغامبر و کیومرث بادشاه از مهتر آدم برطریق توامان زاده شده بودند و هر دو برادر توامانی بودند و چون ایشان زاده شدند ، باری تعالیٰ از حکمت بالغه

1. Ms. A lacuna

خود بر مهتر آدم وحی فرستاد که ما نبوت بشیث و پادشاهی
بکیومرث پسران توامانی تو دادیم و نبوت و پادشاهی در نسل
ایشان عطا کردیم تا مهتر شیث و فرزندان او (سایر¹) فرزندان
آدم را راه راست نمایند که بدان راه رفتن ، ایشان مستوجب بهشت
شوند و از عذاب دوزخ خلاص یابند و کیومرث و فرزندان او
بقهر و سطوت و عدل و احسان با سایر فرزندان آدم زندگانی کنند و
۳۲۲ الف جهانرا منتظم و ملتیم دارند و (جمله²) امور دنیا و فرزندان آدم
بفرزندان کیومرث و فرزندان او جهان آبادان شود و آبادان ماند
و ازینمعنی گفته اند که الدین و الملک توامان ، اعنی صاحب دین
و صاحب ملک در اصل برادران توامانی اند و در جمله مهتر
شیث بعد از مهتر آدم (برسنن³) نبوت بدعوت و هدایت فرزندان
آدم مشغول می بود و کیومرث بر رسم رسوم بادشاهان
بنی آدم بادشاهی میکرد و بقهر و سطوت و استیلا و استعلا مصالح
جهانداری بپرداخت میرسانید - تا روزی هر دو برادران یکجا شدند
و بمحاوره یکدیگر مشغول گشتند - کیومرث مهتر شیث را دید که
از لزوم اوصاف بندگی همه خدای شده است و اوقات روز و شب
او بطاعات و عبادات مصروف گشته و خود را از مباشرت صفات
ربوبیت در خلاب دنیا غرق یافت و در تلذذ دنیا و تنعم و فرماندهی
دنیا مستغرق دید - زار زار بگریست و با برادر گفت که : " ترا
باری تعالی از نظر لطف آفریده است و بخود نزدیک گردانیده و
من از نظر قهر آفریده شده ام و از حق دور افتاده و در دریای دنیا
غرق گشته - مهتر شیث برادر توامانی خود را اول گفت :
نومید مشو که تو هم از نظر لطف آفریده و بواسطه قهر و سطوت
و استیلا و استعلای تو جهان فراهم آمده است و جهانیان منتظم

1. Ms. سایرو
2. Ms. جوع
3. Ms. سنن

و ملتیم گشته الد و منتظم و ملتیم مالده و اگر بنی آدم منتظم و ملتیم ۲۴۳ ب
نباشند، احکام شرع که بوحی سماوی بمن رسیده است، چگونه جاری شود
و در نشتت و تفرق مردم و پریشانی و ابتری خلق ، راه دین نمودن
و دعوت کردن میسر نشود،، و کیومرث چون این سخن از مهتر
شیث بشنید ، خاطر او فراهم نه آمد و از مهتر شیث پرسید ''که :
هیچ علامتی در من باشد که چون من آنرا در خود احساس کنم، خود
را از ناجیان و فایزان شمرم،، ؟ ـ مهتر شیث کیومرث را گفت : ''که
چون دلت از پرداخت امور دنیائی گرفته شود و جانب خدا و عقبیٰ میل
کند ، عقبیٰ درخاطر تو افتد، که رسیدن بخدا و بدرجات عقبیٰ باوجود
کامگاری و کامرانی دنیا میسر نگردد ، دل تو نیازمند شود و آن
نیازمندی دائماً محیط سینه تو گردد ـ اینچنین نیازمندی علامت نجات و
نشان رستگاری خوددانی،، و محمود چون ماجرائی آن هر دو برادر در
اوایل ایام بادشاهی خود در تاریخ قدما مطالعه کرد و دران ایام ،
که معظم متصود محمود ، سلطنت بود هر چند خواست که یک روز و
یک شب تمام نیازمندی و مسکنت ، محیط سینه خود یابد ، نمی یافت ـ
که اگر در ساعت اداء نماز و قرات قرآن این نیازمندی در خود
احساس میکرد و چون ازان فارغ میشد و بکاروبار دنیا مشغول
میگشت ، ذره ازان نیازمندی در سینه نمی ماند و دل طرف ۲۴۴ الف
جاه سلطنت و امور جهانداری و اسباب عیش و تنعم میل کرد و
سالها بر محمود هم بران حال میگزشت و گاهی نیازمندی حریم سینه
خود یافتی و بیشتر آن بودی که خود را نیازمند نیافتی ، که بعد
از بیست سال زیادت ، که بر آن حال بگذشت ، که ناگاه طلب
حق و یاد حق بر سینه محمود غلبه کرد و دنیا و مافیها و سلطنت
و جاه سلطنت را صد باب آن تمنا ، که در دل غلبه کرده بود ،
مشاهده شد ـ دل محمود نیازمند تر و بیچاره تر گشت ، که دست
از دنیا داشتن ، که آن واسطه بر افتاد خاندان محمود میشود و بیخ

شما را روشن گردانیده اند ، مکرر نمیکنم و از شما حل مشکلی ، که مرا پیش آمده است ، التماس مینمایم ـ اعنی ، چگونه کنم که کمالات دنیا و عقبلی در من جمع شود "و آن هر دو راهب از سکندر پرسیدند : "که طلب و تمناء خدا تا چه حد بر تو مستولی گشته؟" سکندر گفت : "که طلب خدا چنان در دل من غلبه کرده است که اشغال مصالح جهانبانی و استیفاء تلذذات و تنعمات دنیا در دل من سرد شده است و از مشغولی کارهای این جهان مسأت و ملالت بار می آرد و هرگاه دنیا را سدباب اجرت می نگرم ، نیازمند و بیچاره میشوم و دایم چون فقراء و مساکین نیازمند و بیچاره می باشم" ـ آن راهبان گفتند : "که (خنک باد[1]) ترا ای سکندر بدین حالتی ، که با این جلالت ترا پیش آمده است و تمامی سینه ترا نیازمندی فرو گرفته که ما کتب سماوی خوانده ایم ، که نیاز با پادشاهی جمع نشود و اگر از عنایت ازلی ، طلب خدا در دل پادشاهی غلبه کند و سینه او را نیازمند گرداند ، نیازمندی ، که یک لحظه از سینه او
۲۴۶ الف (مشتغل[2]) نگردد ، علامت ترقی درجات عقبی پادشاه باشد" ـ بدین جواب آن دو راهب دل سکندر بیاسود و از ایشان شاکر و ذاکر باز گشت ـ من بعد هر چند آن نیازمندی در دل خود بیشتر احساس میکرد

([3]امید و ارم) این صحیفه را که فتاوی جهانداری نام (کردم[4]) با جهان نیازمندی تمام میکنم و بحضرت بی نیازی که دستگیر هجده هزار عالمیست ، التماس مینمایم که دست من بیچاره گیرد و از غرقاب گناهانم بیرون آرد و بفضل عمیم خویش بساحل نجاتم رساند و چنانکه بکرم عام خود نیازمندی و عجز و بیچارگی محیط سینه بیت‌الاحزان

1. Ms. خکت
2. Ms. مستقبل
3. Ms. F-246 Author's epilogue begins from here.
4. Ms. کدام

من گردانیده اند ، تتمهٔ کار من و همه مسلمانان بدین کلمه گرداند : لااله‌الاالله محمدالرسول‌الله و همه بعزت کلمه طیب که سخت نیازمند و بیچاره و شکسته و حیران مانده و همه دوین مسکنت بر رای دین و دولت و خداوندان علم و عقل عطا میدارد . که مصنفات سلف و مولفان ماضی در علم و احکام جهانداری بسیار کتب تصنیف کرده اند و داد فضل و بلاغت داده و در عبارت و ترکیب یدبیضا نموده و باشعار و امثال نظم و نثر آراسته و لیکن "احکام جهانداری" که بقول و فعل پادشاهان و وزیران و ملوک امرا تعلق دارد و خاصه اولوالامرانست باحکام ¹وزیف دیگر خلط کرده اند و بدین نسق بدین منوال بدین ترکیب ، که "فتاوی جهانداری" تصنیف شده است و من اوله الی آخره در اصول و ۲۳۶ ب تشبیه و تمثیل همه احکام جهانبانی و معاملات جهانداری (که در[1]) "فتاوی جهانداری" (بنده[2]) دارم ، دانایان خواهند دانست که در تالیف[3] نیابند ـ

چنین خسرو[4] نباشد در همه شهر
و گر باشد چنین شیرین نباشد

چه من در تصنیف بسیار زحمت دیده ام و بانواع فکرها کرده ام ـ
ریسمان کرده ام تن و جان را تا برآورده آب حیوان را

و بحمدالله که وزرا و ملوک و خداوندان رای و رویت و کافیان رای زنان ملک و میراث دولت ، که در عصرند و پی در پی از عالم غیب تا قیامت خواهند رسید ، چون در تالیف نظر خواهند انداخت و فتاوی جهانداری را به شرف مطالعه خود مشرف خواهند گردید و آنچه به صریح و کنایت و ضمن اشارت در احکام و در تشبیه و

1. Ms. و در
2. Ms. بند
3. Ms. A lacuna
4. Ms. A clear reference to his peot-friend Amir Khusrau.

اشتغال و تعلقات آن در عروق و اعصاب محمود و فرزندان و اعوان و انصار محمود رفته است ، میسر نمیگردد و تا آن مقصود ، که در دل تاختن آورده است ، در کنار آفتد و هر چند دل سد باب دنیا را محکم تر بیند ، آرزوی، قرب خدا و درجات عقبیٰ را کم نمیکند ، بلکه زمان زمان برمزید میگردد و درمیان این دو حالت مختلف ، که نه از دنیا ، که سد باب درجات عقبیٰ است ، دست میتواند داشت و نه از روی عقبیٰ ، که بر دل مستولی شده است ، نقصان می شود - دل محمود را نیازمندی و بیچارگی چنان فرو گرفته است که یکساعت ازان نیازمندی سینه خود را خالی نمی یابد - با اینچنین
۲۴۴ ب نیازمندی جوئی آب در حالت مناجات از دیدهاء محمود روان میشود و هر چیزی و حسنهٔ ، که میکند ، اصلا بقاء ملک دنیا در آن منظور نمی باشد - همه بر امیدواریٔ درجات عقبیٰ میکند و تمامیٔ لذات جهانداری و تنعمات دنیا در کام محمود تلخ تر از زهر گشته است - در چنین نیازمندی ، که محیط سینه محمود گشته است ، امیدواریٔ محمود از حضرت ربالعالمین بر مزید میگردد و درین نصیحت ماجراء نیازمندی سکندر کافی و شافیست -

([1]حکایت) تمثیل و تشبیه نصیحت مذکور -

محمود در تاریخ سکندری خوانده است ، چون سکندر بجوامع همت در جهانگیری مبالغتها نمود و غوغای و شوری بس بزرگ در جهان پیدا آورد و بعد دیدن و نمودن مشقتهاء بسیار ربع مسکون را ضبط کرد و خود را برجهان کامگار و کامیاب دید و دنیا را چندان بقای ندید و رای و تدبیر و شجاعت و سخاوت و عدل و انصاف و حیله و چاره راه در ابقاء آن مد خلی و مساعیٔ نیافت ، دلش از امور جهانداری و جهانگیری گرفته شد و از اشتغال مصالح جهانبانی سکندر را ملالت و مسأت بار آورد و یکبارگی خاطر او در طلب قرب

1. Ms. A lacuna

خدا و معالیٔ درجات عقبی میل کرد و شوق حضرت الهی در سینهٔ
او مستولی گشت و طلب خدا را اهم المهمات در دل خود نقش
بست و همدرین اهتمام حکما و علماء سرآمد را پیش خود می طلبید و ۲۴۵ الف
از ایشان می پرسید : ''که چگونه کنم که کمالات عقبی را با کمال
دنیا احراز نمایم ؟'' ایشان بر حکم اقوال معهود و معتاد میگفتند :
''که میان کمالات دنیا و عقبی ضدیت است و اجتماع ضدین در عقل
متصور نمیشود و از برای نجات اشتغالی ، که از روی حقیقت در طلب
فانی بر عبث گذشته است ، باندازه دانش خود و دین مذهب خود
هرکس از علما و حکما بعملی و حسنهٔ و برّی و طاعتی وصیت میکرد و
در باب تکفیر (اشراقها[1]) گذشته رهی مینمود'' و دل سکندر از
وعظ و نصیحت و تداوی و علاج کسی نمی آسود و تمنائی ، که
در سینه او استیلا یافته بود ، ساعت بساعت می افزود و قرار سکون
ازو میرفت و خواب و خور ازان اندیشه تلخ میگشت . تا بعد
چندگاه صومعه داری سکندر را گفت : ''که در ولایت یمن دو متعبد
سال خورده در صومعه می باشند و قرنها باشد ، که رهبانیت اختیار
کرده اند و بخدا مشغول گشته و مکاشف شده که اگر پادشاه مشکل
طلب خویش ازیشان بپرسد ، شاید که ازیشان جواب شافی یابد'' .
سکندر به نیت ملاقات ایشان در یمن آمد و چون نزدیک صومعهٔ ایشان
رسید ، پیاده شد و تنها تری برسم زایران بخدمت آن دو پیر رفت
و شرف ملاقات ایشان حاصل کرد و بزانوی تعظیم در خدمت ایشان
بنشست و پیش از آنکه سکندر ماجراء خود پیش ایشان بکشاید . ۲۴۵ ب
ایشان از نور مکاشفه ، قصهٔ طلبی ، که سکندر را پیش آمده و قصد
او ، بیرون دادند و سکندر از کشف و کرامت ایشان متعجب گشت
و زانوی ایشان ببوسید و گفت : ''که چون (ماجراء[2]) من بکشف

1. Ms. اشعراقها
2. Ms. ماجرار

شما را روشن گردانیده اند ، مکرر میکنم و از شما حل مشکلی ، که مرا پیش آمده است ، التماس مینمایم - اعنی ، چگونه کنم که کمالات دنیا و عقبی در من جمع شود "و آن هر دو راهب از سکندر پرسیدند : "که طلب و تمنای خدا تا چه حد بر تو مستولی گشته؟" سکندر گفت : "که طلب خدا چنان در دل من غلبه کرده است که اشغال مصالح جهانبانی و استیفاء تلذذات و تنعمات دنیا در دل من سرد شده است و از مشغولی کارهای این جهان مسأمت و ملالت بار می آرد و هرگاه دنیا را سدباب اجرت می نگرم ، نیازمند و بیچاره میشوم و دایم چون فقراء و مساکین نیازمند و بیچاره می باشم" - آن راهبان گفتند : "که (خنک باد[1]) ترا ای سکندر بدین حالتی ، که با این جلالت ترا پیش آمده است و تمامی سینه ترا نیازمندی فرو گرفته که ما کتب سماوی خوانده ایم ، که نیاز با پادشاهی جمع نشود و اگر از عنایت ازل ، طلب خدا در دل پادشاهی غلبه کند و سینه او را نیازمند گرداند ، نیازمندی ، که یک لحظه از سینه او (مشتغل[2]) نگردد ، علامت ترقی درجات عقبی پادشاه باشد" - ۲۴۶ الف
بدین جواب آن دو راهب دل سکندر بیاسود و از ایشان شاکر و ذاکر باز گشت - من بعد هر چند آن نیازمندی در دل خود بیشتر احساس میکرد

([3]امید و ارم) این صحیفه را که فتاوی جهانداری نام (کردم[4]) با جهان نیازمندی تمام میکنم و بحضرت بی نیازی که دستگیر هجده هزار عالمیست ، التماس مینمایم که دست من بیچاره گیرد و از غرقاب گناهانم بیرون آرد و بفضل عمیم خویش بساحل نجاتم رساند و چنانکه بکرم عام خود نیازمندی و عجز و بیچارگی محیط سینه بیت‌الاحزان

1. Ms. خنکت
2. Ms. مستقبل
3. Ms. F-246 Author's epilogue begins from here.
4. Ms. کدام

من گردانیده اند ، تتمهٔ کار من و همه سلطانان بدین کلمه گرداند ، لاالهالاالله محمدالرسول‌الله و همه بعزت کلمه طیب که سخت نیازمند و بیچاره و شکسته و حیران واله و همه دزین سکنت بر رای دین و دولت و خداوندان علم و عقل عطا میدارد ، که مصنفات سلف و مولفان ماضی در علم و احکام جهانداری بسیار کتب تصنیف کرده اند و داد فضل و بلاغت داده [1] در عبارت و ترکیب بدبیضا نموده و باشعار و امثال نظم و نثر آراسته و لیکن ''احکام جهانداری،، که بقول و فعل پادشاهان و وزیران و ملوک امرا تعلق دارد و خاصه اولوالامرانست باحکام ابواب دیگر خلط کرده اند و بدین نسق بدین منوال بدین ترکیب ، که ''فتاوی جهانداری،، تصنیف شده است و من اوله الی آخره در اصول و ۲۴۶ ب تشبیه و تمثیل همه احکام جهانبانی و معاملات جهانداری (که در) ''فتاوی جهانداری،، (بنده[2]) دارم ، دانایان خواهند دانست که در تالیف[3] نیابند -

چنین خسرو[4] نباشد در همه شهر
و گر باشد چنین شیرین نباشد

چه من در تصنیف بسیار زحمت دیده ام و بانواع فکرها کرده ام -

ریسمان کرده ام تن و جان را تا برآورده آب حیوان را

و بحمدالله که وزرا و ملوک و خداوندان رای و رویت و کافیان رای زنان ملک و میراث دولت ، که در عصرند و پی در پی از عالم غیب تا قیامت خواهند رسید ، چون در تالیف نظر خواهند انداخت و فتاوی جهانداری را به شرف مطالعه خود مشرف خواهند گردید و آنچه به صریح وکنایت و ضمن اشارت در احکام و در تشبیه و

1. Ms. و در
2. Ms. بند
3. Ms. A lacuna
4. Ms. A clear reference to his peot-friend Amir Khusrau.

تمثیل آورده ام، ادراک خواهند فرمود، انصاف و تحسین دریغ نخواهند داشت و من از هر همه مطالع کنندگان، فاتحه گدای ،یکنم که بر نیت عفو گناهان مولف حیاً و میتاً فاتحه با اخلاص بخوانند و بمددی که از بزرگی بزرگان متوقع بود، شفقت بدارند - از اعینونی عباداللّه رحمکم‌اللّه، - که بس درمانده ام و بس سیاهکارم و گنهگار بوده ام

چه گویم حال خود در پیش مردم - گنهگارم گنهگارم گنهکار
ندارم ملجائی جز عفواللّه - ندارم مامنی جز ستر ستار

۲۴۷ الف تتمهٔ[1] کتاب فتاوای جهانداری

بقاعده ای که از کیومرث که اول جهانداری از جهانداران روی زمین او بود، منقولست که در وصایاء او خوانده ام که ای فرزندان کیومرث! که در جهان بادشاه خواهید شد، بدانید و آگاه باشید که باری تعالیٰ پدر مهتر آدم را از شکم حوا مادر ما فرزندان بسیار زاد و از برای آبادانی عالم در دل هر یکی از برادران هنر و پیشه و حرفتی و صنعتی، که معیشت بنی آدم بی آن میسر نه پذیرد، القا فرمود و ما دو برادر یکے من و دوم مهتر شیث پیغامبر بطریق توامان زاده شدیم و حق تعالیٰ در مهتر آدم پدر ما وحی کرد که درمیان چندین پسران تو، این دو فرزند را که بر طریق توامان زاده شده اند، برگزیدم و کیومرث و فرزندان او را بر فرزندان تو بادشاه گردانیدم و شیث فرزند و فرزندان او را بر فرزندان تو پیغامبری دادیم - اما کیومرث و فرزندان او بقهر و سطوت پادشاهی جهانداری کنند و جهان را منتظم و ملتیم دارند بعدل و احسان و داد و دهش آبادان گردانند و فراهم و آبادان دارند و شیث و فرزندان او احکام سماوی بفرزندان تو رسانند و بدین داری دعوة کنند و مستحق نجات و درجات عالم ملکوت گردانند و از ۲۴۷ ب

1. F-247 a. F.J., ends here. The rest of material appears to be a later addition as the style and contents of writing reveal. It is given in Appendix.

کیومرث امور دنیاء فرزندان تو راست شود و راست ایستد و از مهتر شیث مصالح عقبیٰ فرزندان تو راست شود و مستحق نجات و درجات گردند و ازین معنی گویند ''الدین و الملک توامان،،۔ اعنی صاحب دین و صاحب ملک دو برادر توامانی اند و چنانکه بی از پادشاهی جهان راست نشود و راست نه ایستد بس در جهان هم پیغامبری باید هم پادشاه می باید ۔ کار هر دو جهان فرزندان آدم بر حسب خواست حق تعالیٰ تمام شود و اگر پادشاه باشد و پیغامبر نباشد ، اگرچه مصالح دنیا راست آید ، اما از عقبیٰ هیچ آفریده بودی نیابد و اگر پیغامبر باشد و پادشاه نباشد، بی قهر و سطوت پادشاهی جهان راست نه ایستد و هیچ حاکمی ازو احکام دین نگیرد و کارها همه ابتر و پریشان شود ۔ باری تعالیٰ پیغامبران را و پادشاهانرا به فضایل اوصاف و مکارم اخلاق جبلی آراسته است و این دو وصف عالیه ، اعنی پیغامبری و پادشاهی ، با رذایل اخلاق و خبایث اوصاف نیامیزد و لیکن بیش ازین نیست که پیغامبرانرا باری عزاسمه چنان آفریده است که داد بندگی از نهاد خود توانند داد و ایشان را از گناه صغیره و کبیره معصوم گردانیده است ، تا همه در دنیا بحضرت بی نیازی، می آیند و از واصلان و مقربان میگردند و کلام خدای ۲۴۸ - الف
شنوند و آنرا به بندگان خدا میرسانند و احکامی ، که رضاء خدا دران است بندگان خدا را بران رهنمونی میکنند و راه راست می نمایند و از گمراهی باز می آرند و هر که از نیک بختان سخن ایشان می شنود و قول ایشان را اقتدا می نماید، مراد از قرب خدا یابد و مستحق نعمت هاء بهشت می شود و آنکه سخن ایشان را به هیچ می شمارد و از پیغامبری ایشان منکر میشود و احکامی که ایشان از خدای می رسانند نیست میدهد ، سزاوار دوزخ میگردد و از خدا دور میماند و پادشاهان از جهت آنکه داد خدا نمیتوانند داد و حق تعبد نمی توانند و از خاصیت استغراق دنیا بمعاصی و ماثم گرفتار می شوند و از

خدا دور می افتند ، تا از عزت و عظمت پادشاهی که ایشان را در دنیا ارزانی داشته است ، به دیگری در آید و سر جمله مصالح پادشاهی محافظت سهم مذکور است و هرگاه پادشاه اقتدا پذیرد و پیروی سنت الهی کند و کس را حرمت و حرفت (۱) - - - - - - - - - - - -

1. Ms. breaks off here.

اشاریہ

ر

ز

س

ش

ص

ض

ط

ع

غ

ف

ق

ک

گ

ل

م

ی

justice in human affairs. The State founded upon tyranny, fraud, vice and individual caprice is tantamount to a tyrannical entity. In laws grounded upon virtue and reason Barani visualises the stability and prosperity of government and administration.[1] Both Sharia governed as well as virtuous secular states are administered by laws. Barani quotes the ideal law prevalent in the State of Sultan Mahmud of Ghaznin and the rational rules of governmental administration enforced in the secular realm of Qadr Khan of Khita. Both kingdoms prospered on account of the efficiency of sound laws.[2] Barani entertains enormous aversion for lawless and dictatorial States. To him a monarchy grounded on the principles of virtue, justice and noble descent is the final destiny of mankind. His ideal ruler is far from being a tyrant or a despot. He is the 'vicegerent of God Almighty' and is committed to the grave duty of the protection of religion and public welfare.

This concludes the summary of the major political doctrines of the *Fatawa-i-Jahandari*, a copious and valuable dicta on government and administration. The fundamentally realistic origin, form and colouring of the work have been projected at some considerable length. However, the theme of each Nasihat deserves more exhaustive treatment. Barani in his last few days of life felt the urgency of educating princes, governors and administrators in the science of 'government' and 'administration'. The very fact that the supremely valuable treatise has survived in a single manuscript copy, however, does not prove the unpopularity and rejection of the political ideas of the author. The curious form and the anonymous character of the work are the main factors accounting for its non-utilization and reference by the succeeding literati. It is indeed a mirror of past experience and key to sound administration. That political authority should be impartial, neutral and noble are the main doctrines developed in this book. Justice and benevolence are the obligations of ruling power. Politics and government are a means to an end and man has to account for his actions hereafter. If these basic principles of the *Fatawa-i-Jahandari* are incorporated in the modern constitutional systems of the developing States, surely they will be able to achieve political stability, economic viability and moral integrity.

1. F. J.
2. Ibid.

State Laws

Three exhaustive *Nasihats* are devoted by Barani to the question —what is law, its importance and role in social and political affairs. Other renowned writers on Mirrors for Princes hardly show interest in such crucial issues and this ultimately supports the thesis that the *Fatawa-i-Jahandari* ranks not only as a major extant work on political ideas of the Delhi Sultanate but deserves a highly respectable place in the long chain of similar works produced outside the boundaries of the Indo-Pakistan sub-continent.

The term *zabita* employed by Barani as a synonym for law is defined by him as 'the pursuance of a course of action which the ruling authority imposes upon itself as an obligatory duty with a view to realising the ends of government and from which he does not deviate ever'.[1] Law is an indespensable requirement of a State and government. In its absence social, political and economic imbalance captures the realm. Law aims at both immediate and ultimate good. It suppresses moral turpitude, social sins, political turmoil and economic chaos. Barani enumerates three kinds of laws—Law of the Sharia suiting all times and circumstances, customary law and the man-made law. All the three kinds are essential for running the administration.[2] In the Sharia governed ideal State the Law of the Quran and Sunnah stands supreme. But the secular State of the noble ruler of Khita, *i.e.* Qadr Khan was essentially based upon the customary and man-made law and it functioned smoothly. The Sharia law is revealed law and it exhibits the reason of the Supreme Being, who is infallible. For its interpretation the ruling authority should seek the assistance of the learned ulema. For day to day governmental business Barani feels the necessity of legislation by the power and urges the use of impartiality, honesty and wisdom in performing this duty. Law making is a very difficult task and the king must make it obligatory upon himself to seek the consultation of the intelligent and the wise. Personal whim and fancy should be kept aloof from law and it should not be contradictory to Sharia, reason and public welfare. Like Plato and Farabi he strongly believes that law is the custodian of virtue and

1. F. J. Nasihats, V, XII and XIV. For definition of Zabita, see f. 157b.

2. Ibid, ff 159-161b.

8. Regrating and extortionate selling are social sins and their suppression is a public duty.

9. Regrating is the occupation of Hindus and the Magians and it is the craft of the infidels and polytheists. Plundering the property and enslaving the wives and children of Hindus and Magians is permitted by several Muslim sects. In reality it is the Hindus who plunder Muslims. Hence, the prohibition of regrating protects the rights of Muslims.

10. When prices are low, every group of people will devote itself to its hereditary occupation. But when prices soar high, the motive of profit- making will induce the soldiers to take to agriculture, peasants to trade and extortionate dealers to aspire for governorships and military command. This will lead to the creation of confusion in administration and government.[1]

Barani is particularly concerned with law and order and good administration, and since these issues are related with economic stability and equilibrium, he is laying considerable emphasis upon the governmental regard for price control. The memories of price control system introduced by Sultan Ala-ud-Din Khilaji and its tremendous success were alive in Barani's days. He simply could not ignore the validity of such a pertinent issue. This also explains why other medieval Muslim political theorists in general do not engage in similar discussions. Barani flourished amidst the cross currents of mighty agrarian and economic revolutions and the tinge of realism in his political and economic theories induced him to discuss such details. This portion of his dicta becomes increasingly important from the viewpoint of his reflection on the economic prosperity of the subject class, *i.e.* the Hindus in Delhi Sultanate commanding dominant economic positions and the multitude belonging to the Muslim ruling class living in economic penury. Although not by any means a socialist or a proletarian intellectual, Barani, certainly has firm conviction that economic factors influence social and political events. He is also conscious about the existence of social sins and public duty and advocates the urgency of the prevention of social crimes more than individual sins.

1. F. J., ff. 94-96a.

Barani discusses certain situations amidst which the ruler is rendered helpless to stabilise the prices on account of famine and drought, which he regards as heavenly calamities. But at least the ruler can reduce the strain by ordering a general reduction in the *kharaj* and *jizya* and also by offering royal help from the treasury. During the years of economic prosperity the ruler should be far sighted enough so as to cope with ugly situations. He should treat it as his foremost duty to order a general price control, strict vigilance over black-marketeering and hoarding of commodities of common use.[1] In his opinion the price of a commodity should be fixed on the basis of the cost of production After all he was not a Marxist or a Leninist.[2] He enumerates the advantages of price control system as follows :—

1. The availability of the necessities of the army at low cost contributes to the strengthening of troops, who are the basis of kingship and the protectors of the subjects.

2. The cheapness of prices result in the migration of scholars and expert craftsmen to the imperial capital.

3. When a general state of economic contentment prevails in the realm the enemy does not entertain the desire to launch an attack upon it.

4. The cheapness of prices extends to the ruler's immortality and ensures peaceful conditions in the land.

5. It gives the ruler a well-filled treasury—for example when the prices soar high, the king has to spend lavishly on the maintenance of government. This leads to the exhaustion of the treasury finances but the peasants enjoy affluence.[3]

6. By awarding punishments to extortionate dealers and regraters the king fulfils his obligation of rulership and dispensation of justice.

7. By reducing the prices of commodities of necessity the king performs his duty of safeguarding the rights of the poor against the rich.

1. Ibid, f. 91b.
2. Ibid.
3. Ibid, ff. 93a-94a.

in the case of soldiers gives room to devil's workshop. If not engaged in battle the troops should be kept engaged in the collection of taxes, patrolling the frontiers, demolition of forts, clearing of forests for hunting.[1] In order to win the goodwill and confidence of the troops Barani exhorts the ruler not to be strict with them in the case of the distribution of the booty for men love gold and silver. In a highly realistic fashion he recommends that during the time of campaigning the ruler must arrange in such a way that the troops have the luxuries of life on the battlefield like sumptuous food, pickles, *chutneys*, alcohol, music, dancing, etc. so that psychologically their morale remains up. The feeling of absence from home might discomfort the troops resulting in poor performance and lack of chivalry.

Barani also discusses the advantages and disadvantages of organising a slave army. Such an issue was highly pertinent in the context of the Delhi Sultanate.[2] He also touches the question of the various modes of making payment to the troops. The knowledge, which Barani demonstrates in connection with the organisation of army is largely based upon personal experience and association obtained through his relatives engaged in imperial service and his own close association with the ruler, Sultan Muhammad b. Tughluq for over seventeen years. The *Fatawa-i-Jahandari* can safely be utilised for the obtaining of detailed information about the civil and military set up of the Delhi Sultanate.

Economic Stability

Good government, law and order are dependent upon economic stability. Having fostered such a point of view Barani proceeds with the details of the advantages of economic stability. He remarks that the prosperity and contentment of the subjects paving the way for stable government rests on the cheapness of the means of livelihood. It is an indispensible duty of the ruler to stabilise the prices of articles required by the army particularly weapons of war, horses and in general the prices of the commodities of common consumption. In so doing the ruler should employ his entire energy so that the task is accomplished statisfactorily.[3]

1. F. J., f. 73b.
2. Ibid, f. 71b.
3. F. J., f. 91a.

strong opponents and maintains justice and peace in the realms[1] From this argument it appears that Barani is a believer in the theory that force is employed in human life in order to prevent tyranny and safeguard peace and plenitude. Force plays a predominant role in human affairs and is a necessary attribute of the State. It is an indispensable instrument of rulership but not its essence, however.

The relationship of the king with the army, according to Barani is based on fillial foundations. The ruler should be willing to hand over his personal arms and horse if the royal soldier desires so. The consideration of financial safety should not haunt the royal mind when it concerns the requirements of the army[2]. Five essential principles have been enunciated by Barani regarding the maintenance of the army.

(1) The king must be informed about the recruitment of the army annually.

(2) It is obligatory upon the king to take special care of the provision for the families of the soldiers and their welfare.

(3) The king must institute enquiry twice a year about the supply of arms and horses to the soldiers.

(4) The king must conduct tests for the soldiers in the art of horsemanship to safeguard against cowardice and inefficiency.

(5) The king must ascertain that the army commanders are persons of pious disposition, well-born, valiant, good natured and properly selected[3].

Barani once again displays a high degree of realism based on close association with the contemporary practice of government and recommends that the army should not be recruited from a single nationality or group. Homogeneity in the army serves as a constant source of threat for the king because it breeds unity.[4] He further suggests that the soldiers should not be left idle at all. Idle mind

1. Ibid.
2. Ibid, 65b.
3. Ibid, Nasihat, VII, ff. 70b-71a.
4. Ibid.

corruption. All these officers are the active helpers, supporters and sharers in the power of the monarch. For the slightest default in their performance of duty the king will be questioned before the Divine Throne on the Day of Judgment. Their evil character will bring ruin and chaos in the realm. Barani also discusses the additional individual qualifications of some officers like the *muhtasibs*, who should be strict in the performance of their duties. Similarly for the royal ambassadors and envoys he recommends the special quality of quickness of mind and extraordinary intelligence[2]. However, unlike Kautilye he does not consider women important for purposes of the Central Intelligence and Federal Bureau of Investigation. He refrains from indulging in the discussion concerning the eligibility of women to important offices although in the context of the Delhi Sultanate women had risen to be rulers. But, Barani belonging to the medieval ulema class could not accept the logic of making the fair sex participants in public affairs. In one respect he stands on a higher pedestal, when compared with Nizam ul-Mulk Tusi, who specifically condemns the 'petticoat government'. Evasion at least is better than clear negation.

Organization of Army

The *Fatawa-i-Jahandari* appears deeply concerned with the role of the armed forces in imperial affairs This enormous emphasis is justified in the context of the historical and geographical situation of the Delhi Sultanate. He says that the organization and maintenance of a strong army is one of the most indispensable requirements of the empire. The king will fail to do justice to his both religious as well as secular duties in the absence of a strong army. He quotes the popularSassanian precept : "Kingship is army and army is kingship"[3]. The institution of monarchy rests on the pillars of government and conquest but both these accomplishments are obtained through the medium of a well-organised and equipped armed force[4]. He quotes the precept propounded by the mighty king Jamshed of the ancient times that 'it is the loyal army which breaks the neck of the head-

1. F. J. Nasaih. XIX, XXI.
2. Ibid, f. 10a.
3. Ibid, f. 65a.
4. F. J. Nasihat. VII.

helper. In order to make sure that the *wazir* is, indeed, a person of real talent Barani recommends that the king should console all the great notables of the realm testifying to the efficiency of the candidate. This care and caution are highly expedient because on the judgment of the *wazir* depends the soundness of the governmental affairs.[1]

The keystone, nature and the primus inter pares status of the *wazir* as laid down by Barani finds similar reflection in the writings of other medieval Muslim political theorists. The quote Ali Shihab Hamadani: "The plain truth is that the *wazir* is a sharer of the kingdom (along-with the emperor)"[2]. Fazal Isfahani observes: "He, whom the Imam or Sultan makes his deputy in order to carry on his (imperial) administration, and from whom he seeks advice is a *wazir*"[3]. Kaikaus, the author of Qabus Nama, demonstrates full consciousness of the importance of the *wizarat* and admonishes his son to cultivate the talent of administrative science and high skill in accountancy so as to deserve the office of a *wazir*[4]. However, the distinction between *wazir-i-tawfiz* and *tanfiz*as in al-Mawardi fails to find citation in the Fatawa-i-Jahandari[5].

Other Imperial Officers:

Among these officers Barani on the civil side attaches great importance to the offices of governors, royal intelligencers *qazis*, *dadbeks*, *muhtasibs* and tax-collectors. After describing the importance of these officers he discusses their duties and qualifications. Among the duties, of course, a great variation is laid down in accordance with the specialisation of each function. But so far as the qualifications are concerned Barani generally agrees upon the purity of birth, virtue, honesty, knowledge and loyality for the sultan as prerequisites for each office. These officers represent the emperor and should be his true image. The subjects judge the character of the sovereign from the behaviour of his officers. So the king must as a rule make thorough enquiry about the birth and lineage of his subordinates so that evil does not spring from their actions. These officers must possess right religious convictions also so that they do not indulge in bribery and

1. F.J. ff. 18b-19a.
2. Adab ul-Harb f. 31b.
3. Suluk ul-muluk, f. 18a.
4. See Levy, Eng Trans. p. 211.
5. Urdu Tins of Ahkam, Chap 11.

not be removed from their posts unnecessarily. He devotes a full *Nasihat* citing the dangers of the removal of these officers on account of change in the ruling authority or dynasty.[1] He recommends an attitude of benevolence and compassion for the State personnel. At every step Barani appears to be very particular about the prevalence of such a state of affairs in the realm so that all lead a life of bliss. He is an ardent advocate of peace and order and exercises all caution against the slightest ground for the uprooting of tumult and unrest in the kingdom. The bureaucracy comprising of noble blooded, God-fearing and judicious men will be an important contributory factor for the establishment of happy conditions of life in the society.

Wazirs :

At the helm of affairs and next to the monarch only stands the *wazir* of the empire. Barani devotes considerable space on the importance, usefulness and blessings of *wazirs* for a State. He specifically lays down that wise *wazirs* are a great bounty of God Almighty conferred upon kings. In fact the greatness of this bounty can be estimated from his remark that after Prophethood and kingship the third highest station created by God, is that of a prudent *wazir*[2]. The two illustratious kings on this earth were Solomon and Alexander and both were gifted by Almighty with unique *wazirs* like Asif Barkhiya and Aristotle. This implies that the glory of a realm is very much dependent upon the wisdom and sagacity of the *wazir*. Similarly, the immortality of the two other famous kings, Ardeshir Babaken and Anusherwan, the just, was chiefly due to the prudence of their *wazirs* like Abr Sam Bazurchemehr[3]. Barani further says that a *wazir* is the alter ago of a king. He quotes the ancient precept that 'a king without a (good) *wazir* is like a palace without foundation and bread without sall. The *wazirs* are the right hands of rulers and in the event a minor king succeeds to the throne they are the real keys to administration. The basic job of a *wazir* is to offer sound advice to the king. The king is a single human superior and he cannot take care of the huge paraphernalia of State affairs. The *wazir* with the assistance of his high intelligence, vast experience and mature wisdom proves as a great

2. F.J. ff. 18b, 20. Also see A.H. f. 51b.
3. F.J. f. 20. See Nasaih Nizam ul-Mulk f. 218a.

establishing internal contentment and harmony he fixes the prices of commodities of general use bringing the facilities of life within the reach of everyone. He holds public courts within the capital and outside to listen to the grievances of his subjects granting them all freedom of representation. Barani says that some famous rulers have been purposely keeping fast on the day of deciding cases so that no evil could spring from them. Like Kautiliya he prescribes a daily time table for the ruler enabling him to perform his religious devotions as well as State duty soundly. Slight default and slackness in political affairs in his opinion are enough to topple the realm down. Barani's realism is at its best even while prescribing the royal duty. He is viewing the ruler as mortal and grants him the concession of worldly temptation. The king is allowed to keep a harem, drink wine, hold convivial parties and indulge in pleasure but under grave restraints. These things are not an end in themselves but purely a means to higher end. As a human being he has these desires and secondly, they added to his majesty and augmented his political power[1].

Bureaucracy :

Bureaucracy is an indispensable instrument of good government. Administration in the past and in modern times has been relying upon the active assistance of this institution. Pfiffner and Presthus rightly say that "bureaucracy is a historical phenomena stemming from antiquity brought about largely by the need for technical skills".[2] In a specific sense W. F. Willoughby uses it "as a body of public servants organised in a hierarchical system which stands outside the sphere of effective public control".[3] Compared with their modern counterparts the medieval bureaucracy did not possess the characteristic of selection through competitive service examinations and permanency of tenure. Both the appointment and the termination of service rested on the will of the monarch. Loyalty to the ruling regime and efficient performance of duty were the criteria for promotion. The conditions of service depended upon the sweet will of the monarch. Barani, however, continuously exhorts his ideal sultan to refrain from being self-willed and self-seeking. The officers of the realm should

1. F.J. off. cit.
2. Public Administration, p. 58. Ronald 1960.
3. Principles of Public Administration, p. 191, Indian edition 1952.
4. F.J. Nasihat XXI.

De Gaulle opined that the French head of the State neither reigned nor governed. Medieval Muslim political theory and Barani chiefly vests the ruling authority in the sovereign—be it executive, legislative or judicial. The king is at the same time the law-giver, its executor and the supreme court of justice. The restraint, however, of the Holy Muslim law will prevent him from legislation contrary to it. As the head of the executive branch he serves as the 'defender of the faith', fountain of all honour', the 'chief magistrate of his subjects', the secretary of State for foreign affairs and the supreme commander of the defence forces[1]. As the fountain of all honour be acts as the singular source of the conferment of honours and titles. This power is exercised by him in the larger interests of religion and the State. While conferring honours and gifts he will keep his eyes fixed on the merit and loyalty of the person concerned. In merit the birth factor, of course, reigns supreme, Barani clearly warns the ruler that in case the latter exercises this power with negligence and personal considera-tion the affairs of State will create confusion rendering the sultan hateful in public estimation[2]. Some anecdotes are quoted by him to relate extreme degree of hatred for the ruler by his subjects ultimately resulting in his murder.

As the chief executive of the realm, Barani's ideal sultan is entrusted with the power of making all high ranking appointments—the *wazir*, army commanders, *qadis*, *dadbeks*, *muhtasibs*, *kotwals*, royal intelligencers, State governors, tax-collectors and others. The author prescribes certain stipulated conditions for these positions, which the ruler must keep in mind. Here again birth, good blood and professional efficiency factor are enumerated. In no case the ruler should patronise the lowly and the common crowd. Among these duties the maintenance of peace and order receive great priority. Kingship or political power are created because of this basic require-ment of the ensurance of peaceful conditions of life to the mortals amidst which they could discharge their religious and mundane obliga-tions. For this purpose the ruler maintains a standing army, constructs forts, organises a sound administrative machinery and personally exercises supervision over the affairs of the realm. For

1. F.J. Nasaih IXa IV, V, XIII, XIV etc.
2. Ibid, XV, XXI.

of his rites, this will exercise an unhealthy and injurious effect upon the subject[2].

This intolerant outlook and religious communalism on the part of Barani are astonishing from the viewpoint of the inner spirit of Islam, which never recommends humiliation of non-Muslims. However, from the angle of the medieval prevalent notions and practices Barani is demonstrating the influence of his times. The religiousity of a ruler in those days was tested by the degree of aversion he maintained for other codes of life. It was treated as a cardinal duty of a medieval king to strive for the illumination of the faith of the realm and this, of course, implied the adoption of an attitude of intoleration and contempt for others. Barani, in the perspective of the Delhi sultanate, observed the recurring rebellions of the Hindu chiefs and he viewed them as the greatest opponents of Islam. In the days of his patron, Sultan Muhammad b. Tughluq, he also watched the economic prosperity and political influence of the Hindus and this did not commend to his judgment. He, as a direct reaction of this imperial policy employs abusive and highly uncharitable language for the Hindus in his political treatise as well as his historical work[2]. Another medieval Muslim predecessor of Barani and a writer on statecraft, Nizam ul-Mulk Tusi viewing the Ismaili heretics as the great source of mischief and trouble recommended similar contemptuous treatment for them[3]. So, in reality it was religious factor less and political expediency more, which induced these two versatile political theorists of their times to foster such ideas. Monarchy derived no legal basis from the Quran and these theorists justified it on the basis of its protection and propagation of the faith.

Secular Duties :

The *Fatawa-i-Jahandari* does not examine these duties at one particular place but they are discussed in the entire body of the text. Their scope is extremely wide. Unlike the British sovereign Barani's sovereign does not reign only but both reigns and governs. The American President reigns but does not govern and the scholars before

1. F.J., ff. 7a - 8a.
2. T.F.S. op. cit. F.7., opp. cit.
3. S.N. Chaps 44 - 49. Adab-ul-Muluk of Fakhr-i-Mudabbir dexotes. One full chapter is devoted to religious duties. f. 151a.

for the supremacy of the traditions of Islam. He should embark upon holy jihad and *ghaza*. But the extirpations of the unbelievers, idolaters, and the followers of false faiths in his mature judgment is an impossible task. He cites the example of the zealous caliphs of Islam, who employed their entire energy in the extirpation of the unbelievers and idolators, but despite this vigorous effort they failed to succeed in putting an end to their life. So Barani recommends that these evil wishers and molestors of Islam should be reduced to the position of economic destitution and political insignificance. Such an action will bring merit to the ideal Muslim Sultan and his name will remain ever immortal. The recompense of such a meritorious deed, says Barani, is beyond the power of pen to describe[1].

Among the religious duties of the ideal Muslim ruler Barani also includes the suppression of free thought. In his ideal State only the flourishing of the Traditional Sciences, *i.e.* Quran, Tafsir, Hadis, Fiqh, History, Government and Administration should be allowed. Rational Sciences like Logic, Mataphysics and Philosophy should be prohibited. The reason for this recommendation lies in the latter's causing doubt in human mind about the truth of revelation, miracles and firm *Iman*. He exhorts the ideal ruler to patronise the religious scholars of Islam, the mystic sheikhs, Sayyids and the *ulema*. These men should be granted State stipends for their economic requirements of life and they should also surround the ruler as his counsellors and advisers. This will foster respect for the ruler in the hearts of the subjects. In the next world the king will obtain his salvation and will rank among the 'Qutbs' (Axis) of the world. Barani appears more particular about the king's religiousity in State affairs as compared with his personal religious observances. Very explicitly he observes that if ruler is deficient in his religious genuflections God Almighty will forgive him for this fault. But if he lacks in performing his religious public duties his end will be shameful as he will be cast in the inner-most pit of hell on the day of judment. He believes strongly in the medieval maxim, "people follow the religion of their rulers." In case, if the king publicly is witnessed as slack in his religious performance

1. F.J. f. 7a. An interesting comparison is found in this respect between Barani and Fazal Isfahani. See S.M. ff. 18b, 23a.

and recommended such a pattern of life as an essential requirement of empire building and strong government, which could strengthen the cause of religion in the realm. Only he preached moderation in the indulgence of these vices so that state affairs did not suffer on account of the royal carelessness. His ideal sultans were particular about their religious performance of duty. They prayed regularly and never missed the Friday congregational prayer. If they entertained themselves with wine as a mark of royal majesty, they did not drink in excess losing their physical sense. At the approach of prayer time they stood up and prostrated before the Lord of the Seven Climes[1]. Unlike his ideal rulers, the fourteenth century mystic writer on political ethics, Ali Shihab Hamadani, shows remarkable strictness about the rulers' following of the *Sunnah* of the Holy Prophet and the four Pious Caliphs. He enters into no compromise with the contemporary historical reality. Political expediency and religious goodness are not irreconciliable in his judgment[2]. To Barani the simplicity, leniency and good government of the Pious Caliphs proved unsuitable and fruitless in his age of rascals and brutes[3].

Duties of Ideal Sultans :

Already the aim and purpose of government and administration according to Barani have been described. Here it will suffice to list the important duties of Barani's ideal rulers. In modern times we have a tendency to discuss the functions of State under the headlines of essential and optional, constituent and ministrant or police and welfare. Barani and other medieval writers do not follow such a scheme. Conversely, they normally divide them into religious and secular functions. Each of these specific functions contains in itself a wide ranging number of allied functions making the sphere of State activity extremely wide.

Religious Duties :

The protection and propagation of the religion of the True Faith, *i.e.*, Islam is the cardinal religious duty of the ideal rulers. To perform this duty in the proper manner the king has to struggle hard

1. F.J., op cit.
2. Z.M., f. 3,
3. F.J., op. cit.

to Kautilya and Machiavelli with regard to their theories of power politics. But Barani being a Muslim political theorists, is polite and soft in his language. The raison d'etre of monarchy, is imperialism and expansionism. Barani's religious affiliation prevented him from being blunt and outspoken. He expresses similar judgments but in guarded language and phraseology. His ideal ruler is an emperor in the true sense of the term. His awe and grandeur extended over all things, material and non-material, men and animals alike. He has unlimited resources at his disposal but his goodness lies in using them for the service of the Lord of the Worlds, God Almighty. He should not be blinded and intoxicated by power. This is Barani's repeated exhortation to his ideal ruler. He draws evidence from past history and popular tradition as to how kings adorned with the quality of munificences, high aspirations and righteous use of their material resources have commanded respect not only during their lifetime but even after[1].

Unlike the tradition of the Pious caliphs and the mystic theory of government Baraki grants full permission and freedom to his ideal Muslim sultan to live gorgeously, indulge in physical pleasure and material luxury but always keeping in mind that he is doing so with a view to imposing state authority[2]. This royal pattern of living is adopted by him as an inescapable necessity. However, his wisdom prevents him from being lost in such pleasures. These patterns of behaviour are a means to an end—the conquest of lands for the spreading of Islam and the establishment of the supremacy of the Oath of Affirmation. Barani, like his great predecessors, Mawardi and Ghazzali is comprising the 'ideal with the real'[3]. He is a vigorous representative of his medieval set up. The sultans of his contemporary times were persons of high aspirations; they were mighty empire builders and were proverbial in conferring gifts and honours. Their courts had attracted the literati from the distant corners of the world and the imperial capital at Delhi dazzled with their brilliance. They held pleasure parties and indulged in worldly luxury. So Barani drew the source material of his political ideas from the historical experience

1. F.J., Nasihat, XV.
2. Ibid, oft cit.
3. Ibid, oft cit.

kindness, forgiveness and mercy. The king should see that his officers do not embezzle public money, charge excessive taxes and the subjects eat and recline in peace.

Munificence :

The ideal Muslim sultan of Barani is a very munificent ruler He nourishes his entire subject—even the wild, birds and animals. Monarchy can never be compatible with miserliness and nigardliness. It can sometimes be compatible with infidelity but it can never compromise with petty and low mindedness. The ideal sultan believes in conferring honours and gifts upon the people of his realm with wholeheartedness but never does he accept any return or material reward from the subjects. This is the true test of his munificence. In the event of the ruler displaying smallness of his heart and miserliness, the subjects will lose all respect for him making his royal prestige suffer tremendously[1]. Another accompanying feature of the royal munificence consists in his possessing lofty aspirations. Low aspirations and strategems excite the hatred and aversion of the public. Loyalty springs from caretaking by the ruler. When he recognises the claims of his nobles and the public at large, the roots of loyalty stem deeper. Robes of silver and gold and gifts of fiefs and jagirs render men obliged and faithful. Love for wealth, opines Barani, is deeply ingrained in human nature because they satisfy requirements. The ruler, while conferring gifts and robes has to look to their suitability in view of his majestic position. His patronage should not be like that of the common crowd. Being the ruler of men, his gifts should also be superior in their value and worth. Slight casualness in this sphere is liable to shake the balance of the kingdom[2].

Another characteristic of the high royal aspirations lies in its boundless ambition. The ruler is never satisfied with the available territorial conquest. He is imbued with the spirit and zeal to bring under control more and more. He looks for dominance over the entire planet. Kingship symbolises majesty, which is obtained through the command of supremacy or ascendancy over the rest of the ruling authorities[3]. This particular line of thought brings Barani very close

1. F.J, Nasihat IV f. 32b.
2. Ibid, f. 167b.
3. Ibid, Nasihat XX.

has been forbid ... ... notable exception of justice. Men are ... ... literati to resort to a middle course in their conduct of life but in case of justice they have been particularly exhorted to strive their utmost to dispense justice. The status of a 'just king is next to that of a prophet'.[1]

The term justice has been defined by Barani as the "putting of two litigants on par and maintaining equality between them".[2] The king is strictly warned against partiality in law suits. Personal and political considerations should not disfigure and discolour his 'perfect justice'. He quotes anecdotes regarding the ideal justice of Caliph Umar Khattab and Sultan Mahmud, his eponymous hero. Among non-Muslim rulers he praises particularly Anusherwan the Just, the Sessanian emperor for his proverbial justice[3]. The generality of medieval Muslim writers on politics and government give similar importance to juitice in human affairs. Ibn-i-Abir Rabi for example defines justice as the condition of the correctness of the locus of all actions and bases it upon the happy means between the rational and the animal faculty in man[4]. Farabi, Ghazzali, Mawardi and the rest, clearly specify that God Almighty loves those kings, who treat His people with justice and kindness. Justice to all of them is the fundamental justification and first condition of rulership. An unjust ruler on the Day of Reckoning will find no shelter and he will be deemed as the 'shadow of Satan'. If even a frail old woman retires to bed hungry God will hold the ruler responsible for her suffering. So virtuous kings treat dispensation of justice as a very binding and lofty responsibility.

Comparing Barani's concept of justice with the modern concepts of rule of law and socialistic justice, naturally, a big variation is noticeable. As a creature of medieval environment he grades men into several ranks and then fixes their status in the eyes of law. Equality of status and opportunity are conditioned by religious, social and birth factors. But among people of the same rank of course equality has to be sought. Moreover, justice stands for royal compassion,

1. F.J. f. 46a.
2. Ibid f. 135a.
3. Nasihat V.
4. See Sherwani p. 55.

right manner. So in his ideal polity the state of tranquillity is maintained through good government, which rests on the accident of birth. At one place Barani clearly remarks that the Mongol and Hindu slaves have been raised by their Muslim masters under their [illegible] care but on account of their poor family [illegible] they have always proved disloyal and [illegible] cannot be embedded in them. But the noble blo[illegible] because of their high lineage have proved more loy[illegible] their masters than even real sons and relatives[1]. [illegible] perfidy, treachery and brutishness. Sultans [illegible] as kings of men and the principle of hereditary su[illegible] established in a good Muslim realm. A gen[illegible] usually the theme of medieval Muslim writers on po[illegible] but Barani certainly reaches an extreme stage. The dis[illegible] Sheikh Nizam ud-Din Auliya ought to have removed to some [illegible] at least this aversion for the common crowd.

Justice :

Barani declares justice as the chief pillar on which the s[illegible] structure of an ideal polity should be raised. In his ideal r[illegible] quality should be embedded in his person through and [illegible]. Religion and justice are twins. Justice forms the cornerstone of rulership. An hour of justice is considered by him better than seventy years of religious devotion. The king must possess an inherent or innate quality of justice so that he discharges the obligations of rulership rightly. Acquired justice cannot give him such a judicious bent of mind and personality. Justice constitutes the balancing wheel through which virtue and vice, right and wrong can be measured. Stability and prosperity in the affairs of seventy-two communities, meaning men in general, are truly achieved only when justice with its full radiance prevails in the realm. To quote Barani : 'If there is no justice in the world, the sons of Adam will not be able to drink their goblet of water in peaceful seclusion. Nor will they be able to stretch their legs in peace and contentment'.[2]

God Almighty has created kings and entrusted to them His authority and majesty so thut they dispense justice. Extreme conduct

1. F.J, f. 72a.
2. Ibid, f. 44a.

view of historical situation and political expediency stamp his political doctrines with a high degree of realism.

Noble Birth :

High aristocratic lineage and birth in Barani's judgment constitute the sheet anchor of virtue and goodness. His ideal sultan should be adorned with the prime quality of noble descent and purity of blood The birth factor determines the degree of virtuous conduct and disposition. From the offsprings of humble born virtue cannot be expected. Impure blood flowing in the veins of such issues restrains goodness from entering their bosoms. Similarly, the well-born, no matter how destitute they may become, will always display good conduct. Several anecdotes from factual as well as traditional history are quoted in support of his thesis that blood consideration and heredity serve as high recommendations to assess the value and station of an individual. Low born men fail to honour their pledges as Umru bin Lais, the perfidious brother of Yaqub Lais, the Saffarid low born amir did[1]. Externally, it may occasionally happen that virtuous behaviour is displayed by such persons, but this would be superficial. It would really be vice disguised a virtue and if at all their goodness has been found as genuine, Barani concludes that at some stage these men of impure birth had some mixture of noble blood in them. Humble birth and noble conduct are two diametrically opposed qualities[2].

Monarchy and rulership demand high birth so that they represent goodness and righteousness. They are not compatible with ignoble deeds miserliness and smallness of heart. Kings being 'shadows' of Almighty on earth should be adorned with the qualities of justice, munificence, intelligence and right conduct. An issue of a shopkeeper, carpenter or butcher is raised in poor circumstances and unhealthy environment and he cannot develop these essential requisites of kingship. Again to support his argument Barani draws assistance from past history by emphasising that in ancient times, when in Yemen, Egypt, Syria, Bysantium and India rulership was confined to one noble family, the affairs of the government were conducted in the

1. F.J, Nasihat I.
2. Ibid, ff. 218-219.

of duty has to put on royal robes, reside in gorgeous palaces, hold grand courts, indulge in limited drinking and pleasure but he always places supreme reliance upon the merit of the next world. This material world is viewed by him as a temporary abode and for a single moment the fear of the Day of Judgment does not spare his thinking. If the ideal sultan being a mortal exhibits fault in the observance of his five times daily compulsory prayers and obligatory fasting the Almighty is bound to forgive him in view of his grand service of directing innumerable numbers on to the right path[1]. Barani is trying to combine two practically difficult patterns of behaviour in a single ruler. His ideal sultan in the sphere of 'iman' should follow the Holy Prophet and the Four Pious Caliphs but in worldly tradition of court life and etiquette the non-Muslim Sassanian rulers are his models. On grounds of his high quality of realism and mature historical experience he clearly expresses that this contradictory behaviour pattern is an indispensable adjunct of successful government. Rulership has to bear this un-Islamic stigma but in the ultimate interest of religious stability. Necessity renders unlawful things permissible in view of a certain situation and rulers' code of behaviour is grounded on this dictum. An objective perusal of Barani's such a concessional treatment of religious faith renders him liable to a good deal of criticism but viewing his recommendations from the angle of political expediency the critics are bound to turn into apologists.

Almost all the Medieval Muslim political theorists are found to emphasise upon the religious side of the ruler's personality but hardly any one of them would examine the issues of dichotomy involved in being a good Muslim and a good empire builder. It is this particular aspect treatment of the pertinent problem in his marvellous treatise, which truly imparts to Barani the credit of reality-oriented political theorist. His detailed examination of the institution of monarchy and the concept of imperialism and unhesitatingly declaring them as un-Islamic at the time of the zenith of Muslim Imperialism win for him the applause of an objective political theorist. At the same time his effort to reconcile the two opposites by permitting concessions n

1. F.J. f. 6.

not considered worthy of occupying the dignified office of the Deputy and Vicegerent of Allah and His Apostle[1]. Now sound faith according to Barani is the by-product of heredity. Belief in Islam should flow in the veins and sinews of the ideal ruler from generations so that the evil consideration of apostacy and insolence do not cross his mind ever. Religious zeal and enthusiasm to him emanate from hereditary faith, Time and environment strengthen the understanding of religion and its roots get deeply grounded.

Considerable stress has been laid upon the 'Iman' factor by Barani because he expects the idealruler to perform some strictly religious duties. His ideal sovereign is dedicated to the task of illuminating and spreading the religion of Islam in the universe. He is charged with the prime responsibility of enforcing Sharia rules of daily conduct. In his ideal state the principle of '*Amri-Maroof wa Nahi Munkir*', *i.e.* 'enjoin good and forbid the evil' should prevail with full solemnity. The non-Muslims belonging to the non-revealed religious denomination, heretics, philosophers, and all others, who demonstrate ill-will against the religion of Islam should be kept in suppression and destitution because of the continuous danger expected from their evil[2].

The strict adherence of the ruler to the word of God, His Apostle and what the holy scholars of Islam prescribe lends to him the necessary courage and confidence to take care of his religious and temporal responsibility. Barani quotes anecdotes from the history of Islam as to how Divine assistance granted victory to the caliphs and kings of Islam against the powerful forces of infidelity, polytheism and heresy[3]. His ideal sultan, Mahmud of Ghaznin as depicted by him maintained unshakable faith in Orthodox Islam and that is why he stood victorious in his Indian exploits. He banned the practice of evil religions in his realm and extirpated the molestors of Islam, the heretics and philosophers. The good Muslim sultans must follow Sultan Mahmud and the recompense of their religious services in the next world would be boundless in terms of compensation.

Another significant feature of the religiosity of an ideal ruler is his aversion for the ephemeral world. The ruler as a sheer requirement

1. F.J. f. 20.
2. F.J. Nasihat XI.
3. Ibid, Nasihat II.

what Barani styles as the 'mirror of experience' are highly useful for the proper execution of governmental responsibility.

The wisdom of the ideal ruler by no means implies its application to the questioning of the fundamentals of religious dogma. Reason should be the source of strengthening the religious convictions of the monarch rather than shaking the belief. Hence rational sciences sharpening the critical faculty of the ruler should be precluded from the syllabi of learning[1]. In advocating such recommendations once again Barani it speaking as a powerful spokesman of his particular times. The grounding of his patron ruler, Mohammad b. Tughluq. in Greek sciences had made him advanced in thinking and his administrative projects failed to appeal to the people of 14th century Indo Pakistan. Despite his high and brilliant quality of knowledge. Barani witnessed the aversion and hatred of the public towards this ruler[2]. So knowledge and intelligence of the crown should not render it ahead of the times. It should make him flexible, dynamic and understanding.

Other medieval Muslim political theorists prescribe the possession of perfect understanding of human character. depth of vision, retentive memory and wisdom as the prime qualities of a ruler. The names of Farabi and Ghazzali in this connection also come into the forefront[3].

True Religious Belief :

The prime interest of Barani lies in the personality of rulers and the art of statecraft in general. In this art he visualises the salvation of mankind. Even rulers not belonging to a particular faith are duly praised by him. Alexander of Macedonia and Qadar Khan of Khita among the kings belonging to non-revealed religions are especially admired by him for keeping their government on an even keel. The pre-Muslim Persian rulers like Anusherwan, the Just, Kaiqubad and seme others appeal to him excessively for their superior methods of government. But for his ideal ruler he places supreme importance on the possession of true religious convictions. Sound reasons to him emanates from following the dictates of faith. Unless a king is distinguished by the staunchness or unshakable quality of his faith, he is

1. F.J. op cit
2. T.F.S.
3. Ara op cit.

...hors the contrary principle of '*taghalluh*' or usurpation. But in the as... of the Khilji and Tughluqs of the Delhi Sultanate the usurpation was justified on grounds of the usurpers' patrician origin and loyalty for the royal house[1]. Efficiency and moral integrity are by products of birth in social theory. Other political treatises compiled in India like the *Adab ul-Harb, Zakhirat-ul-Muluk, Mauizza-i-Jahangir,* etc. do not speculate on birth condition. In the case of the first writer the Turkish slaves were the proud successors of their masters and in the case of the two Moghul writers the throne continued to be occupied by the ruling family. The peculiar kind of Barani's social situation did not confront them and hence the difference in the examination of political issues in the case of these theorists. However, Fazal Isfahani giving his reflections outside Indo-Pakistan in 16th century touches the issue of good birth for his ideal rulers, the Imam as Mawardi did in 11th century[2].

Wisdom and Intelligence :

The degree of emphasis laid upon the king's highly developed mental faculty, knowledge, deep vision and intelligence are to be judged from the fact that more or less similar traits of character and personality Barani stipulates twice with changed wordings. The ruler as the holder of the power of supreme command over seventy-two communities has to have a fine rational faculty, which has been sharpened through heredity, sound educational training and right religious convictions. Faults of an ordinary mortal do not contain such adverse and fatal consequences as those of the ruler. The ruler has crucial duties to perform and in the absence of wisdom and intelligence these duties cannot be discharged efficiently. Among the various contributory factors of wisdom and intelligence Barani as a realist attached a high degree of importance to experience and practical participation in state affairs. In his History he gives an account of the fine intellectual qualities of Muhammad b. Tughluq but also cites his faults because of haste and tenacity. On the other hand from the viewpoint of formal education and academic training the great Ala-ud-Din Khilji was even below a mediocre but practical participation in administrative affairs enabled him to handle governmental affairs very successfully. Wisdom and maturity gained through

1. T.F.S.
2. S.M. f. 15a.

family connections. With free birth he tries up the culti... free mind and judgment. The pressures of master... should not restrict the ideal ruler's freedom to take ... and formulate policies conducive to the religious welfare of the realm[1]. Examining the speculations of Barani in the context of ... Delhi Sultanate the first founder of this empire, Qutub-ud-Din Aibak (1205-10) and his brilliant successor Shams-ud-Din Iltutmish (1210-2...) were by origin slaves and inherited the right to succession through this principle of slavery. Manumission by their masters did not take away, however, the original slave status for which Barani exhibits severe condemnation. On one occasion Shihab-ud-Din Muhammad Ghori, the master and patron of Aibak, rebuked one of his bold courtiers who expressed regret fot the Sultan being without a male heir by saying that his loyal slaves were worth more than hundred sons and declared them to be the rightful occupants of his Indian peculium[2].

Following the Khilji dynastic revolution the right to succession was strictly limited to the ruling family. When a great noble man of the empire with the force of arms ascended to the imperial throne his right was not questioned because of his class origin. But if the revolutionary hailed from the lower strata of society and was a Hindu slave's issue the storm of criticism arose. Barani in his estimate held the early founders of the Delhi empire in enormous veneration. Although bought in slavery these personalities literally were not slaves. A Turkish noble man by accident might be enslaved but in reality his original hereditary connections are not damaged. Greeks in Aristotle'e judgment are not real slaves. Accident of war might result in serfdom but they are not to suffer like natural slaves. Barani by free birth actually means high aristocratic connections coupled with manumission if originally enslaved. His '*zar kharid*' or a purchased slave refers to low class Hindu sons of slaves out of whom some ventured to ascend the throne of Delhi. Barani is an admirer of hereditary monarchy and respects the principle of '*istihqaq*', legal right and

1. F.J. f. 72.
2. Tab Nas, Eng Trans, pp. 131-132.
3. Politics, Book I, Chap 1...

England rose to the distinguished seat of premiership at an young age and he laid the precedent of eloquence for successful prime ministers.

Sharp Intellect :

For his ideal kings Barani lays down the indispensable requirement of sharpness of intellect by which he means both mental maturity and the power of discernment of men and material. With this developed faculty of judgment alone can the supreme administrator on earth discharge his arduous and varied functions. The depth of vision of the rulers should be so penetrating that from the very observance of the external disposition of men the inner motives could be apprehended[1]. Plato had much earlier realised the necessity of a similar mind for his philosopher kings and guardians of the State. Barani like him views knowledge as a fountain of mental richness but unlike the latter he precludes philosophy, logic and metaphysics as the source of right mental attitudes[2]. Another medieval Muslim predecessor of Barani, Farabi, considered his Rais-i-Awwal to be a man, who from his very inherent nature and training was endowed with the intense capacity to observe deeply the environment and appreciate it fully[3]. Ibn-i-Tiqtiqa, the author of a comprehensive treatise on government and administration laid down similar qualification for his ideal prince[4]. However, let it not escape our attention that like the ancient Greek and Brahman literati Barani debars the lower sections of the population from the inherent possession of the power of intellect and its cultivation through educational discipline and training. In this great historical work he has plainly clarified the danger of offering academic opportunities of life to the low born.[5]

Free Birth :

Sanctity of birth is deeply respected by Barani like a good many medieval and ancient scholarly minds. Free birth denotes in his particular case not only high aristocratic origin but also the non-slave

1. F.J. Nasihat X.
2. Ibid f. 10. Republic. Book. 11.
3. Ara p. 88 as cited by Sherwani, p. 79.
4. Eng Trans p. 14 and MS Suluk-al-Muluk, f. 15a.
5. T.F.S. Intro, op cit.

whether the Muslim or the Hindu governing class belonged to non-Dravdian race Aryans, Turks and Mongols with fair skin and attractive countenance. Barani as a product of such an atmosphere exhibits full confirmation for the established code of life. Plato preceding him by a thousand years expressed similar reflection in response to his individual environment. Physical fitness of limbs is a general requirement for all, whether proletarians or the governing class. In human affairs the personal physical participation in the job incumbent on the holder of this office is undoubtedly necessary. The medieval sultan was a leader of men both in war and peace, in social affairs and politics and in morals as well as estiquette. His personality should not lack in either physical requirements or high mental attainments. Age stipulation is not, however, touched by Barani perhaps because of the blood succession factor and the contemporary experience that normally the successors to the throne were below forty. Some other Medieval Muslim pre-decessors of Barani in the realm of political ideas, e.g. Ibni Abir Rabi and Farabi have also stressed on the manliness factor[1]. Leadership being the art of directing, motivating and co-ordinating individuals in medieval social framework needed a larger proportion of physical aspect of personality.

Eloquence:

Eloquence is viewed by Barni as a potential tool for acquiring leadership over mortals. Understanding and control are through verbal media. Direct communication through oral techniques is the wide spread practice of medieval forms of administrative patterns. Kings through their marvelloues eloquence impress the ulema, bureaucracy and the generality of mankind. The ever alive experience of his patron ruler Mahammad b. Tughluq possessing an extraordinary gift of eloquence establishing his repute for matchless scholarship and brilliance of brain automatically receives endorsement in the volume of his dicta on statecraft. In his Tarikh, he is full of commendation for this praiseworthy attribute of his patron ruler[2]. A successor of Barani, Fazal Isfahani, in his treatise emphasises the need of eloquent speech for his ideal rulers[3]. William Pitt, the younger, in 18th century

1. See Sherwani, Mus Pol and Adm pp. 54, 81.
2. T.F.S. opp cit.
3. S M. f. 15a.

this distinguished office of the 'Deputyship and Vicegerency of God'. To him the logical calculus—how can virtue and knowledge dwell in lowly brains—is extremely convincing.

From the social viewpoint also Barni tackles the issue of raising an ordinary individual to the lofty chair of rulership and sovereignty. His logic drives him to conclude that kingly office on earth is the pulpit before which the rest of the mankind prostrates in profound respect and veneration, and if the weilder of this chair happens to hail from a low stock, surely men will reflect no reverence for him. Men render obedience and submission on account of the factors of 'veneration plus awe'. The former carries more durable results, whereas the latter is shortlived. Here again the historical illustration is his major source of guidance. In the context of the Delhi Sultanate he viewed the regime of kings belonging to humble descent coming into existence through perfidy and deceit and toppling down shortly. The principle of heredity also plays upon his mind while advocating the theory of high '*hasab wa nasab*' for the ruler. Virtue is the product of blood relationship and social environment. Noble blood exercises influence upon social affairs and thrives in material affluence. It has the upper hand in enjoying the benefits of learning, efficient training, mature experience and polite etiquette, and thus when raised to the dignified office, it displays able rulership, judicious settlement of public affairs and above all magnanimity of heart.[2]

Keeping in view the necessary importance of the monarchical office Barani enumerates certain essential qualities for the aspirant of this chair. They can be summarised as manliness, eloquence, sharpness of intellect, free birth, mature wisdom, right religious convictions, innate justice and munificence.[3]

Manliness :

Impressive external physical appearance and fitness of physique are highly expedient for the kings particularly and in general also for other officers of the State. The aristocracy in the Delhi Sultanate

1. See F.J. ff. 217a - 218b.
2. Ibid, Nasihat XXI.
3. Ibid, ff. 6a, 43a, 168b, 169a.

any hereditary right through pure treachery and deceit. So the speculation of Western and Eastern theorists arrives at a common ground that a *de facto* sovereign becomes de jure through continuation and confirmation.

Barani as a propounder of the theory of law and order through political power exhibits enormous reverence for a *de jure* ruler, whose claim to earthly sovereignty is based on hereditary succession, noble birth and lawful means. A *de facto* sovereign in his estimation remains a usurper although in due course of time his accession is legitimatised according to legal theory. Usurpation and pious government are not compatible as the mirror of history revealed to him. Once again in his political ideas a powerful tinge of the historical evidence and method are clearly visible.

Essential Qualities of a Good Ruler :

In order to shoulder the responsibility of a grave nature, *e.g.* earthly government the rulers must be adorned with highly special and laudable traits of head and heart. Partly these qualities are the inheritance of ancestory and to some substantial extent they are cultivated. Plato's conceptual scheme of gold, silver and brass as essential conditions of the birth and race factor reflects itself thoroughly in Barani's convictions. Similarly, the theory that virtue and goodness are teachable and knowledge can be transmitted through education and training also finds suitable placement in the ethical philosophy of this vigorous spokesman of the Indo-Muslim medieval environment. A strictly class and caste-ridden social framework exercises Barani's mind and the logic of self-effort and self-acquisition in the case of humble born mankind is futile. Historical illustrations selected by him indicated that such sections of men might put on an artificial garb of external virtue and goodness but ultimately their inborn viciousness and perfidy expose them. Kingship being the exalted office of the Lieutenant of the Almighty Creater the earthly wielder of power must represent the lofty virtues of the Divine Sovereign.[1] Persons of humble origin cannot, because of the natural limitation of birth, race and environment aspire for

1. On this issue Plato's Republic and Aristotle's, Politics reflect a happy community of views with the F.J. All the three hailed from supremely notable aristocratic cultural environments—Greceo-Indo-social structures.

raised the prestige of the caliph in Baghdad by professing his loyalty to the House of Abbas. Al-Mawardi's treatise was intended as the *theoretical basis* for the delimitation of the spheres of authority between the caliph, in charge of religious affairs, and the emir, in effective control of civil administration on the basis of a negotiated order or policies were in conformity with the Sharia prescriptions or not. To him the determining point was 'political expediency'. However, his empire reached the high pinnacles of imperial glory and economic stability. Another contemporary Sultan Muhammad b. Tughlaq, records Barani in his *Tarikh-i-Firoze Shahi*, extended precedence to secular considerations over theological and religious ones.[1] Professor Habib has levied trenchent criticism upon Barani for the adoption of such an attitude of playing, twisting and disfiguring Islam by means of incorporating these adjustments.[2] Like Machiavelli it is obvious that Barani is also a philosopher of goals and means could always be altered to suit the purpose. Writers of Mirrors for Princes were basically confronted with the dual and contradictory situation of working out a compromise between the 'high ideal' and the 'ugly real'. In venturing such an arduous attempt mutilation of legal theory was but natural.

De Jure and De Facto Sovereign

Reflection of this nature has been supplied by the writers of Mirrors for Princes in response to the historical situation of their contemporary times. Monarchs and political adventurers were establishing themselves through the force of power and sword rather than legal claim. Barani, in the context of Delhi Sultanate, beheld such incidents pretty frequently. In his treatise he is induced to examining this problematical issue and recognise obedience even for a *de facto* sovereign. An usurper without any previous claim occupies the imperial throne and this 'mutaghallib' is defined by Barani as a ruler, who occupies the throne by sheer physical force in the absence of any legitimate claim. Some such authorities like the two Saffarid brothers, *e.g.* Yaqub and Umru Lais are thoroughly denounced by him as 'mutaghallib', because they mounted the throne in the absence of

1. As quoted in Rosenthal, Pol. Tho. Med Isl pp. 126-7.
2. F.J. f. 45b.
3. F.J. ff. 3ab, 195a, 224a.
4. Ibid.

these forms unlike the pure and the virtutous states in the satisfaction of the sensuous self of the ruler, *Nafs-i-ammara* and '*hawa*' that intoxicate the sovereign and he abjures the path of virtue and justice. Thus, restraints of the fear of God, salvation in the next world and the revolt of the subjects should prevent the sovereign from taking the law into his own hands.

Professor Habib in his book, the Political Theory of Delhi Sultanat inflicts a severe criticism on Barani for his provision of contradictory principles and provisions. He observes : "If Barani's postulates about monarchy are carefully examined, it will be seen that he has not one but two theories of monarchy or kingship. His first theory is based on tradition (or supposed tradition), the postulates of the cheaper mullahs, out of date canons of wisdom, and current proverbs of the most superficial type. This theory naturally lands Barani in a mass of contradictions. It is unnecessary to examine them in detail, and only the most important of them need be enumerated :

(a) The king is a great sinner by the very nature of his office, which the Quran and the Prophet have not sanctioned. Nevertheless if he acts according to the precepts of Barani, his place will be among the saints and prophets. It is like saying that a Muslim robber will be divinely blessed if he is a good robber—if he robs non-Muslims on an extensive scale for the good of the Faith, gives a fair precentage of his income in charities (including generous gifts to the mullahs) and is guided in his work by religious precepts.[2]

In medieval Muslim history political theorists and jurists much earlier than Barani examined the un-Islamic character of monarchy and on grounds of historical situation and political expediency justified it. Al-Mawardi compiled his Ordinances of Government, as Professor A.H. Gibb opines, "in an attempt to assert the authority of the Abbasid caliphs against the Buwaihid emirs who were in effective control of their state. The moment was auspicious in that Sultan Mahmud of Ghazna, though in unchallenged power over Persia,

1. F.J. f. 45b.

2. See Chap VII pp. 168-9.

[illegible] a mere wishful thinking. The rebellious and [illegible] cannot be subjugated and brought [illegible] tradition and policy of [illegible] accommodated. [illegible] diametrically opposed to the [illegible]chings of Quran and H[illegible] can lend success to the programmes [illegible] Muslim Sultans. If the end is good, means can be forgiven is a well-known dictum and Barani owns it as a useful principle to a very large extent, but unlike Machiavelli and Kautilya he will not carry it too far. Moreover, the poor means are permitted by him in relation to the achievement of Divine Pleasure and Bounty and not for the sake of accomplishing material power, extension of dominion and worldly grace[1]. The quote Barani : If the affairs of the sons of Adam are not firmly established at the centre, there will be no stability in the religious affairs or in the commandments of Islam .. The conditions of the virtue of devotion are complete humility, supplication, self-abnegation, submission, abjectness and helplessness. But the qualities, which are the necessary requirements of kingship—such as pride, aloofness, from fellowmen, singularity of status, sublimity, dignity and respect—are all in contradiction to the qualities of devotion ...But if some wordly scholars consider it permissible for the kings of Islam to have these qualities, the reason for it is that the king can come to the rescue of the helpless, and the enemies of the Faith and the opponents of the Sharia are subdued, disgraced and overthrown. Because of the very great honour and the dignity of the kings, his orders are enforced over the seventy-two creeds ; the enforcement of his orders leads to the glory of justice and the rites of Islam are exalted..."[2]

Absolutism and unlimited range of authority are the essence and attributes of sovereignty but in the case of Barani's ideal, virtuous and law-abiding kindgom of Mustafa like the Sharia state of *Ibn-i-Khaldun*, serious limits and restraints are imposed upon the sovereign power of the political authority. The states, where power and authority are left unrestricted Barani, like Abu Nasr Farabi, places such forms and models among the imperfect and ignorant states[3]. The purpose of

1. Ibid, 99a.
2. Ibid f. 44b.
3. As quoted by Rosenthal, Pol. Thou Med Isl pp, 126-7.

3. All Comprehensiveness.

Every individual, body of individuals, their and possessions are subject to the sovereign power of the p[illegible] authority. The ruler commands power over everyth[illegible] within the realm.

4. Absolutism

The sovereign in reality is the prototype of [illegible] He is empowered to frame and enforce any law or regulat[illegible] institute and order action against anybody. No other human sup[illegible] stands above him. This absolutism is the essence and singu[illegible] Monarchy or Sultanat. But, the ideal sovereign of Barani s[illegible] committed to the Will of Lord, whice consists in offering ser[illegible] His Creatures. The Holy Sharia restrains him from the comm[illegible] of wrongful acts. He cannot alter or abrogate the laws of the Sha[illegible] This is the legal aspect of the question as tackled by Bara[illegible] looking to historical situation and practical expediency, he permits certain concessions to his ideal sovereign. Monarchy as an institution has been declared by Barani to be contrary to Sharia, but law of the situation renders it permissible. Its non-Sharia form can be ignored and tolerated provided in spirit it serves the purpose of Divine Pleasure and Service, which imply the propogation of the True Faith and the enforcement of the Commandments of God. Barani permits him the use of non-Sharia practices, *viz*. wearing of ornamental clothes, royal attire, residence in magnificent palaces, court prostration tradition and some concessions in his religious observances like daily prayers, fasting and genuflections. These significant passages of the *Fatawa-i-Jahandari* are an embodiment of his empiricism and high degree of realism. Reality, however, bitter and ugly it may appear, a political scientist has to admit it. Barani faces the situation boldly and reflects upon it thoroughly, and certainly this particular aspect of his thought lends his political contribution a place of pride and uniqueness of value.[1] He, like Machiavelli, was watching the contemporary political drama from close by quarters and reached the pragmatic conclusion that the task of governing seventy-two creeds by resorting to the pious and simple practice of the Holy Prophet and the

1. See F.J. ff. 44b, 99a, 242b.

Monarchical office and how to subdue it in such an elaborate fashion and with such depth as does Barani. His dicta on statecraft in several respects happens to be an enormous supplement to the manuals of government compiled by other medieval Muslim writers on government and administration. Any attempt at the exposition of medieval Muslim theories of government and administration is bound to be incomplete, and hence inadequate, if the contents of the *Fatawa-i-Jahandari* have been either expressly or otherwise not incorporated

Concept of Sovereignty.

Medieval Muslim political theorists belonging to the category of writers of 'Mirrors for Princes' are not directly interested in speculating about the theory of sovereignty in its abstract form. To them the holder of sovereign or supreme power in the state is more appealing and meaningful. 'Ulul Amr', *i.e.* the sovereign and 'Ulul amri'. *i.e.* sovereignty have been reflected upon by them as useful means of executing God's Will. Barani devotes considerable space to the examination of these issues. In his mature judgment God Almighty is the Real Sovereign', *i.e. Jahandar-i-Haqiqi*, whereas His Deputy the Sultan is the temporal sovereign, *i.e. Jahandar-i-Majazi*. The earthly sovereign in reality possesses all the attributes of the Real Sovereign, but in order to do justice to the call of duty he abstains from the use of his unlimited authority. What Plato calls as virtuous rulers and what Machiavelli calls as prudent prince and what Kautilya calls as a Chakarvarty Swami, Barani designates him as *Padshah-i-Dindar*. This ideal ruler of Barani stands under the restraints of the Law of Sharia about kings in general and tyrant or despotic kings in particular (Jabaar and Mutaghallib) stand above restraints. On earth they claim the same power and privilege as the Supreme Ruler of mankind enjoys as a whole. The distinguishing features of 'anulul amr' are deduced as follows :

1. Single Human Superior.

The supreme command is vested in a single human superior as opposed to a body of persons or the general will of the community.

2. Indivisibility.

Barani is a firm believer in a mono-sovereign state. As two swords cannot fit in a single hilt, no two rulers can rule jointly. To divide sovereign power will be tantamount to killing and crushing it.

of power made available to him are so abundant and effective that the king in reality becomes a god on earth. Vesting him with such extensive authority and yet expecting from him the impartial and righteous discharge of responsibility impart to him and his royal office the prefix of 'Wonder of Creation'. The tyrant kings, observes Barani, have looked to the power side of their office and have ignored the responsibility factor. By resorting to such a practice these rulers have obtained condemnation in their realms and have blackened their faces in the next world. The pious rulers and especially the righteous Muslim kings have not been blinded by power intoxication, and they have done full justice to the cause of duty. Constant reflection, fear of God and strenuous effort have been the prime cause of the successful accomplishment of the objectives of rulership in their case[1]. In order to prevent themselves from falling victims to power temptation, these pious and duty conscious kings have observed fasts, and have bowed down in supplication before the Almighty Father so that they do not misuse the Divine Trust of service to the Creatures of God[2].

Comparing Barni's views regarding the nature, appointment and range of authority of rulers with other medieval Muslim political theorists, community of thought and reflection is noticeable. *Ibn-i-Abir Rabi* lays considerable emphasis over the supremacy of one sovereign in a state[3]. Abu Nasr Farabi advocates that no other human superior should be placed over and above the *Rais-i-Awwal*[4]. *Abu Hamid al-Ghazzali* stresses upon the inevitability of placing one ruler at the helm of affairs[5]. *Nizam-ul-Milk Tusi, Fakhr-i-Mudabbir,* Kaiqaus and *Muhammad Baqir Najm us-Sani* supply sufficient reflections to the same effect that earthly sovereign is the Deputy of God and his duty consists in nurturing the Creatures of Almighty[6]. However, none of them discusses the element of power involved in the

1. Ibid 80a, 205ab.
2. Ibid 157b, 158a, 43b, 17a, 22a, 24a, etc., etc.
3. Vida, Suluk p. 103.
4. Vide Siyasat, p. 49, Madinat-ul-Fazila f. 48 as cited, Sherwani pp. 79-80.
5. Vide Ahya-ul-Uloom as citedi Sherwani p. 16a.
6. Siyasat Nama p. 4. Adab-ul-Muluk f. 3ab, Qabus Nama p. 132, Muizzat-i-Jehangiri f. 8, a, b. Ibn-i-Tiqtaqa pp. 20-21.

to basic human etiquette. His attitude of extreme aversion for the Hindus, polytheists and humble born Muslim community were the offshoots of his aristocratic lineage, governing class mentality and personal prejudice. Nevertheless, medieval age in general and modern times in certain cases, do offer instances where theories of equalitarianism and liberalism have been badly trampled upon[1].

Organisation of Government :

The organisational sketch and the administrative model of his ideal state have been portrayed most vividly by Barani in his renowned treatise. At the helm of affairs stands the earthly sovereign. His Most Imperial Majesty, the Sultan. The king enjoys the pivotal position in Barani's ideal polity—he is the Deputy, the vicegerent and the Shadow of God on earth.[2] The royal office is the highest of all the wordly offices and God Almighty appoints him as the protector and nourisher of His Creatures. The nature of royal office, on the one hand implies great singularity of status, and on the other it places a heavy trust on the shoulders of the king. The gravity of responsibility is so high that angels like Gabriel and Michael exhibit their helplessness in discharging the obligations. The mighty sky also refuses to bear the onerous burden of regulating human affairs[3]. How very amusing and awe-inspiring that someone from amongst the sons of Adam is elevated to this venerable and irksome office ! Looked at from the outside circles, the king in appearance and posture appears like the rest of mankind, but in essence he enjoys the supreme command of regulating human affairs For the discharge of these duties he is entrusted with the sword of temporal rulership and sovereignty, which render him unique as compared with the generality of mankind[4]. He issues commands, enjoins what is right and forbids what is wrong ; dispenses justice, and as a result thereof, the entire world prostrates in obedience before him. The range and resources

1. Southern Rhodesia is a living proof of racialism ; colour problem in United States has gained high dimensions and class consciousness with all the long passage of time and fast means of communication persists in our social order.

2. F.J. ff. 59b, 80b, 104ab. 187a, etc., etc.

3. Ibid f. 106b.

4. Ibid ff. 104a, 157ab.

geneology, and firm believer in the principle of birth like Aristotle, Barani also postulated the criteria that nobility goes by descent and that the nobles are destined as the law of nature to enjoy the exclusive privilege to wield power and authority. Slaves (zar kharida), following menial and humble professions of shopkeepers, butchers, weavers and the like and the idol-worshippers and polytheists should be precluded from the enjoyment of either social or political dignity. If Aristotle and the ancient Athenian practice carved out an essential line of distinction between the slaves, resident aliens or menials and the non-Greeks as barbarians and treated virtue and knowledge as the handmaids of pure Greek birth, Zia ud-din Barani esteems hereditary Islamic faith. aristocratic birth and superior geneology as the prime human traits[1]. In his case his theory of race and birth are very largely coined by the environmenal factor. His first-hand experiences obtained under the royal service of Sultan Muhammad b. Tughluq strengthened his belief that impure religious convictions and humble birth disturb the *status quo* of the empire. Giving his poignant commentary on the sad state of affairs under his royal patron he wails that during all this time he heard from his (Muhammad Tughluq's) sacred lips stories concerning the contemptible and worthless character of men of low and mean origin.

The expedient and situational factors resulted in a particular type of interpretation of the Holy Sharia, created a class of jurists and political theorists, who preached extremely intolerant treatment of the non-Muslims, and among them Barani is definitely one. Jizya or poll-tax, originally an administrative measure, has been given the colour of social humiliation and religious disgrace. Barani in his Tarikh-i-Firoz Shahi quotes Qazi Moghis-ud-din of Bayana for having interpreted it as a humiliating device and in his *Fatawa-i-Jahandari* he prescribes more insulting tactics. "While the Zimmi pays his tax, he should open his mouth so that the tax-collector could spit in it[2]." The pressures of old age and utter frustrations of life had rendered him completely uncompromising on these delicate issues. In the heat of emotion and argument he would not even grant concession

1. For Greek reverence for birth see Sabine, His of Pol Theo pp. 17, 18. 57-59, 98-101, 107-8. Also see F.J. Nasihat XI, XIX.

2. See Shorter Ency Islam p. 117, Aghnides, Chap vii, p. 389, F.J. f. 12a

from obscure birth cause nothing but damage and desolation to the realm and society. Sultan Mahmud, his eponymous hero of the Fatawa-i-Jahandari, unlike Ceasere Borgia, the hero of Machiavelli's The Prince, suffered considerable loss at the hands of the low born men of his realm. Virtue dwells only in the hearts of the high born and the ignobles only outwardly portray goodness, which in reality is meanness.

The high degree of aversion, which Barni exhibits for the Hindus and the humble born men has been condemned tooth and nail by different modern commentators of Barni. This suffocating attitude of religious intoleration and a highly aristocratic bent of mind are certainly obvious demerits of the social and political philosophy of a writer but their degree of blemish becomes considerably reduced when the situational factor is brought to light. To quote Prof Muhammad Habib : "On the matter of the Hindus . . . . . . Barani was mentally unsound. But what drove him to madness was the fact that in the empire of Delhi no privileges whatsoever were given to a Musalman as such. He had to find his livelihood in an economic system dominated by the Hindu groups. And the Muslim kings, as Barani laments, were in no mood to challenge a system without which their governments could not have functioned."[1] Apart from this economic consideration another cause of a purely political nature conditioned Barni's contemptuous attitude towards them. In the history of Delhi Sultanate (1206—1526 A.D)., during his lifetime and that of his predecessors serious revolts and challenges had been offered to the political stability of the empire by the non-*Muslim Hindu populace and the Muslim* commoners. The uprisings of the Muslim convert, *Imad ud-din Raihan in the times of* Nasir-ud-din *Mahmud, the tumult of the low class* Parwaris, the evil of Malik Kafur and Khusrau Khan, the *appointment of Aziz Hammar and his orders for the beheading of the* Amiran-i-Sadah and the general uudesirable results of the patronage of the low class men by Sultan Mohammad b. Tughlaq disillusioned Barani against the possession of merit and virtue by either non-Muslim or the humble born crowd[2]. An aristocrat by birth and

1 Political Theory of the Delhi Sultanate P.V. Introduction.

2 See Political Theory of Del Sul. pp. 144-148.

and spreading this religion throughout the length and breadth of the globe. Political power is the major source or instrument of accomplishing this purpose. The Sultan as a call of his 'Iman' and as a political requirement should employ all his energy as well as resources in glorifying Islam by molesting the *kafirs* and *mushriks*. He divides the enemies and opponents of Islam into different categories. In general the non-Muslim community should be deprived of what in our parlance we describe as social and political rights *vis-a-vis* appointment to posts of governmental responsibility and the conferment of royal honours. They are to be tolerated due to the sheer dint of necessity and as such bare social and economic survival are recommended for them. Social status must not be granted to them and they should constantly be reminded rather haunted by the consciousness of their social inferiority. At this stage the term non-Muslim requires some clarification. In the context of his own contemporary situation he interprets it as equivalent to 'idol worshippers' and 'polytheists'. The ancient Greek non-Muslim sages like Plato, Aristotle, Diogenes, etc. are held in high esteem and the pre-Muslim Persian heroes like Naushirwan the Just, Queen Naushaba, wazir Buzurchemehr and several others are accorded fully courtesy.[1] He views them as pious men and personalities and they should always inspire a sense of confidence and encouragement for the noble Muslim sultans. At one place he even makes an offering of praise to a Hindu Raja of Qanauj for his hospitality and patronage extended to the ruler of Ajam Bahram Gur.[2] At another place he affirms enormous appreciation for those non-Muslim states, where the principle of hereditary succession to throne was recognised. From this reverential treatment offered to non-Muslim kings and emperors, sagacious ministers and prudent counsellors it may not be inferred that religious loyalty factor has been either undermined or minimised by Barni These personalities possessed indisputable virtue but in Barani's ideal polity, *i.e.* the kingdom of Mustafa, faith, *Iman* and efficiency based on noble lineage factor were the prime requisites of rulers, bureaucracy and holders of office. He has sought assistance from the experience of the past and the wisdom of the present in establishing that idol worshippers polytheists and rationalist sections of Muslims along with men hailing

1. FJ. 34b, 78a, 107a, 244 b.
2. Ibid ff. 212a - 213b.

some investigation and determination. In the first, instance all the subjects are entitled to basic means of livelihood and physical security against internal strife and external aggression. In the heart of heart he does aspire for the extermination of all non-Muslims, and all rationalist Muslims in his ideal polity but history and observation revealed to him the futulity of such a wishful program. So while admonishing his prudent ruler with regard to his treatment of these sections of human beings he candidly excludes the possibility for any ruling authority to eliminate them completely. To quote him : "And that *kafirs, musshriks*, men of bad (impure) religions, bad doctrines, and bad beliefs, innovators, molestors of the religion and opponents of the Sharia of the Leader of the Apostles, the wicked, the sinful, the vain, evil-doers, tyrants, oppressors, plunderers, usurers, rebels and mischief-makers are extirpated, or that different kingdoms and false creeds become totally exterminated and overthrown, this extirpation is not possible, either through the guidance and preachings of prophets or through the dominion of a kingdom and the violence and authority of kings."[1] Thus, these sections of men should be kept suppressed and disgraced. High offices of the realm, seats of responsibility and conferment of honour should not be offered to them. They pose a grave threat to the honour of Islam in the realm and their patronage will be tantamount to discrediting the pious Muslims, high born and the God-fearing.[2]

Four lengthy Nasihats have been reserved by Barni for the elaboration of his theory of social inequality among Muslims and religious inequality among them and the non-Muslims. His pen-picture or the blueprint of the Sharia-governed state of Prophet Mustafa is very definitely a religious state though in many respects social and political expediency permit the inclusion of non-Sharia practices. He views Islam as the most true and hence the ideal religion for men. He is keen that the ideal state dedicates itself to the task of illuminating

1. F.J. Nasihat XI. ff. 117a - 133a. This Nasihat contains in detail the root cause of the author's intolerant attitude towards non-Muslims, rationalist Muslims and envious men and it also serves as a highly valuable source for projecting the economic and social condition of the Hindus under the Tughluq kings. Their prosperity under Muslim kings thoroughly annoys Barni especially when many Muslims were leading a life of destitution including himself.

2. Ibid, ff. 205b, 206a.

concerning ill-starred and wicked Emperor Yazjurd! To quote: "A universal hatred for him grew among the people, and they all became his mortal enemies. Ultimately, they revolted. They had become sick of their lives due to his severity and extreme demands. They came to his palace; tore him to pieces and rid themselves of his evil. (This) incident proved as a mirror of experience for the rulers of the world."[1]

To assert that Muslim political thinkers advocate unrestrained and unswerving loyalty or submission to their rulers, whether just or unjust is not correct. Of course, the theorists directly neither enjoin obedience to unjust rulers nor do they directly invoke the subjects to revolt as a rule. Emphasis on obedience to rulers as enjoined by the Holy Quran hardly amounts to obedience to an unjust, impious or wicked ruler. The abstract term rule, as the whole sequence of Barni's reflection implies, refers more to 'political power' than just a mere definite form of government. Obedience to rulers the subjects and service to the subjects by the rulers constitute the major themes of his political ideas. Monarchy is not admired and eulogised for its own sake but instead is legalised and formalised on the grounds of its purposefulness. His ideal sultan is neither an autocrat, nor a dictator, nor a mere rubber stamp and a convenient working machine. He is in name and in power a Sultan but dedicated to the cause of the nourishment and secure life of his people. To him rulership is not the end of life—nay it is the positive means to a good end and good in his terminology, unlike Machiavelli cannot be equated with 'talent in use'.

Theory of Religious Inequality Among Muslims and Non-Muslims and Social Equality among Muslims themselves :—

The *Fatawa-i-Jahandari* of Barni rotates round the fundamental principle that rulers—or political power—are the Lieutenants of God and as such they should personify the basic Attributes of Almighty like Mercy, Forgiveness, Justice, Equity, etc., etc. Since, God Commissions the ruler with the task of looking after His people on this earth, the term people and creatures and their social and legal status deserve

1. Ibid 191b.
2. Nasihat No XI.

In the larger interest of safeguarding public peace and order the *faqihs* and political theorists invoked obedience to the authority by relying extensively upon both the Quran and the Hadis. Human history bears a witness to the fact that how noble intentions of the illustrious leaders of mankind have been twisted to suit the exigency of the time by later adventurers. The memorable utterance of Jesus Christ : 'Render therefore unto Caesar the things which are Caesar's and unto God the things that are God's, 'was aiming at the maintenance of necessary conditions of law and order. It deeply embedded in Christianity the obligation to respond to constituted authority, but it was certainly not intended to initiate the controversial movement of Two Swords. Neither, did it imply ungrudging obedience and submission to an impious or unjust Lieutenant of God. Thomas Carlyle, the distinguished historian, has sufficiently highlighted the intent of these pronouncements and those of the famous Christian religious dignitaries like St. Paul and St. Peter, to combat anarchical tendencies existing in the early Middle Ages.[1]

Allowing due concession to the medieval Muslim jurists and the social as well as political thinkers for the restricted freedom of speech enjoyed by them it appears a flimsy conclusion to point out that the subjects are duty bound to render obedience to any type of ruler, whether just, pious or unjust or impious. Arnold has woven a theme of such a nature by observing : "The political theory thus enunciated appears to imply that according to medieval Muslim thinkers all earthly authority is by divine appointment and the duty of the subjects is to obey whether the ruler is just or unjust, for responsibility rests with God . . . .[2]

At another place projecting with full focus the injurious impact of the excessiveness of the ruler Barni submits his final deduction : "In this world a man, who is tolerant, kind and compromising, and who causes little harm to others is said to be good..."[3], How the evil effects of the tyrannical measures of the ruling authorities lead to public hatred, rebellion and tumult is well-described in the anecdoted

1. Quoted, Sabine, Pol. Theory pp. 162-3.
2. Arnold.
3. F.J. b. 143a.

and the Lieutenancy of God as a rule must be reflective of those lofty and laudable qualities, which the Real Ruler and His Apostle possessed[1].

Muslim political thinkers in general, and Barani being no solitary exception, have subscribed to the point of view contained in the Hadis based on the Quranic injunction. The Quranic injuction, *viz.* 'Obey Allah, obey the Apostle and those in authority amongst you' and the pious Hadis 'obey your rulers whatever may happen for if they bid you do anything different to what I have taught you, they shall be punished for it, and you will be rewarded for your obedience. . . . ' are utilised by the medieval Muslim political theorists to avert the evil of rebellion. Al-Ghazzali ; eminent Proof of Islam tackled the whole issue in a supremely realistic fashion. To quote him 'There are those, who hold that Imamate is dead, lacking as it does the required qualifications. But no substitute can be found for it. What then ? Are we to give up obeying the law ? Shall we dismiss the qazis, declare all authority to be valueless, cease marrying and pronounce the acts of those in high places to be invalid at all points, leaving the populace to live in sinfulness ? Or shall we continue as we are recognising that the 'Imamate' really exists and that all acts of the administration are valid, given the circumstances of the case and the necessities of the moment ?[2] Continuing his reflections on this pertinent but ticklish problem he observes further : "The concessions made by us are not spontaneous, but necessity makes lawful what is forbidden. We know it is not allowed to feed on a dead animal ; still, it would be worse to die of hunger. of those who contend that the Caliphate is dead for ever, and irreplaceable, we should like to ask : Which is to be preferred, anarchy and the stoppage of social life for lack of a properly constituted authority, or acknowledgment of the existing power whatever it be ? Of these two alternatives, the jurists cannot but choose the latter."[3]

1. F.J. 167b, 186b.
2. Quran 4 : 59, Kanz, III cited Arnold Caliphate pp. 48, 49.
3. Quoted R. Levy, Sociology of Islam p. 306, Grunebaum, Medieval Islam p. 16.
4. Grunebaum, p. 168.

welfare. However, the nature of rights *vis-a-vis* the ruler and the subjects manifests a substantial degree of difference. Legality accompanies the breach of the rights of the ruler, but where the infringement of the rights of subjects is in question, the remedy lies with Allah in His Supreme Court of Appeal to be held on the Day of Reckoning[1]. The absence of the provision of legal remedies in the case of the breach of the rights of the people explains itself with reference to the situational factor. The political chaos and civil turmoil prevalent in Barani's days in the Sultanate of Delhi and in the Muslim world in extenso exercise Barni's mind so heavily that the provision of legal remedies for the redress of their grievances against an unjust ruler through an established procedure of law will be tantamount to adding fuel to the fire of existing commotion. Like his brilliant predecessor al-*Ghazzali* he was encountered with a choice between peace and tranquillity through strong Sultans and anarchy by upholding the subject's right of rebellion against unjust authority[2]. The political authority has been subjected by Barani to excessive moral and religious restraints to execute their duty towards the welfare and prosperity of their subjects with full diligence. He has quoted instances from history when the subjects had torn their wicked rulers into pieces. He, in his own lifetime, demonstrated enormous boldness by suggesting to Muhammad bin Tughluq, the ruling Sultan, to vacate the throne and nominate another successor amidst the state of dislike and hostility of the subjects which in his sound judgment were grave impediments to good government. In the *Fatawa-i-Jahandari* the same theme is expressed by calling upon an unpopular sovereign most earnestly to abdicate and proceed on Holy Pilgrimage[3]. Substance and not language or idiom should be the criteria of judging the nature of the political ideas of a thinker. Both explicitly and implicitly Barani struggles hard to establish the just, virtuous and responsible nature of government. His ideal Sultan is neither autocratic, nor self-willed nor impious. Government being the deputyship of the Prophet

1. Kanz III as cited, Arnold Caliphate p. 48. Also see Lambton, Art Nasihat ul-Muluk, Islamic Quarterly April 1954.

2. Ibid.

3. TFS, op cit F. N. f. 180a.

and marketeers are entitled to bare physical security and economic safeguard. Maliks, Khans and religious scholars deserve all patronage, esteem and recognition[1]. Tumults and disorders can only be banished from the realm provided the government scrupulously follows this golden rule of encouraging the noble and suppressing the ignoble. The State can only be cured of its evils when the rulers are pious, wise and just[2]

Grounds of Political Obligation.

Unlike Thomas Green, and very naturally, the issue of such a modern nature like the grounds of political obligation will not explicitly exercise the minds of medieval political theorists. In the case of Barani quite astonishingly he supplies some reflections of an implicit nature by suggesting the reciprocal ties between political power and the governed demos. These mutual claims of the ruler and the ruled assist us in developing the grounds of political obligation. The pertinent questions as to why men render obedience to state or political power, and whether they do so under the pressure of will or physical coersion, receive illuminating response from him. In *Nasihat XIII* under the caption of Royal Pardon and Punishment he initiates his discourse on the nature of relationship between the person in autnority and those under his subjection. Avoiding red tape, ornamental language and diplomatic tactics he frankly lays down that the claims of the ruler consist in receiving obedience, submission and loyalty from the subject body, and the latter is entitled to the right of forgiveness, leniency, compassion, support and protection[3]. The whole complex of mutual relationship appears to be a matter of give and take. When both the wheels of the mechanism discharge their obligations on a reciprocal pattern the results are witnessed in the form of stability, plenty and prosperity. In modern terminology it could be styled that rights and duties to Barani dwell in the same universe and their correlation is unquestioned. An overall perusal of the contents of the *Fatawa-i-Jahandari* confirms the contention that political power exists as a means to an ulterior end and the accomplishment of distinctly defined goals connected with spiritual and temporal

1. F.J. 219a-220b.
2. F.J. ff. 158b-159a.
3. F.J. f. 145a.

political theorists they were unholy and ugly. The religio-political unity of the faith and its socio-political system should remain intact and that is why keeping pace with the historical cycle they worked out with remarkable acumen the theory of compromise and bilateral equation between the Caliph and the Sultan[1]. Barani breathed in the atmosphere of real, actual and potential Sultans and the Abbasid Caliph by his time had undergone enormous dicredit at the hands of the Mongols. The *Fatawa-i-Jahandari* observes complete silence on the existence of the caliph as the *do jure* head and the legitimacy of the Sultan as his viceroy. Sultan in his political reflections combines within himself both the sacredotal and temporal guardianship of men. Such an attitude fully demonstrates the impact of the historical practice on the writer's mental framework. The aim and purpose of government as elucidated by Barani also assists in understanding the extent of the sphere of state activity. Neither a Marxian socialist nor a nineteenth century individualist, nor a twentieth century democrat Barani does not envisage a socialist ownership of the means of production or minimum state interference in individual activity or adult sufferage. He ties the government with the overall responsibility of public welfare. Here religious guidance, physical security, cheapening of the means of livelihood, poor relief and famine control all come in. However, the right to work, the right to rest and leisure and the right to vote do not strike his mind. He, unlike the Soviet constitution explicitly refuses freedom of anti-religious propaganda against Islam in a Muslim State and vigorously advocates the suppression of non-Muslim creeds from whom the danger to his ideological fabric emerged as uppermost. His ideal polity rested on the principle of extending to everyone his due[2]. Birth, merit and faith, however, were the main determinants of everyone's due. Stability in human affairs could be expected through the recognition of the claims of each class and grade of men. Failure to promote this has resulted in disastrous consequences like rebellion, sedition and hostility. Minimum requirements of all the subjects like the availability of food and shelter must be ensured by the political power, but opportunities to rise in life must be seriously conditioned. Persons hailing from lower strata of society like the weavers, shopkeepers, butchers

1. Rosenthal elaborates upon this step-brotherly relationship between 'din' and sultanat.
2. F.J. Nasihat XIX.

Aim and Purpose of Government:

Whether Caliphate or Sultanat, notwithstanding their structural disparities, they both demonstrate the exclusive purpose of their creation as the protection and propagation of Divine Will. Without any ambiguity Barani clearly states in his *Fatawa-i-Jahandari* that 'religion is the substance and real object of all human endeavour'. Political activity is conducted to lend glory to God's Commandments. Religious and ethical good, however, require the services of political institutions through whose agency alone the economic and social security of men can be obtained[1]. The very creation of these political forms is linked with their utility to religious welfare. A pious and powerful sultan ensures economic and political stability to human society and only such a framework creates healthy conditions, where religion receives honour and glory. This treatment of the aim and purpose of body-politico has been elucidated by Barani as a powerful influence of the Quran and Hadis[2]. Linking religious welfare with the mundane security, viewing government as the right hand of the religious faith has been a popular tradition penetrating unperturbed in the politico-ethical theories of the medieval Muslim scholars. Al-Mawardi in his *Ahkam us-Sultaniva* and Al-Ghazzali in his works particularly have debated on this theme. Imamat, Khilafat and Sultanat are the prime institutions through which damage is removed from the world ; good is enjoined ; evil is forbidden and justice along with material plenitude are guaranteed in human affairs.[3] Political power is invested with a twin trust and manifests itself in spiritual and material glory. The latter, of course, draws its worth from the former but the former no less is heavily dependent upon the right arm assistance of the latter. In actual Islamic history instances are not wanting when the sacredotal and the secular authorities exchanged blows with each other, but to the jurists and the

1. Ibid.

2. Quran, 38 : 26. Bukhari, II, I, cited Muhammad Ali, Manual of Hadis Chap, State.

3. Ahkam. Urdu ed, pp. 1-2, Kitab-ul-Iqtisad p. 59 cited Rosenthal ; p. 2?9

enumerates the causes which hindered the smooth conduct of the Sharia governed Caliphate. The caliphs and sultans under the dire stress of necessity have to abandon the traditions of poverty, privation and simple living characterising the lives of the pious Caliphs. They instead have to acknowledge the non-Muslim models of monarchical behaviour with a paraphernalia of harems, vast treasury, luxurious court life and enormous standing army. The adoption of these institutions damages the essential equalitarian spirit of the Caliphate. This transition from the way of life and conduct to another extreme contradictory type, in Barani's estimation, was a natural phenomenon. Large empires and savage natured men can be brought under control only through 'sword' more and '*Iman*' less amidst the changed circumstances. The cycle of history from the times of the Four Pious Caliphs in fact after Abu Bakr, the first caliph, till the middle of the fourteenth century A.D., had revealed to him the naturalness of the transition.[1]

Barani's description of the various types of states in the past is most intimately connected with his own medieval Muslim environment. All these states had seen the light of the day and they did not derive their raw material from the idealism of the political theorist like the classification of states by the classical Greeks and their faithful disciples, the *falasifa* in Islam. The entire tone of Barani's argument finally leads his readers to deduce that the Republic of Medina had died and the pious caliphs were historical incidents and novelties and not general political forms. Monarchy and sultanate appear to him to be the final destinies of human species but actocratic and tyrannical traits of these models have been condemned tooth and nail. Barani's ideal ruler in his sense of justice and devotion to duty equates with Plato's philosopher king. Tyranny, like the ancient Greeks, receives fullest condemnation at his hands. Following the tradition of his predecessors he is willing to concede in favour of infidel political authority provided it dispenses justice as against a pious Muslim tyrant[2]. His laboratory of political experiments concerning the cycle of movement of body-politic seems to contain both historical and traditional apparatus.

1 *Ibid*, *100ab*, *101a*

2 I.J. 43-45b.

City-state of Medina founded by the Holy Prophet (peace be upon him) is the third kind of polity described by Barani. In this the law of the Quran and Hadis and Sunnah prevailed. The reins of governmental power were wielded bp the most pious and popular sons of the community. Unlike the early occumenical empire and the mid-ancient monarchies it was republican in nature and bore the designation of Kingdom of Mustafa and Caliphate. The four pious successors of Mustafa, says Barani, "Strove to establish both individual and public equality in administration, *i.e.* equality among the rulers and the ruled and among the ruled themselves"[1]. Aristotle talking about the general and particular causes of revolutions in states reflects on the issue of general and particular equality and Barani very largely works out the same theme[2]. Like an ideal *shariat* state of Ibn-i-Khaldun to Barani also the Kingdom of Mustafa is the most pure and constitutonal state. Both share unanimity concerning the beauty and perfection of God-centred polity and declare the Sharia state as ideally the best. However, examining the practicability of such a polity amidst all times and climes Barani as a devoted student of human history and as empiricist decidedly votes in favour of a state, where adjustments within the Sharia state have been made in order to accomplish the ultimate end *i.e* pleasure of Almighty and safe and contended life of His Creation. It will not be sweeping conclusion if Barani's concept of an ideal state is equated with that of Aristotle, who in the Muslim world had won universal praise as the First Teacher. To both ideal and best are not always 'what are ideally the best but what is best administered qualifies for being the best'. The value of the law of the situation and political expediency has been fully recognised by Barani and he recommends enthusiastically that rulers and princes should formulate policies and direct the affairs of the realm in view of the times and seasons. The aim however, should not be tempered with individual, narrow and selfish interest Welfare of the religion and the temporal well-being should be harmonised and unIslamic mechanisms and devices like hereditary monarchical institutions can be owned and adapted provided they justify the purpose[3].

Combining in his person the laudable traits of a mentor, ... historian and illustrious political theorist Barani in condsiderable detail

1. F-J. Nasihat, XIII.
2. Aristotle, Politics, Book V Numerical and equality in rule.
3. F.J. 98ab.

Tabari in his Tarikh, Fakhri-i-Mudabbir in his Adab; and *Mirkhond* in his *Rauzar-us-Safa* uphold the same viewpoint[1].

Enumerating diferent subsequent forms of governments Barani refers to the ancient monarchical empires of Ajam, Byzantium, Yemen, India, Syria and Egypt. The States receive his approbation on account of the acceptance of the principal of hereditary succession as the determining factor. Political control was confined to the hands of a single but highly respectable and pious house. Political figures claiming royal blood inherited efficiency and ethical integrity from their worthy ancestors and no maladministration infected the government. This again testifies to Barani's deep faith in the twin principel of race-cum-birth and heredity. Although, the revolutionary spirit of Islam alleviated such conservative and reactionary norms, in actual practice the medieval Muslim systems did not abaedon them. Graeco-Roman and Sassanian as well as Indian caste and birth beliefs continued to be patronised by the Indo-Muslim society. In the case of Barani like Nizam ul-Mulk Tusi political power should accompany social distinction by means of birth, blood and religious affiliation. Attainable virtue to them is conditioned by inherent virtue. To remove the blemish of ugly origin is not within human pursuit. Political authority established on earth as the Shadow, of God must be purified against all ignoble infection of low birth an impure blood[2]. A good deal of contempt fostered against the impure birth factor by Barani appears to be basee on historical foundations. Some political adventurers causing insecurity and political imbalance in the state hailed from low class strata. Several instances are quoted by Barani in his *Tarikh-i-Firoz Shahi* of the wicked favourite of Kaiqubad, Nizam ud-din, Khusrau Khan Parwari in the reign of Qutub ud Din Mubarak Shah (1316-1320) and Malik Kafur and Imad ud-Din under Nasir ud-Din Muhmud and Ala ud-Din Khilji earlier These low-born, self-indulgent and unworthy favourites of rulers confirmed Barani's fears against the enjoyment of political power by the self-made opportunists. He derived lessons from contemporary history and assigned precedence to them over his Islamic loyalty, which militeatd vigorously against these invidious distinctions.

1. F.J. f. 242b, Vol.I, part I, p. 230, A.M f. 2b.
2. F.J. f. 4a, 72b. 237a.
3. Cited, Hardy His. of Med India pp. 29-30.

no less vigorously similar ideas. "Man is so created that he cannot fulfil his wants by himself and needs other's help for the purpose. A carpenter wants certain of his necessities to be fulfilled through the blacksmith ; the blacksmith requires assistance from workers in mines ; the latter from labourers and so on, so that every industry is dependent upon others. If man had been able to satisfy all his wants by himself, there would have been no need for mutual help and co-operation, and it is really this action and interaction of wants which fixed wages, prices, profits and loss and all other economic phenomena".[1]

Nasir ud-Din Tusi, the great integrator of Greek Hellenistic philosophical thought in Islam after al-Farabi, Avicenna and Ibn-i-Rushd in his magnum opus the *Akhlaq-i-Nasiri* states. "A society is the association of man with his fellow-beings." Commenting upon social interdependence in human affairs he fosters the theme that human needs necessitate struggle and endeavour and this expresses itself in new inventions of arts and sciences, which culminate in pefection through the process of human intelligence[2]. To sum up, the medieval Muslim writers on political philosophy as well as on the subject-matter of applied politics maintain basic aggeement on the gregarious human instinct and the progressive laws of social evolution and development.

In the *Farqwa-i-Jahandari* its illustrious author has also demonstrated concern with the description of different types of states, forms of government and their historical sequence. The whole treatment of the issue, however, is purely in relation to offering a guide to the ideal prince about the ups and downs involved in onerus tasks like government and administration. The discussion assumes a descriptive form but philosophical reasoning also enters in between. Depicting the origin of body politic with Kaimurs as the first ruler of the inhabited globe, he proceeds to the idea that the descendants of this ruler have taken control of government in the different regions of the human planet. This initial political organisation of men is characterised by the economical form as distinct from national individual entities. Monarchy was the primary pattern of governmental organisation and the law of heredity determined the principle of succession. Imam

1. Shuluk, p. 175.
2. F.F. 177a-178a.

position in life. He is endowed with reflection and judicious discretion. He being a thinking animal, has naturally two chief faculties--the thinking faculty and the animal faculty[1].

Laws of social and political Development

Barani starts with an initial presupposition that human society and political order had a coterminous origin. God Almighty established a social organisation on earth along with a political institution by conferring upon the twin sons of Adam, *i.e* Shish and Kaismurs the swords of ecclesiastical and temporal rulership on His behalf[2]. The social order is of a dynamic nature wherein progressive and retrogressive stages of evolution have been related. For the satisfaction of the necessary human mutual requirements in society God Almighty inspired different man with varying arts and skills. To some he gave the crafts and technical stalls to others horsemanship and yet to others arts and letters and so on. Endowed with these basic skills men struggled to improve open them ultimately attaining perfection. In this social evolution human co-operation enjoyed an elaborate hand. No one man could satisfy his wants single handed The skills continued to be inherited by the successors, the principle of hereditary traits assisted in the smooth running of human affairs. When this rule was challenged by persons of humble birth and they endeavoured to disturb the law of creation the resultant forces of chaos and disruption crept in[3].

Some major inferences are inferred from this reflection. The instinct of sociability is dormant in man and social co-operation is the basic law of human society. The principle of birth is the most rational principle and its efficiency must be ensured in a social system in the interests of security and stability. The essential social instinct and emphasis upon the theory of social co-operation has received universal acclamation in the treatises of medieval Muslim writers. Ghazzali in *Ihya ul-Ulum* categorically remarks ; "Man is so created that he cannot lead a secluded life .....he needs company for the sake of procreation... It is in the nature of things that there should be co-operation."[4] Ibn-i-Abi Rabi supported by al-Farabi expresses

1. Cited, Sherwani Mus. Pol. Thou. and Adm. pp. 48-50.
2. F.J. 18b.
3. F.J. ff. 224 ab, Nasihats, VI and XXI.
4. II, 6, v.

will swallow each other in the fashion of demons[1]. A later successor of Barani, Muhammad Baqir Najm us-Sani, the author of the *Mulzzat-i-Jahangiri* draws a very gloomy and perverse picture of human nature[5]. The *Qabus Nama* of Ali Washamgir also dilates on the same theme. Evaluating these reflections in the light of the then history of human affairs the medieval Muslim states were constantly subject to rapine, loot, murder and massacre caused by internal rivalries, struggle for political, power among the political adventurers of the times and the atrocious Mongol invasions. Writers on the art of government were induced by necessity to advocate the theory of human ambitious nature as was borne by cicumstantial evidence in order that the fabric of orderly, viable and good government may be laid down on secure foundations. Machiavelli and Thomas Hobbes in the case of western political theory presented a similar picture in response to the prevalent state of political strife. wars and rebellions. 'If the age of Machiavelli represented the dawn of 'bastards and adventurers' as Sabine observes, and if 'Thomas Hobbes was the philosopher of the period of civil wars, Barani no less was a product of the period of excessive insecurity and political turmoil. Ghastly murders of the reigning sovereigns like Jalal ud-Din Khilji and Ghiyas ud-Din Tughluq and the internal revolts against Muhammud b. Tughluq and above all the ferocious Mongol attacks exercised the thinking of Barani and his fellow-mates resulting in the depiction of the aggressive nature of man as distinct from the Greek image of man as essentially ethical and rational and as visualised by Locke and Rousseau ascribing to man the possession of a peaceful and noble savage temperament. However, one group of medieval Muslim writers designated as the *Falssifa* differed from following this line of thinking. Comprising of a philosophical bent of mind and accompanied by a theoretical interest in politics they enlighten us with more or less a Greak oriented picture of human nature impulse and motives, Ibn-i-Abi Rabi of the 9th century in his *Suluk* states: Every living being created by God falls into two categories, the lower and higher. Of all the living creatures man is the only one who is possessed of all the superior complexes and the faculty of keen perception of probable consequences. He tries to attain to the highest

1. MS. of 83b and MS. I.O. 1666 f. 57ab, respectively Sabine, Pol. Theo. pp. 290, 387-95.

account of their utility to the cause of the individual but this does not mean that he places one above the other. The mechanistic or the organic theories are not advanced by him. He is a plain propounder of the intimate relationship between the individual and the society and the bodypolitic. No man is sufficient unto himself and inevitably requires the co-operation of his fellow-mates. Some follow different traits but they all have to combine and co-operate in collective interest

Conception of Human Nature

The essential elements of human nature in Barani's judgment are malice, wrath, jealousy, envy and evil. Man is always prompted by the desire to strive endlessly for personal aggrandisement[1]. Evil is inherent in his nature making him toil for the appeasement of his sensuous self. His overpowering ambition so subjects him to complete control that he dreads no consequences. Having dilated on the perverse nature of men Barani in the mystic fashion describes the exceptional nature of two distinct classes of men as different from the generality of mankind. Prophets are created pure by Almighty and the saints are guarded by the Almighty against the commission of evil after they attain to the station of saintship. Unlike prophets they are not created pure but on attaining saintship special protection by the Divine Being is extended to them. Excluding these two exceptional categories of men from the generality of mankind Barani holds fast to the contention that man as a rule is a lover of evil and has inherited this instinct from his great ancestor Adam[2]. The Chishtiya contemporary mystics clung to the theory of treating prophets as born pure and the saints enjoying special bounty of God. Sheikh Ali Hajweri, a celebrated mystic saint, expounds this viewpoint in his renowned work, the Kashaf-ul-Mahjub[3].

In his pessimistic conception of human nature Barani appears in accord with other medieval Muslim political thinkers. His predecessor Fakhr-i-Mudabbir preceding him by over a century in fact goes a step further by *suggesting that in the absence of a restraining power, men*

man of an extract of clay ; Then We have made him a drop in a receptacle sure;......Then We created the morsel bones, And we clothed the bones with flesh, Then we produced him another creature . . ."[5] Man has no pretensions to glory; he is formed of mean matter; his physical origin is lowly; he is week and insensitive at birth and is kept going in his precarious existence by the will of the Almighty. Grunebaum cites al-Ghazzali, the Hujjat ul-Islam in support of his argument: "And what is man's end ? Reflects he . . . Death reducing him to the nameless insensibility of his beginnings and subjecting him to repelling decay"[1]. However, this creaturely frailty can be overcome by man in one moment—'one bealifce (*sic*) moment of repose in God, when the soul soars past its bodily confinement, away from its prison of corporal individuality into the light of the one, where it reaches infinity by losing its identity'. A mystical teacher, the prophet, the king, the poet and even the beggar constitute importance according to Muslim theology and philosophy, says Grunebaum, but not for what they are as individuals. They are important in relation to what they signify in the great order of beings[2].

Barani in his treaties also exhibits full consciousness of the basic insignificance of man as an individual reminding man that despite all haughtiness that he shows in this world, the airs he takes on account on his wordly exalted position, all is in vain provided he on the Day of Reckoning has to his credit service to the Lord and His Creation[3]. While indulging in long discourses on the futility of man's wordly ambition and reckless behaviour Barani and other Muslim scholars levy full emphasis on the lofty status of man. God did not select angels and genii for his Deputyship on earth and instead deemed human species truly worthy of His Viceregency. All political theory, which emerges from religious faith, is conditioned by the supremacy of the Divine over the human will.

Neither Western theories of Individualism nor their opposite, *i.e.* Socialism finds favour in the political ideas of Barani. He is definitely interested in giving reverence to political power and structure on

1. Ihya-ul-ulum quoted by Grunebaum Med. Isl., p. 222.
2. Med. Isl. p. 222.
3. Nasihat on the Advantages of the King's Preservation of Ancient Households in replete with such admissions. Killing and rapine are not worth for human life is transitory and short. Rulers and governors should not damage thei ultimate end in the next world.

medieval Muslim predecessors and successors it is noticeable that Farabi, al-Mawardi, Nizam ul-Mulk Tusi, al-Ghazzali and Fakhr-i-Mudabber uphold similar convictions. To them the body-politic is the handiwork of God wherein He entrusts His human vicegerent with the power to exercise dominion in the interest of providing God's creation with secure life and the procurement of the necessary means of livelihood. Examining this theory of the origin of political institutions in the light of the western concepts it is concluded that according to the medieval Muslim political theorists these bodies are neither the result of superior physical force, nor the creation of a resolution or convention, nor a mere expansion of human family and nor the outcome of the social instinct inherent in man and his spontaneous search after convenience as the Force theory, Social Contract theory and Evolutionary theories recommend. Whether social or political institutions to Barani and other derive their origin directly from the Divine Will is an open question. An independent political theory can hardly and even justifiably be expected from these writers on government because they flourished in a world 'in which everything is related to God and His plan'. Political speculation in the West in the Middle Ages also rotates round the fundamental ecclesciatical dogma till the child of Renaissance, Niccole Machiavelli released the old bondage[1]. Some Muslim political theorists like the versatile Ibn-i-Khaldun propounded the theory of power state transcending the contemporary opinions but even in their case the theory of the Ideal Sharia state draws its sustenance directly from the religious granary.

Personality of the Individual

According to some western scholars the advocacy of the theory that all institutions whether social or otherwise are linked with Divine pleasure and their justification is dependent upon the service they render to the Creator brings in the feeling that an individual has been depersonalised. They further argue that men are reduced to the mechanical position of the pawns of the chess moving to and fro according to Divine commandments. Grunebaum quotes from the Quran supporting the contention that human personality has been suffocatingly made subservient to the Divine Will: "We have created

1. F.J.

religious and temporal duties judiously and diligently. Fear of sword prevents men from beastly behaviour"[1].

Originally derived from theological tradition the approach of Barani to this vital political issue does suggest two secular conclusions Body-politic is the primary source of obtaining religious merit and secondly it is a vital means for the attainment of human order, welfare and pious conduct. It further implies the postulate that the institution of government is as age-long as social life on the earthly planet. The Aristotlean contention that social and political are so closely assimilated that men by virtue of being a social animal is a political animal and *vice versa* finds a clear hint here. Order and political stability draw their sustenance from the economic satisfaction of human requirements and for the accomplishment of these goals the existence of a sultan is expedient. Peaceful social life is dependent upon coercive authority; good temporal order is a stepping stone to spiritual bliss.

Importance of political power climbs a high peak when Barani describes the *sultan* and the *jahandar* as a proud deputy, shadow and lieutenant of Almighty. Sovereignty and rulership being the sole privilege of the Creator, the earthly rulers are selected to represent Him as His vicegerent. Duties of temporal government on His behalf are discharged by the *sultan* and the will of God is executed through him. Sultanate should be deemed by the rulers as the greatest Divine bounty and the claims attached to this office should not be interpreted as a trifle[3]. The entire tune of reasoning connects Barani's frame of mind with the Quaranic theory concerning the origin and essence of human organisation. In view of the Quran God is the real Ruler of the world and His Law is supreme. Man as His vicegerent comes next to Him in dignity and worth. He appoints kings and magistrates from amongst the human species, whose duty is to execute the Divine will and Law.

Comparing Barani's theory of the origin of political organisation and the institution of government with the reasonings of his other

1. *Ibid.*
2. *Ibid.*
3. Quran, III : 25-26, xxxvii ; 62, xxxvi : 27.

Medieval Muslim *adab* literature or works on political ethics idolise these Greek philosophers as experts in the areas of the art of government and techniques of administration. The major cause for this denunciation is the ruinous impact of the secular philosophy on the political stability of the empire. Barani quotes an anecdote illustrating the adverse effects of the pre-Muslim Persian Communist Mazdak and his ideology of incest on the smooth running of the state machinery of Kubad[1]. In the context of Delhi Sultanate he had witnessed the failure of policies of Sultan Muhammad b. Tughluq, who was well-groomed in secular sciences. Because of the Sultan's knowledge of these *uloom* he formulates fantastic schemes; the recruitment from the common crowd to high and dignified state offices and thus was disturbed the *status quo* of the empire[2].

Origin of State and Government

Touching the issue of origin of political power and government Barani very solemnly asserts that it emanates from high above and is linked with Divine Pleasure. To quote him: "The creation of Adam and his progeny has been for the worship of the Everlasting God, who says: And I have not created the *jinii* and men except that they should worship me[4]. "However, this worship argues Barani very realistically, is only possible when mankind is guaranteed peaceful and secure conditions of life. A people suffering from want and chaos cannot be expected to render due devotion to Him. The discharging of human obligations is dependent upon security. Political power in the form of rulers is created by the Supreme being with a view to keeping the human order well-organised and in good shape[5]. Unless and until pious and awe-inspiring sultans as dispensers of justice and as guardians of human safety and source of providing livelihood to the people are not established on earth, the Divine purpose behind the creation of the earthly hemisphere will remain unfulfilled. Through dominion and political control men are enabled to perform their

1. F.J. 214a.
2. T.F.S. pp. 462-3, 465-66, 503-507.
3. Quran, XXVI, LI, 56, F.J. 44b, 242a.
4. F.J.B. 44b Quoting Quran, xxc I, L I : 56.
5. F.J. 96b, 242b-3a.

value of the problems but very frequently imparts a sermon on their philosophical detail. The sciences of Philosophy and Logic as agglomerations of reason, doubt and criticism questioning fundamental faith in religious beliefs and scriptures do receive his deep disdain but Aristotlean sayings, dictums, and golden rules of moderation and unity of opponents along with those of Plato, Hippocrates and Diogenes are greeted with open arms. These founders of philosophical *uloom*s very astonishingly are extended a treatment of high reverence and veneration as eminent sages and scholars. On the other hand their faithful recepients and transmitters like Al-Farabi and Abu Ali Sina have been torn to pieces[1]. As a faithful disciple of al-Ghazzali Barani denies the philosophers the right to examine matters of faith and corresponding temporal issues with the yardstick of Greek political philosophy. This bitter aversion of Barani for rationalist scholars in medieval Islam has a prolonged religious and political background. Sunni Islam and its religious-political safeguards precluded all possibilities of any tacit toleration of the non-confirmist sections. Danger from within the brotherhood of Islam or the direction of non-Muslims loomed large. Barani is fully conscious of the intensity of damage caused by the Khwarijites, Mutazalites, Batinis, Ismailies and the rationalistic interpretations of the Muslim *falasifa* to the stability and moral integrity of the Orthodox Caliphate. To arrest this state of religious and political evolution he admonishes his ideal ruler to suppress all rational sciences and their propagation in his realm. These *uloom-i-maqulat* raise doubts in the religious conviction of Muslims and thus they should be prohibited. His hatred for the philosophical sciences reaches such grave dimensions that he justifies the decision of Sultan Mahmud of Ghaznin "to arrest Avicenna and after this to cut his flesh into small bits and offer it to kites"[2]. What a paradox and irony is involved in the understanding of Barani and other matters that they condemn the *falasifa* but they hold the parents of Greek philosophy, logic and Metaphysics, *i.e.* Plato and Aristotle in great esteem. Phato is addressed as *Aflatoon-i-Ilahi* and Aristotle is viewed as a great sage and noble *wazir* of pious Alexander the Great of Macedonia. He is carried away in the adoption of this treatment more by tradition and less by reason

1. F.J. Nasihat No. 11.
2. F.J. 10b, 11a

influences must be extended full courtesy as is done in the case of the perusal of the social and political ideas of the classical Greeks, Romans, Social Contract writers, modern absolutists and others[1].

Origin of Political Organisation, Government and Administration.

The term *sultan* is largely used by medieval Muslim political theorists in the sense of political authority, power and control. The famous *Hadis* employed by them to demonstrate their point of view, *i.e.* 'religion and temporal power are twins' clearly indicates that the term *sultan* conveys this cannotation[2]. Supporting the intrinsic religio-political unity of Islamic system they employ the term for political power rather than just a typical form of government designated as monarchy or kingship. Since their environment was dominated by powerful monarchical governments they along with the general meaning of the term also had to correlate it with contemporary experience. In the first and foremost source of inspiration, the Quran, *sultan* is unambiguously used for 'power'. Six famous passages from this book where the term has been employed throw full light on its such a meaning[3]. The *Hadis* also continued to suggest the same content. In the early centuries of Islam, comments Nizami, (this) word came to mean governmental power. The transition in meaning from an impersonal representative of political power to a personal title is a much later development[4]. Political literature of the genre of Mirrors for Princes indulges in detailed examination of the origin, nature, aim and duties of the political institutions and actual weilders controlling authority. Zia ud-Din Barani, both due to his predominant interest in politics and political affairs rather than social and economic problems and the voluminous content of his Rulings on Temporal Government furnished plentiful reasoning about these theoretical issues. In his twenty-four advices or chapters of the work he selects a certain theme and examines not only the practical

1. Habib, Nizami and Hardy separate him from his traditional medieval environment. Modern religious toleration is expected from him. Mystic outlook towards the social order is invited from him. *See* Political Theory of Delhi Sultanate Religion and Politics in India and Sources of Indian Tradition, Chaps. XVII, XVIII.

2. Cited, Rosenthal, Pol. The. Med. Isl. p. 39.

3. Cited, Nizami, Rel. and Pol. pp. 96-97.

4. *Ibid.*, p. 97.

the *Khilafat-i-Rashida*. A monarchical and imperial system could not assimilate the spirit of a republican and popular order of government. He opposes tooth and nail the secular policies of one of the greatest imperial rulers of the Delhi Sultanate, Alaud-din Khilji, realising fully well that in the reign of this sovereign alone the empire soared up to the highest pinnacle of glory. His ire is excited, when he hears the sultan uttering · "I do not know whether it is (religiously) lawful or unlawful. I only order what I deem expedient[1]." His astonishment knows no bounds when he witnesses the high material state of affluence of the sultanate under this ruler, who committed acts of personal audacity against *shariat* by abstaining from performing even obligatory duties like fasting and praying[2]. In the *Fatawa-i-Jahandari*, while endorsing the essential beneficial value of his strict price control system, he exhorts the ideal ruler to safeguard against faulty inreligious observances and vanity caused by material prosperity.

Many major themes reflected in the *Fatawa-i-Jahandari* appear to be a strong reaction against the unique adventures of the illustrious Muhammad bin Tughluq, who in his personal religious observances was very orthodox, but in state policy ignored the claims of religion[3]. Promotion of the humble born to the offices of the realm, patronage of the secular scholars and the non-suppression of the non-Muslim crowd as followed by him are declared in this treatise as thoroughly impious and derogatory from the religious as well as the temporal viewpoint. On the other hand without limelighting the names of Iltutmish and Ghiyas ud-Din Balban, their religious policies, secular exploits barring a few exceptions and high regard for the noble blood and aristocratic birth have been appreciated. Writing amidst the socio-economic and religio-political environment of the Delhi Sultanate, a fairly large number of the political doctrines in the *Fatawa-i-Jahandari* are intimately related with it and the remaining others deal extensively with universal political ideals. It is sincerely recommended that while examining critically the theories of government and administration of Zia ud-Din Barani the local and the universal

1. T.F.S. pp. 289, 304.

2. *Ibid*. p. 304-319.

3. *Ibid*. pp. 462, 465. 503.

for a single day . . . . . . Umar, Usman and Ali were martyred by fearless fanatics. No other Muslim caliph or ruler has found the opportunity or ever will find it to rule and to proclaim the practice of the Prophet by embracing their way of life and livelihood. For the world is full of those, who have the character of devils. habits of carnivorous beasts, of wild animals and beasts of prey and without the terror and dominion of powerful and successful sultans command and control over them is never achieved[1]".

In conclusion and by way of recommending a workable policy he exhorts his ideal prince in an empirical tone abjuring his religious fidelity : If they follow the practices of the Khusroes and adopt their mode of sitting and rising, eating and dressing, and their general manner of life, the destruction of the headstrong, the subduing of the refractory and the taking of any steps necessary to transgress the Sunna of the Prophet, constitute the sum and substance of true religion (will be possible)"[2].

In the judgement of Barani the Sultanate of Delhi failed to claim the rank and status of an ideal Muslim polity. None of the Sultans without any exception lived upto the standards of his coined theory and that is why in place of any sultan of Delhi he reverts to past history for the choice of a hero. The standards fixed by him for ideal rulers demanded the treatment of religion and happiness of the hereafter as the ultimate objectives of good government. Zeal for dispensation of absolute and qualified justice, redress of public grievances, display of munificence and patronage and the safety of the realm from inside and outside by punishing the offenders, repulsing the invaders and suppressing the non-Muslim and rationalist Muslims constituted the major functions of the ideal sovereign. Unlike the mystic theory of good rulership as evolved by the contemporary Chishtia mystics with whom Barani maintained a close association insisting on plain living, following of the *Sunnah* and abandonment of a life of wordly pomp and show, Barani has sought to combine idealism with reality. Past history and contemporary practice revealed to him that the administration of a vast empire could not be conducted by following the simple, informal, and pious humane inspiration of

1. F.J. ff. 87b-88a.
2. *Ibid.*, 98b.

1290 A.D.). To him more or less non-Turkish birth is tantamount to *rizalat, i.e.* ignoble nature. He in his *Fatawa-i-Jahandari* weaves a detailed theory of birth, race, lineage and merit or talent as their inevitable offshoots[1].

In its institutional framework and administrative organisation the Sultanate of Delhi bore a deep impress of Persian Renaissance. Commencing from theories of monarchy to nomenclature of institutional governmental organisation military establishments, royal household and court ceremonial and etiquette the Sassanian practice was elaborately adopted by the Turkish sultans. "The Sassanids had elaborated an efficient state-apparatus, perhaps the most perfect in the history of Asia Minor, and so the monarchical traditions of Persia could best serve the ideological and cultural needs of Sultanate"[2]. The *Adab-ul-Muluk* of Fakhr-i-Muddabir and especially the *Fatawa-i-Jahandari* of Barani supply abundant information concerning the adoption of the Persian model by Muslim sultans in general and the Delhi sovereigns in particular. Barani preceded by many and succeeded by several political theorists declares kingship to be the vicegerency of God placing the earthly sovereign on a divine pedestal. The custom of *sijda* and *paboos* before the ruler was permitted on the plea that the temporal ruler occupies the position of the Shadow of God on earth The Sultan was constantly admonished to show meticulous care for the royal attire, dignified living and rich court ceremonial for these are fundamental requirements for striking awe and terror in the hearts of men[3]. To quote Barani : "And the requisites of kingship, which is the perfection of earthly power, are power, pride singularity of status, luxurious living, boasting, lack of preseverence, grandeur and prestige. The qualities mentioned here are among the attributes of God. Kingship is the Deputyship and Vice-regency of God. Kingship is not possible by adhering to the qualities of devotion[4]." At another place in a highly poignant fashion but very realistically he remarks : "But the succeeding caliphs and kings who wished to follow their example would not be able to maintain their caliphate or royal authority

1. F.J. ff. 216b-217-8, 130a.
2. Nizami, Rel. and Pol. p. 92, citing Barthold, Iran, p. 37.
3. F.J. 44b.
4. *Ibid.*, 99a.

of Delhi Sultanate in their ethico-political discourses very zealously couch the rulers and the governing class in the idiom of pious, just and humane government. Fakhrud-Din Mubarak Shah wrote his *Adabul-Mulk* in about 1206, Barani produced his Rulings on Temporal Government by about 1357-8 and Sheikh Ali Shihab Hamdani compiled his *Zakhiratul-Muluk* by about the second half of the fourteenth century. This essential theme continued to fascinate the later political theorists and writers on *Akhlaq* (ethics) in Mughul India[1].

Modern scholars of medieval Muslim sub-continent of Indo-Pakistan has developed the trend to project the early Turkish empire of Delhi as a class state[2]. The *Futawa-i-Jahandari* fully confirms this point of view. Barani's repeated and sometimes very tiring repetition of the essentials of noble blood, pure geneology and free birth illustrates that the Turks alone were qualified for governmental offices. A native convert, neo-Muslims, native slaves, *i.e. Zar-Kharida* by birth were disqualified for holding responsible state offices. His acute condemnation of the two most secular sovereigns of Indo-Pakistan, Alaud-Din Khilji and Muhammad bin Tughluq for ignoring the claims of birth by promoting the humble born and ignoble men to state offices testifies to the upholding of the Turkish governing class ideology[3]. The native population slowly and steadily revolted against this monopolisation of ruling authority by the foreign elements and a full-fledged movement was organised under the leadership of a native convert, Imadud-Raihan in 1253 A.D. Reporting the reaction of the Turkish bureaucracy *Minhajus-Siraj* states : "Turks of pure lineage and Tajiks of noble birth could not tolerate Imadud-Din of the tribes of Hind to ruler over them[4]." Following Balban's death in 1290 A.D., tables were turned. Political power started slipping out of the hands of the Turkish conquerors and Khiljis and Tughluqs with their native descent transformed the state into an Indo-Muslim polity by inviting and encouraging local talent. Barani nevertheless, harps on the old tune of purity of blood and race as recognised by Sultan Shamsud-Din Iltutmish (1211-1236 A.D.) and Balban (1266-

1. Hardy, In. Tra. pp. 465-6.
2. Nizami, Rel. & Pol. p. 90.
3. *T.F.S.* pp. *289-292, 304-319, 462-3, 465-3, 465-6, 503-07.*
4. Raverty, Eng. Trans. Tab. Nas., p. 829.

of rivals and competitors with equal courage whether they happened to be non-Muslim infidels or Muslim co-religionists[1]. The Sultanate of Delhi, remarks Nizami, "did not possesses these (theocratic) attributes. It had no sanction in Shariat ; nay it was a non-legal institution. Its laws were the result of the legislative activity of the rulers and the governing classes. The administration was exclusively in the hands of the secular authorities"[2]. Religion in actual practice was hardly the pivotal force in the Delhi Sultanate. Externally, of course, the rulers showed profound respect for Islam, *ulema-i-dunya* as well as *ulema-i-akhirat*. Amidst the medieval religious climate they were impelled by the necessity to offer lip service both to the Faith and its guardians, the *ulema* in order that public support may be obtained. Niccolo Machiavelli could be bold enough to pronounce adverse moral judgements on the religious state of affairs of the times and could also recommend the relegation of ethical and religious considerations to the background in the larger interests of political power. How explicitly he assails the church of the day. "We Italians then owe to the Church of Rome and her priest our having become irreligious and bad ; but we owe her a still greater debt, and one that will be the cause of our ruin, namely that the Church has kept and still keeps our country divided . . . . ."[3]. Medieval Muslim political theorists, however, while fully realising the rotten religious and political situation of the times, instead of condemning the religion like their Florentine counterpart, preferred to regenerate its true spirit. Accepting the Sultanate and the power basis of this institutions as a necessary fact of life though ugly and contaminated, they in their Mirrors for Princes toil endlessly to consecrate it to Islamic purposes Machiavelli could turn his back to the religious factor ; he could condemn it outright and trample it under-foot but his Muslim predecessors hated to sidetrack it. To them an extreme reactionary retaliation made no sense. If the body is diseased it is no use to remove the damaged organ outright. They lived in hope against hope and endeavoured to improve upon the existing sickening state of affairs through the personal religiosity and political alertness of the governors. All the three pioneer political theorists of the period

1. Nizami, Rel. and Pol. Ind. pp. 87, 89.
2. Ibid. pp. 89-90.
3. Discourses 1, 12, cited p. 337.

has become habitual among the kings of Islam.........[1]

Origin of Amirate and Sultanate in Islam.

The advent of the Buwahide to power at Baghdad in the 10th century practically stripped the Abbasid caliphs of their sovereign functions and privileges. "They conjoined their names in the *Khutba* even at Baghdad, monopolised the coinage by putting their own names with all the self-imposed titles on the obverse and put the name of the caliph without the epithet of *Amir al-Muminin* on the reverse side[2]." However, with all this audacity they in theory at least considered it useful to acknowledge the presence of the reigning caliph for certain purposes. Similarly, Barani's ideal ruler Mahmud of Ghaznin also had unsurped for himself all the powers and privileges of the sultan but under the force of moral climate had to seek legal sanction from the caliph. The Seljuqs (A.D. 1037-1300) as powerful sultans and dignified rulers burst like a storm on the stage of Muslim history and dispossessed their predecessors, *i.e.* the Buwahids and Ghaznavides. Tughral Beg (1055-1063 A.D.) was invested by the caliph with the temporal authority of the Caliphate. Not only in actual practice but in the political treatises written during this period, chiefly by al-Ghazzali and Nizam ul-Mulk Tusi, the emergence of Amirate and Sultanate are borne in mind. What factual history imposed upon human system political theory endorsed it by expounding the compromise formula.

The political surroundings amidst which Barani received his impulse to pronounce his Rulings on Temporal Government were more independent than those of his brilliant predecessors. The empire of Delhi founded in 1206 A.D., by the Ghurid general-cum-lieutenant Qutb-ud-Din Aibak was neither a theocracy nor a military state. It was essentially a secular organisation motivated by the primary aim of consolidation and preservation of power. Propagation or illumination of Islam were never declared the salient purposes of the realm. Turkish invasions of the subcontinent, whether of Mahmud of Ghaznin or Shihabud-Din Ghauri (1175-1206 A.D.), were not influenced by proselytizing fervour or missionary desire. They fought both the sets

1. F.J. f. 224ab.
2. Amir Hasan, pp. 139-40.

requirements realised the need to interpret the holy law in view of the law of the situation and to assimilate foreign institutions with their native ones in a harmonious fashion. The new codes and institutional framework had to be so evolved that they might not stand in opposition to the essential fundamentals of the original ones but at the same time historical necessity demanded that they be more supple and capable of modification and retraction.[1] The political ideas of the medieval Muslim political thinkers in general and Ziaud-Din Barani in particular exhibit full realisation of this social and political change and corresponding adjustment with it accordingly. To quote Barani: "After them (Pious Caliphs) the caliphs and kings of Islam were faced by two opposed alternatives, both necessary for religion and the realm. If they followed the traditions of the Prophet (peace be upon him) and his mode of life, government and kingship would be impracticable for them.........If they followed the practices of Khosrose (Persian emperors) and adopt their mode of sitting and rising ....it is necessary to transgress the Sunna of the Prophet (peace be upon him) ......It became expedient for the rulers of Islam to adopt the customs of the kings of Persia to ensure the greatness of the True Word, the supremacy of the religion of Islam, the superiority of Truth ..... Nevertheless, the religion of Islam totally prohibits the iniquities committed by the Persian kings.........But just as the eating of carrion, though prohibited, is yet permitted in time of dire need, similarly the customs and traditions of the sultans of Ajam .. ..should from the viewpoint of truth and the correct faith, be considered like the eating of carrion in time of dire need ....."[2] Dilating on other institutions and practices of alien origin appearing in Islamic councils Barani very explicity observes : "Among the Muslims this untoward event (hereditary succession to the caliphal office) came about through the Ummayyad sultans, who have been styled as Yazidis and Marwanids. During the generation of the Companions of the Prophet the government of the Muslim countries belonged by right to the Rightly-Guided Caliphs through the consensus of the community and appointment by their predecessors......Now, (Kings of Islam) should reflect with a clear mind on how this bad practice and wicked custom

1. *Ibid.*, p 21.

2. F.J. ff. 87b, 89a, 99b, 100a.

why dilate on a theme that had lost its substance[1]: A perusal of medieval Muslim political theory is fully indicative of the profound influences of historical cycle and situational factor.

Influence of Alien Concepts on the Caliphate

The infant republic of Medina established as a model state and governed by the law of Divine Revelation could not safeguard against outside influences in the realm of governmental organisation and administrative procedures as its course expanded. The conquest of Sassanian Persia particulary by the Muslims provided the Arab genius and tradition with a different set of concepts and tradition. Grunebaum is of the opinion that if the appropriation of Biblical history (alongwith Judaism) by Prophet Muhammad (peace be upon him) had put the Muslims at one end of development; the contact with Persian history and institutions rendered the Muslim state proud heir of the other, and which, while of slighter religious significance proved of equal imaginative value, and whose lessons in statecraft considerably excelled those furnished by the edifying legends of scriptural origin.[2] To quote Demombynes : "In this newly-evolved world old beliefs and fine cultures had got mixed as well as fused and Hellenism had also stamped on them imprints, which were by no means superficial[3]." Culturally the conquered people possessed a culture more superior and developed than that of the victors. However, the latter rose quickly to the realisation of the necessity for orderliness in the government of men and the enjoyment of things perceiving that this must take place at quicker and higher level than in the domain of the expansion of religious and spiritual thought[4].

The Muslim social and political system having been brought into direct contact with new lands, new people, new situations and new

1. 'God is the real king and earthly kings are the playthings of His Decree and Divine Power' F.J. f. 143. "The substitution of sultans for caliphs", observes Peter Hardy," is an adjustment of Muslim thinking to the historical situation . . . . . . after the destruction of the Abbasid caliphate". Sources of Ind Tra. p. 467. Although the Abbaside caliphate was re-established in Cairo in May 1261 and Muhammad b. Tughluq received his manshur, it was more a diplomatic move rather a sign of legal effect. Amir Ali, Spirit of Isl. pp. 131-2.

2. Med. Isl. p. 3.

3. P. 20.

4. *Ibid.*, p. 25.

control over the important caliphate of Baghdad in 946 A.D. On their part, the Turks employed in the caliphal service as members of the bodyguard, seized Baghdad in 1056 A.D. Finally, the year 1258 A.D., witnessed the ultimate extinction of the Caliphate at Baghdad at the rough and tough hands of the Mongols[1]. This episode considerably influenced and altered the course of the development of medieval Muslim political theory. If al-Mawardi and al-Ghazzali advocated a compromise between the de jure Caliph and the usurper *de facto* prince by delimiting the boundaries of their control and maintained the fiction that ultimate responsibility rested with the caliph who was entitled to the homage and obedience of all the subjects in the realm, later political theorists chiefly Ziaud-din Barani, observes silence on this cogent issue. The latter enunciated his political ideas amidst altogether different circumstances, when both the political as well as the moral prestige of the *de jure* caliphate was sunk into oblivion. His ideal ruler is not admonished to consider himself as the obedient deputy of the caliph nor is the caliph called upon to delegate effective authority as al-Ghazzali does in favour of a possessor of *shawkat*, *i.e.* power and resources, and who in return ought to swear allegiance to the pontifical head[2]. Barani's environment represented the era of strong and politically independent adventurers, who rose on the stage of history more due to personal merit and resources rather than religious support or the law of primogeniture. Harping on the old tune of compromise and harmony between two sets of authorities one deriving claim from the sacred texts and jurisprudence and the other from the naked law of power and *shawkat* was meaningless and stale. Political realism demanded the examination of the position and power of the governmental authority freed from the previous shackles of legal fiction. The *Fatawa-i-Jahandari* comprising 500 pages in the Persian language and concentrating on almost each aspect of 'good and just government' ignore the issue of caliph and sultan in co-existence or caliphvs. sultan. Such a pertinent and vital issue no longer drew any life and blood from the actual course of history and

1. Demombynes, pp. 26-7.

2. Cited by Rosenthal, Pol. Tho. Med. Isl. pp. 28, 41. Amir Hasan, Muslim Institutions, Karachi 1962, pp. 140-1.

governors and army chiefs, to his tax-collecters and *qazis*, whose respective duties were to ensure the defence of his borders, to maintain civil peace and to see to the regular collection of dues and the tribute. "It was a regime," says Demombynes, "that had neither traditions nor principles, and in which the energy and judgment of the chiefs took the place of formal regulations."[1] In form on the whole the general pattern of their political and administrative institutions was based on Arab traditional model, which they had retained despite their intelligent adaptation to a novel situation. Muslim historians, and why go far, our author Ziaud-Din Barani included, accuse them for having exploited the inheritance of the Muslim community for the benefit of their kith and kin.[2]

Abbasids

The accession of the Abbasids in 750 A.D. made possible largely through the support of Persian Muslims, brought to the forefront the humanly less attractive, but politically more impressive and adequate concept of kingship, to which the Iranians had been accustomed from their native rulers "The prince," remarks Grunebaum, "isolated from the uniform herd of his subjects, consecrated by divine designation for his office, legitimatised by his descent from a long line of kings, guarded by an elaborate etiquette devised to guard his person from defiling contact with the lowly crowd and to overawe the slaves over whom he had been set by the Lord of the Worlds—this type of despot now merged successfully with the theocratic representative of Allah and much less with the Arab chief of old days.[3]" Continuing the argument further, the same scholar proceeds:" This legitimistic and pietistic absolutism supported by the cultural superiority of its Persian proponents became the order of the Muslim Caliphate and the principle of hereditary succession was soon admitted".[4]

Eventually, under the pressure and weight of geographical and historical necessity the Abbasid Caliphate broke asunder. For example, the tenth century marked the begining of an era, when the Iranian provinces seceded from the centre and the Iranian amirs acquired

1. *Ibid*, p. 22.
2. F.J. f. 224a.
3. Med. Isl. pp. 155-6.
4. *Ibid*.

political theorists of medieval Islam, Ameer Ali observes: "Islam gave to the people a code which, however archaic in its simplicity, was capable of the greatest development in accordance with the progress of material civilisation. It conferred on the State a flexible constitution, based on a just appreciation of human rights and human duties. It limited taxation, it made men equal in the eye of the law, it consecrated the principle of self-government. It established control over the sovereign power by rendering the executive authority subordinate to law, a law based upon religious sanction and moral obligations.[1] How forces of political expediency and factual history induced the jurists and particularly the political thinkers to interpret and ferment new wine in old bottles in an amusing and eye opening instruction: A similar reflection is observed in medieval Western political theory when the famous utterance of Jesus Christ-Render unto Ceaser the things that are Ceasers' and unto God the things that are God's' chiefly meant to emphasise the need of peace and stability in human society has been mutilated both by medieval ecclesiastical and secular writers.[2] But, instead of checking and combating anarchical tendencies existing in the early Christian Communities it paved the ground for rival claims for supremacy and culminating in the evolution of the theory of Two Swords.

Ummayyads

With the establishment of the Ummayyad dynasty in 661 A.D. and the transfer of the capital to Damascus a distinct breach was marked in the pious tradition of original converts to Islam, whose interest in Islam was determined by a body of doctrine and code of practice rather than a political organisation[3]. Muawiya introduced into the method of handing on the Calophal office by election the ideal of hereditary succession that was yet foreign to Arab tradition[4]. Moreover, under them the empire, which in a few decade had expanded from Khorasan and Sind to Morocco and Frankish Gaul, had neither a constitution nor a settled administration. The Caliph, respresentative of the Prophet and the Holy Law of the Muslim community, delegated his limitless powers to his agents, to provincial

1. Spirit of Islam, London 1961, p. 277.
2. Sabine His. Pol. Theo. pp. 180-181.
3. Arnold, p 23.
4. Demombynes p.23.

of his effective power and authority[1]". By interpreting the Holy Quran, Hadith and Sunnah and by drawing heavily upon past history of the Muslim religious heroes and the Sassanian emperors they have, indeed, endeavoured *sincerely to harmonise the existing political situa tion* with the demands of religion.

The second Caliph Umar Khattab was nominated as his successor by his predecessor subject to the choice and acceptance of the community through the institution of *baiyat*. According to Arnold the *baiyat* requirement was quite in keeping with the primitive Arab custom[2]. Caliph Umar unlike his predecessor assumed the title of Amir-ul-Mumi*nin* (the Commander of the Faithful), which certainly conveyed more and what Arnold calls a more arrogant designation[3]. Thence onward throughout the course of the history of the Muslim Caliphate this title continued to be enjoyed by every new successor. However, the importance of this title is fully illustrative of the growing power and immense prestige of the Caliphate. In the case of Usman bin Uffan and Ali Ibn-i-Abu Talib also the requirements of election and public allegiance through *baiyat* were fulfilled. The elective and popular character of the Pious Caliphate from Abu Bakr to Ali (632-661 A.D.) has been fully highlighted by the Sunni jurists, political theorists and historians. In the case of all these four orthodox caliphs neither the principle of hereditary succession nor consideration of blood relationship exercised any influence. In consequence the later political theorists had to endorse affirmation to the principle of election though in a highly truncated and mutilated form. To quote Arnold: "the fiction of election had always found a place in the works of Sunni legists, who accordingly even laid down the rules as to the qualifications of the election[4]." The Ahkam-us-Sultaniya of al-Mawardi enumerates these requisites pretty comprehensively and some others also follow suit[5].

Examining the salient features of the early Islamic state, which always served as a signal sources of inspiration as an ideal for the

1. Pol. Tho. Med. Isl. pp. 30-31.
2. Arnold, p. 21, 31.
3. *Ibid*, p. 35.
4. Arnold, p. 22.
5. Cited Rosenthal. Pol. Thol. Med. Is, pp. 30, 33-34.

preserve the unity of the Muslim community under the authority of the Khilafa whose religious aura increased in proportion to the decrease

Rise of Islam and Successive Development of Muslim Political Theory.

A history of political theory, whether eastern or western, medieval or modern, written in the light of the hypothesis that it forms intimate part of politics itself. To put it in different words political theory does not refer to any external reality but happens to be a normal product of the social mileu amidst which actual politics assumes shape. Medieval Muslim reflections on the art of government and administration furnish ample proof of the historical forces, ideological factors and practical difficulties having been observed in their content. On the one hand these exponents of political theory faced the obligation, which Shariat, the rock of Islam, imposed upon them; on the other hand they had to keep their eyes fixed on what the jurisconsults designed, and to top everything the naked reality of political life demanding the justification of monarchical government with all its abuses of hereditary succession and autocratic government. To assimilate conflicting norms and institutions into a workable and yet a religiously acceptable standard, was by no means either an easy or an ordinary task. Wordly glorification of Islam through an all-pervading empire; maintenance of internal stability, safeguard of territorial integrity and the procurement of a happy and contented life to the people in the temporal and in the next world were selected to be the fundamental pillars upon which the foundations of a political theory could be laid. What is particularly commendable on their part is the effort to harmonise the 'actual' and the 'ideal' by developing the thesis that political necessity renders permissible things otherwise prohibited provided the aim is pure and pious. From al-Mawardi to Ghazzali and down to Ziaud-Din Barani and even later, political expediency or what they call 'massalih mulki and amira' serves as the governing consideration. According to Rosenthal these political theorists "sought and found justification for the course of that history in the Sunna and the Hadith, authentic and imaginary. What appears to us as pious fraud, as born of political expediency, as condoning aggression and brute force must be set against the overriding principle ruling the guardians and interpreters of Muslim law: to

1. ***At-tasbih wal mahzoorat*** is the golden rule picked up by these theorists to justify unreligious practices and institutions in the Muslim body-politic. F.J. 9900b.

and tranquality of human affairs can safely be guaranteed. For Barani and the entire group of medieval Muslim theorists on the art of government politics should be treated as a means to a nobler end—achievement of happiness in this world and hereinafter (saada-i-dunya and akhira). Externally Barani may offer bitter condemnation for Greek rational philosophy but the impact of the Hellenistic impulse is deeply embedded on his thought. Commenting on the causes and effects of these influences Rosential observes: "Despite all doctrinal differences and distinctions caused by different political systems and a different historical situation there is agreement in the Middle Ages on the end of man as a rational religious creature within the religious society and state . . . . the law is revealed to a prophet and meditated by *him to the* people *conceived of* as a 'kingdom of priests, a holy nation' by Jews, as the 'church of Jesus Christ' by Christians and as the 'community of the faithful' by Muslims. This law alone guarantees the twofold happiness of which Dante speaks no less than Maimonides, Averroes, Ibn Khaldun or the Muslim jurists and theologians[1]".

A perusal of the political ideas of Ziaud-din Barani as contained in his dicta on statecraft reveals that they are intimately connected with his immediate as well as general medieval Muslim environment. Moreover, the ideological rather than the material gain-purpose reign supreme in the composition of this manual and that is why Barani despite his appaling mental and physical condition was determined to sit tight and produce a comprehensive code of political behaviour. If in his life he was an utter failure he sincerely wished to be immortal in the memories of the literati, the well-born and the governing class[2]. A brief survey of the historical and the political scene, which in general designed the mental make up of the medieval Muslim theorists on the art of government and which conditioned Barani's social and political theories in particular, appears necessary. This portrayal of the social and political stage will enable readers to appreciate the degree of the depth of environmental influence on the thinking of these prolific writers and it will further serve as a base for the judgment of additions, enlargements and deletions in the ideas of these men individually.

1. Pol. Tho. Med. Isl. p. 15-17.
2. F.J. Epilogue f. 246.

the manarch and the traditions of monarchy will be forgiven by the Lord Almighty for through this institution Islam receives propogation and protection![1]". In other words institutions and practices not sanctioned by Islam and its ethical system are admitted by these medieval Muslim writers of Mirrors for Princes as permissible means for the accomplishment of the nobler end, *i.e.* the defence and service of religion. They portray full awareness of the power-nature of politics and government Barani particularly engages himself repeatedly in such a discussion. *Jahanbani* (rulership and dominion) represent highest greatness; they blind a person; he feels intoxicated; he refuses to submit to any one, either a person or law; his awe and terror force everyone to bend their necks in humble obedience and in essence the earthly sovereign enjoys full authority to order and execute what he likes[2]. Since exclusive power and boundless dominion blind him Barani and the rest of his fellow-mates deemed it their most sincere duty to couch the ideal ruler in the idiom of good government so that the evil nature of dominion is transformed into a noble, pious and responsible counterpart. Their own contemporary historical experience had imparted to them the plain and simple instruction that rulers and political adventurers with the utilisation of power and resources at their unrestricted disposal could actually do anything excepting the changing of the organic law, *i.e.* making a man a woman and *vice versa* as modern critics of the British Parliament opine. Lessons of factual history could not be belied by these political realists and their empiricism expresses itself fully in their dicta, treatises and manuals on good and just government. Apart from the highly personal motive of either flattering the reigning sovereign or aspiring to win a royal post they definitely felt the urge to purify politics and government from the inherent dirt and filth prevalent in it. The interest in the art of good government in their case stems initially from their love for government, esteem for power and devotion to the weilders of power. Their academic leaning towards the disciplines of politics, government and public administration is an offshoot of practical involvement in the game. In the science of politics they foresaw the secret of a happy, noble and just life. If the elements of self-interest, conceit and greed are removed by means of giving politics a religious and ethical polish the stability

1. F.J. 87b-100a, 224b.
2. F.G. ff. 104.157.

doors of danger threatening the rod of dominion and even does not spare the female section. 'Caution from the side of the petticoat direction and the avoidance of petticoat government' streamlines the treatment of politics in his what Herbert Drake calls, 'rare Masterpieces of philosophy and science'[1].

Political expediency, historical realism and the power and nature of politics constituting the mainsprings of the political ideas of these political theorists suggest a close environmental and situational tinge. Being truly faithful children of their times these brilliant minds examined political issues through spectacles of historical experience and first hand knowledge. Machiavelli as a grand state secretary and ambassador Kautilya as the maker and unmaker of kings, Nizam ul-Mulk as the illustrious prime minister and Barani as a boon companion of the scholar, philosopher and soldier-king Muhammad b. Tughluq lend a look to politics from close angles thereby removing the frailties of utopianism and idealism from their political theories. All without single exception possessed a mental make up with strong aristocratic sentiments, craving ambition for wielding official authority and empirical judgment. Machiavelli is bold enough to exclaim 'end justifies the means'; Kautilya is unconcerned about involving religion is politics but Nizamul-Mulk Tusi and Ziaud-din Barani owing to their medieval Muslim traditional religious affiliations and flourishing in the times of religious domination of politics, though in externals only, could not be expected to frankly condemn religion by itself and to pronounce openly that it should be relegated to the background. However, in their guarded language and through their commonly used method of hints and insinuations they have repeatedly exhorted the ruler not to venture and strive for the ideal and the impossible. Moderation even in religion and its prescriptions is highly urged. In the words of Barani, even if the Kings try with all their might and resources to completely wipe out the infidels and polytheists from the surface of their dominions for the illumination of the True Faith, it does not fall within the folds of possibility . . . ." At another place in a highly empirical and realistic tone Barani remarks: "Monarchy and Islam are antithetical and contradictory to each other but as the eating of carrion is permitted in the hour of need the personal sins of

1. H. Drake Eng. Trans. pp. 18s-192. Chap. on Arthasastra.

out of favour and this largely explains the trenchant criticism of evil practices, wrong procedures, toleration of Carmathian heresy and refraining from the holy duty of annihilating the denouncers of Islam[1]. The Prince of Machiavelli compiled following his dismissal and political exile to the desolate woods remote from the maddening crowd of Florence, the exuberant centre of Italian Renaissance, conveys much the same intent. Flattering the House of Medici to earn the lost official status Machiavelli strains every nerve in providing sound counsel to princes and rulers in the area of the intricate task of stable government and viable administration. All the three royal counsellors project the effort to visualise government and administration as a highly serious affair requiring the full time personal attention of the sovereign. Machiavelli and Kautilya more bluntly, and Nizamul-Mulk and Barani more diplomatically, though in a guarded language, point out the ambitious nature of the endless game of politics in which filial connections ethical considerations and legal covenants play a very minor role. Temptation for the crown and the kingdom cause loss of natural ties of consanguinity and regardless of the justness, ethicalness and uprightness of the purpose adventurers indulge in competition and strife. To all of them greater danger arose from inside than outside because politics recognises no conventional bondages of loyalty to salt. Reason fails men when the glitter of sovereignty blinds their wordly eye and they fearing in the least any consequences which may follow throw themselves in the mud and mire of physical contest for the throne. To quote Barani's exact words : "How difficult and in fact impossible it is to quench the domestic fire[2]". If Machiavelli unhesitatingly advises the prince to bear in mind human weakness for wordly possessions for 'men easily forgive the murder of their father, than the loss of their patrimony'. Barani very forcefully exhorts his ideal ruler to concede to the human factor--'love for gold and silver are inscribed on the hearts of men'. Kautilya's shrewd treatment of politics reflects itself in his clear cut admonition to the ruler to post spies even on the members of royal family for the game of politics respects no such traditional commitments and filial strings. It is naked in nature and highly blunt in character[3]. Nizam ul-Mulk taps ...

1. H. Drake, The Book of Government, London 1960.
2. F.J. Nasihat No. 1.
3. Salim, Pol. Theo. pp. 337-341. F.J. 80 ; Braibanti and Spengler.

effort exemplifying the 'genius for adaptation and transformation which characterises Islam'[1]. If Machiavelli with all the 'devilish' and 'nickish' elements of his political thinking is complemented as the great realist and pragmatist, the writers of Mirrors for Princes may aptly be hailed as the founders of a school of pragmatic political theory. Sultanate with all its unconstitutionality, un-Islamic fervour and ethical ugliness is not only accepted as a force of historical and political reality but under the rule that 'necessity makes things lawful otherwise forbidden. based on expediency is legitimised in juristic theory. Men are not viewed like Plato as angels but on Aristotlean model as a medium between two extremes---angels and beasts. Religious and ethical pronouncements offer no sufficient safeguards against evil and falsehood[1] but force and punishment have their own due role to play in putting human affairs on an even keel. Absolute perfection is not the asset of an average human being and as such both rulers and subjects have to be given the advantage of normal frailty. Love for gold, silver and material power are ingrained in human nature and political authority should not expect absolute selflessness from the sons of Adam Since, the Mirror of Ziaud-Din Barani is more detailed and copious, it supplies elaborate investigation about governmental problems and presents lucid remedial measures for overcoming difficult situations.

The nature, scope and treatment of political problems in the *Fatawa-i-Jahandari* brings it very close to the 'Siyasat Nama' of Nizam ul-Mulk Tusi and the 'Prince' of Niccolo Machiavelli. Like the illustrious author of the Siyasat Nama, Barani seeks to arouse the interest of his hero in the administration of a civilised country by directing his attention to redressing of people's grievances, elimination of tyranny and oppression, maintenance of Orthodox Islam, vehement denunciation of heretics (though our author adds to the list of the opponents of Islam, Hindus), enhancement of the splendour of royal court. scrupulous dispensation of justice, regular reception of information through intelligencers and confidants and the conduct of officials. No less pronounced is the grave similarity between the bitterness of the tones of the two writers, which obviously is the by-product of their personal frustrations. If not out of office altogether, Nizam ul-Mulk at the time of writing his second portion of the work was definitely

1. Rosenthal, Pol. Tho. Med. Isl. p. 69.

the centre of the stage, the good order of religion and implying proper nurturing of the subjects stem as the principal theme. In general composed by men of affairs thoroughly grounded in the school of practical experience, the problems of government and administration are spotlighted with full exuberance and with all their intricacies. An effort is projected by the writers to train the ruler in the 'art of government' conveying the impression that like Plato's philosopher king and guardian' the obligations of rulership cannot justifiably be met by every Tom, Dick and Harry. Noble birth, thorough grounding and comprehensive training in the art of Government alone breed sound lieutenants of Caliph, Prophet and Allah. 'Strict warnings are administered to rulers to refrain from Satanic acts of injustice, tyranny and impiety and they are constantly reminded of the Divine punishment on the Day of Judgment'. Questioning the inner appeal of the composers behind the placement of justice and equity as the foundational stones of an ideal Muslim polity a modern scholar is inclined to suggest that as against objective faith in these virtues they are portrayed as instruments of political expediency and usefulness[2]. The situational limitations and environmental restraints of these writers have a large role to play in the determination of the peculiar style, planning and doctrinal contents of the 'Mirrors'. Living in an atmosphere of autocratic personal rule: flourishing in an age of intellectual restraint and possessing a strong traditionalist bent of mind they certainly have endeavoured to bridge the wide gap between classical theory of Khilafa and actual historical practice of Imarate and Sultanate.

Like all the other Mirrors the *Fatawa-i-Jahandari* of Ziaud-Din Barani reflects lesser concern with the philosophic theorising on politics and government and is largely devoted to governmental organisation, structure, functions and practical conduct of the affairs of state. As distinguished from the philosopher or statesman's theory of Government their principles of temporal rulership are derived from political behaviour and conduct partly legendry and partly historical. Instead of the theoretical pronouncements of the sage confined to bookish knowledge their inspiration stems from actual men of political authority administrative experience and military adventure. They represent a creditable

1. Kitab ul-Taj, Cairo 1914, S.N., Paris 1891, F.J.I.O. MS. 1149
2. Rosenthal, Pol. Tho. Med. Isl. p. 68. L. Binder Rel. and Pol. In. Pak. California 1963 pp. 14-17.

religious philosophers of Islam . . . . they are distinguished in approach, and aim alike from the representatives of political thought in Islam (first two groups) . . . . Their political philosophy is as much a part of their own general philosophy as was that of their masters, Plato and Aristotle"[1].

From the viewpoint of the above cited classification the *Fatawa-i-Jahandari* claims a respectable place with front rank among the works essentially devoted to the exposition of the art of government. Barani's tone of reflection is heavily tampered with moralism and although not exactly a man of affairs, he certainly in the capacity of a royal courtier picked up sufficient insight into the practical affairs of the government of the times. In pattern also it belongs to the genre of Mirrors for Princes. A close similarity in form, substance and style relates it with the *Nasihat-ul-Muluk* of al-Ghazzali, *Siyasat Nama* of Nizam ul-Mulk Tusi, *Tarikh-i-Fakhri* of Ibn-i-Tiqtaqa and the *Qabus Nama* of Kaikaus[2]. A number of works of this nature is available for intelligent and interested readers to appreciate the purposefulness of the Composers in an effort to purify the governmental system, the obnoxious evils of royal bureaucratic tyranny, high handedness and moral turpitude. The powerful elements of '*adab*' and '*akhlaq*' dominantly pervade this literary genre. Historical necessity and political expediency are two other characteristic features of these works and they reflect the empirical bent of mind of the writers at its best. Their origin in medieval Muslim political literature is inevitably linked with Ibn al-Muqaffa of the 8th century, who translated the famous *Kalila wa-Dimma* and other works of what Rosenthal calls 'edifying and moralising nature'[3]. Presenting the Sassanian emperors as their model rulers, the Mirrors for Princes of Ibn Qutaiba, Jahiz, Nizam ul-Mulk, al-Ghazzali, Zia ud-din Barani and several others treat the offices of caliphs, amirs and sultans as not only highly dignified but also bearing heavy responsibilities in relation to God's Creation. Government is viewed as a sacred trust and the ideal sultan is constantly exhorted to discharge his obligations of just governance of men by combining in himself the twin qualities of religious piety and wordly dignity. Although the ruler is placed in

1. *Ibid.*

2. S.N., Paris 1891. Eng. Trans. Whitting London 1947, Eng. Trans. Levy, London 1951.

3. Pol. The. Med. Isl. p. 68.

PART IV

Theories of Politics, Government and Administration

Speculation on politics, the royal art of Plato and the master science of Aristotle, continuously engaged the attention of medieval Muslim literati and Barani forms no singular exception. Theoretical cum-philosophical interest in the discipline obtained from the sustained study of the treatises of the great Greeks like Plato, Aristotle and the Neo-Platonists by al-Kindi, al-Farabi, Avicenna and Averroes and the practical urge to evolve a workable model of orderly government and a viable administration in a fast expanding Muslim polity by al-Mawardi, al-Ghazali, Nizam ul-Mulk Tusi and Zia-ud-din Barani served as potential inducements to render profuse contribution in this area of human requirement[1]. Motivated particularly by the desire to institute a systematic inquiry into the nature and contents of this extremely vast wealth of political literature a modern scholar has classified it in certain definite categories[2]. If in one category are placed the reflections of the jurists on the theory and principles of the "khilafat", the two other categories comprise the reasonings of moralists and men of affairs on the art of Government and administration and the purely philosophical speculations of the *Falssifa* basically couched in the classical Greek idiom. Commenting upon the salient features of these three distinct schools of political thinking in medieval Islam and singularising Ibn-i-Khaldun (1332-1406 A.D) as belonging to an altogether distinct class, Irwin Rosenthal observes :—" . . . . the first two took their stand upon constitutional law as part of *Fiqh* and, in an attempt to vindicate this law in the face of divergent practice in political reality stated what the *khilafa* should be. The second group accepted political reality, the state as it was, and pronounced on good government in general confirmity with the religious and ethical teachings of Islam rather than with the exact provisions of its constitutional law. Their realism had a strong element of expediency, especially when they wrote as men of affairs, and their form and style largely depended upon their Persian literary models . . . . the *Falasifa* or the

1. Rosenthal, Pol. Theo. In. Med. Islam, Chaps. II, III, V.
2. *Ibid*, p. 113.

than the purification of the spirit appealed to him particularly. A combination of governmental service and mystic discipline could not be harmonised and Barani who made more of the worldly rather than the mystic way of life ultimately cast his vote in favour of aristocratic life.

It may not be out of place to point out that the mystic ***khanqahs*** opened their door to all shades and sections of men-maliks, non-maliks, plebians, patricians, etc. Service to God's creation was the motto of their life and whoever sought their assistance was not disappointed. Among these disciples there was one section, which had decided to consecrate its life completely to mysticism, and the other comprised of those who desired discipleship for spiritual betterment along with the carrying on of their worldly pursuit[73]: From the second class of disciples the Chishtiya Sheikh expected only honest dealing and regular performance of obligatory duties. Barani should be placed in the second category. His two revered literary friends, Amir Khusrau (d. 1325) and Amir Hasan Sijzi, the distinguished author of the mystic table-talk *'Fuwad ul-Fuad'*, happened to be government servants as well as devotees of the Chishtiya Sheikhs[74].

Forming an overall estimate of the anecdotes related by Barani in the *Fatawa-i-Jahandari* it can safely be asserted that he was not in possession of standard historics. Memory was his main reliance and that too was constantly failing him due to the pressures of old age, economic destitution and mental disturbance. Moreover, like other compilers of the famous works on the theme of political ethics and of the genre of Mirrors for Princes Barani could obtain greater credence for his doctrines from traditional literature and popular folklore.

1. Nizami, Rel. and Pol. p. 214.
2. T.F.S. as cited by Habib and Dr. Afsar, Pol. Theo. Del. Sul. p. 154.

Harun remarked : "He calls you Haman. because he considers me to be Pharoah".

Harun enquired from Ayaz : "Are you in debt ?"

Ayaz replied : "I am in debt to God—and that is obedience. If he holds me responsible on that account, it will be terrible for me."

"I was asking you about your debt to men," Harun explained.

"Thanks be to God for I have today His abundant gifts, and maintain no complaint."

Harun placed a present of one thousand dinars before Ayaz and explained : "It is lawful money. I have received it in inheritance from my mother."

Fuzail replied : "All my advice has done you no good ; you have started your oppression and tyranny even now. I call you to salvation and to lightness (of the burden of your sins), and you summon me to ruination and burden (of sins). I have said : Give back what you have to their owners, and you offer it to one to whom you ought not to give. My words are of no use to you."

Ayaz rose up before Harun and shut the door. Harun came out of the house, and said : Oh, what a man indeed . . . ."[1]

This version when compared with Barani's leaves the impression that Barani could not succeed in reaching the depth of the mystic philosophy. In spite of having been associated so closely with Nizam ud-Din Auliya he interprets the mystic attitude of repugnance towards the temporal rulers as one of co-existence. The early mystics of Islam and Fuzail Ayaz being very prominent among them, would not seek a compromise with the worldly caliphs and amirs. They would prefer to sever all connections with the political power and would confine themselves to the task of spiritual regeneration of the degenerated Muslim society[2]. Both the form and the content of this anecdote as cited by Barani indicates that in his personality the domination of the phase of royal service over the discipleship of unworldly mystics stands out singly. External and mechanical performance of religious rites rather

1. Tazkirat-ul-Auliya, London 1905, pp. 77-79.
2. Nizami, Rel. and Pol. pp. 195-98.

"Your ancestor (Hazrat Abbas) was an uncle of the Prophet." Once he requested the Prophet : "Make me ruler over the people." The Prophet replied : "I have made you a ruler over *nafs* (self), *i.e.* it is better for you to worship God than to be obeyed by the people for a thousand years. Indeed, worldly authority will be something to repent for on the Day of Judgement."

"Pray enlighten me further," said Harun.

"When Umar, son of Abdul Aziz was put on the throne of the Caliphate," Ayaz continued, "he summoned Salim b. Abdullah, Rija b. Hayat and Muhammad b. Kali". I have got into this trouble. (*i.e.* the Caliphate). What is the way out for me Umar asked them ? One of them replied : "If you wish to escape divine wrath tomorrow, consider the old Muslims to be your sons, and the women to be your sisters and mothers ; offer them the treatment due to mothers, fathers, brothers and sisters."

"Pray enlighten me further," said Harun Rashid.

"As the land of Islam is like your house, and the people like your family, be kind to your fathers, be generous to your brothers, and be good to your sons." He then added : "I am afraid of your nature, for it will drag you to hell-fire and make you wicked." He further said : "Many fair faces look terrible in hell-fire, and many rulers will be imprisoned in hell."

Harun wept profusely and said : "Enlighten me further."

Fazal said : "Be afraid of God and be prepared to answer His questions. Be ready for the fact that on the Day of Judgement, God will enquire from you about each and every Mussalman, and he will seek justice for every one of them. If at night a destitute woman (goes hungry) to bed, she will catch hold of your skirt tomorrow and appeal (to God) against you."

Harun was so overcome with grief that he lost all consciousness.

Fazal Baramaki said to Ayaz : "Please stop. You have killed the Commander of the Faithful."

"Be silent O Haman," Ayaz replied, "It is you and your people who have killed Harun and not I."

"My heart is tired of pomp," Harunur-Rashid said to Fazal Barmaki, his wazir, "take me to some men (pious) tonight, so that my heart may be set at ease".

Fazal took him to the door of Sufyan Uyayna's chamber, and knocked.

"Who is it ?"

"The Commander of the Faithful".

"Why did you not inform me ? I would have come to you," replied Sufyan.

Harun on hearing this said : "He is not the man I seek."

Sufyan overheard this and said : "The type of a man you look for is Fuzail Ayaz."

They went to the house of Ayaz. From inside the house they heard him reciting the (Quranic) verse : "Do those who act evilly believe that we will treat (them) in the way as those who believe."

They knocked at the door.

"Who is it ?" Fuzail inquired.

"The Commander of the Faithful."

"What has the Commander of the Faithful to do with me, and I with him ? Do not disturb me."

Fazal Baramali said : "It is necessary to obey those in authority."

Fuzail Ayaz replied : "Do not (try to) frighten me."

Fazal Baramaki asked : "Do we come in by permission or by force (hukm) ?"

Fuzail Ayaz replied : "Permission you will not get, as for force that is up to you to decide."

They entered in. Fazal Ayaz extinguished the light, so that he may not have to see Harun's face. In the darkness Harun's hand fell on the hand of Fuzail Ayaz. Fuzail Ayaz said : "How soft is this hand, if only it was to be spared from hell-fire ?" After having made this remark, Ayaz rose up for saying his prayers. After he had finished his prayers, Harun said to him : "Speak something."

schools of the Sunnites, were called before this tribunal, and by threats and imprisonment, most of them were induced to subscribe to the caliph's declaration that the Quran was created, save Ahmad *b.* Hanbal who stood firm, and, but for the sudden death of al-Mamun, which happened shortly afterwards, would have been in grave peril of his life".

From a comparison of Barani's version of the character and policy of al-Mamun with that of European historians it is evident that Barani sought to give his own views. He transgressed the limits of the events and personalities of the historial method and supplied a description of the historical events and personalities as it suited his purpose.

Quite astonishing but sufficiently interesting is the fact, that Barani ascribes sayings and deeds to the mystics quite contrary to their real principles of life. He quotes an anecdote about the meeting between the Abbaside caliph, Harunur-Rashid (A.D. 786-809) and Fuzail b. Ayaz[1]. His story in a nutshell is related to estalish that when the caliph called at the door of Fuzail b. Ayaz in great distress, he wept before him vehemently and sought the counsel of this great sufi, as to how he could compensate for his sins as a ruler. Fuzail was moved to compassion, treated the caliph with respect, and comforted and consoled him by assuring him that he would be granted salvation by Almighty God for his services as a benevolent ruler. This pen-picture of Fuzail by Barani runs quite contrary to mystic annals, which appear far more historical in the light of the mystic contempt for the material pomp and glory of the caliphal head. The following interview of caliph Harunur-Rashid as reported in authentic mystic works appears historically true. The following version of the *Tazkirat-ul-Auliya*, *Kashful-Mahjub*[2], *Siyar-ul-Auliya*[3] and *Risala-i-Qushairi*[4] shows how the partisans of Muslim caliphs and sultans dragged in the unwordly mystics into the whirlpool of politics in order to make them voice the sentiments of the ruling authority by fabricating myth and legend.

1. F.J. ff 13a-16b.
1. Nicholson, Trans. pp. 98-100.
2. S.A. Chap. on Ayaz, pp. 33-35.
3. Cairo Ed. p. 10 *et. seq.*

him as a protector of Orthodec Islam and admirer of orthodex religious scholars like Imam Ahmad-Hanbal, the founder of the Hanbalite school, an orthodox an orthodoa sunnir school, Imam Yahya and Sheikh Abdullah Mubarak, a distinguished mystic[2]. Did al-Mamun belong to the orthodox sect of Muslim Caliphs and did he offer refuge to the eminent representative scholars of this school? The critical historian Browne submits the lucid answer[3].

"It was, however under the earlier Abbasid Caliphs, notably in the reign of the Caliph al-Mamun (A.D. 813-833) and his son, Wathiq (A.D. 842-847), that the Mutazalite school was most powerful. It had taken possession of these caliphs and their courts, and enriched its stores of argument and method of dialectics by the study of Greek philosophy, and supported this by its internal strength and the external favours of the governing classes, bade fair altogether to extinguish the orthodox party, towards whom in spite of its generally liberal and tolerant attitude, it showed itself irreconcilably hostile. The orthodox doctrine that the Quran was uncreate, they hold in particular detestation. In the year A.H 211 (A.D. 826 : Tabari III, p. 1099) al-Mamun having nearly provoked a civil war by his Shia proclivities, and especially by his nomination of the eighth Imam of the Shiites, Ali ar-Rida as his successor to the throne a difficulty whence, with singular inconsistency he extricated himself by secretly poisoning the Imam and instigating the assassination of the too zealous minister, Fadl bin Sahl, who had counselled this step, proclaimed the doctrine that the Quran was created and not uncreate, as an indisputable truth ; and seven years later, in the last years of his caliphate, he compelled seven eminent men of learning (amongst whom was Ibn-i-Saad, the secretary of the great historian al-Waqidi) to declare their adhesion to this doctrine, after which he wrote a long letter to Ishaq b. Ibrahim bidding him question such theologians as he suspected of holding the prohibited belief, and punish such as refused to declare the Quran to be created. Some two dozen eminent and highly esteemed Muslims, the most notable of whom was Ahmad b. Hanbal, the founder of one of the four orthodox

1. F.J. ff. 125a-133b.
2. F.J. ff. 125b-127a.
3. Lit. His. of Per., Vol. I, pp. 283-384. *Also see* Muir, Caliphate pp. 494-511

schools of the Sunnites, were called before this tribunal, and by threats and imprisonment, most of them were induced to subscribe to the caliph's declaration that the Quran was created, save Ahmad b. Hanbal who stood firm, and, but for the sudden death of al-Mamun, which happened shortly afterwards, would have been in grave peril of his life".

From a comparison of Barani's version of the character and policy of al-Mamun with that of European historians it is evident that Barani sought to give his own views. He transgressed the limits of the events and personalities of the historial method and supplied a description of the historical events and personalities as it suited his purpose.

Quite astonishing but sufficiently interesting is the fact, that Barani ascribes sayings and deeds to the mystics quite contrary to their real principles of life. He quotes an anecdote about the meeting between the Abbaside caliph, Harunur-Rashid (A.D. 786-809) and Fuzail b. Ayaz[1]. His story in a nutshell is related to estalish that when the caliph called at the door of Fuzail b. Ayaz in great distress, he wept before him vehemently and sought the counsel of this great sufi, as to how he could compensate for his sins as a ruler. Fuzail was moved to compassion, treated the caliph with respect, and comforted and consoled him by assuring him that he would be granted salvation by Almighty God for his services as a benevolent ruler. This pen-picture of Fuzail by Barani runs quite contrary to mystic annals, which appear far more historical in the light of the mystic contempt for the material pomp and glory of the caliphal head. The following interview of caliph Harunur-Rashid as reported in authentic mystic works appears historically true. The following version of the *Tazkirat-ul-Auliya*, *Kashful-Mahjub*[2], *Siyar-ul-Auliya*[3] and *Risala-i-Qushairi*[4] shows how the partisans of Muslim caliphs and sultans dragged in the unwordly mystics into the whirlpool of politics in order to make them voice the sentiments of the ruling authority by fabricating myth and legend.

1. F.J. ff. 13a-16b.
1. Nicholson, Trans. pp. 98-100.
2. S.A. Chap. on Ayaz, pp. 33-35.
3. Cairo Ed. p. 10 *et. seq.*

him as a protector of Orthodec Islam and admirer of orthodex religious scholars like Imam Ahmad-Hanbal, the founder of the Hanbalite school, an orthodox an orthodoa sunnir school, Imam Yahya and Sheikh Abdullah Mubarak, a distinguished mystic[2]. Did al-Mamun belong to the orthodox sect of Muslim Caliphs and did he offer refuge to the eminent representative scholars of this school ? The critical historian Browne submits the lucid answer[3].

"It was, however, under the earlier Abbasid Caliphs, notably in the reign of the Caliph al-Mamun (A.D. 813-833) and his son, Wathiq (A.D. 842-847), that the Mutazalite school was most powerful. It had taken possession of these caliphs and their courts, and enriched its stores of argument and method of dialectics by the study of Greek philosophy, and supported this by its internal strength and the external favours of the governing classes, bade fair altogether to extinguish the orthodox party, towards whom in spite of its generally liberal and tolerant attitude, it showed itself irreconcilably hostile. The orthodox doctrine that the Quran was uncreate, they hold in particular detestation. In the year A.H. 211 (A.D. 826 : Tabari III, p. 1099) al-Mamun having nearly provoked a civil war by his Shia proclivities, and especially by his nomination of the eighth Imam of the Shiites, Ali ar-Rida as his successor to the throne a difficulty whence, with singular inconsistency he extricated himself by secretly poisoning the Imam and instigating the assassination of the too zealous minister, Fadl bin Sahl, who had counselled this step, proclaimed the doctrine that the Quran was created and not uncreate, as an indisputable truth ; and seven years later, in the last years of his caliphate, he compelled seven eminent men of learning (amongst whom was Ibn-i-Saad, the secretary of the great historian al-Waqidi) to declare their adhesion to this doctrine, after which he wrote a long letter to Ishaq b. Ibrahim bidding him question such theologians as he suspected of holding the prohibited belief, and punish such as refused to declare the Quran to be created. Some two dozen eminent and highly esteemed Muslims, the most notable of whom was Ahmad b. Hanbal, the founder of one of the four orthodox

1. F.J. ff. 125a-133b.
2. F.J. ff. 125b-127a.
3. Lit. His. of Per., Vol. I, pp. 283-384. *Also see* Muir, Caliphate pp. 494-51.1

was constantly in need of money for them; before one of his campaigns he ordered the indispensable sum to be collected within two days, which was actually achieved, but in the words of the court historians, the officials were 'fleeced like sheep'. Such facts show that it is scarcely only on the Wazir Abul Abbas Fazl bin Ahmad Isfaraini, as the same historians, maintains, that the responsibility rests for the ruinous imposts, in consequence of which 'the agricultural districts were to a great degree deserted, and the irrigation works in some places had fallen into decay', in others it had ceased altogether'. On the top of the conditions came the famine year (401-1011 A.D.) ...... In Naishapur and its neighbourhood alone as many as 100,000 men are said to have perished ...... In the sense of taking thought for the welfare of his subjects, therefore, Mahmud cannot by any means be reckoned among the enlightened despots ...... Nor can his solicitude for matters religious be taken as an indication of true piety. Mahmud cannot but have understood the links between political and religious conservatism; hence he gave his patronage to the *Ulema* and *Shaikhs*, but only so long as they remained the obedient tools of his policy".

Thus Barani's estimate of Sultan Mahmud represents a picture seen from one end of the telescope alone, which shades the weaknesses and blemishes of Sultan Mahmud's character. Surely if Barani had conceived Sultan Mahmud as lacking in religious zeal and being dominated by worldly motives guiding his *jihad* and *ghazwa*, he would not have selected him for the heroic role.

In some anecdotes Barani paints a blurred profile of the personality of the Muslim Caliphs. The possibility cannot be ruled out that in order to suit his own philosophical requirements he moulds the character of a historical personage into a 'figure' of his individual fancy. An appropriate illustration of such an imaginative treatment of historical pernsoages is offered by his oft-quoted anecdote of the famous Abbasid Caliph, al-Mamun (A.D. 813-833), son of Harun-ur-Rashid.

Barani's pen picture of Caliph al-Mamum, widely differs both in letter and spirit from the character of the real al-Mamun. The two anecdotes[1] quoted by Barani about this Caliph attribute to him an attitude of religious Sunni orthodoxy—in particular to project

non-Muslim rebel except *death* (Qatl) or *Islam* (Iman). From his very childhood Mahmud was inspired with the desire to shake the foundation of *kufr* and *shirk*. He launched far-flung campaigns into distant India mainly to extirpate the Brahmins, who were the leaders of the false religions. He was not influenced by the love for wealth, but the desire of martyrdom always illuminated his noble bosom. He never accepted any presents from non-Muslims as gift and spare their life. If only he was able to launch one more campaign in India he would have exterminated all the remaining Hindus with his holy sword[1]. Sultan Mahmud vehemently detested the Mutazilites and the philosophers, who were the worst enemies of the 'True Faith'. If only Abu Ali Sina, the progenitor of Greek philosophy in the lands of Islam had fallen into his hands, he would have torn him to pieces and converted his flesh into a delicious dish for the kites[2]. Moreover, Mahmud always laid his head in humble submission before the Lord of the 'eighteen thousand worlds' to grant him the power to be truly thankful for the bounty of 'Kingship' conferred upon him by Almighty God. He never missed any of his congregational prayers. Qadir Khan of Khita embraced Islam at his hands and many more pleasant romances are attributed to him[3].

How far this estimate of Barani is truly applicable to Sultan Mahmud of history will be revealed by the scientific estimate of Mahmud by a modern scholar Barthold, who observes[4]: "Even the latest historian of Islam A. Muller, speaking of the salient points of Mahmud's character, emphasises almost his untiring energy; of the other side of his character, he mentions only his 'short sighted fanaticism', thanks to which streams of Infidel blood were shed in India, and heretics were mercilessly persecuted in the actual domains of the Sultan. But Mahmud's reign presents other and yet darker sides, and his subjects perished in thousands, not only accusations of heresay, but by ruinous taxation . . . . . . For the mass of his subjects his Indian campaigns were but sources of ruin. Mahmud

1. F.J. ff. 12a, 13a, 38b.
2. *Ibid*, ff. 10a. and b.
3. *Ibid*, ff. 39a and b, 167a.
4. Turkestan Down to the Mongol Invasion, pp. 287-289. *Vide* Nazim, Sultan Mahmud of Ghazna, pp. 151-170. Habib, Sultan Mahmud of Ghaznin, pp. 63-87.

widely read man, but it was a knowledge with its own limitations of approach and pre-conceived notions.

The anecdotes cited in the *Fataw-i-Jahandari* show that Barani did not exercise proper care in sorting his material, cheeking his authorities, and producing a trustworthy account of events. A few instances from his anecdotes will show his historical inaccuracies.

Like his *Tarikh-i-Firoz Shahi*, Barani in the *Fatawa-i-Jahandari* shows little respect for chronology. However, wherever he mentions dates in the *Fatawa-i-Jahandari*, they bear testimony to his failing memory. Sultan Mahmud at one place has been cited as ruling since the last thirty-six years ; at another place Sultan Mahmud tells Qadir Khan of Khita that he was ruler for the last thirty-eight years. If the two Ghaznavide historians, Baihaqi and Gardizi and the later historian Mihhaj-us-Siraj, whose authenticity and honesty Barani doubts least are to be believed, Sultan Mahmud did not rule for more than thirty-three years[1].

Another evidence showing Barani's defective chronology is the example of Sultan Sanjar, whom he reports to have died at the age of ninety-five after a rule of seventy or eighty years[2]. According to Minhaj-us-Siraj, Sultan Sanjar died at the age of seventy-three and a little over after having ruled for sixty-two years[3]. This shows that Barani was not in possession of any historical material, while drafting his *Fatawa-i-Jahandari*, otherwise he would not have given erroneous dates.

If the character of Sultan Mahmud as presented by Barani in his *Fatawa-i-Jahandari* is reviewed in the light of the historical compilation of Baihaqi, Gardizi, Minhajus-Siraj and Ferishta, it is evidently noticable that Barani has not attempted a critical and historical portrait of Sultan Mahmud, and has only portrayed him as a soldier of a 'thousand romances'. A few instances perhaps will illustrate the point. Barani's eponymous hero Sultan Mahmud was a staunch Shafiite Muslim according to which school no third choice is given to a

1. F.J. ff. 158b, 165a. Baihaqi, p. 12, Gardizi, p. 92, T. Nas. Raverty pp. 80, 88.
2. F.J. f. 204b.
3. Kaverty T. Nas. pp. 146, 156-57.

Tarikh-i-Aul-i-Baramaka is a translation of an Arabic original. In the *Fatawa-i-Jahandari*, Barani's sources of evidence are both copious and bulky. He has not only drawn freely upon the pre-Muslim rulers of Ajam, but on the Ceasers of Byzantine, the Tubbas of Yemen, the history of Prophet Muhammad (peace be upon him), the four Orthodox Caliphs, the Umayyad Caliphs, the Abbasid Caliphs, the Saffarids, the Samanids, the Ghaznavides, the Karakhatis, the Seljuks and the Khwarizm Shahis.

Similarly among his authorities, Barani quotes the most original sources of evidence on the subject, for example, while describing the days of Prophet Muhammad (peace be upon him) he quotes the oldest biographer, Ibn Ishaq. For the four Orthodox Caliphs and the later Umayyad and Abbasid Caliphs, he draws upon the works of Imam Waqidi, Suelibi and Asmai. While referring to the famous Seljuk ruler Sultan Sanjar, he quotes the work *Tarikh-i-Sanjari*, written by Sultan Sanjar's *dabir* Moin Ism (sic). For the history of the creation, he refers to a work *Tarikh-i-Umamul-Awwalin*. For the history of the pre-Muslim Persian kings he quotes works such as the *Tarikh-i-Akasira*, *Wasaya-i-Jamshed*, *Sikander Nama-i-Rumiyan* and *Kalimat-i-Afridun*.

How for Barani's sources are credible is a question, which requires ciritical answer. The historians to whom Barani refers as his source or authority for the information on Prophet Muhammad (peace be upon him), the early and later Caliphs, were all well-known biographers, historians, grammarians and philologists of their age[2]. But the names of the works ascribed to them do not appear to be reliable, and which gives considerable ground for alleging that Barani at the time of composing his *Fatawa-i-Jahandari* did not have these books with him. He was no doubt a well-groomed man and must have fulfilled the requisite conditions of a medieval *nadim*, which imply according to the *Siyasat Nama* and the *Qabus Nama* that a *nadim* must be a treasure house of stories, anecdotes and humorous witty remarks. Certainly Barani from the width of his knowledge of past history shows that he was

1. F.J. ff. 2a, 74a, 87a, 201a, 239a.

2. *See* footnotes of the Persian text where a sketch of their lives and works is given.

between Mahmud of history and of tradition as reflected in the *Fatawa-i-Jahandari* finds a close parallel in the depiction of Socrates by Plato and Xenophone as distinct from Socrates of critical history[1].

Authenitiety of Barani's Anecdotes :—

In the *Fatawa-i-Jahandari* Barani to prove his thesis has illustrated every *Nasihat* with one or more anecdotes. Normally he either quotes the name of the work from which he relates the anecdotes, or lists the name of the author. In the case of Sultan Mahmud he never quotes any source of evidence. In some places, he is first content with saying that famous Arab or Persian historians have related such and such accounts[2].

Barani's knowledge of history and literary brilliance have been duly commended by his two junior contemporaries, *viz.* Amir Khurd[3] and Shams Siraj Afif[4] None of them or the later medieval historians like Yahya Sirhindi, Ferishta, Abdul Qadir Badayuni or Nizamud-din have doubted the authenticity of Barani's facts as described in his *Tarikh-i-Firoz Shahi.* But in this history Barani was only concerned with stating or recording the reigns of kings, who were either his own contemporaries, or those about whom the information was supplied to him by his teachers, relations and friends. Hence, his field of observation and investigation being limited he was not impelled to utilize general works on history. Barani originally intended writing world history but he abandoned this project because this task had already been performed successfully by Minhaj-us-Siraj. So in his *Tarikh-i-Feroz Shahi* he has resumed the thread where his worthy predecessor had left it. Had Barani compiled a history since the creation of the world, of course, we would have been in a better position to compare the weight of his evidence with the events related in the *Fatawa-i-Jahandari.*

Barani's two other works are not very illuminating in this context because in his *Na'at-i-Mohammadi* he has only confined himself to the good deeds of Prophet Muhammad (peace be upon him) whereas his

1. Plato and His Predecessors, E. Barker, pp. 99-115.
2. F.J. ff. 50a, 201a.
3. Siyarul-Auliya, pp. 312-13.
4. Afif. p. 29-30, 177.
5. T.F.S. pp. 20-21.

through the figure of Mahmud. The rules of efficient temporal government developed in the *Fatawa-i-Jahandari* and expressed through his mouthpiece Mahmud would be considered more effective and convincing by the posterity. The whole projection of the personality of his eponymous hero adopts such a form that a critical reader can safely assert that Barani visualises him seated on the majestic throne of Delhi. If Cesare Borgia, the Duke of Valentine happens to be the one single hero of Machiavelli's 'Prince', the principal character of Barani in his *Fatawa-i-Jahandri* is Sultan Mahmud of traditions and legend. Similarly, if the weaknesses of the historical method and the content of the 'Prince' are largely due to the unwise choice of the hero, the same yardstick can appropriately be applied to the *Fatawa-i-Jahandari*. Justification of the exploits of Sultan Mahmud induced Barani to utilise uncritical sources of information in preference to the historical accounts of Baihaqi and Alberuni. A political theorist in contrast with a historian has to play a different role. Much of imaginative thinking, Utopian idealism and hero worship have to be employed by him to extend credence to his recommendations. Barani's days were not familiar with the behavioural approach of social sciences and the scientific-cum-technical date was still beyond his reach. Like other writers of the genre of Mirrors for Princes he also followed the common tradition of choosing a hero and the reliance on traditional narrative accounts. If historical inaccuracies characterise the *Fatawa-i-Jahandari*, they equally apply to other works of similar nature. Works on Political Theory, Government and Administration should not form direct and principal sources of history writing. At best they could be utilised for acquaintance with the socio-economic and politico-cultural environment of the times[1].

Conclusively, an apparently noticeable cord of connection binds the nature of the political doctrines of the *Fatawa-i-Jahandari* with the pen-picture of the pious, god-fearing and politically capable figure of Sultan Mahmud. Amidst the atmosphere of communal and cultural harmony and rapproachement of the Delhi Sultanate the theory of non-co-existence with the Hindu multitude through the active continuation of holy genocide and economic suppression could only be fostered through Mahmud, the hero of legendary *jihad*. The sizable gap

1. Rel. and Pol. in India, Intro. pp. xx-xi and Pol. Theo. Del. Sul.

Tarikh he entertained favourable expectations of imperial forgiveness and patronage but by the time the *Fatawa-i-Jahandari* was planned by him towards the last few months of his life the old clamourings appeared futile attempts. The Sultans of Delhi deserved no eulogy and no panegyrics. Claims of birth, noble lineage and intellectual brilliance—qualifications of Barani—were completely ignored by the reigning representatives of Kings. Why should the fallen scholar repeat the previous harping of the tune? Would not such selfish flatteries humiliate the author in the estimation of his self-respected readers and would they not affect his salvation in the next world? This last minute consciousness played heavily on Barani's mind and he freely engaged himself through his usual method of hints and insinuations in his *Fatawa-i-Jahandari* to expose the limitations as well as the incapabilities of the Sultans of Delhi. If in the Tarikh the personal and expediency factors prevented him from objective reviews, in the *Fatawa-i-Jahandri* no such consideration held him in check. Without stating the names of the Sultans of Delhi how interesting and creditable is the fact that Barani has produced an exhaustive evaluation of their character, achievements and failures. Each *Nasihat* is planned in the background of the Delhi Sultanate's politico-cultural environment. The remedial measures expounded also relate themselves to the specific requirements of this landscape[1].

In his *Tarikh-i-Aal-i-Baramako* Barani refers to his special study of the *Tarikh-i-Mahmudi* of Maulana Qaffal. Sultan Mahmud lent a special appeal to Barani at a moment, when his disappointments at the hands of the Delhi Sultans reached a climax. Mahmud had already been eulogised by writers, scholars, poets and the general literati, and if Barani continued the same theme and idiom, not only his revengeful soul will achieve solace, but also his *Fatawa-i-Jahandari* shall receive immortality[2].

Sultan Mahmud in the orthodox medieval Muslim circles was viewed as the popular hero of *jihad* and *ghaza* and due to such achievements he alone could extend credence to Barani's picture of a religiously orthodox and administratively-efficient king. The justification of his political doctrines could best be established

1. F.J., ff. 8a, 72a, 110a, 152b, 168a-69a.
2. Habib, Pol. Theo. Del. Sul. p.

The legend of Sultan Mahmud as distinct from the estimate of his character by the Ghaznavide historians like Utbi, Alberuni, Baihaqi and Gardizi[1], continued to grow in the Muslim world. It was probably the Jami-ul-Hikayat of Muhammad Awfi[2], which established the legend in India. Every writer, who felt the urge, found himself entitled to contribute to this 'pious work' including the great Sheikh Sa'adi of Shiraz. By the time Barani compiled his *Fatawa-i-Jahandari* the knowledge of real Mahmud was confined only to genuine students of history—the readers of Utbi, Baihaqi and Gardizi. To the general public Mahmud's figure represented a mass of legend and tradition, whose memory was fully treasured in anecdotes of various types. A very good example of such literature written in India is the *Futuh-us-Salatin* of Maulana Isami[3], which relates a number of stories about Mahmud merely on hearsay evidence.

Barani could make his *Fatawa-i-Jahandari* immortal only by devoting it to the heroic campaigns of Sultan Mahmud launched in the 'Path of the Lord'. This Sultan alone could have justified Barani's conception of an orthodox and capable ruler. The Sultans of Delhi from Balban to Firoz Shah have been reviewed by him one by one in his *Tarikh-i-Firoz Shahi* but none in the *Fatawa-i-Jahandari* could really commend to his judgment. In the *Tarikh-i-Firoz Shahi* leaving the two solitary instances of the personalities of Sultan Ghiyas ud-din Tughluq and Firoz Shah Tughluq all the rest of the imperial luminaries of the Delhi Sultanate have been severely condemned by the author for one frailty or the other. Critical historians of Medieval Muslim India, like Prof. Habib, Peter Hardy and Khaliq Nizami in their respective works have revealed that Barani's appreciation and commendation of these two sultans was impelled more by subjective reasons than objective factors[4]. At the time of the compilation of

1. For example, *see* Baihaqi, pp. 636-38, where he quotes the Qazi of ... and his refusal to accept the royal gift on the plea that Mahmud's treasures ... not lawful wealth.

2. MS. 595 I.O. Some portions translated in Urdu, published by Anjun Taraqqi-i-Urdu.

3. *Futuh-us-Salatin*, pp. 30-59.

4. *See* Habib, Pol. Theo. Del. Sul. Hardy, Historians of Med. Ind. Nizami, Rel. and Pol., pp. 97-104.

Barani in the *Fatawa-i-Jahandari* is found to repeat himself frequently to almost a wearisome degree. However, despite these suggested weaknesses of style his *Fatawa-i-Jahandari* even from the literary expression viewpoint renders the *Adab ul-Muluk* of Fakhr-i-Mudabbir and the *Zakhirat ul-Muluk* of Hamadani as frail rivals[1].

Sultan Mahmud as the Eponymous Hero of the Fatawa-i-Jahandari :

The *Fatawa-i-Juhandari* of Barani is exclusively devoted to a portrait study of Sultan Mahmud's adventures, exploits, policies and *jihad*, and deals with other kings and persons only in relation to Sultan Mahmud[2]. Barani's choice of this Sultan as the eponymous 'hero' of his work is a fact which requires some serious and exhaustive discussion. Though Sultan Mahmud had died three centuries earlier, the memories of the 'Holy Warrior' and the 'Champion of the Faith' were still alive for an overwhelming number of Mussalmans, who belonged to the Sunni Islam—the Hanbalites, Shafities, Malikities and Hanafites[3] as distinct from the Shia sects of Islam and the Mutazilities[4]. In Sultan Mahmud the orthodox Muslim found a true Muslim ruler, who launched far-flung campaigns in distant India; extirpated millions of Hindus, the worst foes of Islam, and who illuminated the lands of *kafirs* and *mushriks* with the radiance of Islam. To poets, Mahmud proved to be an ideally ideal figure, whose eulogies could enrich their poetry; to historians, who till now drew upon the Khosroes and the Ceasera, the pre-Muslim Persian and Byzantine kings, of Sultan Mahmud supplied a perfect model for their compositions.

1. Prof. Habib points out the great literary fall in the F.J., in comparison with the T.F.S. *See* Pol. Theo. Del. Sul., p. xi. Partly the subject-matter of the two works covering contrasting themes explains repetition and partly the low academic standards of the copyist along with the non-patronage factor in case of F.J., in the contemporary age shoulder the responsibility for numerous lacunae, spelling mistakes and transpositing. If the T.F.S. was compiled with a special purpose of offer to the reigning Sultan, the F.J. was written as an appeasement for his disturbed mind.

2. For example see F.J. ff. 178b and 204b. In all the *Nasiah* Barani quotes an anecdote of a king or Caliph other than Mahmud in order to prove the validity of Mahmud's admonitions.

3. *See* Browne Lit. His. of Persia, Vol. I, pp. 294-5.

4. *See* Hughes, Dic. of Islam, p. 425, London 1935, Ency. of Isl., Vol. L.R. pp. 787-93.

Barani's approach to political rules of conduct is not static but dynamic. He believes that the social order is constantly changing and so the ideal Muslim ruler cannot possibly govern the realms on the traditions of Prophet Muhammad (peace be upon him) and the four Orthodox Caliphs. Instead of leading a life of poverty and simplicity as the Prophet and the first four Caliphs did, the ideal Muslim ruler has to adopt the Sassanid traditions of government, which alone will ensure peaceand order in the body-politics[1],

Barani's Style

All the four works of Barani show that he had a thorough command over the Persian language, richness of vocabulary, constant use of superfluous adjectives, and the expression of his ideals in a melodramatic tone constitute the salient features of his style Like the Republic of Plato the stylish peculiarity of the *Fatawa-i-Jahandari* induces a reader to at least venture three readings before gaining critical estimate. His favourite phrases, for example[2] the following lend beauty to his sentences :--

خبط و عشوا - شتر و گربہ - انگشت بدندان گرفتن - در پے نعمی پائے
بر بستر دراز کردن - در گوشہ تجرید نماندن - مو بتراشیدن و راہِ حجاز گرفتن -
برۂ پہان داشتن[3] - لہ جہاندداران خلف و سلف از بے باکئ غادران و ماکران
و شریران و بد نفسان خود را بتر غاکیان . . . داشتہ اند[4] -

In order to make his statements more emphetic, Barani indulges quite freely in addressing rhetorical questions thus :

لہ آن گنجہا بوقتِ اعطائے مواجب لشکریان تودہا و خرمنہا ز او نقرہ
بدشم داده[5] -

In some places Barani uses some terms like *jiziya* and *birshigal* irrespective of their technical meaning. For instance the *jiziya* has often been used by him as an equivalent for *Kharaj*, and the term *birshigal* indicating ordinary rain and not the rainy season as its literal meaning implies[6].

1. F.J. ff. 89a, 98a-99b.
2. For example F.J. f. 124a. *Also* ff. 199b-200a and b.
3. F.J. ff. 55b, 69b, 70a, 172a.
4. F.J. f. 2b, I. 9.
5. 69b, 112.
6. F.J. f. 119a. Eng. Sanskrit Dic, London 1851, p. 653. Steingass p. 17

importance of the subject-matter of the *Nasihat* but upon the author's memory. Barani relates these anecdotes as if they were historically true, but they appear largely traditional, legendary and popular myths.

Superficially, Barani's method of expression in the *Fatawa-i-Jahandari*[1] resembles that of Aristotle, Montesquieu and Maine, who employed the Comparative Method of Political Sicence, but a close study reveals that Barani does not fulfil the six essential requirements of this method, *viz*. accumulation, arrangement, classification, co-ordination of data from different historical forms of government, elimination and deduction from them.

Barani's method can also be called historical to a large extent, because the Historical Method is itself a particular form of the Comparative Method. We find that in nearly every case he proves the truth of a principle, which he chooses to propound on the touchstone of tradition or historical facts though his anecdotes in many cases are not very convincing. He argues from the dogmas of previous authorities whose claims to truth he would not question. For example, thus when making the assertion that forgiveness and punishment are the indispensable instruments of government, Barani proves it by taking illustrations from Abbasid Caliph al-Mamun and the Tubba kings of Yamen[2].

The comparative and historical methods which Barani employs in his *Fatawa-i-Jahandari* are methods of Induction. The Deductive or Philosophical Method of Political Science, which has been used by Plato, Rousseau, Mill, Sidgwick and Bluntschli, implies starting from some abstract original idea about human nature and deducting from that idea the nature of the State, its aims and functions, and harmonising and verifying these theories in the light of facts of history. This particular method also finds expression in Barani's *Fatawa-i-Jahandari* at places[3].

1. F.J ff. 6b, 17a, 43b, 207a.

2. F.J. ff. 154b, 190a, 209a, 220b, 223a.

3. For example, Barani asserts that Umru bin Lais, the Saffarid ruler, was a man of low birth and be committed treachery towards Amir Ismail Samani. So the kings of Islam should never and never repose trust in men of humble birth. F.J. ff. 4a and 197a.

appears to have been copied by one person from beginning to end, though the differences of the thickness and thinness of pen will be observed in the copy. It is written in a clear *nastalik* hand.

Scope of the Work

In order to discuss the scope of the *Fatawa-i-Jahandari* it is necessary to enquire whether it is a work on theoretical politics or practical and applied politics or deals with both aspects of politics.

Theoretical politics according to modern writers on political science like, Jellink, Janet, Lewis, Cornwall and Pollock[1] deals with the fundamental characteristics of the State, such as the origin, nature, attributes and ends of the State and the principle of political organisation and administration, whereas practical politics on the other hand is concerned with the actual administration of the affairs of government.

Examining the *Fatawa-i-Jahandari* from this modern division of the science of politics, it appears to deal with both these aspects. There are some *Nasaih* in the work, which throw light on the origin, nature and end of government, and the others deal with concrete administrative propblems, *e.g.* the appointment of *barids* (intelligencers), the organisation of the army, and the making of war and peace. Moreover, it lays down personal ethical and religious precepts for individual rulers, which suggest that for Barani science of religion and politics are inseparable[2]. Hence, the scope of the work appears to be very wide.

Method

Almost all *Nasihats* of the *Fatawa-i-Jahandari* with occasional exceptions start with the statements of Sultan Mahmud based on general rules of political conduct. Then the author deals at some length with a political principle, examines its advantages and disadvantages in relation to the king's dealings with his nobles and commons, and then he illustrates it by quoting relevant anecdotes. The number of anecdotes given appears to depend not so much on the intrinsic

1. History of the Science of Politics by F. Pollock. *Also* Political Science and Government. Syg. W. Garner, Calcutta 1951. The modern behavioural approach was too unfamiliar to the medieval literate.

2. F.J. f. 243a.

The *Fatawa-i-Jahandari* consists of an introduction, the major part of which appears to have been lost, twenty-four *Nasaih* according to my estimate, and an epilogue. Every *Nasihat* is discussed at considerable length and exemplified by anecdotes proving the validity of the author's arguments. The anecdotes quoted by the author are of a varied character. Some refer to the pre-Muslim Persian and Byzantine rulers, and some draw upon, Prophet Muhammad (peace be upon him) and the Muslim Caliphs, whereas the other refer to later Muslim and non-Muslim kings[1].

The manuscript copy has reached us in a very damaged form. The first few folios of the copy are badly damaged and thus the original words are illegible. The work also suffers from a number of lacunae[2]. Apart from these defects there are many errors of transcription, which suggest that either the author's own copy was defective or probably the mistakes are due to the different hands through which the manuscript must have passed. Moreover, at some places the text shows grave carelessness of transcription. Some folios or parts of folios have been transcribed at wrong places. Some folios also appear to have been lost at different places and some have been left blank in the text. At the end of this copy an attempt has been made by the copyist to add some folios to the work[3].

The inaccuracies and defects in the text have been pointed out in the notes, wherever they occur and have been corrected on the basis of Barani's own use of similar vocabulary throughout the text and in his three other works and partly on the basis of self-discretion exercised, keeping in mind the requirements of the context. The text

1. The F.J. is not a work on history. Its anecdotes should not be evaluated as evidence of history. They like the anecdotes quoted in the *Siyasat Nama*, *Adabul-Muluk* and other works on the 'art of government' are mostly of *hikayat* (anecdotes) character. Popular legend and tradition rather than factual history could lend weight to political doctrines of these theorists. Why those works on politics are treated as sources of history writings ? Should two works of Plato and Aristotle like the famous 'Republic' and the 'Potitics', be an original source matching the writings of Herodotus ?

2. *See* Appendix A.

3. ff. 247a-248a.

4. Prof. Habib considers Barani largely responsible for blemishes in writing. *See* Pol. Theo. Del. Sal. p. xi.

Firoz Shahi of Barani on the Indo-Muslim theory of government has not even casually referred to the *Fatawa-i-Jahandari*, which is the principal source of information on the subject. This indicates that he must have been carried away by Dr. Ethe's definition and did not regard the work to be on political theory.

Another instance in this connection is that Harun Khan Sherwani, who in his *Studies in Muslim Political Though and Administration*[1] does not include the *Fatawa-i-Jahandari*, and instead includes Mahmud Gawan's eight letters to illustrate the current Medieval Muslim political thought in India. Indeed, a comparison of Barani's political thought with that of Mahmud Gawan will reveal to us that Barani's thought is much more exhaustive, pragmatic and representative of those times[2].

The *Fatawa-i-Jahandari* as its contents show is a work exclusively devoted to an exposition of the origin and nature of monarchy and the duties of monarchs as rulers and as individuals. It is in the tradition of 'adab' literature, and in form and motif does not differ fundamentally from other medieval Muslim works, which come in the category of "Mirrors for Princes"[3] as for example the *Siyasat Nama* of Nizamul-Mulk Tusi, the *Qabus Nama* of Kaiqaus, the *Adabul-Harb* of Fakhr-i-Mudabbir, the *Zukhiratual-Muluk* of Ali Shiab Hamadani, the *Akhlaq-i-Jahangiri*[4] of Nur-ud-Din Khaqani and the *Muizza-ti-Jahangiri* of Muhammad Baqir Najm us-Sani. Instead, however, of being divided into *babs* (chapters) it is divided into *Nasaih* (advices). A comparison of the *Fatawa-i-Jahandari* with these works will reveal that Barani's theory of the origin of government, the grounds of political obligation, economic regulations of the State and the safeguard of ancient royal households are additional information, which are not discussed by the above works.

4. Lahore, 1945, pp. 194-212.

1. I Rosenthal in his 'Political Thought on Medieval Islam' includes all different schools of political thinking and examines the theories of each individual writer, but here also a thought challenging and exhaustive work like the F.J., has been omitted. Surely, this is due to the fact that F.J., has remained unknown or inaccessible to such writers.

2. *See* Prof. Lambton Art on Nasihat-ul-Muluk of Ghazzali Isl. Quarterly April 1954 p. 47.

3. MS. No. 1547. I.O. Ethe pp. 1200-1.

cultural assimilation at work between the Hindus and the Muslims in Northern India at that time. Barani, who avowedly detests Hindus, denounces them vehemently, yet he could not insulate himself against their cultural influence[1].

In brief, it may be affirmed that the *Fatawa-i-Jahandari* is the only exhaustive work on Indo-Muslim political thought of the Sultanate period, and is the key to an understanding and examining critically the other works of Barani, particularly the *Tarikh-i-Firoz Shahi*.

Form of the Work

The earliest notice of the work occurs in the catalogue of the Oriental Library of Tippoo Sultan as stated previously. The cataloguer has listed this work among books on Elhics[2]. The second notice of the *Fatawa-i-Jahandari* is found in the catalogue of Persian manuscripts in the India Office Library prepared by Dr. Ethe. He defines the work as a compilation of eccelesiastical decisions, advices and admonitions and has listed it among works on 'Theology and Law'[3]. An additional leaf at the end of the *Fatawa-i-Jahandari* suggests it to be a work on history[4]. Now, examining all these three statements in the light of he contents and the subject-matter of the work, it appears that the work does not deal with the general principles of ethics, but a particular branch of ethics only, which can be termed as political ethics, and that it does not deserve to be listed among works on 'Theology and Law' and further, that it is not a work on history. Dr. Ethe's definition of the work is gravely misleading and appears to have caused a good deal of misunderstanding in the minds of readers about the contents of the *Fatawa-i-Jahandari*. Two instances will probably illustrate this point.

Professor Tripathi in his *Some Aspects of Muslim Administration in India*[5] while drawing evidence from historical works like the *Tarikh-i-*

1. Barani's theory of caste system is undoubtedly influenced by the caste-ridden society of Hindus in Northern India of his times. An aristocrat through and through by birth and by training as well as temperament, the Sasanian and Byzantine social stratification tradition also commended to his judgment. *See* Nizami, Rel. and Pol. pp. 4-71.

2. Camb. 1809 p. 52.

3. Ethe p. 1377.

4. I.O. MS. 1149.

5. Allahabad, 1936.

and government of Sultan Balban and Barani's description of Balban's reign[1]. Dr. Ishwari Parshad in his 'History of Medieval India' quotes as a historical fact the passage in which Barani records an interview between Sultan Ala-ud-Din Khilji and Qazi Moghis-ud-Din of Bayana[2]. A comparison of these passages from the *Tarikh-i-Firoz Shahi* with the *Fatawa-i-Jahandari* reveals that Barani, who himself specifically states in his 'preface' to the *Tarikh-i-Firoz Shahi*, that History is morality and religion teaching by examples. He is thus using these imaginary dialogues to express his own ideas, which are the same as those which he expresses quite bluntly in the *Fatawa-i-Jahandari*. There is a very significant[3] passage in the *Fatawa-i-Jahandari*, wherein Barani grants permission to his 'Ideal King' to resort to falsehood, if expediency demands it[4]. This indicates that expediency in Barani's ethics relaxes moral rules of conduct. It can easily be imagined that when 'Kings' who are the 'guardians' of Barani's 'states' are justified in deviating from the truth on account of political expediency or interest, than a *fortiori* private individual need not be over scrupulous. Such statements of Barani in the *Fatawa-i-Jahandari*, the only work in which he was not frightened of being held guilty of speaking ill of the reigning sovereign, supply us with a key to examine critically his other works.

The *Fatawa-i-Jahandari* also appears to be of considerable importance as a solid source of evidence for the social and economic conditions of the Sultanate of Delhi during the author's lifetime. This work throws a good deal of light on the position of Hindus under the contemporary kings of Delhi[5]. Barani's extensive use of Hindi vocabulary also enables a reader to observe the forces of

1. ff. 259-271 *Also see The Administration of Delhi Sultanate* by I.H. Qure[illegible] ff. 44-45.

2. ff. 205-206.

3. The advice given by Balban to Bughra Khan and by the latter [illegible] Kaiqubad in the T.F.S. are the same as Barani expresses through th[illegible] [illegible] Sultan Mahmud in the F.J.

4. F.J. f. 232b. Born about one hundred and ten years later than Ba[illegible] death Machievelli frankly relegates morality and religion to a secondary posi[illegible]

5. F.J. Nasihat "On the Establishment of Truth At the Centre" [illegible] 118a-122a

during the period. However, the fact remains that the *Fatawa-i-Jahandari* is not only the major extant work on 'Statecraft' but also the only available work on 'Government' and 'Administration' produced by an Indian Muslim during the pre-Moghul period of Indian history. Moreover, it assists us considerably in a better understanding and appreciation of his other works, particularly the *Tarikh-i-Firoz Shahi*.

As students of human affairs our main interest, of course, lies in appreciating the importance of the relationship between the *Fatawa-i-Jahandari* and the *Tarikh-i-Firoz Shahi*. All medieval historians, *e.g.* Shams Siraj Afif, Yahya Sirhindi, Hindu Khan Fireshta[1]. Abdul Qadir Badayuni[2] and Nizam-ud-Din Ahmad[3] and modern historians writing in the nineteenth and twentieth centuries have utilized the *Tarikh-i-Firoz Shahi* as a principal source for the period from Balban to the sixth year of the reign of Firoz Shah Tughuluq (A.D. 1266-1358).

The *Fatawa-i-Jahandari* of Barani reveals, that Barani was not very dispassionate and trustworthy in recording events and in portraying historical personages. Since he wrote his works with a definite political purpose, often in order to prove a thesis, he ignores real facts. He employs the historical personages—kings, ulema, wazirs and even mystics to give expression to his own personal views. He portrays them in the form which suits his own purpose. He is more often than not committing factual, chronological and geographical inaccuracies.

Since, we have already seen that Barani's *Tarikh-i-Firoz Shahi* has served and will serve as the principal authority on the period it covers, it is necessary to study it critically. But a misunderstanding of the *Tarikh-i-Firoz Shahi* thorugh failure to relate it to the *Fatawa-i-Jahandari* continues to cause misrepresentation and to lead to unsound conclusions by modern historians.

Thus Dr. Aziz Ahmad in his 'Early Turkish Empire of Delhi' has almost wholly based his account of the character, theory of kingship

1. Lucknow 1865, Trans. in Eng. Briggs London 1892.
2. B.I. Calcutta 1864-9. Eng. Trans. Ranking Calcutta 1895.
3. B.I. Calcutta 1913. Eng. Trans. B. De, 1915, Calcutta Bibliotheca India.

as a truly Indian and independent work. The author was not a native of India, and thus could not be expected to have been greatly influencde by the intellectual climate of India as prevalent in the 13th century[1]. Moreover, though the author has many interesting remarks to make on good Muslim rulers, the work is overwhelmingly a dissertation on the art of war[2].

The *Zakhurat-ul-Muluk* of Ali Shihab Hamdani compiled by the author in the later part of 14th century in spite of the author's close contacts with Kashmir and its rulers cannot be listed among works on pre-Mughul Indo-Muslim political thought. The author as his very very *nisba* suggests was a native of Hamadan, but he had visited Kashmir thrice, founded his Khanqah there, and played a vital role in the conversion of local population to Islam[3]. However, the value of his *Zakhiratul-Muluk* as a hand book on 'Government' and 'Administration' should not be ignored. Although, this work appears to reflect more on ethics and mysticism than on Government and Administration it is important for us from one particular point of view. The author, a distinguished mystic of his time, has judged and advised Muslim kings from the mystic standpoint thus providing us with a mystic conception of good government[4]. The understanding of Barani's *Fatawa-i-Jahandari* is deepened considerablyy ba comparison of his thought with that of Ali Shihab Hamadani in the *Zakhiratul-Muluk*.

Partial information on Indo-Muslim theories of government can also be extracted from political and semi-political histories written

1. Vide Isl. Cul., Art. 1933, pp. 190-234.

2. Adab-ul-Muluk MS. 647 I.O. where twelve chapters are devoted to regal duties of kings and the remaining twenty-eight to the art of war. Ethe. pp 1 493-1465. *See* Sources of Indian Tradition Peter Hardy, pp. 466-491, where representative political doctrines of this writer have been high-lighted through the reproduction of major excerpts.

3. Khazinatul-Asfia of Sheikh Ghulam Sarwar, printed Newal Kishore Press, Vol. II, pp. 293-99.

4. Art by Prof. Lambton, Isl. Quar., April 1954.

Describing the importance of the F.J. Prof. Habib remarks "*The Fatawa-i-Jahandari* of Khwaja Ziaud-Din Barani is at present the only known Indo-Persian work, exclusively devoted to political theory, which has survived to us from the Sultanate period, Pol. Theo. Del. Sul. p. 1. On p. XII, of thesame book he further commends it as the "most thought-challenging work of the Delhi Sultanat."

PART III

Importance of the Fatawa-i-Jahandari

Amidst the wealth of historical works, biographical compilations belles letters, poetry, legal literature and mystic table-talks, which Muslim scholars produced in India during the pre-Moghul period of Indo-Muslim history both under the patronage of the munificent rulers of their times and in their individual capacity, it is, indeed, surprising that little speculation on the nature and ends of 'Government' is found. The reasons for the almost virgin soil of this field of study are to be sought particularly in the lack of interest and initiative on the part of the Muslim Sultans of Delhi. None of them showed an inclination for works on 'Government' and 'Administration' as has been demonstrated for example, by Caliph Mutasim (A.D. 834-842) in ordering the compilation of the *Sulukul-Muluk fi Tadbirul-Mumalik*[1] by Ibn-i-Ab-Rabi, or Saifud-Daulah, who made possible the writing of Abu Nasr Muhammad Farabi's (H. 870-950) five works on politics[2] by offering him refuge and financial security, or Malik Shah (A.D. 1072-92) in suggesting the composition of the *Siyasat Nama* by Nizam-ul-Mulk Tusi. Nor did any Sultan in India himself compose a practical guide on ethics and politics for a son or heir apparent as did Kaiqaus in his *Qabus Nama*[3].

Indeed, leaving the *Fatawa-i-Jahandari* apart, no other work written by an Indian Muslim, during the period (C. 1206-1526) treating of the 'Nature and Ends' of 'Government' can be cited. The *Adab-ul-Harb* of Fakhr-i-Mudabbir compiled in the reign of Sultan Shams-ud-Din Iltutimish, though it contains some introductory chapters defining the characteristics of a good Muslim king, cannot be regarded

1. Lithographed at Cairo 1286 H. and 1329 H., vide Brocklemann 1., 209.

2. A summary of Plato's laws, Siyasatul-Madaniyat, Ara'ul-Ahl Madinatul-Fazilat, Jawami us-Siyasat and Ijtimatul-Madaniyat. *See* Ency. of Islam, Art. on Farabi Vol. II E-K pp. 53-55. Rosenthal, Political Theory in Medieval Islam. Chapters V, VI. Also Sherwani "Studies in Muslim Political Thought and Administration", Lahore 1945 pp. 63-93.

3. Ed. by R. Levy, G.M.S. 1951.

of his personal experiences at the court of the Sultans of Delhi. Firstly, while examining Barani's works we must bear in mind that they were not a result of a life-long effort, but a hasty compilation of a frustrated royal courtier, whose memory was constantly failing and whose sour experiences had deprived him to a substantial extent of the capacity to exercise an unbiased judgment on historical personages and policies[1]. The second factor which was should keep in mind in this connection is that Barani's works were written with certain political and religious purposes—to plead his innocence before his readers ; to obtain a pension for his old age and to make an 'atonement' for his sins in the next world.

1. With all due apology to my revered teacher Prof. Habib his reported accusation of Barani for conscious fabrication and prejudiced colouring of history is a far-fetched thesis. No medieval Muslim historian doubted his integrity. *See* Pol. Theo. Del. Sul. p iii. It is not an act of wilfulness but of unconscious volition due to his state of mental torture.

Sultan Nasirud-Din Mahmud[1] will amply show how a person could suddenly rise to an exalted position and how he could be dashed to the ground the next moment. Barani in his *Tarikh-i-Firoz Shahi* and *Fatawa-i-Jahandari* dilates at length on the evils of resorting to this practice.

Barani's works are closely connected with this sad experience of his life. He could not reconcile himself to his dismissal, which according to him was unjust and in his works he tries to prove his innocence by impressing upon his readers that a man of noble birth as he was and whose ancestors were in close confidence of the contemporary Sultans of Delhi, could never have indulged in sedition. This dismissal from the royal court reduced him to a state of poverty and indigence. His only occupation in life was to compose books after books in which he could curse his enemies and console his disturbed soul by recounting his happy past[2].

Barani's death.

Syarul-Auliya does not mention Barani's date of death. But he does not appear to have lived longer after the compilation of his *Tarikh-i-Firoz Shahi* at the age of seventy four. After fall from the royal favour he appears to have again gone back to the circle of his mystic friends, but when and under what circumstances he was allowed to return to Delhi is not known. He died in Delhi and was buried in the graveyard of the diciples of his spiritual guide.

Sheikh Nizam-ud-Din Auliya[3].

Our chief interest in concentrating on Barani's life history was to find a criteria for evaluating his works. Two important factors have to be kept in mind by every reader of Barani's works, which will reveal how far he was faithful in recording historical events objectively and dispassionately and further that his political thought is a reflection

1. Tab. Nas. Eng. Trans. Raverty p. 698.

2. T.F.S. pp. 204-5.

See Pol. Theo. Del. Sul. p. 1, and Sources of Ind. Tra. Oxf. 1958, P. Hardy p. 466.

3. S.A. p. 313.

matchless books[1]. This statement in the presence of Barani's own statements can safely be attributed to the piety of Amir Khurd, which prohibited a good Muslim from speaking ill of the dead. It may be, as the *Siyarul-Auliya* relates, that Barani eventually received a small grant from Sultan Firoz Shah Tughluq, but when Barani wrote his *Fatawa-i-Jahandari*, *Tarikh-i-Firoz Shahi* and *Nat-i-Mathammadi*, he complains bitterly of his penuary and loss of status and prestige.

Barani states in his *Tarikh-i-Firoz Shahi* :

"I, Zia Barani, the author of the *Tarikh-i-Firoz Shahi* have fallen a prey to various misfortunes after the death of Sultan Muhammad bin Tughluq, May God bless him), and my bitter ill-wishers and enemies and active and strong adversaries have attempted to take my life. I am rendered mad with the wounds inflicted by the pointed sticks of their animosity. They have conveyed hundred types of poisonous things to the Lord of the world (Firoz Shah), and had it not been for the mercy and the Blessings of Allah, the Almighty, and the leniency and consideration . . . . of the reigning Sultan . . . . I would have slept long ago in the lap of the mother earth"[2].

In the *Nat-i-Muhammadi*, Barani says that he was confined for five months in the fort of Bhatnir in hourly danger of death. His condition was such that if the day dawned, he did not know if he would live until the approach of night[3].

These poignant statements of Barani provide us with a ground to suggest that he was implicated in the attempt by Khwaja Ahmad Ayaz, the Wazir of the late Sultan Muhammad Tughuluq to establish a putative minor son of Muhammad bin Tughuluq on the throne of Delhi, thereby challenging the right of Sultan Firoz Shah Tughuluq[4]. Such a fall of the servants of deceased Muslim Sultans from favour of their successors is a common occurrence in Muslim medieval history. The execution of Hasnak, the Wazir of Sultan Mahmud by his son, Sultan Masud[5], and the downfall of Imadud-Din Raihan during the reign of

1. Siyarul-Auliya, p. 313.
2. T.F.S. p. 557. *Also see* Pol. Theo. of Delhi Sul., Delhi 1960, pp. 1-11.
3. N.M. Intro.
4. T.F.S. Afif p. 30, 78.
5. Tarikh-i-Baihaqi R.A.S.B. Ed. Chap. on Hasnak p. 207.

been little influenced by the mystics in this respect. In spite of his long association and devotion for the Chishtiya Silsilah, he did not abide by its rudimentary principles. Hence, it will be a grave error to allot to him the position of a faithful follower of mystic spiritual and social discipline.

Barani As a Courtier

Barani's writings are deeply influenced by this phase of his life. Both the biographical and autobiographical evidence expressly show that Barani served as a *Nadim* (Courtier) of Sultan Muhammad b. Tughluq for a period of seventeen years and some months[1]. This post was held by him until the accession of Sultan Firoz Shah Tughluq in A.D. 1351. This period of Barani's life was one of great ease and comfort. He appears to have discharged the task of courtiership very efficiently. The requisite qualities of a medieval Muslim courtier were possessed by him in full[2]. Witty, jovial, an entertaining conversationalist, he was a treasure-house of stories and anecdotes and was well qualified for giving advice to the king when the occasion arose. That this life fully suited Barani's taste is evident from his writings. In fact, it was this life to which he aspired to return again during the evening of his life and planned his work, the *Tarikh-i-Firoz Shahi* as a means through which he could possibly achieve this aim. This offers a happy camparison between Barani and Machievalli[3].

Barani In Exile

Barani compiled all his works during this short period of his miserable life[2] and, hence, this need be studied more minutely. Neither, Barani or the *Siyarul-Auliya* clearly state the reasons as to why Barani was dismissed from the post of *Nadim* by Sultan Firoz Shah Tughluq. In fact, the author of *Siyarul-Auliya* tries to gloss over Barani's dismissal to which Barani hints quite clearly According to the *Siyarul-Auliya* Barani sought retirement from the court of Sultan Firoz Shah, when he was a little over seventy with the request for bare means of livelihood, and adopted a secluded life during which he started compiling his

1. Siyar-ul-Auliya p. 313.

2. Comp. Siyar-ul-Auliya's version of Barani's personal qualities with the requisite qualities of a royal *nadim* as stated in *Siyasat Nama*, Allahabad Ed. 1931 pp. 81-83. and *Qabus Nama* MS. 79, I.O.F. 141a-143b.

3. *See* Introduction and Translation of the Prince by Christian Gaus.

The same curt reply was given by the Sheikh to Sultan Qutb-ud-Din Mubarak Khilji :

"I am a man of retiring temperament and do not go anywhere. Besides, it was not the tradition of my spiritual guides to be the companions of kings. Hence, I ought to be excused"[1]. The same sprit of indifference was displayed by the Chishtiya mystics of Barani's times as far as the acceptance of royal offices, jagirs and endowments was concerned. Contemporary mystic table-talk reflects very clearly the Sufi attitude of disdain towards the authorities in power. Two instances will further illustrate this point. Sultan Balban during his period of regency under Sultan Nasir-ud-Din Mahmud (A.D. 1246-1266), asigned four villages to Sheikh Farid-ud-Din Ganj-i-Shakar, who refused to accept the gift saying :

"I do not want to be known as a *darwesh* possessing villages"[2]. Similarly, when Sultan Ala-ud-Din Khilji conferred some villages and garden property upon Sheikh Nizam-ud-Din Auliya, he shrugged his shoulders from accepting the royal offer :

"None of our Khwajas and Sheikhs have accepted things"[3]. In brief, the sufis of the Chishtiya order with whom Barani was attached looked upon government of the contemporary kings as something venomous for the development of an unfettered and independent personality. To the Sufis Islam stood for something nobler and higher rather than the establishment of empires and the perpetuation of animosity between man and man. The 'Sultanat' of the Turkish rulers of Delhi sounded un-Islamic to them: hence they turned their back towards the State, and far from the mud and mire, din and bustle of court intrigues; they devoted themselves exclusively to the contemplation of God, service to man and a life of mystic poverty and other-worldliness

Barani spent most of his life as a disciple of Sheikh Nizam-ud-Din Auliya famous for his attitude of complete indifference towards the Sultans of his times. How far this feeling of repugnance for the company of kings and a life of pomp and glory is expressed in the writings of Barani will be brought to light later when we discuss Barani's social and political philosophy. This discussion will reveal that Barani had

1. Siyar-ul-Arifin by Darwesh Jamali Rizvi Press Delhi.
2. Rahat-ul-Qulub, MS. 35a.
3. Fawaid-ul-Fuad p. 215.

Sheikh Nasir-ud-Din Chiragh, the spiritual successor of Sheikh Nizam-ud-Din Auliya says in his *Miftah-ul-Ashqin* :

"Every breath which comes out and which passes, if it is not spent by the devotee in the remembrance of the Absolute (Haq) it amounts to his death. That alone is life, which is spent in the meditation of the Absolute"[1].

The mystic was confronted with the difficulty of how to attain this communion with the 'Infinite' and the 'External' and casting aside all distinction between 'I' and not 'I'. This cherished ideal of 'Gnosis' *Maarifat* and 'Union' *Wasl* could only be achieved through one essential thing—concentration of heart (suluk). Sheikh Nasir-ud-Din Chiragh quoted a tradition of Prophet Muhammad emphasising the training of heart as an indispensable requisite for spiritual progress[2]. Prayers, vigils, penitence and fasts were no doubt sacred with a Chishtiya mystic, but the foremost of all requirements was the training of the heart (suluk). For example, Baba Farid Ganj-i-Shakar warned Sheikh Nizam-ud-Din Auliya against two things which were impediments in the path of God-abstention from the prohibited food and the assembly of kings[3].

When Sayyidi Maula solicited Baba Farid's permission to depart for Delhi, the Sheikh admonished him very clearly :

"Bear in mind this advice of mine. Do not associate with kings and amirs. Treat their visits to your houses as a danger. Every mystic, who opens the door of association with kings and amirs, his end is doomed"[4].

Sheikh Nizam-ud-Din Auliya boldly refused to grant an interview to Sultan Jalal-ud-Din Khilji and his nephew Sultan Alaud-Din Khilji. When Sultan Alaud-Din persisted the Sheikh's daring reply was :

"My house has two doors. If the sultan enters through one, I will quit from the other[5]."

1. *Ibid*, p. 9.
2. Khair-ul-Majalis by Hamid Qalandar, which is a compendium of the conversations of Sheikh Nasir-ud-Din Chiragh. Conversation MS. 13, 14, 97.
3. Rahat-ul-qulub. This work is a compilation of the conversations of Sheikh Baba Farid by his eminent disciple Sheikh Nizam-ud-Din Auliya.
4. T.F.S. p., 207.
5. Siyar-ul-A uliya, Lahore, Ed. p. 120.

and the literature of the people for centuries"[1].

Such being the origin of mysticism in Islam, the Chishtiya *silsilah* penetrated into Northern Infia from Chisht as early as the thirteenth century and found such receptive ground that among their disciples these mystics could count Muslims, non-Muslims, Maliks, non-Maliks, the higher aristocracy and men of the lowest strata of society. A single instance will illustrate this point[1]. "Khawaja Muin-ud-Din Chishti visited Delhi and asked his disciple Khawaja Qutb-ud-Din Bakhitiyar Kaki to leave Delhi and accompany him to Ajmer. The people of Delhi and Sultan Iltutimsh followed them for miles crying and weeping. Wherever the saints placed their feet the earth was immediately dug reverently and kept as keep-sake. The Khawaja reconsidered his decision and permitted Qutb Sahib to remain behind at Delhi[2].

The nystic annals are replete with such illustrations, which testify to the high respect and devotion which Chishtiya mystics commanded in the 13th and 14th centuries in Northern India. The underlying reasons for such devotion to the sufi and his mystic cult are to be traced in the mystic thought and practice. To a Chishtiya mystic the summum bonum of his life was 'cosmic emotion[3]. Sheikh Nizam-ud-Din Auliya for instance appears to have stated in his letter to Maulana Fakhr-ud-Din Zarradi :

"The highest purpose and the supreme aim of creating mankind is the 'love of God' ; hence it is incumbent upon everyone to free his heart from everything except God, and devote himself exclusively to Him[4].

The Fawaid-ul-Fuad of Amir Hasan Sijzi, who was a foremost disciple of Sheikh Nizam-ud-Din Auliya, enlightens us further on this *point :*

"That alone is life, which is spent by a *darwesh* in meditation"[5].

1. 2 and 3. Int. to the revised Ed. of Elliott and Dawson "History of India as Told by Its Own Historians" Vol. II, p. 29 Alig. Ed. 1952. *Also see* Nizami, Religion and Politics, Chap. VI, P. Hardy, Sources of Indian Tradition, pp. 417-35.

2. Siyar-ul-Auliya, pp. 54-55.

3. Fawaid-ul-Fuad, p. 145.

4. Siyarul-Auliya p. 413-14.

5. Fawaid-ul-Fuad, p. 20.

us to conclude that Barani led the life of a disciple and spent the best part of his life as a disciple of the mystics. Our chief interest in examining this phase of Barani's life lies in showing as to how far his writings are influenced by mystic, religious and social attitudes. Sayyid Hasan Barani, the earliest modern biographer of Barani, seems to have been carried away partly by Barani's own statements and partly by those of Siyar-ul-Auliya, which mention Barani's close and long association with the mystics. He remarks "Mysticism became inherent in his (Barani's) nature[1]". In order to remove much a grave misconception about Barani's outlook upon life it seems advisable to examine briefly the philosophy of life of the Indo-Muslim mystics of Barani's times, so that the manifest difference may be projected.

During the pre-Moghul period of Indo-Muslim history the two chief mystic *silsilahs* which flourished in Northern India, were the Chishtiya and the Suharwardiya *silsilahs*. The former was foremost in and around the capital, Delhi, whereas the Suharwardiya order was strong in Multan and its neighbourhood. Since, Barani was an adherent of the Chishtiya *silsilah*, we need only elaborate the teachings of this order. A word here migh be said in passing about the rise of mysticism in the Muslim world.

The first Muslim group of mystics in Islamic history appeared in Iraq during the Umayyad period chiefly in the cantonment towns of Kufa and Basra, and Professor Nicholson gives them the designation of 'Quietists'. The 'Quietists' says Professor Habib, "were men of deep religious feeling and being rather conscious mystic therrists, they belonged mostly to conquered communities"[1]. But what were the forces which led to the rise of this school of thought in Islam? Professor Habib supplies a very illuminating answer to this question. He remarks: "It was inevitable that as in other religions, there should grow up a school of the inner spirit against the school of formal theology and external law. But in Islam alone this school of mystics or sufis reach a development that enabled it to challenge the power of the formal or externalist theologians and inspire the life

1. Isl. Cul. Jan. 1938, p. 81.

Bokhara, or Samarqand, or Baghdad, or Egypt, or Khwarazm or Damascus or Tabrez, or *Isfahan*, or Ray, or *Byzantium* or any other part of the inhabited world[1] is true as may be confirmed from the works of Amir Khusrau and from hagiological literature of the period. These scholars were well-versed both in the traditional (Manqulat) as well as rational learning (Maqulat). Now, what we are concerned here with is to point out that although, as Barani claims, that he studied under these scholars, his writings show that his education was limited to one sided field of knowledge, *viz*., Tafsir, (Quranic exegesis), Hadis (Study of Traditions), Fiqh (Jurisprudence), Mysticism (Tasawwaf) and history—history not as a record of all past events and movements and their causes and inter-relations, but a record of caliphs, kings and high officers of government[2]. Barani's writings express a great condemnation for philosophy and rational thinking because these sciences, according to him, repudiated unquestioned faith in the 'True Religion', and, hence, they deserved to be condemned outright[3]. In brief, Barani's education as revealed through his treatment of history and enunciation of political theory was predominantly aristocratic and it prevented him from examining the development of human society and human institutions from a proletarian standpoint. Further he was a true type of a medieval orthodox Sunni and allowed no concessions for the promotion of non-Sunnite learning and thought[4].

Barani in the Khanqah of Sheikh Nizam-ud-Din Auliya

Neither, the *Siyar-ul-Auliya* nor Barani himself furnish much information about his activities in his youth. The *Siyarul-Auliya*, however, states that Barani through the influence of his father had become a disciple of Sultanul-Mashaikh (Sheikh Nizam-ud-Din Auliya) at a very early age and had sattled down in Ghiyaspur[5], where the Sheikh had built his *Khanqah*. This statement might lead

1. T.F.S. pp. 352-54. The intellectual landscape of ancient Athens in the case of Plato, of Tunis in the case of Ibn-i-Khaldun, of Florence in the case of Machiavelli, of Delhi in respect of Barani played a significant role in the mental make-up of these literary gianto.
2. T.F.S. pp. 9-10 vide F.J. f. 10b.
3. F.J. ff. 11a and b.
4. F.J. ff. 9a and b.
5. Siyar-ul-Auliya pp. 312-13.

in the Imperial capital, so it can be assumed that his family had shifted from Baran to Delhi when Barani was just a young boy. This fact is confirmed by the author's own positive statement referring to the charm and luxury of Sultan Muiz-ud-Din, Kaiqubad's convivial parties, which he happened to watch personally at the capital[1].

About his education Barani states that it was during the reign of Sultan Jalal-ud-Din Khilji that he finished reading 'Quran' and started learning the elementary alphabet and writing[2]. His teachers were men of erudite scholarship[3]. In his *Tarikh-i-Firoz Shahi*, Barani mentions the names of some forty-six scholars under some of whom he studied as a pupil, and in case of others he enjoyed the opportunity of meeting them in lectures and assemblies.

Barani does not appear to be exaggerating about the presence of well-known scholars in Delhi during the period, when he acquired his education. Instead, the whole of the Khilji reign was the most brilliant period of pre-Mughul Indo-Muslim history, particularly in the field of literary activity. The reason for this literary efflorescence, which affected Barani's own development as a writer, is not far to seek. The Mongol invasions were a constant menace to be Muslim world. In A.D. 1258 with the extinction of the Abbasid Caliphate and the Mongol capture of Baghdad, the Dar ul-Khilafat aud the sole bond of unity among the Muslim monarchies of the East, the foundations of Islamic countries were utterly shaken. A culture and a civilisation of last six centuries underwent incalculable destruction. The empire of Delhi was one of the very few Muslim States which escaped this wholesale destruction. With the Mongol occupation of other areas of the Islamic civilization, the empire of Delhi, however, gained culturally. The cream of Muslim scholars from central Asia sought refuge in Northern India and contributed considerably to the literary wealth of the land.

Hence, Barani's statement that during the reign of Sultan Alaud-Din Khilji scholars and talented men of profound learning and calibre lived in Delhi, whose counterparts were not to be traced either in

1. T.F.S. p. 164.
2. *Ibid* p. 205.
3. *Ibid* p. 127.

Barani always refers to his father as Muyyad ul-Mulk, which appears more of a title rather than a name, "The father of this old man," says Barani, "was a respectable old soul"[1]. He was appointed the 'Amil' of Baran by Sultan Alaud-Din Khilji on his accession to the throne of Delhi[2]. Before this Muyyadul-Mulk had served as a *naib* to Prince Arkali Khan, the eldest son of Jalal-ud-Din Khilji[3], and had built a palatial residence in 'Kilughari', the new capital of the Turkish Empire in India[4].

Compared to the statements referred to above greater attention has been devoted by Barani to his paternal uncle Alaul-Mulk perhaps because he occupied a much higher post and dignity under the Imperial Government than his other relatives. Barani quotes a conversation of Sultan Alaud-Din Khilji, wherein the Sultan refers to Alaul-Mulk as a *wazir* and a *wazirzada*, who had throughout been loyal to him. The Sultan expressed his regret for not having conferred the office of *wazarat* on him merely because of Alaul-Mulk's great corpulence and obesity and simply contented on appointing him the *kotwal* of the Darul-Mulk[5]. The Sultan's extreme trust in the loyality of his most esteemed counsellor is indicated by his appointment of Alaul-Mulk as a custodian of his royal treasury and the protector of his 'harem' during the Sultan's campaign of Kili[6].

Barani throughout his four works gives expression to this extreme consciousness of his high pedigree and his ancestors occupying the distinguished offices of confidential employees of the contemporary sultans of Delhi. That birth and pedigree alone determine the highest in man will be found the central theme round which his social and political philosophy rotates.

Education

Details are much wanting about Barani's education. As his father was employed in the Imperial service and possessed a residence

1. *Ibid* p. 350.
2. *Ibid* p. 248.
3. *Ibid* p. 209.
4. *Ibid* p. 248.
5. T.F.S. p. 258.
6. *Ibid* p. 255.

Birth and Lineage

Barani as his very *Nisba* suggests was born in Baran, identified with modern Bulandshahr in the province of Utter Pradesh. Archaeological discoveries conclusively prove the existence of this place since the time of Buddhism. Early Medieval Muslim historians like Abu Raihan Alberuni in his Tarikh-i-Hind[1], Utbi in his *Tarikh-i-Yamini* and Minhaj-us-Siraj in his *Tabaqat-i-Nasiri* also refer to the existence of Baran.

Neither the *Siyarul-Auliya* or any of Barani's works give his date of birth. But from Barani's casual references in his *Tarikh-i-Firoz Shahi* about his age when he brought this work to a successful conclusion, he was born about 683-684 H. (A.D. 1284-5). Barani states that he was seventy-four years of age when he compiled this work[2]. At another place he says that whatever he had observed during the first six years of Sultan Firoz Shah's reign, he had described it in eleven chapters of the *Tarikh-i-Firoz Shahi*[3]. The Manuscript copy of the *Nat-i-Muhammadi* mentions 683 H. as Barani's date of birth. But since this date is not in author's own handwriting it could be possible that the copyist calculated it on the basis of his own calculations. Neither Barani's own arithmetical calculations nor those of the Medieval Muslim copyists appear very accurate and convincing, so they must not be accepted as *ipso facto* true[4].

Barani takes great pride in his noble descent and respectable lineage. He quotes his geneology of the last three generations. His maternal great-grandfather Malik Hisamul-Mulk first served as *Wakildar*[5] under Sultan Balban, and later he was awarded the post of *Shehna* of Lakhnauti[6]. His maternal-grandfather Sayyid Jalal-ud-Din of Kaithal ranked among the foremost Sayyids of the place. His grandmother, he tells us was a lady of profound scholarship and spiritual insight[7].

1. Trans. by Sachau, London 1888.
2. T.F.S. p. 573.
3. T.F.S. p. 602.
4. *See* Intro. Part III.
5. T.F.S. p. 41.
6. *Ibid* p. 87.
7. T.F.S. p. 350.

1729 give sundry details of Barani's life and family condition, but a careful perusal of these works indicates that all these works are uncritical copies of the Siyarul-Auliya and of each other. Other than this biographical literature, there does not appear to be any other biographical source material on Barani[1].

The autobiographical references in Barani's own works reveal that his *Tarikh-i-Firoz Shahi* forms the chief source of such information. These casual, scanty and unconnected statements assist us in drawing a coherent picture of his life. The *Fatawa-i-Jahandari* is not very illuminating on this point except for the author's epilogue, wherein he gives expression to his appalling poverty, mental frustration and extreme helplessness during the last few years of his life[2]. His third work the *Na'at-i-Muhammadi* like the *Fatawa-i-Jahandari* refers only to the author's indigence and mental anguish towards the evening of his life[3]. The *Tarikh-i-Aal-i-Baramk* contains no biographical references except that Barani was a well wisher of Sultan Firoz Shah Tughluq and that he dedicated this work to him[4].

Many modern scholars and historians of medieval India have already accumulated sundry details of Barani's life history, but none of them for example Syed Hasan Barani[5], Professor Rashid[6], Dr. Moinul-Haq[7], Dr. Mehdi Hussain[8], and Dr. Aleem[9] have focussed their attention on the last few years of Barani's life, which as stated previously explain his a priori prejudices and fads resulting in a biased presentation of historical personages and events.

1. To this list the Riazul-Auliya may also be included, MS. or 1745 B. M.

2. F.J. f. 246a.

3. N.M.I ntro.

4. Bomb. Ed. p. 5 where Barani is full of commendation for the Sultan's munificence and liberality.

5. Art on Barani (Eng. Trans.) Islamic Culture. Jan. 1038, p. 76.

6. A Study of Barani. Muslim University Journal, Aligarh.

7. Trans. T.F.S. On Tughlaqs. Thesis Aligarh 1944. I am indebted to Dr. Haq for providing me with a copy of the thesis.

8. Mohammad Shah b. Tughlaq, Urdu, Allahabad 1938.

9. Social and Political Conditions during the Khiljis in North India. Thesis, London 1952

thin and scanty, it does not prevent us from stating certain relevant and coherent biographical facts and they do provide a helpful criterion for evaluating his works. There are two categories of evidence available on Barani's life sketch, *viz.* the biographical and the autobiographical.

In the first category the *Siyat-ul-Auliya* of Sayyid Muhammad Mubarak-al-Alavi al-Kirmani, generally known as Amir Khurd occupies a position of first rate importance. Amir Khurd was a disciple of Sheikh Nizam-ud-Din Auliya, an outstanding Chishti mystic of his time. In *Siyat-ul-Auliya*[1] Amir Khurd has given the biographical details of the Khwajas of Chist with special attention focussed on his favourite 'Pir' Sheikh Nizam-ud-Din, his disciples and adherents. Barani has been noticed by Amir Khurd in the capacity of a well-known disciple of the great Sheikh, and hence it can be opined that in this work one gets a profile of a devotee by a fellow devotee. However, this one-sided portrait of Barani does not prove to be of much value. It is however the only first hand independent source of information[2] and as such invaluable.

Shams Siraj Afif in his *Tarikh-i-Firoz Shahi* written in early 15th Century throws some light on Barani, but from his account though valuable, in fact, no biographical information can be extracted. Afif appears to have been interested in Barani as the author of the *Tarikh-i-Firoz Shahi* in continuation of which he planned his own work. The precious information this work supplied about Barani is the procurement of the evidence that after Barani's death his *Tarikh-i-Firoz Shahi* obtained access to Sultan Firoz Shah Tughluq, who showed his appreciation for the work and desired its continuation[3].

Certain later mystic works *e.g.* the *Akhbarul-Akhyar*[4] of Sheikh Abdul Haq *Muhaddis* Dehlvi written towards the latter part of the 16th Century, the Matlub-ut-Talibin[5] of Muhammad Bulaq written in 17th Century and the *Sawati-ul-Anwar*[6] of al-Barasawi written in A.D.

1. Delhi, edition, pp. 312-13.
2. Amir Khurd was a junior contemporary of Barani and appears to have compiled this work soon after Barani's death. He frequently speaks of Firoz Shah as the reigning sovereign ; *see* Rieu Cat. Per MSS. B.M. p. 976.
3. T.F.S. Afif. p. 177.
4. MS. No. 640, I.O. f. 45b.
5. MS. No. 1450, I.O. f. 97a.
6. MS. No. 90, I.O. f. 119a.

Amir Khusrau, the author of a number of works on different social and political subjects, Maulana Isami, the author of the *Futuh-us-Salatin*[1], Shams Siraj Afif, the author of the *Tarikh-i Firoz Shahi*[2], Yahya Sirhindi, the author of the *Tarikh-i-Mubarak Shahi*[3] Sharif Muhammad Mubarak Shah commonly called Fakhr-i-Mudabbir, the author of the *Abab-ul-Harb wal Shuja'at*[4] and Ali Shihab. Hamadani, the author of *Zakhirat-ul-Muluk*[5], will reveal that none of them had suffered the same tragic fate towards the evening of their lives as Barani did. Moreover, none of these writers undertook Barani's self-imposed task, first of pleading innocence and destititution before the reigning sovereign and the educated public with a view to obtaining a pension and secondly, of offering his works to God as an 'atonement for sins', as a 'shield for his salvation' and as pleading for 'divine forgiveness'[6].

Such being the prime motive of Barani behind the composition of his works, it will certainly be unadvisable to resort to the use of the method of writing history from 'authorities'. This method according to Professor Collingwood emphasises two essential things in history—memory and authority[7]. It would be very dangerous for historians to accept any of Barani's statements as they stand without relating them to his own life, his theories and inherent bias[8]. Hence, my chief aim in collecting the details of his life lies in establishing the relationship between them and his political ideas and his bias as a historian.

The major difficulty, which confronts a biographer of Barani, is the paucity of evidence. However, though the information might be

1. Ed. D.M. Husain Agra 1928. M. Usha Madras 1950.
2. Bib. Ind. Ed. 1891.
3. Translated by Basu, Baroda 1932.
4. MS. B.M. Add 16853. R.A.S. Bengal 1608, L.O. 647, recently published in Iran.
5. MS. No. 1130. I.O.B.M. MS. No. Add 7618.
6. N.M. Intro. *Also see* N. Hasan's article on *Na'at-i-Muhammadi* Med. Ind. Qua. Vol. 1, Nos. 3 and 4, p. 100. Vide T.F.S. pp. 124-125 F.J. ff. 24.
7. Collingwood 'Idea of History' pp. 234-235.

Also see Peter Hardy 'Treatment of History by Medieval Muslim Historians'. 1953. p. 10.

8. The 'Prince' of Machiavelli was compiled more or less under similar circumstances—life of exile and financial penury. In his letter to his friend the pen-picture of his mental and physical condition reveals a close analogy with Barani.

PART II

Life of the Author in Relation to his Thought

Since this is the first attempt to examine and analyse critically the *Fatawa-i-Jahandari* of Zia-ud-Din Barani, which occupies a position of major importance in the literature on 'Government and Administration' of the medieval period of Indo-Muslim history, so before undertaking the actual analysis of the work, two reasons necessitate a priori investigation into his life, and the social, economic, and political spirit of the age in which Barani flourished. Firstly, it is commonly accepted fact that the mind of no author is fully and truly intelligible except in relation to the circumstances of his own personal life, and the atmosphere around him. The second and more important reason which makes it necessary for all readers of Barani's works to know the story of his life is that his works are closely related to his personal frustrations and a priori prejudices[1]. All the available works of Barani, *viz*, the *Tarikh-i-Firoz Shahi*, the *Na'at-i-Muhammadi* and the *Tarikh-i-Ale-Baramka* were compiled by him during that grim period of his life when on the accession of Sultan Firoz Shah to the throne of Delhi in 625 H. (A.D. 1351), he fell from royal grace and spent the remaining few years of his life in extreme and utter indigence. Hence, a critical reader of Barani must guard against the uncritical acceptance of Barani's statements and judgment on history on policies of his contemporaries.

Comparison of Barani with the other principal historians and writers on *Government and Administration* in the pre-Moghal[2] period *e.g.* Minhaj-us-Siraj Juzjani, the author of the *Tabaqat-i-Nasiri*[3] Khwaja Hasan Nizami, the author of the *Taj-ul-Ma'asir*[4], Khwaja

1. In Part I of the Intro. we have already observed the acute relationship of Barani's personal factors of life with the curious form of the *Fatawa-i-Jahandari*. Acute influence of personal circumstances and the spirit of the age is also abundantly noticeable in the political theory of Ibn-i-Khaldun (Rosenthal Political Theory in Medieval Islam, Chap. IV) and Machiavelli Intro. to Prince, O.U.P. 1957, pp. 9-11).

2. Cal. Ed. 1864.

3. MS. Add. 7623. Riou p. 239.

4. *See Life and Works of Amir Khusrau* by Wahid Mirza.

undertaking the task of this translation. He maintained a deep respect for the family of the Baramakids firstly, because they were proverbial for their high birth, and secondly, because they were endowed with a munificent character. In the *Fatawa-i-Jahandari* the author expresses great respect for high birth as an accepted principle of ancient and medieval statecraft and hence the Barmakide family finds a special mention in the work[1].

Although, as we have seen already, with the exception of the first folio of the *Fatawa-i-Jahandari*, where the name of Zia-ud-Din Barani occurs twice, the author refrains from making any personal allusions, yet in the epilogue there are very vivid references to the author's life of want and financial destitution[2]. If these references are compared with similar references of Barani in his *Tarikh-i-Firoz Shahi* and *Na'at-i-Muhammadi*, where Barani refers to himself as extremely helpless, perplexed and frustrated, then again a deep resemblance will be observed[3]. Whether it is the *Tarikh-i-Firoz Shahi*, or the *Na'at-i-Muhammadi* or the *Fatawa-i-Jahandari*, or just a translation like the *Tarikh-i-Aal-i-Barmaka*, Barani always proclaims his superiority over his predecessors[4].

Hence, the *Fatawa-i-Jahandari*, is the expression of the same versatile mind which produced works mentioned above and several others, which appear to have perished[5]. But as to why Barani deliberately preferred to choose Sultan Mahmud of Ghaznin as his 'eponymous' hero and spokesman, we have partly discussed above, and shall be touching the subject again in the course of a later survey of the form and contents of the *Fatawa-i-Jahandari*.

1. See F.J. *Nasihat* 'On the Qualities of the Helpers and the Supporters of the State'.
2. F.J. f. 246.
3. T.F.S. pp. 165-166 N.M. Intro.
4. F.J. f. 246, T.F.S. pp. 123-125 N.M. Intro.
5. Vide Siyar-ul-Auliya, Delhi Ed. pp. 312-313.

Similarly, Barani's recommendation in the *Fatawa-i-Jahandari* that an unpopular ruler ought to abdicate is again a repetition of the advice he rendered (as he leads us to believe to Sultan Muhammad b. Tughluq) though in the *Fatawa-i-Jahandari* the author goes a step further advising such an unpopular ruler to commit suicide, when matters have gone to such an extent, that even his resignation from the throne fails to pacify his subjects[1]. Certainly, Barani could not have possibly dared to suggest suicide in plain words to his patron, Sultan Muhammad b. Tughlaq.

Hence, the comparison of the two works—the *Fatawa-i-Jahandari* and the *Tarikh-i-Firoz Shahi* proves their common authorship. Despite the different fields of the two works, the *Tarikh-i-Firoz Shahi* being a book on history and the *Fatawa-i-Jahandari* planned by the author as a manual of politics—ethical rules of conduct for the guidance of Muslim Kings, their thought—content, style and vocabulary bear a very close similarity.

This similarity of vocabulary and content is found in the two other works of Barani as well. Though, the *Na'at-i-Mohammadi* as its very title indicates, is a work which deals with the virtues, miracles, ascension and other similar details of Prophet Muhammad's life[2], in the introduction of this work Barani gives expression to certain ideas—Islam is the best religion; Hindus are the worst enemies of Islam, and secular learning is to be totally erased from the surface of the earth—connect it with the fundamental doctrines of the *Fatawa-i-Jahandari*[3]. The free use of uncharitable language in the condemnation of Hindus, the non-Sunni Muslims and the heretics is common to both works[4].

In Barani's *Tarikh-i-Aal-i-Baramkas* which he claims to be a Persian translation of the original history of the Baramakids in Arabic, no original statements of Barani with the exception of the introduction and the Epilogue can be expected[5]. In his Introduction to the *Tarikh-i-Aal-i-Baramka*, Barani explains the reasons, which were responsible for his

1. F.J. f. 180a.
2. *See* Med. Ind. Quarterly 1954 p. 101.
3. *See* part III of Intro., where the political doctrines of F.J. have been discussed.
4. N.M. ff. 390-392 ; compare F.J. ff. 118a-119b.
5. T.A.B. Bombay 1889 ; *see* Barani's Intro., where he states the reasons inducing him to translate this work.

form the subject-matter of this work. The first four *Nasaih* of the *Fatawa-i-Jahandari* reflect that an 'Ideal Sultan' must guard against evil-minded persons who surrounded Sultan Muhammad b. Tughluq. The *Nasihat* 'On the Cheapess of Commodities' is clearly reminiscent of Sultan Ala-ud-Din's economic regulations. If the passages from the two respective works are compared then a close similarity, not only of content but of vocabulary will be observed. The *Nasihat* 'On the King's Forgiveness and Punishment'[1], appears to have been inspired by the author's opinion of the disastrous effects of the severe punishments inflicted by Sultan Balban and Sultan Muhammad b. Tughluq and the mildness of Sultan Jalal-ud-Din Khilji. The *Nasihat* 'On the Advantages of a Well-Filled Treasury', and the 'Appointment of Barids' are clearly inspired by the advantages Sultan Ala-ud-Din Khilji enjoyed from the collection of spoils; the loss suffered by Sultan Muhammad b. Tughlaq from dissipating his treasures, and the benefits the Sultans of Delhi obtained by the appointment of Barids (loyal intelligencers[2]).

The *Nasihat* 'On the contradictory Qualities of the King' is again based on the author's sour experience of Sultan Muhammad b. Tughluq's opposite qualities of character[3]. The *Nasihat* 'On the Evils of Appointing Men of Low Birth to High Government Offices' only develops the refrain that runs through the whole of the *Tarikh-i-Firoz Shahi*. The *Nasihat* 'That No one should enjoy Ascendancy over the King' is clearly the author's protest against Khusrau Khan's baneful influence on Sultan Qutb-ud-Din Mubarak Khilji (A.D. 1316-1320), and the wickedness of Khusrau Khan's regime[4].

In the *Nasihat* 'On the Remedies for the Diseases of Kingdom' in the *Fatawa-i-Jahandari* the author's advice to buy off a dangerous enemy is clearly reminiscent of the counsel given by Ala-ul-Mulk, the Kotwal of Delhi, to Sultan Ala-ud-Din Khilji on the eve of the battle of Kili. While the author's further advice, that a ruler ought to fight manfully and regardless of consequences when in the last ditch, is simply a repetition of Sultan Ala-ud-Din's reply to the *kotwal*[5].

1. F.J. f. 140a.
2. F.J. ff. 78a and 81a.
3. Compare T.F.S. Chapters relating to the personal qualities of Muhammad Tughlaq with F.J. *Nasihat* f. 193a.
4. T.F.S. pp. 390-398. Compare F.J. *Nasihat* ff. 213b-216a.
5. T.F.S. pp. 257-259 compare F.J. *Nasihat* 'On the Remedies for the Diseases of the Kingdom' f. 178b.

(A.D. 1290-1296) which he ascribes to his weakness. In the *Fatawa-i-Jahandari* the author's constant admonitions to his 'Ideal Sultan' are that he should be extremely particular about his majesty and his dignity and be strict in his dealings, with his subjects as otherwise the distinction between the 'ruler' and the 'ruled' (Amir wa Mamur) will vanish[1].

Barani shows grudging respect for Sultan Ala-ud-Din Khalji for his aconomic regulations, but could not tolerate the emperor's utter disregard of the *qazis* and the *ulema*, and above all his inclination towards secularism[2]. In the *Fatawa-i-Jahandari* the author's 'Ideal Sultan' must look to the stabilisation of the prices of commodities, which affect the needs of the army and the livelihood of the public. At the same time he must pay due reverence to the suggestions and the counsels of the religious scholars and the pious saints, whom the author designates as 'Ulama-i-Duniya' wa 'Ulama-i-Akhirat'.

About Sultan Muhammad b. Tughluq, Barani has much to say in his *Tarikh-i-Firoz Shahi*. This monarch ignored the claims of birth while conferring government offices, and instead judged a person by his efficiency of his work[3]. This king according to him awarded 'offices' and 'grants' to non-Muslims, who are the bitterest enemies of the Islamic creed. He did not pay regard to the counsels of his loyal well-wishers (even Barani's own most loyal counsels[4]). He held the Greek Philosophy in esteem, which questions the dogmas of orthodox Islam[5]. The author of the Fatawa-i-Jahandari warns his 'Ideal Sultan' to guard against these evils, which turn the realms upside down[6].

The planning of the *Fatawa-i-Jahandari* also illustrates that all the weaknesses of the Sultanate of Delhi during the period covered by Barani's *Tarikh-i-Firoz Shahi* (A.D. 1266-1357), as viewed by Barani,

1. Compare T.F.S., pp. 188-189 with F.J. ff. 168a-169a.

2. Compare T.F.S., Chapters on Ala-ud-Din especially pp. 289-292 and pp. 304-319 with F.J. ff. 121a, 122b and the Nasihat 'on the cheapness of the Means of Livelihood' f. 90b. Also compare T.F.S., pp. 334-336 and pp. 338-41 with F.J. f. 14a.

3. T.F.S., pp. 503-307 compare with F.J., Nasihat 'On the Disadvantages of Appointment of the Low Born to High Offices'.

4. Compare T.F.S., pp. 462-463 with F.J. Nasihat 'On the Blessings of Consultation.

5. T.F.S., pp. 465-466.

6. F.J. ff. 10b-11b.

numbers is protrayed in the *Fatawa-i-Jahandari*[1]. The author speaks of the enforcement of the regulations regarding the prohibition of intoxicants in the "metropolis" in the State, but this description cannot refer to Ghaznin, where wine flowed freely, and where the author of the *Fatawa-i-Jahandari* informs us, Sultan Mahmud himself drank openly. Delhi was the only Muslim capital where prohibition was ordered by Sultan Ala-ud-Din Khilji (A.D. 1296-1316)[2]).

(*c*) The principal argumant for believing that the *Fatawa-i-Jahandari* is a product of Barani's versatile genius is that the principles enunciated in this work are a development of the ideas found in the *Tarikh-i-Firoz Shahi* in particular and in his *Na'at-i-Muhammadi* and *Tarikh-i-Aal-i-Baramakion* also to a certian extent. It is well known that Barani condemns all the Sultans of Delhi from Ghiyas-ud-Din Balban (A.D. 1266-1286) and his successors with the exception of Sultan Ghiyas-ud-Din Tughluq (A.D. 1320-1325); and the sovereign to whom he dedicated his Tarikh. Now what seems a dreary round of negative criticism in the *Tarikh-i-Firoz Shahi* is developed in the *Fatawa-i-Jahandari* into a somewhat harmonious system of thought. A few comparisons will illustrate the argument.

Sultan Balban is condemned by Barani as extremely harsh in disposition. He is reported to have poisoned and killed Muslims[3].

Throughout the *Fatawa-i-Jahandari*, the author has admonished his 'Ideal Ruler' to refrain from shedding even a single drop of a 'Believer's blood for the punishment for this offence will be beyond calculation in the next world.

Sultan Muiz-ud-Din Kaiqubad (A.D. 1286-1390), the grandson of Sultan Balban has been criticised for his extreme indulgence in frivolity and love for the "moon faced" ones. Again in the *Fatava-i-Jahandari* the author has impressed upon his 'Ideal Sultan' the grave dangers which pursuance of sensuous pleasures leads to[4]. Barani in the *Tarikh-i-Feroz Shahi* does not commend the mildness of Sultan Jalal-ud-Din Khilji

1. F.J. f. 110a.
2. T.F.S., pp. 284-286.
3. T.F.S.. p. 65, and pp. 92-94. Compare F.J. f. 152b.
4. Compare T.F.S., pp. 129-30 with F.J. Nasihat "on the Recognition of the Value of His Time by the King".

mandi, and so forth explains that Ghaznavid Persian was not accustomed to the use of such a massive Hindi vocabulary[1]. Neither, the *Tarikh-i-Yamini of Utbi*[2], nor the *Tarikh-i-Aal-i-Subuktigin of Baihaqi*[3], nor the *Zain-ul-Akhbar of Gardezi*[4], and nor the composition of the poets of the Ghaznavid Sultans contain such an agglomeration of Persian and Hindi words[5]. At that period the assimilation of Hindu Muslim culture had only started in some parts of Northern Indian peninsula, but the influences were surely not so great as are observed in the writings of Barani and his friend, Amir Khusrau of Delhi[6]. Moreover, it is possible to prove on other grounds, that the *Fatawa-i-Jahandari* could not have been written during Ghaznavid times. The author speaks of the conversion of Mongols and the Hindu slaves to Islam and the lack of loyalty to salt in them in spite of their age-long associations with Muslims[7]. This conclusion could not have been drawn by an author of the Ghaznavid period, but only by a writer of the early Sultanate period of Indo-Muslim history. Apart from these references, though the author wilfully avoids all references to the city of Delhi, yet his pen-picture of Muslim capitals is fully illustrative of the life and conditions at Delhi[8]. The description of Delhi Barani gives in his *Tarikh-i-Firoz Shahi*, is line by line the same as that which is found in the *Fatawa-i-Jahandari* of Muslim capitals[4]. The exuberance of life in Delhi both in the intellectual as well as the social fields, for example, the presence of erudite scholars and mystic teachers, the existence of taverns, sodomites, male prostitutes, astrologers and so forth in large

1. For example compare F.J., ff. 119b. 131a, 120a and T.F.S., pp. 287, 552, 344.

2. Ed. Lahore 1883.

3. B.I. Cal. 1861-1862.

4. MS. Camb. Ed. Nazim, Camb. 1928.

5. In Abu Raihan Alberuni's writings the use of *Rai Rana* and *Rawat*, is noticeable, but this was due to his close association with the Hindu scholars and not a result of a long drawn cultural process at work between the Hindus and the Muslims as in Barani's times. *See* Nizami, K.A. Religion and Politics in Medievel India, Chapter IX.

6. *See* Habib H. Prof. "Hazrat Amir Khusrau of Delhi", Bombay 1928 and Wahid Mirza "Life and Works of Amir Khusrau".

7. F.J. f. 72a.

8. 6 and 4. For example compare F.J. ff. 8a and b, with T.F.S. pp. 291, 352-375.

ignored altogether by Firoz Shah. This disappointment, says Barani most poignantly, was indeed incalculable, and thus it appears that it must have obviously put an end to all his future hopes of dedicating his works to Sultan Firoz Shah[1]. In grief at the failure of his *Tarikh-i-Firoz Shahi*, he exclaims in grave disappointment thus :

"If the author (Barani) had written this history during the reign of Sultan Mahmud or Sultan Sanjar surely, the fame of this history, and that of the historian would have spread throughout the length and breadth of the lands of Islam[2]".

Thus, Barani having abandoned all hopes in the munificence and patronage of Sultan Firoz Shah sought another path to immortality, by dedicating the work to Sultan Mahmud, and confining it to the glories of his character and the services he had rendered to the *True Faith*. Barani was convinced that his name would live for ever in the annuls of history[3]. Moreover, by pretending that the *Fatawa-i-Jahandari* was composed during the reign of Sultan Mahmud, he was at liberty to pass his judgment freely on the Sultans of Delhi without having to fear the reigning sovereign. Barani by adopting this disguise has, indeed, been able to pen his experiences of the Delhi Sultans with remarkable freedom[4].

(*b*) If the contents of the *Fatawa-i-Jahandari* are studied in the light of Barani's all the three[5] other existing works, *viz*. the *Tarikh-i-Firoz Shahi*, the *Na'at-i-Muhammadi* and the *Tarikh-i-Baramakian*, a careful reader finds not only a similarity of ideas, but of language and style at the same time.

The voluminous use of Hindi words in the *Fatawa-i-Jahandari*, *viz. Saha, Mehta, rai, rana, pandit, rawat, birshikal, bagni, dhol, khut,*

1. T.F.S., p. 124.
2. T.F.S., p. 124.
3. The work of a man who had fallen from the royal grace would certainly not appeal to general public, whereas a work compiled by a 'courtier' of Sultan Mahmud, the hero of the mass of Sunni Muslims, was sure to be highly patronised.
4. In T.F.S. Barani shows full appreciation of the character and policy of Sultan Firoz Shah, since this work was produced particularly for him, whereas in F.J. a very clear attack on this Sultan is found, *see* f. 203. a and b.
5. Barani wrote more than three works (S.A.R.).

author, whoever he was, compiled his work in Ghaznavid times before the above mentioned works came to be written, or that he purposely avoided reference to any such source, which his eponymous hero, Sultan Mahmud, could not possibly have known.

(*d*) Another factor, which strengthens the impression that the *Fatawa-i-Jahandari* was compiled during Ghaznavid times is the fact that the author never quotes any source of his information on Sultan Mahmud[1], which he usually does in the case of other kings or historical or even mythical personages described in this work[2]. Indeed, the impression which we derive from the author's way of expression is that he was either a 'courtier' of Sultan Mahmud, or else his most confidential officer, who possessed full knowledge of his affairs[3].

But in spite of all these reasons, which appear to militate against Barani's authorship of the *Fatawa-i-Jahandari*, there are in fact strong reasons for concluding that he was the real author. The reasons are as follows :—

(*a*) Barani felt a wronged man towards the last few years of his life[4], and the only ray of hope left in his life of utter gloom was the composition of a work through which he could convince the reigning sovereign Sultan Firoz Shah of his undoubted loyalty, and thus move him to grant him pension for his maintenance in his declining age. Barani states in his *Tarikh-i-Firoz Shahi* that after having undergone severe troubles and hardships, he was at last able to complete his matchless 'history', which he dedicated to the reigning Sultan[5]. He was doubtless confident that this work would win the Sultan's favour, and remove all feelings of displeasure towards Barani[5]. However, Barani found himself disappointed in his attempts[6]. His Tarikh-i-Firoz Shahi was apparently

1. For example, F.J. ff. 161a, 171a, 220a.
2. For example F.J. ff. 13a, 36b. 154b.
3. For example F.J. ff. 10a, 11a, 69a, 81a and b.
4. *See* Part II, *Life of Author*.
5. T.F.S., pp. 124-125.
6. T.F.S., p. 125.

nitions of Sultan Mahmud to his sons and the Muslim kings in general. Each Nasihat with occasional exceptions commences thus :

"Sultan Mahmud says : O Sons and kings of Islam know, and know it well . . . ."

(*b*) Ghaznin has been described as the capital of the State (dar-ul-mulk). Khwaja Ahmad Hasan Maimandi, Ali Kheshwand and Abu Sahl Isfraini, the nobles and officers of Sultan Mahmud have been cited with full exuberance, and no explicit reference can be traced about Delhi (which Barani tells us in his other works was "the pupil of its residents', eyes").[1] No description of the contemporary Sultans of Delhi, or even that great mystic teacher, Sheikh Nizam-ud-Din Auliya, the spiritual guide of Barani, and to whom his works are expected to offer due esteem, is even casually found[2].

(*c*) The sources of evidence used in the *Fatawa-i-Jaoaneuri* also belong to pre-Ghaznavide times[3]. While drawing upon the pre-Muslim Persian and Byzantine heroes, the author instead of quoting well-known authorities like the *Shahnama* of *Firdawsi*[4], the *Sikandar Nama of Nizami*[5], and the famous *Chahar Maqala*[6], which are compendiums of information on the subject, refers to works like *Tarikh-i-Kisraw*, the *Kalimat-i-Afridun*, *Wasaya-i-Jamshed*, *Tarikh-i-Sikandari*, *Tarikh-i-Umam-ul-Awwalin*[7], and so forth, which appear to have been very much alive in the traditions of posterity, but are no longer extant. This suggest, that either the

1. Tarikh-i-Feroz Shahi and N.M.
2. N.M., Int. and T.F.S., pp. 346 and 325.
3. *See* part III, Translator's Intro., where these sources are discussed.
4. Cal. Ed. 1811.
5. Cal. Ed. 1852.
6. Ed. Qazwini G.M.S.
7. See editor's footnotes to the Persian text where an attempt has been made to find out if such books had ever been extant. The instance of *Tarikh-i-Saniari* is the only exception, and this anecdote on Sanjar is a result of Barani's defective chronology due to failing memory. Prof. Habib maintains a similar view in this respect vide, Political Theory of the Sultanate of Delhi 1960, p. iii. "His reference to Sultan Sanjar is probably due to ignorance or oversight".

Firoz Shah (A.D. 1351-1388). As the work appears to have been compiled during the Ghaznavid period the work cannot be accepted without question as that of Zia-ud-din Barani. The earliest notice of the *Fatawa-i-Jahandari* is found in the catalogue of the Oriental Library of Tipu Sultan,[1] wherein the catalogue definitely states that *Fatawa-i-Jahandari* is a work dedicated to Mahmud of Ghaznin about the commencement of 11th Century of the Christian era.[2] This shows that the cataloguer has paid no attention to the express mention of the author's name as Zia-i-Barani, but regards it to be a composition of some anonymous author and written during the reign of Sultan Mahmud of Ghaznin (A. D. 998-1030). He was probably influenced in arriving at this conclusion by the following statement in the *Fatawa-i-Jahandari* :—

"And today thirty-six years have passed since Sultan Mahmud is ruling and carrying on the administration according to these laws."[3] So, if the text is to be relied upon, the *Fatawa-i-Jahandari*w as written during or after the thirty sixth year of Sultan Mahmud's reign. But this statement does not carry any historical weight, and seems *prima facie* absurd as Mahmud of Ghazni ruled from 998 A.C. to 1030, *i.e.* thirty-two years.[4]

However, this definite statement of the author suggesting the date and the time of its composition is to be found in the text. (sic)[5]

Other reasons, which give the impression that Zia-ud-Din Barani, the famous historian of the Delhi Sultanate, could not have been the author of the *Fatawa-i-Jahandari*, are as follows :—

(a) The work rotates round the figure of Sultan Mahmud, and in fact the major part of the work is replete with the admo-

1. Edi. Stewart Camb. 1809.
2. Stewart. p. 52.
3. F. J. I. 158, b. b. 14.
4. Sultan Mahmud ruled from A.D. 998-1030. *See* Lane Poole Medieval India, London, 1903. Philip's Handbook of Oriental History London 1951, p. 87, which gives H. 388-421 (A.D. 998-1030). It is not only the author of the *Fatawa-i-Jahandari*, whose chronology is defective, but also that of the *Futuh-us-Salatin*, p. 59. At another place the author of the *Fatawa-i-Jahandari* states that Sultan Mahmud ruled for thirty-eight years, F.J. f. 165a. b. 5.
5. F.J. Nasihat 2, f. 6b, f, 78a 3, f. 90b, F.J., f. 102, F.J., f. 138b.

The name of the author as Zia-i-Barani occurs again on the same folio after a few lines, where the statement runs thus :—

"So says Zia-i-Barani, the well-wisher of the Sultan's Court after a study of a number of books"[1].

But after these two direct references, the author throughout the body of the work refrains from making any personal statements which could enlighten a reader about other biographical details about the author. Should the very mention of Zia-i-Barani be accepted as conclusive evidence of Zia-i-Barani as being its author ? Normally, the procedure of establishing the authorship of a centain work is guided by this principle. But, if the contents of the work otherwise bring the question into dispute, then an investigation into the whole question is required.

In medieval Muslim literature examples are not wanting when an author of lesser importance motivated by the desire to give immortality to his work composed it in the name of a distinguished author[2]. The medieval Muslim mystic literature also testifies to the spurious character of certain works compiled by men of lesser fame[3]. Many others instead of giving their works a fictitious name left them altogether anonymous[4]. Hence, the mere mention of a name does not justify its uncritical acceptance, but necessitates a careful study of the external and internal evidence.

Zia-ud-Din Barani, the well-known author of *Tarikh-i-Firoz Shahi*,[5], *Na'at-i-Muhammadi*[6], and *Tarikh-i-Aal Barmak*[7], flourished during the reign of Sultan Muhammad b. Tughluq (A.D. 1325-1351), and is reported to have died during the reign of his successor, Sultan

1. Ibid.

2. For example Wasaya-i-Nizam-ul-Mulk MS. Or 256 B.M., *vide* Ethe Neupers Litt. in Vol. II of Grundrils, p. 348. *Also see* Brown, *Literary Histoфp of Persia*, Vol. II, p. 191, Camb. 1951.

3. *See* Medieval India Quarterly, Vol. I, Nos. 3 and 4, p. 106.

4. Ethe, Cat. Per MSS. MS. No. 941, MS. No. 2987, Per MSS. Cat. R.A.S.

5. Bibliotheca India, Calcutta, 1862.

6. MS. Tarikh 127. Raza Lib. Rampur. I must acknowledge my indebtedness to Prof. Rashid, formerly of the University of Aligarh for sending me a copy of the MS.

7. Bombay, 1889.

INTRODUCTION

PART I

History of the Manuscript

The Manuscript originally belonged to the Oriental Library of Tipu Sultan, from where it passed on to the East India Company Library. The MS contains two seals of the East India Company Library. In 1858 after the abolition of the Company this library was transferred to the India Office Library, London where it is now preserved.

On the fly leaf of the MS is found a seal bearing the name, Abdul Wahab Khan, who could either be the copyist of this work or the owner of the present copy. This seal also contains a date, which reads 115—the fourth figure being illegible. From this date it can be inferred that probably the present copy was transcribed in the first half of the 18th century.

At the end of the manuscript there is an additional folio which contains the names of some medicines, and the whole thing reads as if it is a prescription for certain diseases. This suggests that the manuscript was in the possession of a private family before it passed to the Oriental Library of Tipu Sultan. The handwriting of this leaf is quite different from that of the text itself, and does not seem to exercise any direct bearing on the text. The fly leaf contains a seal on the top, but the contents cannot be deciphered. On the fly leaf the title of the work *Fatawa-i-Jahandari*, e.g. *Nasiah Jahandari* is also given and the writing resembles that on the additional leaf at the end of the manuscript.

The Authorship of the Work

A reader of the *Fatawa-i-Jahandari*[1] is first confronted by the question of its authorship. The opening words of the work are as follows :—

"*Fatawa-i-Jahandari* by Zia-i-Barani, the well-wisher of the Sultan's Court."[2]

1. The unique MS is available in [I.O. Lib. No. 1149 Ethe. Cat. Per. MSS., p. 1377.

2. Fatawa, f. 1 b. 12.

164. Medieval India Quarterly, Muslim University Aligarh.

165. Journals, Indian History Congress, Allahabad.

166 Journals of Pakistan History Congress.

167. Journal of the Royal Asiatic Society of Bengal Calcutta.

168. Journal of the Royal Asiatic Society of Great Britain.

VII. The following PH.D. theses have been consulted.

169. Hardy, Peter :
The Treatment of History by Medieval Indian Historians London, University, Muslim Historians, 1960.

170. Kunwar Muhammad Ashraf :
Life and Conditions of the People of Hindustan in Medieval India, London University 1932.

171. Lambton, A.K.S. :
Contribution to the Study of Saljuk Institutions, London University 1939.

172. Muhammad Abdul Aleem :
The Social and Economic Development of Islami. Society in North India, London University. 19[illegible]

173. Syed Moin-ul-Haq :
Translation of the Tarikh-i-Firoz Shahi of Ba[illegible] on Tughluqs, Aligarh University, 1944
(I am indebted to him for giving me a [illegible] of [illegible] thesis).

148.	Zaidan, Jurji.	Ummayads and Abbasids. Trans by Mergolicth. Oxford 1927. G.M.S.

IV, Books of Reference.

149.	Concordance of Quran.	Gustav Fluegal.
150.	Dictionary of Islam.	Thomas Hughes, Patrick, London, 1935.
151.	Encyclopaedia of Islam.	
152	Encyclopaedia of Religion and Ethics.	Ed. James Hastings.
153.	Storey.	A Bio-bibliographical survey of Persian Literature.
154.	De Slane.	Ibn-i-Khaliqan.
155.	Wilson.	A Glossary of Indian Terms.

V. Dictionaries.

156.	An English Hindustani Dictionary.	G.A.S. Ranking, Calcutta, 1905.
157.	An English Persian Dictionary.	A.M. Wellesten.
158.	An English Sanskrit Dictionary.	W. Willisims. London, 1951.
159.	Persian English Dictionary.	F. Steingass, London, 1947.
160.	Persian Into Persian Dictionary.	Farhang-i-Jahangiri, Jamal-ud-Din. H. Shirazi Ms I.O. 850.
161.	Urdu, Hindi, and English Dictionary.	J.T. Platts. London, 1884.

VI. Journals.

162. Islamic Culture, Hyderabad, Deccan.

163. Islamic Quarterly, Islamic Cultural Centre, Lahore.

133.	O'leary, De Lacy.	A Short History of the Fatimide Caliphate London 1923.
134.	Prashad, Ishwari.	History of Medieval India, Allahabad, 1933.
135.	,, ,,	A History of the Qarunah Turks. Allahabad, 1936.
136.	Plato.	The Republic, translated by Lee. Penguin 1955.
137.	Qureishi, Ishtiaq.	The Administration of the Delhi Sultanate, Lahore 1944.
138	Rahim, A.	Muhammadan Jurisprudence.
139.	Rosenthal.	Political Thought in Medieval Islam, Cambridge 1962.
140.	Sabine, G.H.	History of Political Philosophy.
141.	Shen, Devid.	History of Persia, London, 1832.
142.	Sherwani, H.K,	Studies in Muslim Political Thought and Administration. Lahore. 1945.
143.	Sykes, Sir Perey.	A History of Persia, London 1930.
144.	Tripathi, R.P.	Some Aspects of Muslim Administration, Allahabad 1936.
145.	Tritton, A.S.	The Caliphs and their Non-Muslim Subjects, Mysere, 1930.
146.	,, ,,	Islam, London, 1951.
147.	Wahid, Mirza Muhammad.	Life and works of Amir Khusrau. Calcutta, 1935.

117.	Kremeor, Von.	Orient Under the Caliphs. Trans in Eng. Khuda Bakhsh, Calcutta, 1920.
118.	Jaffery, Arthur.	The Foreign Vocabulary of the Quran. Baroda.
119.	Lambton, A.K.S.	Peasents and Landlerds in Persia. Oxford, 1953.
120.	Lane-Poele, Stanley.	Muhammadan Dynasties. West-minster, 1894.
121.	Levy, Reuben.	Socielogy of Islam. London, 1932.
122.	Lewis Bernard.	Origons of Ismailism. Cambridge, 1940.
123.	,, ,,	The Arabs in History, London 1950.
124.	Majumdar, B.B.	Political Science and Government, Calcutta.
125.	Macshiavalli Niccolo.	The Prince, Eng Trans.
126.	Nizami, Khaliq.	Religion and Politics in 13th and 14th Centuries in Medival Muslim India.
127.	Muhammad Ali.	Holy Quran, Lahore, 1917.
128.	,, ,,	A Manual of Hadis, Lahore.
129.	Moreland, W.H.	Agrarian System of Moslem India, Cambridge 1929.
130.	Muir, Sir William.	The Caliphate, Ed. T.H. Weir, Edinburgh, 1915.
131.	,, ,, ,,	Life of Muhammad.
132.	Nazim, Muhammad.	The Life and Times of Sultan Mahmud of Ghazna Cambridge, 1931.

102.	Barthold, W.	Turkestan Down to the Mongol Invasion, London. 1928.
103.	Bhandari, R.	History of European Political Philosophy. Banglore. 1937.
104.	Browne, E.C.	Literary History of Persian, 4 Volumes. Cambridge, 1928.
105.	Domobynes Gaudefroy,	Muslim Institutions. Trans into Eng. by J.P. Macgregar. London, 1950.
106.	Grunebaum, Von.	Medieval Islam, Chicago, 1953.
107.	Habibullah. A.B.M.	Foundations of Muslim Rule in India, Lahore 1945.
108.	Habib Muhammad.	Hazrat Amir Khusrau of Delhi, Bombay 1930.
109.	,, ,,	Sultan Mahmud of Ghaznin. Aligarh 1951.
110.	Habib & Dr. Afsar.	Political Theory of Dehli Sultanate.
111.	Hitti, Professor.	History of the Arabs, London 1946.
112.	Hardy, Peter.	Article in sources of Indian Tradition. London 1958.
113.	Hodivala, S.H.	Studies in Indo-Moslem History. Bombay 1939.
114.	Howarth, Sir Henry.	History of the Mongols. London, 1927.
115.	Hussain, Agha Mehdi.	Sultan Muhammad b. Tughlaq, Urdu Allahabad.
116.	Hussain, Agha Mehdi.	Rise and Fall of Muhammad b. Tughlaq. London, 1938.

90.	Sirhindi, Yahya.	Tarikh-i-Mubarakshahi. B. Ind. Eng Trans K.K. Basu, Baroda.
91.	Tabari, J. ud-din.	Tarikh-i-Tabari, Urdu Trans Hyderabad Daccan. 1933.
92.	Tusi, Nizam ul-Mulk.	Siasatnama Ed. Scheffer, Paris, 1897. Also Allahabad Ed, 1931. Abridged Eng Trans by Irani, Bombay and Drake, London 1960.
93.	Utbi, Abu Nasr.	Tarikh-i-Yamini, Bib Indi, Eng Trans. J. Reynolds. London, 1885.

(V)

III. Other Printed Works. (English and Urdu)

(Authors arranged alphabetically)

94.	Aghnides, N.P.	Mohammadan Thoories of Finance. New York 1916.
95.	Ahmad, B.	Administration of Justice during Muslim Rule in India. Aligarh, 1941.
96.	Ahmad M. Aziz	Political History and Institutions of the Early Turkish Empire of Delhi Lahore 1949.
97.	Amir Ali.	Spirit of Islam.
98.	Aristotle.	The Politic's. English Trans. by Sinclair, Penguin, 1962.
99.	Arnold, Sir, T.W.	The Caliphate. Oxford. 1924.
100.	,, ,, ,,	The Preaching of Islam, London, 1916.
101.	Bakhsh, S. Khuda.	Politics in Islam, Calcutta, 1920.

78.	Kirmani, Nasr Allah Ibn Muhammad.	Persain translation of Kanz-ud-Daqaiq of Nasafi. Delhi, 1870.
79.	Mawardi, Abdul Hasan Ali b. Muhammad.	Ahkam us-Sultaniyah. Urdu Trans Hyderabad. Deccan. 1931.
80.	Mustawfi, Hamd-ullah.	Tarikh-i-Guzida, G.M.S. 1913.
81.	Mulla Abdur Rahman Jami.	Nafhat-ul-Uns, Lucknow, 1910.
82.	Mirkhond, Muhammad b. Khwand Shah.	Rauzat-us-Safa, Bombay. A.H. 1271 (Partial) Eng Trans Rehatsek, R.A.S. 1894.
83.	Mubarak Shah. Fakhrud-din.	Nishat Nama, Ed. Sir Denison Ross London, 1927.
84.	Nasir Khusrau.	Safar Nama Ed. Scheffer. Paris 1881.
85.	Nizami, Abu Muhammad.	Sikandar Nama Lahore 1889. Eng. Trans. Clarke. London. 1881.
86.	Nizamud-din Auliya	Rahat-ul-Qulab. (considered to be the conversations of Faridud-din Ganj-i-Shakar compiled by his chief disciple). Newal Kishore Press Lucknow.
87.	Nizami Uruzi Samarqandi.	Chahar Maqala. Ed. Mirza. M. Qazwin London. 1910.
88.	Sarwar Ghulam.	Khazinat-ul-Asfia. Lucknow 1873.
89.	Sijzi, Amir Hasan.	Fuad-ud-Fuwad. Lithographed, Lucknow 1885.

66.	Ibn-i-Asir.	Kamil-ut-Tawarikh, Urdu Trans. Hyderabad. Daccan. 1927.
67.	Ibn-i-Bututa.	Kitab-ur-Rihlah. Also called Tuhfat un-Nuzzar. Abridged Eng. Trans H.A.R. Gibb. London 1929.
68.	Ibn-i-Khaldun.	Muqqadama. Urdu Trans. Hyderabad, Deccan.
69.	Ibn-i-Tiqtaqa.	Al Fakhri. Translation in Eng. by C.R.J. Whitting. London. 1974.
70.	Isami, Maulana.	Futuh-us-Salatin. Ed Agha Mehdi Hussain, Agra, 1938. Another Ed, Madras, 1950.
71.	Juwaini, Ata Malik.	Tarikh-i-Jahan Kusha. — G.M.S. 1912.
72.	Juzjani, Minhaj us-Siraj.	*Tabaqat-i-Nasiri. Bib* Ind. 1864. Eng. Trans. Major Raverty. Bib Ind, 1897.
73.	Kaki. Khwaja Qutb-ud-Din Bakhtiyar.	Dalil-ul-Arifeen, Lucknow, A.H. 1307.
74.	Kaiqaus b. Sikander b. Qabus.	Qabus Nama. Ed Buzben Levy, G.M.S. 1951. Eng. Trans. R. Revy. London. Shaikh, Bombay 1910.
75.	Kashafi, Husain Wazir.	Akhlaq-i-Muhsini. Eng. Trans H.G. Keene. Hertford, 1850.
76.	Khusrau, Amir Dehlavi.	Khazain-ul-Futuh. Aligarh, 1927 Eng. Trans. M. Habib Madras. 1931.
77.	Khusrau Amir Dehlavi.	Tughluq Nama Ed. Qudrat Ahmad Lucknow, 1845.

54. Bukhari, Shaikh Muhammad b. Ismail. *Sahih-ul-Bukhari.* Cairo, 1902-4.

55. Burhan-ud-Din. Al-Hidaya. Eng Trans. Hamilton. London. 1870.

56. Darvesh Jamali. Siyar-ul-Arifeen. Rizvi Press, Delhi.

57. Farabi, Abu Nasr Muhammad. *Ara-ul-Ahl-ul-Madinat-ul-Fazilah.* Cairo.

58. Farabi, Abu Nasr Muhammad *Siyaset-ul-Madaniyat.* Hyderabad Deccan, A.H. 1346.

59 Farishta, Qasim b. Hindu Khan. Gulshan-i-Ibrahimi, Cawnpore, 1884. English Translation-Rise of Muhammadan Power in India, John Briggs. 4. Vol. London, 1829.

60. Firdawsi, Abul Qasim Mansur. Shah Nama. Ed. Turner Macan. 4. Vols. Calcutta. 1829. Abridged Eng. Trans. Atkinson. London. 1832.

61. Gardizi, Abu Said Abdul Hai. *Zainul Akhbar.* Edi. Muhammad Nazim 1928.

62. Ghazzali, Abu Hamid Muhammad. *Ahya-ul-Ulum Wad-din* Cairo. A.H. 1306.

63. Ghazzali, Abu Hamid Muhammad. *Kimiya-i-Sa'adat.* Bombay Edi.

64. Ghazzali, Abu Hamid Muhammad. Nasihat-ul-Muluk. Tehran. A.H. 1347. Also called Tibr-ul-Masbuk. Ed. al Hamzavi Kastaliyah Press. A.H. 1277.

65. Hajwari, Abul Hasan Al Jullabi. *Kashaf-ul-Mahjub,* Lahore Ed. Eng. Trans. R.A. Nicholson. G.M.S. 1936.

II. Printed Editions, Abridgments and Translations of Arabic, Persian and Urdu works.

42. al Beruni Abu Raihan. — *Kitab ul-Hind*. Eng. Trans. E. Sachau Lond, 1888.

43. Abdul Haq Dehlavi. — Akhbar-ul-Akhyar, Delhi. 1889.

44. Abul Fazal. — Ain-i-Akbari. B.L. Calcutta. Eng. Trans. Blochmann and Jarrett. Calcutta.

45. Afif, Shams Siraj. — *Tarikh-i-Firoz Shahi*. Bib Ind. 1891.

46. Amir Khurd, Ali Kirmani. — *Siyar-ul-Auliya*. Muhib-ul-Hind Press, Delhi. 1884. Urdu Trans, Lahore.

47. Anonymous. — Tuhfat-ul-Muluk. Ed. Gul Muhammad Khan. Kabul, 1895.

48. Attar, Farid-ud-Din — Tazkirat-ul-Auliya. Ed. R.A. Nicholson, London, 1905.

49. Baihaqi, Abul Fazl. — *Tarikh-i-Baihaqi*. Also called Tarikh-i-Aal-e-Subuktigin, and Tarikh-i-Masudi, Bib Ind, 1862.

50. Bakhshi, Nizam-ud-Din. — Tabaqat-i-Akbari, Bib Ind. Eng Trans. B.De. Bib Ind, Calcutta.

51. Barani, Zia-ud-Din. — *Tarikh-i-Aal-e-Baramaka*. Bombay, 1889.

52. Barani, Zia-ud-Din. — Tarikh-i-Firoz Shahi. Bib Ind. Calcutta. 1862.

53. Badayuni, Mulla Abdul Qadir. — Muntakhab-ut-Tawarikh. B.I. Calcutta. 1868. Eng. Trans. Ranking, Lowe and Haig, Calcutta. 1925.

28.	Khusrau, Amir, Dehlavi.	Aina-i-Sikandari. I.O. 51.
29.	Khusrau, Amir, Dehlavi.	Qiran-us-Saadain. I.O. 2252.
30.	Khusrau, Amir, Dehlavi.	Tuhfat-us-Saghir. I.O. 412.
31.	Mirkhond, Muhammad b. Khawand Shah.	*Rauzat-us-Safa*. Vol : I-IV. I.O. 1505-1508.
32.	Mubarakshah, Fakhr ud-din, alias, Fakhr-i Mudabbir.	Adab-ul-Harb Wash Shuj'at. B.M. Add. 16, 853. Adab-ul-Muluk wa Kifayat-ul-Muluk. I.O. 647.
33.	Muir, Sir William.	Abstract Translation of the Sirat of Ibn-i-Hisham I.O. 1053.
34.	Muir, Sir William.	Abstract Translation of the Sirat of Ibn-i-Saad, Katib, Al Wackidi. I.O. 1055.
35.	Najm-us-Sani, Muhammad Baqir.	Muizzat-i-Jahangiri. I.O. 1666.
36.	Qalandar, Hamid.	Khair-ul-Majalis. Ms. Aligarh.
37.	Sijzi, Amir Hasan.	Fuad-ul-Fuwad B.M. Or 1806.
38.	Sirhindi, Yahya b. Ahmad.	Tarikh-i-Mubarak Shahi. B.M. Or 1673.
39.	Tusi, Nasir-ud-Din.	Akhlaq-i-Nasiri. I.O. 3349.
40.	Tusi, Nizam-ul-Mulk.	*Siyasat Nama*. B.M. Add. 23. 516. I.O. 648.
41.	Attributed to Nizam-ul-Mulk.	Majma-ul-Wasaya. B.M. Or 256.

11.	Balani, Abu Ali Muhammad.	Persian Translation of Tarikh-i-Tabari. I.O. 733.
12.	Bakhtawar Khan.	Riyaz-ul-Auliya. B.M. Or 1745. Or 1881.
13.	Barani, Zia-ud-Din.	*Fatawa-i-Jahandari.* I.O. 1149.
14.	Barani, Zia-ud-Din.	*Naat-i-Muhammadi.* Raza Library, Rampur. No. Tarikh 127.
15.	Barani, Zia-ud-Din.	*Tarikh-i-Aal-e-Baramaka.* B.M. Or 151. I.O. 1961.
16.	Barani, Zia-ud-Din.	*Tarikh-i-Firoz-Shahi.* I.O. 177.
17.	Bulaq, Muhammad b. Sheikh Abu Muhammad.	Matlub-ut-Talibin. I.O. 886.
18.	Dara Shikoh.	Safinat-ul-Auliya. I.O. 660.
19.	Darvesh Jamali.	Siyar-ul-Arifin. B.M. Or 215.
20.	Hamadani, Ali Shihab.	*Zakhirat-ul-Muluk.* I.O. 2169. B.M. Add 7, 618.
21.	Hasan Nizami.	Taj-ul-Ma'asir. B.M. Or 163, Add. 7. 622.
22.	Isami, Maulana.	Futuh-us-Salatin. I.O. 3089.
23.	Isfahani, Fazl b. Ruzbahan.	*Suluk-ul-Muluk.* B.M. Or 253.
24.	Juzjani, Minhaj us-Siraj.	Tabaqat-i-Nasiri. B.M. Add. 26. 189, I.O. 2553.
25.	Kaiqaus, b. Sikandar b. Qabus.	Qabus Nama, I.O. 79.
26.	Kashafi, Husain Nazir.	Akhlaq-i-Muhsani. I.O. 3362.
27.	Khaqani, Nur-ud-Din Muhammad Qazi.	Akhlaq-i-Jahangiri, I.O. 1547.

BIBLIOGRAPHY

ABBREVIATIONS

I. Manuscripts

(Authors arranged Alphabetibally)

1.	Abdul Haq Dehlavi.	*Akhhar-ul-Akhyar*. B.M. Or 221. I.O. 1450.
2.	Afif. Shams Siraj.	*Tarikh-i-Firoz Shahi*. Or 162. B.M. Or 1737. B.M. I.O. 1002.
3.	Al-Brasawi, Mohammad Akram.	Sawat-i-ul Anwar. I.O. 2705.
4.	Al Fazli, Safi-ud-Din Haji.	Asar-ul-Wuzara I.O. 1569.
5.	Amir Khurd, Ali Kirmani.	*Siyar-ul-Auliya*. B.M. Or 1746.
6.	Anonymous.	Fiqh-i-Firoz Shahi. I.O. 2987.
7.	Anonymous.	Translation in Persian of Ibn-i-Ishaq's Sirat-un-Nabi. I.O. 1850.
8.	Ardastani, Ali Akbar Husain.	Majma-ul-Auliya. I.O. 1647.
9.	Awfii, Nur-ud-Din Muhammad.	Jawami-ul-Hikayat. B.M. Or 16, 862.
10.	Baihaqi, Abul Fazl.	Tarikh-i-Masudi. B.M. Or 1.

ABBREVIATIONS

B.M.	British Museum
Bib. Ind	Bibliotheca Indica
I.O.	India Office Library
A.A.	Akhbar-ul-Akhyar
Afif. T.F.S.	Tarikh-i-Firoz Shahi
S.A.	Siyar-ul-Auliya
F.J.	Fatawa-i-Jahandari
N.M.	Naat-i-Muhammadi
T.A.B.	Tarikh-i-Aal-e-Baramaka
T.F.S.	Tarikh-i-Firoz Shahi (Barani)
Z.M.	Zakhirat-ul-Muluk
S.M.	Suluk-ul-Muluk
Q.N.	Qabus Nama
R.S.	Rauzat-us-Safa
S.N.	Siyasat Nama
al-Biruni	Kitab-ul-Hind
Baihaqi	Tarikh-i-Baihaqi
B.	Sahih-ul-Bukhari
Ara	Ara-ul-Ahl-ul-Madinat-ul-Fazilah
Siyasst	Siyasst-ul-Madaniyat
Z.A.	Zainul Akhbar
Ahya.	Ahya-ul-Ulum
Kimiya.	Kimiya-i-Sa'adat
K.M.	Kashaf-ul-Mahjub
T.N.	Tabaqat-i-Nasiri
D.A.	Dalil-ul-Arifeen
Q.N.	Qabus Nama
S.N.	Siyasatnama

of the Research Society of Pakistan and his staff for undertaking the printing of this work, preparation of index and transliteration. Last but not the least I am very much obliged to my considerate husband, Captain Saleem Umar Khan of the Pakistan International Airlines for respecting my interest in research and helping me in the revision of the typed material along with my two daughters Misses Shabana and Sameena.

A. Saleem Khan.

Professor and Chairman,
Department of Political Science,
University of Peshawar.

PREFACE

The present volume is the outcome of may research as a Ph.D. student at the University of London during the years 1952-55. On return from London in late 1955, I and my revered guide, the late Professor M. Habib undertook the task of printing an abridged edition of the English translation of the *Fatawa-i-Jahandari* aud it was finally published in 1960 from Delhi under the title of The Political Theory of the Delhi Sultanate. Meanwhile, on receiving a teaching appointment at the University of Peshawar I left the service of the Aligarh Muslim University, but through correspondence the late Professor Habib continued very graciously to stimulate and assist me in the preparation of this Persian edition of the major extant work on Indo-Muslim medieval political ideas and institutions available in a single copy at the Commonwealth Relations Library, London, in a moth eaten form.

It is sincerly expected that all scholars and students of medieval Indo-Muslim culture will find this maiden attempt to examine the political ideas of the renowned historian, Barani, useful and challenging. As a political thinker Barani has continued the mission of his early predecessors like al-Mawardi and Ghazzali and in fact he has added significant colour and depth to the empirist and realist school of political theory. It is heartening to note that the post-graduate course of study in the discipline of Political Science at the Muslim University Aligarh and Peshawar University have included Barani's political doctriness in their courses of study.

I extend my most sincere thanks to Professor G. H. Philips, my ex-supervisor and Dr. Peter Hardy, my ex-research tutor at the University of London, for their personal interest and helpful suggestions. I also owe special gratitude to Professor A. K. S. Lambton of the University of London and Miss J.R. Watson of the Commonwealth Relations, Library, London for assistance in studying the Persian and Arabic texts and translations.

I must express sincere thanks to Dr. M. Jahangir Khan, Director

CONTENTS

Dedicated to the ever inspiring memory of my most esteemed guide, the late Professor M. Habib, who serves as an immortial model for all teachers.

Publication of the Research Society of Pakistan

No. 25

First Impression :
September, 1972

Price : Rs. 20/-

Printed by
HABIB PRESS
34, Mozang Road, Lahore

FATAWA-I-JAHANDARI

(*Rulings on Temporal Government*)

By

ZIA-UD-DIN BARANI

(c 1285—1357 A.D.)

Edited with Introduction & Notes

By

Dr. AFSAR SALEEM KHAN

Professor and Head of the Department of Political Science

University of Peshawar,

PESHAWAR

RESEARCH SOCIETY OF PAKISTAN

UNIVERSITY OF THE PUNJAB

LAHORE